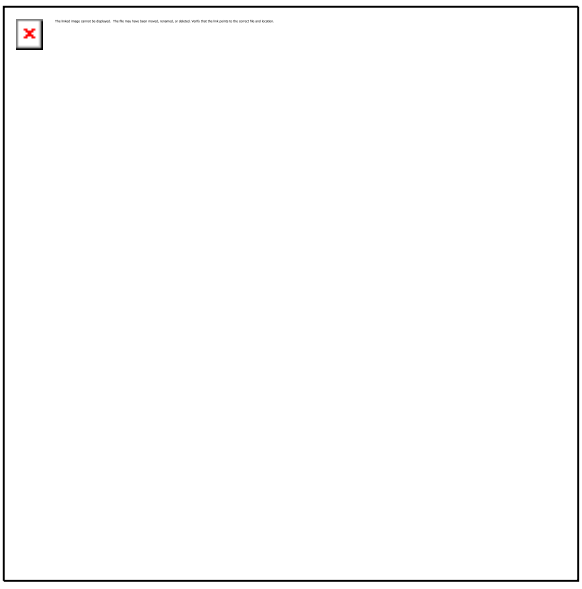

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

بحث پنجم: منطق قرآن توحید خالص در جمیع شئوون است

و تفسیر آیه: قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهادَةً قُلِ اللهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على سيّدنا محمّد و آله الطّيّبين الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدّين

و لا حول و لا قوّة إلّا باللَه العلىّ العظيم

قرآن، خداوند را حاضر و مسيطر بر تمام أشياء مى‌داند

قال الله الحكيم فى كتابه الكريم:

وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللهُ بِضُرٍّ فَلا كاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ* وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ* قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهادَةً قُلِ اللهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ أَ إِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللهِ آلِهَةً أُخْرى قُلْ لا أَشْهَدُ قُلْ إِنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ وَ إِنَّنِي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ.

(هفدهمين تا نوزدهمين آيه، از سورهٔ أنعام: ششمين سوره از قرآن كريم) «و اگر خداوند به تو ضررى برساند، هيچ‌كس جز او نمى‌تواند آن ضرر را بردارد. و اگر خداوند به تو خيرى برساند، (هيچ‌كس جز او نمى‌تواند آن خير را بردارد) بنابراين او بر هر كارى توانائى و قدرت

دارد. و اوست که با قدرت قاهرهٔ خود بر بندگانش استیلا و غلبه دارد. و اوست که دارای حکمت و استواری و اتقان است. و اوست که خبیر و آگاه است.

بگو ای پیغمبر! کدام چیزی شهادت و حضور و معاینه‌اش از همهٔ موجودات بزرگتر است؟! بگو خداست که در میان من و میان شما حاضر و

شاهد است. (معاینه دارد، می‌بیند و شهادت و حضور دارد) و این قرآن به من وحی شده است تا بوسیلهٔ آن شما را و هرکس را که قرآن به او رسیده است، از عواقب وخیم شرک بترسانم! آیا شما گواهی می‌دهید و حضور بالمعاینة و الرّؤیة دارید که با این خداوند، خدایان دیگری وجود دارد؟! بگو ای پیغمبر، من گواهی نمی‌دهم! بگو: او اینست و غیر از این نیست که معبودی یگانه و مقصد و مقصودی یکتاست! و حقّا و حقیقة من از آنچه را که شما با خدا معبود و مقصود می‌دانید بیزارم.»

و قبل از این آیات، در کیفیّت معرّفی توحید و نشان دادن یگانگی ذات اقدس حقّ در جمیع شئون می‌فرماید:

قُلْ لِمَنْ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ لا رَيْبَ فِيهِ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ.

وَ لَهُ ما سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ* قُلْ أَ غَيْرَ اللهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ يُطْعِمُ وَ لا يُطْعَمُ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ.

قُلْ إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ* مَنْ يُصْرَفْ عَنْهُ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمَهُ وَ

ذلِكَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ.[1]

«[ای پیغمبر با این مشرکین در مقام احتجاج برآ و] بگو: آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است ملک کیست؟! بگو: ملکِ طلقِ خداست! او بر خودش افاضهٔ رحمت و بخشایش به کاخ هستی و عالم وجود را لازم شمرده است. و البتّه شما را در روز بازپسین و قیامت جمع خواهد نمود؛ آن روزی که در تحقّقش هیچ شکّ و تردیدی نیست. کسانی که جان‌های خود را مفت باخته و در

[1] آیات ۱۲ تا ۱٦، از سوره ٦: الأنعام

عاقبت امر زیانکارند، ایشان به روز قیامت ایمان نمی‌آورند.

و ملک طلق خداست و اختصاص به او دارد آنچه در شب و روز آرامش دارند؛ و اوست شنوا و دانا.

بگو: آیا من برای خودم غیر از خدا مولا و صاحب اختیار و حاضر و ناظر و مدیر و مدبّری در تمام شئون اختیار کنم؛ درحالی‌که اوست که آسمانها و زمین را خلق کرده، و از عدم به صحنه وجود آورده است؟! و اوست که به کائنات روزی می‌دهد، و خود روزی نمی‌خورد! بگو: به من چنین امر شده است که اوّلین کسی باشم که سر تسلیم فرودآورده باشد، و به اسلام گرویده باشد! و به من امر شده است که ای پیامبر! البتّه و البتّه نباید از مشرکین بوده باشی!

بگو: من اگر مخالفت فرمان و عصیان امر خدایم را بنمایم، از عذاب روزی بزرگ ترسانم. در آن‌روز هرکس که آن عذاب از وی دور شود و بر کنار رود، اوست که مورد رحمت پروردگار من قرار گرفته است. و اینست بهره و نصیب آشکارا!»

این آیات به وضوح می‌رساند که منطق قرآن دعوت به توحید است؛ توحید صرف و خالص

و بدون شائبه در جمیع شئون. و دعوت به معاد است؛ یعنی مبدأ و معاد جمیع عوالم و کائنات، از جمله انسان انحصار در ذات أقدس ربوبی دارد. در تمام امور اعمّ از امور تکوینی و اعمّ از امور تشریعی، مقصد و مقصود خداست، و اطاعت فقط از آن اوست. و اوست که حاضر و ناظر و محیط و مهیمن و مسیطر بر جمیع موجودات است؛ و اوست که با هر موجودی معیّت ذاتیّه و وصفیّه و اسمائیّه دارد. بنابراین باید در برابر چنین ربّ ودود و رحیمی کرنش داشت، و پیوسته به عبادت و نیایش برخاست، و از هر چه و از هر که غیر از اوست بُرید، و زمام امور را در دین و دنیا و آخرت بدو سپرد. اینست نهج قویم، و عمل بر طبق اساس عالم خلقت، و تطبیق انسان با حقّ و

حقیقت؛ نه بر اوهام و پندار و شکّ و ریب.

شهادت در لغت عرب، به معنای مطلق گواهی دادن نیست، بلکه به معنای حضور است؛ و چون گواه برای گواهی حتما باید حضور بهم رساند و جریان واقعه را مشاهده و معاینه کند، فلهذا این گونه گواهی را شهادت نامند.

تمام مشتقّات از این مادّه، همچون شهید و شاهد و مشهود و غیرها از این قبیل است. یعنی در تمام آنها معنای حضور منطوی است، و بدین لحاظ در معانی و مرادهای مختلفه استعمال می‌شود.

پس این آیه که می‌گوید: قُلِ اللهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ، اوّلا می‌رساند که: دعوت قرآن به توحید صرف است؛ زیرا پس از آنکه گفت: وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ و نیز خداوند را یگانه حاضر و مشاهد میان پیامبر و مشرکین دانست، معلوم می‌شود که دعوت این کتاب الهی بدین گونه از توحید است.

معنای «وَ مَنْ بَلَغَ»

و ثانیاً می‌رساند: که قرآن اختصاص به خصوص افراد زمان پیغمبر ندارد، بلکه در تمام زمانها حجّت است. و نیز اختصاص به عربی زبانان ندارد، بلکه در تمام زبانها حجّت است.

زیرا با تصریح به کلمه وَ مَنْ بَلَغَ (و هرکسی که قرآن به او برسد به هرگونه رسیدنی؛ خواه به عربی، و خواه ترجمه‌اش، و خواه با نوشتن، و خواه به خواندن بر او، و خواه با زبان، و خواه با إرسال موج و به صدا در آمدن رادیوها و امثال ذلک) به هر فرد از افراد بشر که قرآن و محتوای آن برسد، مورد إنذار و وعید الهی قرار می‌گیرد و حجّت بر او می‌شود.

آیات دالّه بر آنکه خداوند بر هر موجودی، شهید و رقیب و حفیظ و محیط است

و نظیر کلمهٔ شهید و امثال آن مثل رقیب و حفیظ و محیط، در قرآن کریم دربارهٔ خداوند متعال بسیار وارد شده است؛ مثل:

فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْتَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.[1]

حضرت عیسی بن مریم علی نبیّنا و آله و علیهما الصّلاة و السّلام به خداوند عرضه می‌دارد: «پس زمانی که مرا به سوی خود بردی، تو کسی بودی که تنها بر ایشان مراقبت داشتی، و تو بر هر چیزی شاهد و حاضر و ناظری.»

و مثل:

---

[1] ذیل آیهٔ ۱۱۷، از سورهٔ ۵: المائدة

أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ* أَلا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ.[1]

«آیا برای پروردگارت این کفایت نمی‌کند که او بر هر چیزی شهید است؟! آگاه باش که این مردم در لقاء و دیدار پروردگارشان در شکّ و تردیدند! آگاه باش که او بر هر چیزی محیط است!»

و مثل:

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ ما أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ وَ يَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْماً غَيْرَكُمْ وَ لا تَضُرُّونَهُ شَيْئاً إِنَّ رَبِّي عَلى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ.[2]

حضرت هود پیامبر علی نبیّنا و آله و علیه السّلام به قوم خود، چون عصیانش نمودند گفت:

«پس اگر روی گردانیدند، من به وظیفهٔ رسالت عمل نموده، آنچه را که به من دربارهٔ شما ارسال شده بود، به شما ابلاغ کردم. و خداوند بجای شما گروه دیگری را برای اطاعت خود معیّن می‌کند؛ و ابداً این عمل برای خدای من ضرری ندارد. حقّا و تحقیقاً پروردگار من بر هر چیزی حفیظ و رقیب، پاسدار و نگهبان است.»

و مثل:

---

[1] .ذیل آیهٔ ۵۳ و آیهٔ ٥٤، از سورهٔ ٤١: فصّلت

[2] آیهٔ ۵۷، از سورهٔ ۱۱: هود

إِنَّ اللهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً.[1]

«بدرستی که خداوند بر شما رقیب و ناظر و نگهبان و راصد است!»

و نظیر آیات مبارکات واقع در سورهٔ أنعام، در دعوت قرآن کریم به توحید خالص و یگانگی صرف و مطلق ذات قُدّوس احدیّت در تمام شئون، آیاتیست در سورهٔ یونس که مضمونش با این آیات مشابه است:

قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ دِينِي فَلا أَعْبُدُ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ وَ لكِنْ أَعْبُدُ اللهَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ.

وَ أَنْ أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ * وَ لا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللهِ ما لا يَنْفَعُكَ وَ لا يَضُرُّكَ فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذاً مِنَ الظَّالِمِينَ.

وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللهُ بِضُرٍّ فَلا كاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.[2]

«بگو ای پیغمبر: ای مردم اگر شما در دین و آئین من شکّ دارید، بدانید:

آنچه را که شما غیر از خدا عبادت می‌کنید، من عبادت نمی‌کنم؛ و لیکن عبادت می‌کنم کسی را که شما را می‌میراند. و به من امر شده است که از مؤمنان و گروندگان به حضرتش بوده باشم.

---

[1] ذیل آیهٔ ۱، از سورهٔ ٤: النّساء

[2] آیات ۱۰٤ تا ۱۰۷، از سورهٔ ۱۰: یونس

و نیز به من أمر شده است که وجهۀ دل خود را متوجّه و مائل به دین اسلام گردانم. و به من امر شده است که البتّه نباید از مشرکین بوده باشی، و نباید بپرستی و بخوانی و طلب کنی غیر از خدا؛ آنها را که نه نفعی می‌توانند به تو برسانند و نه ضرری! و اگر چنین کنی در این صورت حتماً تو از ستمگران خواهی بود!

و اگر خداوند به تو ضرری برساند هیچ‌کس را یارای برانداختنش جز او نیست؛ و اگر خداوند اراده کند به تو خیری برسد، هیچ موجودی را یارای برگرداندن فضلش نیست. خداوند فضل و رحمت خود را به هر کدام از بندگانش که بخواهد می‌رساند؛ و اوست خداوند آمرزنده و مهربان.»

بنا بر آنچه گفته شد، معلوم شد که: قرآن بر ما حجّت است؛ بر ما که چهارده قرن از نزول قرآن دیرتر پا به عرصهٔ حدوث نهاده‌ایم، بر ما که در دو منطقهٔ جغرافیای مختلف کرهٔ زمین با نزول قرآن قرار داریم. بلکه تا روز قیامت، و برای جمیع نقاط روی زمین قرآن حجّت است؛ و مَفَرّ و مَهْرَبی از پذیرش و بکار بستن آن نیست.

خطبه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در توصیف قرآن و لزوم متابعت از آن

أمیرالمؤمنین علیه أفضل صلوات المصلّین در «نهج البلاغة» در توصیف و لزوم متابعت از قرآن، خطبه‌ای بلیغ ایراد فرموده است. مقدّمهً می‌گوید:

انْتَفِعُوا بِبَيَانِ اللَهِ، وَ اتَّعِظُوا بِمَوَاعِظِ اللَهِ، وَ اقْبَلُوا نَصِيحَةَ اللَهِ؛ فَإِنَّ اللَهَ قَدْ أَعْذَرَ إِلَيْكُمْ بِالْجَلِيَّةِ، وَ اتَّخَذَ عَلَيْكُمُ الْحُجَّةَ، وَ بَيَّنَ لَكُمْ مَحَابَّهُ

مِنَ الأعْمَالِ وَ مَكَارِهَهُ مِنْهَا؛ لِتَتَّبِعُوا هَذِهِ، وَ تَجْتَنِبُوا هَذِهِ!

فَإنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ كَانَ يَقُولُ: «إنَّ الْجَنَّةَ حُفَّتْ بِالْمَكَارِهِ؛ وَ إنَّ النَّارَ حُفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ».

وَ اعْلَمُوا أنَّهُ مَا مِنْ طَاعَةِ اللهِ شَيْءٌ إلاَّ يَأتِى فِى كُرْهٍ؛ وَ مَا مِنْ مَعْصِيَةِ اللهِ شَيْءٌ إلاَّ يَأتِى فِى شَهْوَةٍ. فَرَحِمَ اللهُ رَجُلاً نَزَعَ عَنْ شَهْوَتِهِ، وَ قَمَعَ هَوَى نَفْسِهِ؛ فَإنَّ هَذِهِ النَّفْسَ أبْعَدُ شَيْءٍ مَنْزِعًا، وَ إنَّهَا لاَ تَزَالُ تَنْزِعُ إلَى مَعْصِيَةٍ فِى هَوًى.

وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللهِ! أنَّ الْمُؤْمِنَ لاَ يُصْبِحُ وَ لاَ يُمْسِى إلاَّ وَ نَفْسُهُ ظَنُونٌ عِنْدَهُ؛ فَلاَ يَزَالُ زَارِيًا عَلَيْهَا، وَ مُسْتَزِيدًا لَهَا. فَكُونُوا كَالسَّابِقِينَ قَبْلَكُمْ وَ الْمَاضِينَ أمَامَكُمْ؛ قَوَّضُوا مِنَ الدُّنْيَا تَقْوِيضَ الرَّاحِلِ، وَ طَوَوْهَا

طَیَّ الْمَنَازِلِ.

«به بیان خدا منتفع شوید، و به اندرزها و مواعظ خدا متّعظ گردید و پند گیرید، و به نصیحت خدا گوش فرا دارید و بپذیرید؛ زیرا خداوند عذر خود را در عذاب شما در صورت مخالفت اوامرش واضح کرده و شما را از علم یقینی به توحید و عدلش متمکّن گردانیده و عقول شما را در حکمت تعذیب و عقوبت واقف نموده است، و بر این امر از شما حجّت گرفته است. و برای شما تمام کارهائی را که جلب رضای او را می‌کند و جمیع کارهائی را که او را به خشم در می‌آورد و ناپسند دارد بیان کرده است تا آنها را بجای بیاورید و از اینها دوری گزینید و اجتناب ورزید.

زیرا رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم این‌طور بود که می‌فرمود: «حقّا راه بهشت از ناگواریها و ناملایمات انباشته شده است و دور تا دور آن را این گونه مشاقّ و رنجها فرا گرفته است؛ و حقّا راه آتش از شهوات و تمایلات نفسانی انباشته شده است و دور تا دور آن را این گونه خواسته‌های نفسی و میلهای شهوانی فرا گرفته است».

و بدانید: هیچ طاعت و فرمانبرداری خدا در کاری انجام نمی‌گیرد مگر آنکه از روی کُره و

ناخوشایندی نفس است؛ و هیچ معصیت و سرپیچی از امر خدا انجام نمی‌گیرد مگر آنکه از روی شهوت و پسند نفس است.

پس خداوند رحمت کند کسی را که از شهوتش دست بردارد و هوای نفس‌امّاره‌اش را قمع و قلع کند؛ زیرا که این نفس انسانی خیلی سخت و به‌طور مشکل و دور، دست از خواسته‌های خود برمی‌دارد، و پیوسته و دائما از روی هوای خود به معصیتی و مخالفتی گرایش پیدا می‌کند و خود را در دامان عشق و محبّت به آن گناه می‌اندازد.

ای بندگان خدا! بدانید: مرد مؤمن هیچ‌گاه صبح نمی‌کند و شب نمی‌کند

مگر آنکه نفسش را متّهم می‌داند (و همچون چاهی که معلوم نیست آیا آب در آن وجود دارد و یا فاقد آب است، می‌داند). و پیوسته نفس خود را معیوب و ناقص می‌شمرد، و در طلب تمام و کمال و زیادتی آن بر می‌آید. پس شما مانند کسانی که پیش از شما آمدند و رفتند و در برابر شما گذشتند و بساط هستی و حیات عاریتی را درهم پیچیدند، و در زندگانی دنیا همچون مسافری بودند که پیوسته چوب خیمه خود را بر می‌کند و چادرش را برمی‌دارد و به جای دیگر کوچ می‌کند و منازل و مراحل را در می‌نوردد و ابداً توقّف و درنگی ندارد، بوده باشید!»

ادامهٔ خطبه أمیرالمؤمنین علیه السّلام دربارهٔ عظمت و ابدیّت و لزوم تمسّک به قرآن

و سپس أمیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از این مقدّمه، دربارهٔ عظمت و ابدیّت و لزوم تمسّک به قرآن می‌گوید:

وَ اعْلَمُوا أنَّ هَذَا الْقُرْءَانَ هُوَ النَّاصِحُ الَّذِی لاَ یَغُشُّ، وَ الْهَادِی الَّذِی لاَ یُضِلُّ، وَ الْمُحَدِّثُ الَّذِی لاَ یَکْذِبُ. وَ مَا جَالَسَ هَذَا الْقُرْءَانَ أحَدٌ إلاَّ قَامَ عَنْهُ

بِزِيَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ : زِيَادَةٍ فِى هُدًى، أَوْ نُقْصَانٍ فِى عَمًى.

وَ اعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ عَلَى أَحَدٍ بَعْدَ الْقُرْءَانِ مِنْ فَاقَةٍ، وَ لاَ لأَحَدٍ قَبْلَ الْقُرْءَانِ مِن غِنًى؛ فَاسْتَشْفُوهُ مِنْ أَدْوَآئِكُمْ وَ اسْتَعِينُوا بِهِ عَلَى لأْوَآئِكُمْ؛ فَإِنَّ فِيهِ شِفَآءً مِنْ أَكْبَرِ الدَّآءِ؛ وَ هُوَ الْكُفْرُ وَ النِّفَاقُ وَ الْغَىُّ وَ الضَّلاَلُ.

فَاسْأَلُوا اللَّهَ بِهِ وَ تَوَجَّهُوا إِلَيْهِ بِحُبِّهِ! وَ لاَ تَسْأَلُوا بِهِ خَلْقَهُ؛ إِنَّهُ مَا تَوَجَّهَ الْعِبَادُ إِلَى اللَّهِ بِمِثْلِهِ.

وَ اعْلَمُوا أَنَّهُ شَافِعٌ مُشَفَّعٌ، وَ قَآئِلٌ مُصَدَّقٌ؛ وَ أَنَّهُ مَنْ شَفَعَ لَهُ الْقُرْءَانُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ شُفِّعَ فِيهِ، وَ مَنْ مَحَلَ بِهِ الْقُرْءَانُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ صَدَقَ عَلَيْهِ.

فَإِنَّهُ يُنَادِى مُنَادٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ: «أَلاَ إِنَّ كُلَّ حَارِثٍ مُبْتَلًى فِى حَرْثِهِ وَ عَاقِبَةِ عَمَلِهِ، غَيْرَ حَرَثَةِ الْقُرْءَانِ».

فَكُونُوا مِنْ حَرَثَتِهِ وَ أَتْبَاعِهِ، وَ اسْتَدِلُّوهُ عَلَى رَبِّكُمْ، وَ اسْتَنْصِحُوهُ عَلَى أَنْفُسِكُمْ، وَ اتَّهِمُوا عَلَيْهِ ءَارَآءَكُمْ، وَ اسْتَغِشُّوا فِيهِ أَهْوَآءَكُمْ

ـ الخطبة.[1]

«و بدانید: این قرآن، آن نصیحتگری است که در اندرزش غِشّ نمی‌کند، و بدون ملاحظه و جانبداری از کسی، حقیقت مصالح مردم را بیان می‌کند. و آن راهنما و دلیلی است که انسان را به گمراهی نمی‌افکند، و سخنگو و سخن‌پردازی است که دروغ نمی‌گوید. هیچ‌کس با قرآن همنشین نمی‌شود مگر اینکه چون خواست برخیزد و کنار رود، در خود زیادی یا کمی می‌نگرد: زیادی در هدایت؛ یا کمی در کوری و ضلالت.

و بدانید: هیچ‌کس بعد از عمل به قرآن در خود فقر و نیاز و حاجتی نمی‌بیند؛ و قبل از عمل به قرآن در خود غنی و بی‌نیازی مشاهده نمی‌نماید.

بنابراین شما مردم برای از بین بردن دردها و رنجهای خود، از قرآن شفا طلبید، و برای رفع شدّت‌ها و گرفتاریهایتان از آن کمک گیرید و استعانت جوئید؛ زیرا که شفا و علاج بزرگترین دردها در قرآن است، که همان کفر و نفاق و گمراهی و ضلالت باشد.

---

[1] «نهج البلاغة» خطبهٔ ١٧٤؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ محمّد عبده: ج ١، ص ٣٢٥ تا ص ٣٢٧؛ و از «شرح ابن أبی الحدید»: ج ١٠، ص ١٦ تا ص ١٩

بنابراین، آنچه از سعادت دنیا و آخرت می‌خواهید، از خداوند بوسیلهٔ قرآن پرسش کنید؛ و آنچه موجب رغبت و میل شماست، با پیروی از راه و روش قرآن، به سوی خدا توجّه نمائید! و آن را مایهٔ تقرّب به سوی خلق خدا و رغبت‌های آنها قرار مدهید و آلت وصول به مقاصد پست و خسیس و أمیال دنیویّه و دنیّه مسازید؛ زیرا قرآن در درجه‌ای از اهمّیّت واقع، و رتبه‌ای از کمال را حائز است که بندگان خدا برای توجّه و تقرّب به سوی خدا و نیل کمال و مقام انسانیّت خود، همانند آن را نمی‌یابند.

و بدانید: قرآن کتابی است که برای هر که در روز قیامت شفاعت کند، شفاعتش مورد قبول است؛ و برای هرکس سعایت کند، سعایتش پذیرفته است. چون شفیع نافذ الأمر و سخنگوی صاحب اراده است. (شفاعتش به آنست که: آیاتش یکایک أعمال مرد عمل‌کننده به آن را بازگو می‌کند؛ و سعایت و مذمّتش به آنست که: آیاتش اعمال مرد متمرّد و غیر عامل را روشن نموده و در پیشگاه حضرت حقّ در موقف بازپسین، وی را مفتضح و رسوا می‌سازد.)

زیرا که در روز محشر و در موقف قیامت، یک منادی از جانب پروردگار ندا می‌دهد: «هر شخص تاجر و زارعی که در دنیا تجارتی کرده و کشتی برداشته است، همگی در تجارت و زراعتشان مبتلی هستند و به بلیّه‌ها و عواقب وخیم امر خود گرفتارند، مگر تاجران و زارعان قرآن که آنها آزاد و سربلندند.»

لهذا شما از پیروان و زارعان قرآن باشید (و با منفعت آن، سود خود را مشخّص کنید). و برای ورود در پیشگاه پروردگارتان، از آن دلالت بجوئید. و در مظانّ و موارد گرایش نفس و انجذاب به خواهِشهای نفسانی خود، از این کتاب نصیحت بخواهید؛ و آن را در این هنگام رفیق شفیق و صدیق امین برای سرکوبی نفس

امّاره و پیروی از اوامر الهیّه و فطریّه بدانید و بدان مراجعه کنید! و چون جواب و نظریّه‌اش با آراء و أمیال و افکار شما مساعد نبود، نفوستان را متّهم نموده و مغشوش بدانید! و با نور قرآن مظانّ خطا و اشتباه را در نفوس خود مشخّص نموده، و حکم به جرم نفس خود در مورد این عمل بنمائید ـ تا آخر خطبه.»

بیان ابن أبی الحدید درباره کلمات بزرگان در تعظیم و تجلیل از قرآن

ابن أبی الحدید پس از ایراد و شرح مختصری از این خطبه، فصلی را در بیان آنچه در تعظیم و تجلیل از قرآن از زبان مردم آمده است گشوده است که ما در اینجا مقداری از آن را می‌آوریم:

«از جملهٔ کلام أمیرالمؤمنین علیه السّلام در ذکر قرآن، اینست که ابن قتیبه در کتاب «عیون الأخبار» از آن حضرت روایت کرده است که گفت:

مردم نسبت به قرآن، چهار دسته هستند

مَثَلُ الْمُؤْمِنِ الَّذِی یَقْرَأُ الْقُرْءَانَ کَمَثَلِ الأُتْرُجَّةِ: رِیحُهَا طَیِّبٌ وَ طَعْمُهَا طَیِّبٌ. وَ مَثَلُ الْمُؤْمِنِ الَّذِی لاَ یَقْرَأُ الْقُرْءَانَ کَمَثَلِ التَّمْرَةِ: طَعْمُهَا طَیِّبٌ وَ لاَ رِیحَ لَهَا. وَ مَثَلُ الْفَاجِرِ الَّذِی یَقْرَأُ الْقُرْءَانَ کَمَثَلِ الرَّیْحَانَةِ: رِیحُهَا طَیِّبٌ وَ طَعْمُهَا مُرٌّ. وَ مَثَلُ الْفَاجِرِ الَّذِی لاَ یَقْرَأُ الْقُرْءَانَ مَثَلُ الْحَنْظَلَةِ: طَعْمُهَا مُرٌّ وَ رِیحُهَا مُنْتِنَةٌ.

«مثل مؤمنی که قرآن را می‌خواند، مثل ترنج است که هم بویش و هم طعمش نیکو و پاکیزه است. و مثل مؤمنی که قرآن را نمی‌خواند، مثل خرماست که مزه‌اش خوب است امّا بو ندارد. و مثل فاجری که قرآن را می‌خواند مثل گلی است که بویش نیکوست و مزه‌اش تلخ است. و مثل فاجری که قرآن را نمی‌خواند مثل حنظل است که مزه‌اش تلخ و بویش عفن است.»[1]

---

[1] مضمون این روایت را در «اصول کافی» ج ۲، کتاب فضل القرآن، ص ٦٠٤، روایت ٦، با سند متّصل خود از ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السّلام بدین گونه روایت کرده است که: مردم چهار دسته هستند. گفتم: فدایت شوم، آنها کیستند؟ حضرت فرمود: مردی که به او ایمان داده شده ولی قرآن داده نشده است، و مردی که به او قرآن داده شده و ایمان داده نشده است، و مردی که به او قرآن و ایمان هر دو داده شده است، و مردی که به او نه ایمان و نه قرآن هیچیک داده نشده است.
من گفتم: فدایت شوم، حال این دسته‌ها را برای من بیان کن! حضرت فرمود:
أَمّا الَّذی اُوتِیَ الإیمانَ وَ لَمْ یُؤْتَ الْقُرْءَانَ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ التَّمْرَةِ: طَعْمُها حُلْوٌ وَ لا

و ابن عبّاس می‌گفت: إذا وَقَعْتُ فی ءَالِ حم، وَقَعْتُ فی رَوضاتٍ دَمِثاتٍ أتأنَّقُ فیهِنَّ.

«چون من در هنگام خواندن قرآن در سوره‌هائی که اوّلش حم است بیفتم، در باغهای سهل‌العبوری می‌افتم؛ و دوست دارم پی‌جوئی نموده و بهترین گل آن را بچینم.»

و ابن مسعود می‌گفت: لِکُلِّ شَیْءٍ دیباجَةٌ؛ وَ دیباجَةُ الْقُرْءَانِ ءَالُ حم.

«هر چیزی دیباچه‌ای دارد؛ و دیباچه قرآن سوره‌هائیست که با حم شروع می‌شود.»

و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: أصْفَرُ الْبُیُوتِ جَوْفٌ صَفِرٌ مِنْ کِتَابِ اللهِ.

«خالی‌ترین خانه‌ها، اندرون کسی است که از

ریحَ لَها. وَ أمّا الَّذی اُوتِیَ الْقُرْءَانَ وَ لَمْ یُؤْتَ الإیمانَ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الأُسِ: ریحُها طَیِّبٌ وَ طَعْمُها مُرٌّ. وَ أمّا مَن اُوتِیَ الْقُرءَانَ وَ الإیمانَ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الأُتْرُجَّةِ: ریحُها طَیِّبٌ وَ طَعْمُها طَیِّبٌ. وَ أمّا الَّذی لَمْ یُؤْتَ الإیمانَ وَ لاَ الْقُرْءَانَ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْحَنْظَلَةِ: طَعْمُها مُرٌّ وَ لاَ ریحَ لَها. «امّا آن‌کس که به وی ایمان داده شده و قرآن داده نشده است مثل او مثل خرما است که مزه‌اش شیرین است و بو ندارد؛ و أمّا آن‌کس که به وی قرآن داده شده و ایمان داده نشده است مثل مورد است که بویش خوب است و مزه‌اش تلخ است؛ و امّا آن‌کس که به وی ایمان و قرآن داده شده است مثل ترنج است که بویش خوب و مزه‌اش خوب است. و امّا آن‌کس که به وی ایمان و قرآن داده نشده است مثل حنظل و هندوانه أبو جهل است که مزه‌اش تلخ است و بو هم ندارد.»

کتاب خدا خالی باشد.»

غالب بن صَعْصَعَة بر أمیرالمؤمنین علیه السّلام وارد شد، و با وی پسرش فرزدق بود.

حضرت فرمود: که هستی؟! گفت: غالب بن صَعْصَعة مجاشعی!

حضرت فرمود: همان کسی که دارای شتران فراوانی بوده است؟! گفت:

آری!

حضرت فرمود: شترانت چه شد؟ گفت: أَذْهَبَتْهَا النَّوَآئِبُ وَ ذَعْذَعَتْهَا الْحُقُوقُ! «حوادث روزگار آنها را از بین برد، و حقوق الهیّه از زکات و غیرها آنها را متفرّق و متشتّت نمود!»

حضرت فرمود: ذَاکَ خَیْرُ سُبُلِهَا. «این بهترین راه مصرف آن بود.»

و پس از آن فرمود: ای أبا أخطل! این جوانی که با تست کیست؟! گفت:

پسر من است و او شاعر است. حضرت فرمود:

عَلِّمْهُ الْقُرْءَانَ فَهُوَ خَیْرٌ لَهُ مِنَ الشِّعْرِ! «به وی قرآن تعلیم کن که برای او از شعر بهتر است!»

تأثیر کلام أمیرالمؤمنین علیه السّلام بر فرزدق، که به پدرش فرمودند: علّمه القرءان

این گفتار حضرت در جان فرزدق اثر کرد، تا به جائی که بر خود قیدی و وزنه‌ای نهاد و سوگند یاد کرد که آن قید را از خود برندارد تا اینکه قرآن را حفظ کند. و همین کار را هم کرد؛ قید را نگشود تا تمام قرآن را از بر کرد. و ازاین‌روست آنجا که گفته است:

«و پای مرا در حلقهٔ آهن تنگ و ریسمان چرمی دبّاغی نشده که اسیران را با آن قید می‌کنند، نینداخت مگر حاجت و تقاضائی که من طالب آن بودم.»

ابن أبی الحدید در اینجا گوید: «در گفتار أمیرالمؤمنین علیه السّلام به غالب بن صعصعة که

پدر فرزدق است با خطاب یا أبا الأخْطَل پیش از اینکه آن حضرت بداند که آن جوان پسر اوست و شاعر است، سرّی است غامض به حدّی که نزدیک است آن را از اخبارهای غیب به شمار آوریم. و باید حضرت با نظر تیز و دوربین خود، نظر به آتیه دور و دوران وی کرده باشد.[1]

کلمات بزرگان درباره قرائت قرآن

فُضَیْل بن عِیاض گوید: به من این‌طور رسیده است که: کسی که قرآن را از حفظ دارد و با آن تدریس و سر و کار دارد، چون بر معصیتی قیام کند، قرآن از اندرون و باطنش بیرون می‌آید و در

---

[1] .چون أخطل لقب یکی از شعرای معروف بوده است، و این خطاب حضرت با این کنیة، اشاره است که فرزند او شاعری است همچون أخطل. در «هدیّة الأحباب» ص ۲۱۱، محدّث قمّی در نام فرزدق گوید:
«نام او همام بن غالب، و کنیه‌اش أبو فراس است؛ و یکی از شعرای معروف است که گفته‌اند: در اسلام مثل فرزدق و جریر و أخطل شاعری نبود. و یونس گفته است: اگر شعر فرزدق نبود، ثلث لغت عرب از میان رفته بود.»
و نیز در «الکُنی و الألقاب» طبع صیدا، ج ۳، ص ۱۷ به بعد، احوال او را مفصّلا آورده است، و قصیدهٔ میمیّهٔ وی را بالبداهة در حضور هشام بن عبد الملک بن مروان در وصف و مدح حضرت سجّاد علیه السّلام در کنار خانه خدا که مردم نتوانستند حجر الأسود را ببوسند و هشام نیز متمکّن از بوسیدن نشد ولی همین‌که حضرت در طواف خود به حجر رسید، همه مردم کنار رفتند و راه دادند و حضرت استلام کردند؛ مفصّلا ذکر کرده است. مرحوم مامقانی در «تنقیح المقال» ج ۲، ص ٤ در أبواب الفاء به نام فرزدق مفصّلا ترجمه او را ذکر کرده است و قصیدهٔ میمیّهٔ او را تا آخر آورده است.
فرزدق در سنهٔ ۱۱۰ هجری وفات کرد و پس از او جریر نیز در همان سال رحلت نمود.

گوشه‌ای تنها می‌ایستد و به او می‌گوید: برای این عمل مرا با خود داشتی؟!

و از أَنَس روایت است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به من گفتند: ای پسر امّ سلیم: لاَ تَغْفُلْ عَنْ قِرَآءَةِ الْقُرْءَانِ صَبَاحًا وَ مَسَآءً! فَإِنَّ الْقُرْءَانَ يُحْيِى الْقَلْبَ الْمَيِّتَ، وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَآءِ وَ الْمُنْكَرِ.

«ای پسر امّ سلیم! صبحگاهان و شبانگاهان از خواندن قرآن غفلت مکن! زیرا قرآن دل مرده را زنده می‌کند، و از فحشاء و منکر (زشتیها و نازیبائیها) انسان را بازمیدارد.»

أسْلَم خَواصّ گفت: عادت من این بود که چون قرآن می‌خواندم، شیرینی آن را نمی‌یافتم. با خود گفتم: ای أسلم! قرآن را این‌طور بخوان که گویا از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌شنوی! در این صورت مقدار کمی از شیرینی آمد.

با خود گفتم: این‌طور بخوان که گوئی تو از جبرئیل علیه السّلام می‌شنوی! در این صورت شیرینی بیشتر شد.

با خود گفتم: این‌طور بخوان که گوئی از خدا در وقتی که به قرآن تکلّم کرده است می‌شنوی! چون این‌طور خواندم، تمام مراتب شیرینی آمد.

بعضی از صاحبدلان گفته‌اند: إنَّ النّاسَ یَجْمِزونَ فی قِرآءَةِ الْقُرْءَانِ ما خَلا الْمُحِبّینَ؛ فَإنَّ لَهُمْ خانَ إشاراتٍ إذا مَرّوا بِهِ نَزَلوا.

«مردم در خواندن قرآن شتاب می‌کنند، غیر از محبّین که در قرآن برای آنان منزلگاه اشاراتی است که چون بر آن بگذرند، پائین می‌آیند و بار خود را فرودمی‌آورند.»

یُریدُ ءَایاتٍ مِنَ الْقُرْءَانِ یَقِفونَ عِنْدَها فَیُفَکِّرونَ فیها.

«مراد این صاحبدل آیاتی از قرآن است که برای محبّان در حکم منزلگاه‌هائیست که چون به آنها می‌رسند، در آنها درنگ می‌کنند و در آن آیات تفکّر و تدبّر می‌نمایند.»

و در حدیث مرفوع وارد است: مَا مِنْ شَفِیعٍ

مِنْ مَلَکٍ وَ لاَ نَبِیٍّ وَ لاَ غَیْرِهِمَا أفْضَلُ مِنَ الْقُرْءَانِ.[1]

«هیچ شفیعی أفضل از قرآن نیست؛ خواه فرشته باشد، خواه پیامبر، و خواه غیر از این دو.»

روایاتی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم درباره قاری قرآن

و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: إنَّ الْقُلُوبَ تَصْدَأُ کَمَا یَصْدَأُ الْحَدِیدُ. قِیلَ: یَا رَسُولَ اللهِ، وَ مَا جَلاَؤُهَا؟! قَالَ: قِرَآءَةُ الْقُرْءَانِ وَ ذِکْرُ الْمَوْتِ.[2]

«بر روی دلها زنگار می‌گیرد، همچنان‌که بر روی آهن زنگار می‌گیرد. گفته شد: ای رسول خدا، صیقلش چیست؟! فرمود: قرائت قرآن و یاد مرگ.»

و نیز از رسول خداست که: مَا أذِنَ اللهُ لِشَیْءٍ أذَنَهُ لِنَبِیٍّ حَسَنِ التَّرَنُّمِ بِالْقُرْءَانِ.

«خداوند گوش فرا نداشته است برای استماع چیزی، همچنان‌که گوش برای استماع پیامبری

---

[1] .این روایت را به عبارت مبسوطتری در ج ۳، بحث هفتم، ص ۳۵۱ از همین کتاب «نور ملکوت قرآن»، از «المحجّة البیضاء» ج ۲، ص ۲۱۰ به نقل از «إحیاء العلوم» آورده‌ایم.

[2] این روایت را در همین کتاب نیز، ج ۳، ص ۳۵۱، از «المحجّة البیضاء» به نقل از «احیاء العلوم» آورده‌ایم.

که قرآن را با آواز و صوت نیکو و تغنّی بخواند، فرا داشته است.»

و نیز از آن حضرت است: إنَّ رَبَّکُمْ لأشَدُّ أذنًا إلَی قَارِئِ الْقُرْءَانِ مِنْ صَاحِبِ الْقِینَةِ إلَی قِینَتِهِ.

«حقّا پروردگار شما شدیدتر و عمیق‌تر به خوانندهٔ قرآن گوش فرا می‌دهد، از صاحب کنیز صاحب جمال آوازه‌خوان خوش‌صوتی، به صدای زیبای آن کنیز در حال تغنّی.»

و نیز از آن حضرت است: أنْتَ تَقْرَأُ الْقُرْءَانَ مَا نَهَاکَ؛ فَإذَا لَمْ یَنْهَکَ فَلَسْتَ تَقْرَؤُهُ!

«تو قرآن می‌خوانی در صورتی که تو را از کارهای زشت بازدارد؛ پس چون ترا بازندارد، تو خواننده آن نیستی!»

و از ابن مسعود است که: یَنْبَغی لِحامِلِ الْقُرْءَانِ أ نْ یُعْرَفَ بِلَیْلِهِ إذا النّاسُ نآئِمونَ، وَ بِنَهارِهِ إذا النّاسُ مُفْطِرونَ، وَ بِحُزْنِهِ إذا النّاسُ یَفْرَحونَ، وَ بِبُکَآئِهِ إذا النّاسُ یَضْحَکونَ، وَ بِخُشوعِهِ إذا النّاسُ یَخْتالونَ.

وَ یَنْبَغی لِحامِلِ الْقُرْءانِ أ نْ یَکونَ سِکّیتًا، زِمّیتًا، لَیِّنًا.

وَ لا یَنْبَغی أ نْ یَکونَ جافیًا وَ لا مُماریًا وَلا صَیّاحًا حَدیدًا

وَ لا صَخّابًا.

«کسی که قرآن را در بر دارد، سزاوار است که به شب‌هایش شناخته شود در وقتی که همهٔ مردم خوابیده‌اند، و به روزهایش در وقتی که همهٔ مردم غذا می‌خورند، و به حزن و اندوهش در وقتی که همهٔ مردم خوشحالند، و به گریه‌اش در وقتی که همهٔ مردم می‌خندند، و به شکستگی و خشوعش در وقتی که همهٔ مردم در صدد مکر و فریب و خودفروشی به یکدیگرند.

و سزاوار است که دربردارندهٔ قرآن کثیر السّکوت، و حلیم و ساکن، و سهل و آرام باشد.

و سزاوار نیست که غلیظ و درشت و بد معاشرت باشد، و نه اهل مجادله و نزاع، و نه اهل داد کشیدن و فریاد برآوردن، و نه تند خلق و سریع الغضب، و نه اهل صدا بلند نمودن.»

ابن مسعود گوید: أَنْزَلَ اللَهُ عَلَيْهِمُ الْقُرْءَانَ لِيَعْمَلوا بِهِ؛ فَاتَّخِذوا دِراسَتَهُ عَمَلاً! إنَّ أَحَدَهُمْ لَيَقْرَأُ الْقُرْءَانَ مِنْ فاتِحَتِهِ إلَى خاتِمَتِهِ ما يُسْقِطُ مِنْهُ حَرْفًا؛ وَ قَدْ أَسْقَطَ الْعَمَلَ بِهِ.

«خداوند قرآن را بر مردم فروفرستاده است تا بدان عمل نمایند؛ بنابراین شما درس قرآن را وسیلهٔ عمل بدانید! بعضی از مردم قرآن را از اوّل

تا به آخرش می‌خوانند به‌طوری‌که یک حرف از آن را کم نمی‌کنند؛ و لیکن عمل به آن را اسقاط می‌کنند.»

ابن عبّاس گوید: لأنْ أقْرَأ الْبَقَرَةَ وَ ءَالَ عِمْرانَ اُرَتِّلُهُما وَ أتَدَبَّرُهُما أحَبُّ إلَيَّ مِنْ أ نْ أقْرَأ الْقُرْءانَ كُلَّهُ هَذْرَمَةً.

«من سورهٔ بقره و آل عمران را بخوانم آرام آرام و با تفکّر و تدبّر در معنی، دوست‌تر دارم تا همهٔ قرآن را شتاب زده و با سرعت قرائت کنم.»

ثابت بَنانیّ گوید: كابَدْتُ الْقُرْءَانَ عِشْرينَ سَنَةً وَ تَنَعَّمْتُ بِهِ عِشْرينَ

سَنَةً.[1]

«من قرآن را با مشقّت و جهد و رنج فراوان در مدّت بیست سال فرا گرفتم، و پس از آن در مدّت بیست سال از موائد و منافع و نعمت‌های آن بهرمند شدم.»

صراحت آیات قرآن در توحید

حقیر روزی در محضر حضرت استاد آیة الله علاّمه طباطبائی قدّس الله نفسه عرض کردم: بعضی از آیات قرآن به‌طوری صراحت در توحید دارد که گوئی غیر از وحدت حقّ متعال را در جمیع عوالم ذات و صفات و افعال نشان نمی‌دهد! فرمودند: همهٔ قرآن این‌چنین است!

آری همه قرآن این‌چنین است. رسالت قرآن، و رسالت پیامبر در تفهیم قرآن اینست که: به مردم بفهماند در جمیع عوالم وجود، غیر از ذات اقدس واحد قهّار وی ذاتی نیست؛ و غیر از اسماء و صفات او اسمی و صفتی نیست؛ و غیر از فعل او فعلی نیست. یعنی تمام عالم هستی دارای ذات و وجود واحد استقلالی محض مختصّ به اوست؛ و علم و قدرت و حیات و فعل و عمل که از آثار اوست مختصّ به اوست؛

---

[1] «شرح نهج البلاغه» ابن أبی الحدید، طبع مصر، دار إحیاء الکتب العربیّة، ج ۱۰، ص ۲۰ تا ص ۲٤

و همهٔ عوالم از موجودات و مخلوقات، وجودشان ظلّی و تبعی –همچون سایه نسبت به شاخص ـ و همه ظهورات و تجلّیات و أطوار گوناگون آن حقیقت محض مطلق، و آن نور قاهر صرف و بسیط مجرّدند.

قرآن، منطقش، گفتارش، ارائهٔ طریقش، رسالتش؛ راهیابی به سوی این درجه از خلوص توحید است. و نه تنها آیاتی که فقط دربارهٔ کلمه توحید و انحصار آن در وجود و ذات و اسم و فعل است، بلکه همهٔ آیات این منظور را می‌رساند. ابر و باد و باران، و کشت و زرع، و کشتی و جوی و دریا، و خورشید و

ماه، و شب و روز، و باغ و راغ، و گل و لاله، و نخیل و انگور، و حیوان و انسان، و جنّ و ملک را به هم درمی‌پیچد و همه را منقاد و مطیع و بنده رقّ و غلام زرخرید حلقه به گوش یک آقا و یک سیّد و سالار می‌داند، و همه را چنان به هم مربوط می‌کند که غیر از معنی و مفهوم ربط چیزی نمی‌ماند؛ و غیر از ظهور واحد و بسیط از آن جمال جمیل، و ذات بی‌مثال وی چیزی از خود ندارند و نمی‌توانند داشته باشند و نشان نمی‌دهند.

قرآن با نظر توحیدی خود، همه موجودات را پیوند می‌دهد

قرآن نه تنها اصل همهٔ موجودات مادّی را از چیز واحدی معیّن می‌کند، بلکه همهٔ موجودات را دارای نفس واحدی می‌داند. تمام انسانها را به هم ربط می‌دهد، و انسان‌ها را با حیوانات مربوط می‌کند، و هر دو را به جمیع گیاهان و نباتات متّصل می‌نماید، و پس از آن همه را با جمادات؛ و عالم زیرین را با عالم بالا، و عالم مادّه را به ملکوت، و مقیّد را به مجرّد، و سفلی را به علوی، و جسم را به روح، و همه و همه را ربط می‌دهد.

و چنان در این ربط و ارتباط، اختلاط و

امتزاج به عمل می‌آورد که گوئی غیر از وحدت حقّه حقیقیّه چیزی نیست و از ملکوت اعلی تا أظلم العوالم راهی نیست.

اینست نظر عمیق و دقیق و صائب قرآن، به ربط و اتّحاد و وحدت نفسانیّه بین جمیع پدیده‌های الهی، به‌طوری‌که یک‌ذرّه در مشرق را با یک‌ذرّه در مغرب مربوط و مرتبط، و در غم و شادی و حزن و سرور شریک می‌بیند.[1]

---

[1] .أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۷۹ گوید: «و در حقیقت، چه مانع می‌شود که اسلام را از ترقّی اهلش، و از برخورداری آنها از اسباب و وسایل تمدّن جدید بازدارد؟ درحالی‌که می‌دانیم ارکان اسلام پنج است: شهادت بر اینکه معبودی جز خدا نیست. و اینکه محمّد رسول خداست، و اقامهٔ نماز، و ایتاء زکات، و روزهٔ ماه رمضان، و حجّ بیت الله الحرام برای کسانی که استطاعت داشته باشند. کدامیک از این ارکان، مسلمین را از تقدّم بازمیدارد؟ شهادت بر وحدانیّت الله همان‌طورکه گذشت به آنان عزّت می‌بخشد، و اقامه نماز دلهایشان را پاک می‌کند، و دادن زکات اختلاف سطح میان فقرا و اغنیا را نزدیک می‌نماید، و روزهٔ ماه رمضان بدانها دردها و ناراحتی‌های فقر و یأس را می‌فهماند، و حجّ بیت الله الحرام مؤتمر و کنگره عامّی است برای مسلمین که به رهبران آنها امکان می‌دهد تا مشاکل حاضره خود را با هم در میان گذارند و حلّ نمایند.

اسلام با نظر عقلی امر می‌کند، و میان عقل و نقل را جمع می‌نماید و پیروانش را به نظر در سنّت‌های خداوند در عالم خلقت وامی‌دارد، درحالی‌که مسیحیّت از تمام این مسائل اجنبی است. ارکان نصرانیّت منحصر است در ایمان به معجزات، درحالی‌که معتزلهٔ از مسلمین جمیع معجزات را غیر از قرآن انکار دارند؛ و مع‌ذلک اسلامشان برپاست. و أناجیل صدق مسیح را بر خوارق عادات از زنده کردن مردگان و شفا دادن کور مادرزاد و مریض مبتلا به پیسی و نحو ذلک می‌داند.»

أقول: روایتی را که أحمد أمین دربارهٔ ارکان اسلام بیان نموده است، از طرق شیعه به چندین سند وارد است و بجای شهادتین، رکن عظیم آن را ولایت شمرده است.

و همین است مفاد و محتوای شعر شاعر شوریده و دل‌سوخته و پریشان و عاشق ما که گفته است:

و نقل شده است که: بعضی از مشایخ، فردوسی را پس از مرگ در خواب دید که در فردوس در درجات عالیه است. از او پرسید که این درجه را به چه یافتی؟! گفت: به یک بیت که در توحید گفتم:

البتّه این نظر قرآن، نظر واقع‌بینانه است. و دستوراتی که برای افراد بشر

«شاهنامهٔ» فردوسی زنده کنندهٔ ملّیّت و تفاخر ملّی است که با روح اسلام مباینت دارد (ت)

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] تمام برای جمع‌آوری افسانه‌ها و داستانهای عجم رنج برد، و در شصت هزار بیت شاهنامه را به عشق دریافت جائزه از سلطان محمود غزنوی سرود. و در حقیقت زنده کردن اساطیر ایرانیان پیشین در ظاهر برای مقابلهٔ با عرب بود، و لیکن با روح اسلام که تفاخر ملّی را سرکوب می‌کند، و افتخار به استخوانهای پوسیده را ناشی از جهالت می‌داند، و برای ربط و پیوند تمام اقوام و همهٔ نژادها دستورهای أکید دارد، و ندای آسمانی قرآنش إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقاکُمْ از فراز زمین به کهکشانها رسیده است؛ تباین کلّی داشت. فلهذا خَسِرَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةَ نه از دنیایش بهره برد، چون سلطان محمود به وی جائزه دلخواه او را نداد، و نه از آخرتش، چون در مقابل قرآن، به کتاب افسانه‌ای اعتماد کردن و آن را پشتوانه ملّیّت قرار دادن جز سیه‌روزی و عاقبت سوء چیزی در بر ندارد.

ولی آنچه مسلّم است فردوسی شیعه بوده است و امید است به برکت تشیّع او راه نجاتی برای او مفتوح باشد.

در «الکُنی و الألقاب» طبع سابق، ج ۳، ص ۱۶ و ۱۷؛ و نیز در «هدیّة الأحباب» ص ۲۱۰ و ۲۱۱، محدّث قمّی از سیّد شهید قاضی نور الله شوشتری این اشعار را از او نقل کرده است، و معلوم است که از جهت متن عالی و راقی است و دلالت صریح بر تشیّع او دارد:

بگفتار پیغمبرت راه جوی ❊❊ دل از تیرگی‌ها بدین آب شوی

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی ❊❊ خداوند امر و خداوند نهی

که من شهر علمم علیّم در است ❊❊ درست این سخن گفت پیغمبر است

گواهی دهم کین سخن راز اوست ❊❊ تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست

منم بندهٔ اهل بیت نبیّ ❊❊ ستایندهٔ خاک پای

صادر می‌کند، برای اتحاد قلوب و هم‌آهنگی

وصیّ

اگر چشم داری به دیگر سرای ** به نزد نبیّ و وصیّ گیر جای

گرت زین بد آید گناه من است ** چنین است و این رسم و راه من است

بدین زادم و هم بدین بگذرم ** چنان دان که خاک پی حیدرم

اَبا دیگران مر مرا کار نیست ** جز این در مرا، هیچ گفتار نیست

نبیّ و علیّ دختر و هر دو پور ** گزیدم وزان دیگرانم نفور

دلت گر به راه خطا مایل است ** ترا دشمن اندر جهان خود دل است

هر آنکس که در دلْش بغض علی است ** از او خوارتر در جهان زار کیست؟

نباشد مگر بی پدر دشمنش ** که یزدان به آتش بسوزد تنش

نفوس به جهت راهیابی به این حقیقت است:

دستورات توحیدی قرآن در مقابل نظر مادّیّون است که عالم را متفرّق می‌بینند

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَ اتَّقُوا اللهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ.[1] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در کارهایتان شکیبا باشید؛ و نیز شکیبائی و صبرتان را به یکدیگر پیوند دهید، و شکیبائی اجتماعی داشته باشید. و نیز دلهایتان را به هم مرتبط سازید، و نفوس و جانهایتان را با هم ربط دهید؛ یعنی ترابط و پیوند عمومی و اجتماعی داشته باشید. و در تقوی و مصونیّت الهی درآئید، به امید آنکه به فلاح و نجات برسید!»

این نظر، درست در مقابل نظر مادّیّون و کمونیست‌هاست که تمام عالم را از هم جدا جدا و متفرّق می‌بینند؛ هر ذرّه از آن را جدای از دیگری، هر نفسی را جدا از نفوس دیگران. بین افراد انسان ابدا ارتباطی نمی‌دانند مگر امر موهومی، سعی و کوشش انسان را برای جامعه و همنوع لغو و بی‌اعتبار میدانند؛ حمایت از حیوانات و ذوی نفوس را ادراک نمی‌کنند، و حتّی ارتباط بین اجزای بدن واحد را هم موهوم

---

[1] آیهٔ ۲۰۰، از سورهٔ ۳: آل عمران

میدانند، و نفس خود را نیز موهوم میدانند؛ زیرا غیر از مادّه و آثار آن چیزی را نمی‌فهمند.

بنابراین، قساوت و جلاّدی آنان به حدّی می‌رسد که اگر همسایه‌ای هم از گرسنگی بمیرد، با آنکه اطّلاع بر احوالش داشته باشند ابداً باک ندارند. این نظر کجا و نظر اسلام کجا! که تا چهل منزل از هر جانب را همسایه می‌داند و در غم و سرور شریک می‌شمارد. و در ایثار، تعلیم و تربیت را به حدّی کشانیده است که

در معرکه‌های جهاد، آب را ایثار می‌کرده‌اند و خود با بدن زخم‌دار غرقه بخون، جان می‌سپرده‌اند.

وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ.[1]

«و با وجود نیاز مبرم، افراد دیگر را بر خود مقدّم داشته، و از اموال خود بدانها ایثار می‌کنند.»

مؤمنین این را سرلوحه و سرمشق زندگی قرار داده‌اند، قرآن هر مؤمنی را امر می‌کند که صبحها و شبها از این آیات تلاوت کند.

غرور و استبداد اروپائیان سبب شد تا بعد از نهضت خود، اسلام را نپذیرند

افسوس که اروپائیان پس از نهضت عظیم خود علیه ارباب کلیسا و پاپ‌ها که دین مسیح را مایهٔ بهره‌برداری از مردم ساخته و برای ریاست خود از جنایت و خیانتی دریغ نداشتند، و بعد از برانداختن تقلید و پیروی کورکورانه از رؤسای دینی و روی آوردن به استقلال فکری و درهم کوبیدن کاخ جهل و تعصّب که زمینهٔ طلیعهٔ درخشان اسلام بود؛ گرفتار خودخواهی و غرور شده، و از پذیرش اسلام و کتاب آسمانی قرآن دریغ کردند. و به اندیشه و فکر خود استبداد

[1] .قسمتی از آیهٔ ۹، از سورهٔ ۵۹: الحشر

نموده و راه چاره خواستند، و بالنّتیجه به عوض دنیای معنویّت و حیات و ترقّیات مادّی در زیر لوای حقیقت و واقعیّت که در پرتو اسلام بدانها روی‌آور بود، گرفتار مادّه‌پرستی و بحث و کنجکاوی در علوم طبیعی و علوم ریاضی شده، و یکسره خدا و تجرّد و معنی و معنویّت و نور و رحمت را به خاک نسیان سپردند.

در حقیقت از جهنّمی درآمده، به جهنّم دیگر وارد شدند؛ و از گیر دزد خلاص شده، گرفتار رمّال آمدند. این گناهی است نابخشودنی که بر زعماء و لواداران نهضت و قیام آمده، و تا خدا خواهد خاک مغرب زمین را از حقائق و شرف و فضیلت ستردند.

مورّخ معاصر ما، عبّاس إقبال آشتیانی گوید:

«قرن سیزدهم و چهاردهم اروپا دورهٔ روی کار آمدن یک عدّه بلاد تجارتی مهمّ آزاد یا نیمه مستقلّ است که به مناسبت رفت و آمد و معاملات اهالی آنها با بلاد دور دست مخصوصا شرق اسلامی، مرکز یک عدّه مردم روشنفکر شده بود که با آوردن ارمغانهای مادّی و معنوی تازه، همشهریان خود را به اوضاعی نو آشنا می‌کردند، و بتدریج موجد تغییراتی جدید در روش زندگانی و فکر ایشان می‌شدند.

اهمّ این بلاد تجارتی عبارت بود از ونیز و فلورانس و ژن در ایتالیا، لیسبون در پرتقال، پاریس در فرانسه، بروژ و آنورس در فلاندر، لندن در انگلیس، هامبورگ و نورنبرگ در آلمان، نوگورود در روسیّه، و برگن در نروژ.

غالب این بلاد، یا از خود امرای متنفّذ ثروتمندی داشتند، یا تحت حمایت و ارادهٔ پادشاهی بالنّسبه مقتدر بودند. و چون غیر از قدرت مِلکی این امرا و سلاطین که تازه در حال نضج بودند، از قدیم پاپ یعنی رئیس کلّ عیسویان و حاکم مطلق بر جان و مال عموم پیروان آئین مسیح نیز نفوذ و قدرت فوق‌العاده داشت؛ بالطّبع ما بین او و امرا و سلاطین مزبور اختلافاتی بروز می‌کرد، و گاهی نیز کار

اختلافات به جنگ می‌کشید.

و این احوال مقارن ایّامی بود که پاپها بنام دفع مرتدّین، و دفاع از دین مسیح بسیاری از مردم بی‌گناه را به فجیع‌ترین وضعی می‌کشتند؛ درحالی‌که خود نیز چندان مردمی پاک‌دامن نبودند، و زندگانی خصوصی غالب ایشان آلوده به انواع مفاسد و رذائل اخلاقی بود.

کسانی که بر اثر پیشامد مقدّمات مذکور توانسته بودند زنجیر تعبّد را پاره کنند و در امور دین و دنیا از حدّ تقلید قدم فراتر گذاشته، از فکر خود و امثال خود استعانت جویند؛ چون این احوال و اوضاع را در دستگاه پاپها مشاهده

کردند، در باب قدرت مطلقهٔ پاپ و حقّانیّت حکم و امر او که تا آن تاریخ مسلّم، و خلاف آن کفر محسوب می‌شد به شکّ افتادند؛ و در صدد برآمدند که راه نجاتی برای خود که مردمی دیندار و صالح بودند بیندیشند.

مقدّمات انقلاب اروپا علیه پاپ‌های مسیحی جاه‌طلب

از اواخر قرون وسطی بعضی از پاپها و سلاطین عیسوی اروپا بر اثر مخالطت با اطبّا و علمای مسلم و یهود، فی‌الجمله آشنائی و معرفتی نسبت به معلومات مسلمین و معارف قدیمهٔ یونانی که بدست ایشان افتاده بود پیدا کرده بودند. مخصوصا فردریک دوّم امپراطور آلمان که بر قسمتی از ایتالیا و جزیرهٔ صِقِلِّیّه (سیسیل) نیز فرمانروائی داشت، در نشر فلسفه و علوم اسلامی و از آن راه به احیای تعلیم فلسفهٔ ارسطو در اروپا مساعدت بسیار کرد؛ و بر اثر تشویقات او و بعضی از امرای جزء و پاپها، بتدریج یک طبقه از مردم در اروپا پیدا شدند که به طبّ و نجوم و کیمیا و حکمت توجّه کردند، و به این ترتیب علوم نظری و تجربی مورد اعتنا و مطالعهٔ ایشان قرار گرفت، و مسائل حکمتی در

بعضی از دار الفنون‌های معتبر آن ایّام مثل دار الفنون پاریس و آکسفورد و بولونیا (در ایتالیا) موضوع درس و بحث محصّلین شد.»[1]

«در نتیجه، این پیش‌آمدها که ما بین قرن سیزدهم و شانزدهم در اروپا به ظهور رسید، یعنی انتشار کتب بر اثر ساخت کاغذ، و اختراع فنّ چاپ، و مسافرت دور دنیا، کشف اراضی و راه‌ها و قارّه‌های جدید، و آشنائی مردم به وجود حیوانات و نباتات تازه، و آداب و اخلاق مردمی که تا آن تاریخ هیچ‌کس از وجود ایشان خبری نداشت؛ با توجّه مردم به کتب قدمای یونانی و علمای اسلامی، بکلّی ذهن اهالی اروپا را روشن کرد، و حال جهل و تعبّد و تقلیدی که

---

[1] «کلّیّات تاریخ تمدّن جدید» شامل تاریخ تمدّن جدید در اروپا و ایران، ص ۳۶ تا ص ۳۸

سالیان دراز بر آن قطعه حکومت می‌کرد بتدریج بدل به نهضتی در طلب علم و کسب معرفت و تعقّل در امور دینی و دنیائی شد که در دنیا سابقه نداشت.

و این امور علاوه بر آنکه در زندگانی مادّی مردم تأثیر عظیم کرد، در امور اجتماعی و سیاست نیز به خوبی مؤثّر شد.»[1]

«در قرن یازدهم میلادی وقتی که پاپها مردم را به جهاد بر ضدّ مسلمین خواندند، همه عیسویان به صفا و ایمان تمام فرمان ایشان را گردن نهادند، و فوج فوج به جنگ‌های صلیبی مشرق رفتند؛ لیکن بعدها دیدند پاپها ایشان را آلت اجرای اغراض خود قرار داده، و در تثبیت قدرت و آزار به دشمنان شخصی و کشتار مردم نیز آنان را به کار می‌برند.

به همین جهت حال شکّی در ایشان نسبت به پاکی نیّت بعضی از پاپها پیدا شد، و فردریک دوّم امپراطور آلمان علناً از قبول فرمان پاپ در جنگ کردن با مسلمین ابا کرد؛ حتّی با ایشان از در مصالحت و مصادقت در آمد. و به این شکل رخنه و تزلزل کلّی در بنیان قدرت و استبداد پاپها راه یافت.

---

[1] همان مصدر، ص ٤٥ و ٤٦

اوّل کسی که در اروپا بنام اصلاح مذهب مسیح و اعتراض بر پاره‌ای از پاپها قیام کرد، ویکلیف[1] بود در انگلیس. تعلیمات و یکلیف بزودی در اروپا انتشار یافت، و در سال ۱۳۹۸ میلادی یکی از روحانیّون چک بنام ژان هوس[2] در دار الفنون پراک چندین محاضره در باب تعلیمات و یکلیف ایراد کرد، و جمع کثیری پیرو آراء او شدند.

پاپ امر به تشکیل شورائی در شهر کنستانس داد، و اعضای این شوری که از ١٤١٤ تا ١٤١٨ طول کشید، ژان هوس را برای مناظره و محاکمه دعوت، و

---

[1] Wyclf (تعلیقه)

[2] Jean Huss (تعلیقه)

او را محکوم ساخته و در ۱٤۱۵ سوختند؛ و برای دفع پیروان او حکم جهاد دادند.»[1]

انتقادات دانشمندان اروپا از لحاظ علمی و تاریخی به توراة و انجیل

«دانشمند دیگری که وجود او در تعمیم علم و حکمت جدید، و خراب کردن بنیان قسمت مهمّی از آراء علمی و دینی بی‌اساس قدیم مؤثّر شده إرنست رنان[2]، (۱۸۲۳ تا ۱۸۹۲) حکیم و مورّخ و نویسندهٔ شهیر فرانسوی است که ابتدا در مدارس دینی کاتولیکها تحصیل می‌کرده، و با اینکه قرار بود عالمی مذهبی و کشیشی معتقد به اصول آراء کلیسای کاتولیک بار آید، ناگهان در سال ۱۸٤۵ از این راه برگشت؛ و چون مفتون علوم طبیعی جدید شده بود، بیش از این نتوانست کورکورانه آراء مذهبی را پیروی کند، بلکه بر خلاف در صدد بر آمد که روش انتقاد علمی و تاریخی را در تحقیق مسائل راجع به السنه و ادیان و تواریخ قدیم بکار برد؛ و هر چه را که به این اصل نمی‌سازد منکر شود.

به همین جهت، به تحقیق در تورات پرداخت

---

[1] «کلّیّات تاریخ تمدّن جدید» ص ٤٦ و ٤٧

[2] Ernest Renan (تعلیقه)

و ثابت کرد که: تمام اجزاء این کتاب متعلّق به یک دوره نیست، و از لحاظ زبان و لغت پاره‌ای قسمت‌های آن جدیدتر از بعضی قسمت‌های دیگر است، و بعضی از اجزاء آن نیز بکلّی مجعول است.

مثلاً در کتاب اشعیای پیغمبر، قسمت أخیر آن با قسمت اوّل آن از لحاظ زبان و زمان بکلّی متفاوت است. و زمان تألیف أسفار خمسه که آن را از حضرت موسی میدانند، مدّتها جدیدتر از عصری است که برای مؤسّس دین بنی إسرائیل معیّن نموده‌اند. و کتاب دانیال مجعول است.

پس از سفری که إرنست رنان به شام کرد و در آنجا معلومات خود را در السنهٔ سامی، و جمع‌آوری اطّلاعات راجع به ادیان و آداب قدیم تکمیل نمود،

به این نتیجه رسید که: بسیاری از فروع دین و کتب مذهبی و معتقدات شرعی عیسویان همان افسانه‌ها و اساطیر ساکنین اوّلی فلسطین و شام است.»[1]

«إرنست رنان در سال ۱۸۶۲ به سمت تدریس زبان عبری، در عالی‌ترین مدارس پاریس برگزیده شد، و کتاب کوچکی در شرح حال حضرت عیسی منتشر ساخت. در این کتاب، رنان مورّخی است که با نظر انتقاد جزئیّات زندگانی مسیح و کیفیّت ایجاد مذهب او و نشر آن را تحت مطالعه آورده؛ و البتّه چون مانند عیسویان معتقد در این راه قدم بر نداشته است، جمیع مقامات فوق‌العاده‌ای را که روحانیّون مسیحی به پیغمبر خود نسبت می‌داده‌اند، منکر است.

از آنجا که إرنست رنان در انشاء زبان فرانسه نیز مهارت داشته است، این کتاب او که به بلاغت و سلاست تمام نوشته شده بود، بزودی مقبول طباع افتاد؛ و کاتولیکها برای جلوگیری از نشر آن سعی بسیار نمودند. إرنست رنان تکفیر، و از درس دادن محروم گردید؛ و قرائت کتاب

---

[1] همان مصدر، ص ۳۰۹.

زندگانی مسیح او برای هر کاتولیک متدیّنی ممنوع شد.

اندکی قبل از إرنست رنان، در آلمان نیز حکیمی بنام فریدریش إشتراوس[1] کتابی بنام «زندگانی مسیح» انتشار داده، و جنبهٔ آسمانی بودن انجیل و معجزاتی را که روحانیّون به حضرت عیسی منسوب می‌دادند منکر شده بود.

او به همراهی شاگردان خود در کشور وُرتِمْبِرْگ در آلمان جمعیّتی برای انتقاد انجیل و تورات از لحاظ تاریخی و علمی درست کرد، و به این ترتیب شعبه جدیدی از علم ادیان بوجود آمد.

انتشار نوشته‌های همبولت و لایل و داروین و رنان و پیروان ایشان،

---

[1] Friedrich Strauss (تعلیقه)

مذهب مسیح و آراء و عقائد اصحاب کلیسا را در دنیا دچار تزلزل بزرگی کرد. و جماعتی از نویسندگان آزاد فکر و بی‌علاقه به دین و مذهب، افراط را به آن حدّ رساندند که ادیان را مانع ترقّی جامعهٔ بشری دانستند و گفتند: برای خیر بشر باید بساط جمیع مذاهب را برچید.»[1]

جهل و تعصّب اروپا در عدم رجوع به قرآن، پس از نهضت علیه ارباب کلیسا

سخن ما در اینجا اینست که: ما هم قبول داریم که در تورات و انجیل مطالب غلط فراوان است، و دعوت پاپها و ارباب کلیسا به مطالب موهومی که به حضرت عیسی نسبت می‌دهند نادرست است، و تجبّر و تحکّم آنها به عنوان دفاع از مذهب عیسی از سوزاندن و آتش زدن و زیر گیوتین بردن و بهشت را فروختن و جهنّم را خریدن و بالأخره خود را ارباب و موالی مردم بیچاره و عوام مستضعف نمودن، صددرصد غلط و گناه نابخشودنی است و حتما باید در برابر این جنایات قیام کرد و تودهٔ مردم را از دست این گرگ صفتان رها نمود؛ امّا نه آنکه ایشان را بعد

---

[1] «کلّیّات تاریخ تمدّن جدید» ص ۳۱۰ و ۳۱۱

از رهائی، یله و فراری داد تا بدست گرگ دیگری همچون هوای نفس امّاره، و شهوت بی‌حجاب، و خشم بی‌مرز، و مادّیت صرف گرفتار شوند؛ تا همهٔ مزایای انسانیّت و شخصیّت آنان تباه شود.

وقتی که قرآن آمده و با صدای بلند خود اعلام می‌دارد که در من تحریف بعمل نیامده و یک حرف و یک کلمه کم یا زیاد نشده است، و تمام دستوراتش عین توحید و رحمت و عدل و آسایش است، و پاسدارانش همچون ائمّهٔ طاهرین پیشوایان عقل و ادراک و خداوندان زهد و تقوی هستند؛ و آنهم به صراحت می‌گوید: در تورات و انجیل تحریف به عمل آمده و تصرّف شده است، و علمای پاسدار این دو کتاب برای حطام دنیوی و سواری بر گُردهٔ عوام، از هر زشتی دریغ نمی‌ورزند، گرد آنان نگردید که شما را به تباهی و هلاکت

می‌برند؛ پس چرا ما به قرآن روی نیاوریم؟ و این چراغ تابان را مشعل پرفروغ راه خود قرار ندهیم؟

ما که بالعیان می‌بینیم قرآن هم همگام با همین تحقیقات علمی و تاریخی شما، پرده از روی جهالت و خیانت ارباب کلیسا برمی‌دارد، و آنان را مردمی طمّاع معرّفی می‌کند، و تورات و انجیل را دست‌برده می‌شمارد؛ چرا به واقعیّات این قرآن روی نیاوریم؟!

شما که معتقدید بَدو طلوع تمدّن غرب و تحرّک آنها، از علوم اسلامی: حکمت، و فلسفه، و نجوم، و طبّ، و تاریخ، و فیزیک و شیمی و غیرها بوده است، چرا از این غذا بخوریم و سپس نمک‌حرامی نموده کاسه‌اش را بشکنیم؟!

نتیجه این تندرویها آنست که امروزه با چشم می‌بینیم دنیا در ورطه‌ای سقوط کرده است که راه خلاصی از آن نیست. گالیله‌ها و نیوتن‌ها و انیشتین‌ها همه و سائر همقطارانشان بر این نکبت و ذلّتی که برای جهان هدیه آورده‌اند، زانوی غم در بغل کرده، زار زار می‌گریند.

قرآن علوم تجربی و نظری و ریاضی را تعدیل می‌دهد و برای کمال نفس انسانی استخدام می‌کند، نه برای زیان و تعدّی و افراط، و چرخ طیّار ماشین حرکت بشری را به طوری

به سرعت در می‌آورد که در هر آن بتواند آن را کنترل نموده و به حسابش برسد؛ نه آنکه این چرخ چنان شتاب گیرد تا ماشین و کارخانه و مؤسّسه و تمام کارگران و صاحب‌کار را درهم بکوبد، و کاخ مسمّای به تمدّن را بر سرشان فرودآورد.

عیسی و موسای واقعی را، قرآن معرّفی می‌کند

ما به إرنست رنان و همفکرانش می‌گوئیم: عیسائی که از روی انجیل و تاریخ بدست آورده‌ای، عیسای پیامبر الهی نیست! و موسائی که از روی تورات و کنجکاوی از تاریخ بدان رسیده‌ای موسای واقعی نیست! امّا قرآن کریم عیسی

و موسای واقعی را بدون هیچ پیرایه و نسبت زشت، و بدون هیچ انحراف و معصیت در فعل و در عقیده معرّفی می‌کند. چرا شما در هنگام بازگشت از شام به پاریس و تدریس درس عبری، از قرآن سخن به میان نیاوردی؟ و آیاتی را که از عیسی در سورهٔ مریم و آل عمران است[1]، و آیاتی را که از موسی در

---

[1] حضرت آیة الله علاّمه طباطبائی قدّس الله سرّه الشّریف، گهگاهی برای ما آیات آخر سورهٔ مائده را می‌خواند؛ قدری با تأنّی و آرام، و چنان در وجد و حال می‌رفت که حدّ نداشت. و کرارا می‌فرمود: این آیات از جهت سیاق و طریق تخاطب و نشان دادن مقام ربوبیّت حقّ و عبودیّت مسیح بن مریم و ملاحظهٔ ادب در موقف الهی غوغا کرده است:

وَ إِذْ قالَ اللهُ یا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاس اتَّخِذُونِی وَ أُمِّی إِلهَیْنِ مِنْ دُونِ اللهِ قالَ سُبْحانَکَ ما یَکُونُ لِی أَنْ أَقُولَ ما لَیْسَ لِی بِحَقٍّ إِنْ کُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ ما فِی نَفْسِی وَ لا أَعْلَمُ ما فِی نَفْسِکَ إِنَّکَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُیُوبِ* ما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا ما أَمَرْتَنِی بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللهَ رَبِّی وَ رَبَّکُمْ وَ کُنْتُ عَلَیْهِمْ شَهِیداً ما دُمْتُ فِیهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّیْتَنِی کُنْتَ أَنْتَ الرَّقِیبَ عَلَیْهِمْ وَ أَنْتَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ* إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُکَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ* قالَ اللهُ هذا یَوْمُ یَنْفَعُ الصَّادِقِینَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا

قصص است نخواندی؟ و ذهن شاگردان را بدین روزنهٔ امید نگشودی؟! اینست گناه غیر قابل آمرزش

الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ* لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما فِيهِنَّ وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

«و ای پیغمبر ما! یاد بیاور زمانی را که خدا گفت: ای عیسی پسر مریم! آیا تو به مردم گفتی: مرا و مادرم را بپرستید، غیر از خداوند؟! عیسی گفت: خداوندا! تو پاک و منزّهی از آنکه کسی در عبادت شریک تو شود. گفتاری که حقّ نیست، در توان و قدرت من نیست که بگویم. اگر من گفته بودم، تحقیقاً تو دانسته بودی! آنچه را که من در نیّت دارم تو از آن خبر داری و لیکن آنچه را که تو در نیّت داری من از آن بی‌خبرم. و فقط و فقط تو هستی که به پنهانی‌ها و غیب‌ها علم و اطّلاع داری! من به آنها نگفتم مگر همان چیزی را که تو به من امر نمودی که خداوند را که پروردگار من و پروردگار شماست بپرستید! و من گواه و ناظر بر احوال و اعمال ایشان بودم تا وقتی که در میان آنها بودم؛ پس چون تو مرا به سوی خود بردی فقط و فقط تو مراقب و پاسدار آنان بودی! و تو هستی که بر هر چیز حاضر و ناظری. اگر مردم را در اثر این خطایشان عذاب کنی، (اختیار با تست) چون آنها بندگان تو هستند (ملک طلق و عبد رقّ تو می‌باشند) و اگر آنها را مورد غفران و آمرزش خود قرار دهی، تو هستی که فقط دارای عزّت و حکمتی. (در کارهایت بواسطهٔ غفران گنهکار، فتوری دست نمی‌دهد، و ذلّت و پستی ترا فرا نمی‌گیرد، و از حکمت و اتقان و استواریت کم نمی‌شود و فتور نمی‌پذیرد.)

خداوند گفت: این روز روزی است که صدق صادقان بدانها سود می‌بخشد؛ از برای ایشانست باغهای پر از درخت سر به هم آورده که در آنها نهرهای آب‌روان جاری است، و به‌طور جاودان در این بهشت‌ها زیست می‌نمایند. خداوند از آنها راضی است، و آنها نیز از خداوند راضی هستند، و اینست کامیابی و ظفر عظیم. از برای خداوند است ملکیّت آسمانها و زمین و آنچه در درون آنهاست؛ و او بر هر چیزی تواناست.»

شما!

قرآن، خطاهای توراة و انجیل فعلی را بر ملا می‌کند و کشیش‌ها را متّهم می‌نماید

قرآن که آمد و دین مسیح و موسی را نسخ نمود، و تورات و انجیل را غیر قابل عمل دانست؛ وجود مقدّس محمّد را از جهت اسوه و الگو، و ارتباط به عالم غیب به جهانیان معرّفی کرد، و کتاب قرآن را که سراج منیر است به جای تورات و انجیل نهاد، و عالم را به گرایش به قرآن و استمداد از روح رسول الله و پذیرش دعوت وی فرا خواند.

شما که پایهٔ کلیسا را سست کردید، چرا پایهٔ مسجد را محکم ننمودید؟! اینست گناه شما!

بشر خدا دارد، اعتقاد به خدا از غرائز اوست. بشر مسجد می‌خواهد که نماز گزارد؛ نیایش به خدا کند. چرا لباس کثیف و آلوده را که از تن او در آوردید، او را به حمّام نبردید؛ و بدون لباس، لخت و عریان گذاردید؟! اینست گناه شما! معلوم است که شخص عریان در اثر تصرّف هوای خارجی فوراً از دست می‌رود؛ تاب نمی‌آورد و هلاک می‌شود.

ما می‌گوئیم: این‌همه از مستشرقین و خاورشناسان شما که آمدند و زبان عربی را فرا گرفتند و سالیان دراز در ممالک اسلامی بسربردند، چرا در بازگو کردن حقائق آن‌طور که باید و شاید، دریغ نمودند؟ چرا إعمال غرض کردند؟ چرا از روح استکباری خود تنازل ننمودند و دمی در برابر پروردگار خاضع و خاشع و شکسته‌دل نشدند؟! اینهاست که گناه قارّه‌ای را بر گردن ایشان می‌نهد؛ تا کیفر آن چه باشد!

دکتر گوستاو لوبون فرانسوی کتاب قطور و پرحجم «تمدّن اسلام و عرب» را می‌نویسد و خودش در آن اعتراف می‌کند که: دینی را که محمّد آورد، از جهت توحید عالی‌تر و راقی‌تر از توحید عیسی بود؛[1] و مع‌ذلک مسلمان نمی‌شود،

---

[1] .در «تمدّن اسلام و عرب» طبع دوّم، ص ۱۵۲ و ۱۵۳ در فصل دوّم: فلسفهٔ قرآن و انتشار آن در عالم، می‌گوید:

«اگر اصول عقائد اسلام را به دقّت ملاحظه کنیم، می‌بینیم که اسلام نوعی است از عیسویّت که مشکلات و پیچیدگی‌های آن بکلّی مرتفع است. ولی در این جای تردید نیست که بین اسلام و عیسویّت از حیث فروعات، فرق زیادی وجود دارد؛ حتّی در اصول هم یک فرق نمایانی بین آنها موجود می‌باشد که عبارت است از وحدانیّت مطلقه؛ این خدای واحد مطلق از همه بالاتر و فوق تمام اشیاء قرار گرفته، حتّی هیچیک از انبیاء و اولیاء و ملائکه یا ارباب انواع هم در عرض او نیستند. راستی اینست که در میان تمام مذاهب دنیا فقط اسلام می‌باشد که این تاج افتخار را بر سر گذاشته و اوّل از همه وحدانیّت محض و خالص را در دنیا انتشار داده است. تمام سادگی و شأن و مقام اسلام روی همین وحدانیّت مطلقه قرار گرفته، و همین سادگی باعث قوّت و استحکام این دین گردیده است.»

و با همان نصرانیّت جان می‌سپارد. اینها محلّ سؤال است.

آلکسیس کارل، علّت عدم موفّقیّت علوم طبیعی را بیان می‌کند

دکتر آلکسیس کارل فرانسوی که حقیقةً مردی است متتبّع و باهوش، و در پی‌جوئی بعضی از مفاسد و علل خرابیهای مادّی و جسمی و روحی تحقیقات عمیق و روشنی دارد، و الحقّ کتب او مورد استفاده است؛ مع‌ذلک

گرفتار تعصّب است، و حاضر نیست از قرآن و رسول الله و عرفان اسلامی تمجید به عمل آورد؛ و در جای حسّاس و نقطهٔ بزنگاه مطلب چنان می‌گذرد و از اعتراف و اقرار خودداری نموده، خود را در بوتهٔ جهل می‌اندازد که جای شگفت است!

اینک ما فرازی را از عبارت او در سرّ عدم موفّقیّت ماشین در کمال بشریّت می‌آوریم، تا آگاهی او به رموز مطلب روشن شود. و سپس فرازی را از عبارت او در اغماض از عرفان اسلامی بیان می‌داریم تا تجاهل و تغافل او نسبت به سر فرودآوردن در برابر عظمت قرآن مشخّص گردد

امّا دربارهٔ سرّ عدم موفّقیّت گوید: «لزوم تحوّل فکری ـ خطای رنسانس ـ اولویّت مادّه یا اصالت انسان.» آنگاه در شرح این مختصر گوید:

«ما نمی‌توانیم پیش از یک تحوّل فکری، به احیای خود و محیط خویش موفّق شویم. در واقع اجتماع امروزی ما از بدو پیدایش خود، از یک اشتباه عقلانی یعنی خطائی که ما آن را بعد از دوره رنسانس دائما تکرار کرده‌ایم، در زحمت بوده است.

تکنولوژی انسان را بر حسب مفاهیم نادرست ماوراءطبیعی ساخته است، نه موافق روح علم.

هنگام آن رسیده است که این عقائد را ترک بگوئیم.

باید سدّی را که به علّت یک تفسیر غلط از نظریّهٔ گالیله بین خصائص اشیاء کشیده‌ایم درهم بشکنیم.

به‌طوری‌که گفتیم، گالیله خصائص اشیاء را به اصلی یعنی وزن و ابعاد که قابل سنجش‌اند، و فرعی یعنی شکل و رنگ و بو که قابل اندازه‌گیری نیستند متمایز، و کمّیّت را از کیفیّت مجزّا نموده بود.

بیان کمّیّت به زبان ریاضی، علوم را به وجود آورد؛ ولی کیفیّت در بوتهٔ فراموشی ماند.

انتزاع خصائص اوّلیهٔ اشیاء، منطقی؛ ولی از یاد بردن خصائص ثانوی آنها ناصحیح بود، و از آن نتائج وخیمی برای ما حاصل گردید. زیرا در وجود آدمی آنچه به سنجش نمی‌آید، از آنچه قابل اندازه گیری است مهم‌تر است. وجود فکر نیز مانند تعادل فیریکو شیمیائی سرم خون، واقعی است.

پرتگاه بین کمّیّت و کیفیّت بعد از آنکه دکارت نیز دوآلیسم[1] جسم و جان را مطرح کرد، عمیق‌تر شد؛ و از آن پس بیان تظاهرات روانی غیر ممکن گردید.

مادّه کاملا از معنی جدا ماند. و ساختمان عضوی و اعمال بدنی گوئی حقیقت بیشتری را از شادی و رنج و زیبائی به خود گرفت. و این خطا تمدّن ما را به راهی انداخت که علم را به پیروزی، و انسان را به سوی تباهی کشید.»[2]

[3]...

---

[1] Dualisme (تعلیقه)

[2] «انسان موجود ناشناخته» طبع ششم، ص ۳۱۰ و ۳۱۱

[3] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و دیوانه‌ایست که به آنها زمام امور داده شود و کلید خزائن به آنها واگذار شود؛ امّا آنها بیشتر از این نمی‌فهمند که با آن جواهرات بازی کنند.»

و در جای دیگر می‌گوید: «یک نفر فیلسوف هندی از من شنید که من از تمدّنمان تعریف می‌کنم و آن را به غایت می‌ستایم و می‌گویم: یک نفر راننده اتومبیل سیصد یا چهارصد میل را در یک ساعت می‌پیماید در روی رملها و

این گفتار او در قسمت اوّل بود، و همان‌طورکه ملاحظه می‌شود در نهایت اتقان و استواری است.

شنها، و هواپیمائی از مسکو تا نیویورک در بیست یا پنجاه ساعت می‌رسد. آن فیلسوف هندی گفت: شما می‌توانید در هواء مثل پرنده پرواز کنید و در آب مثل ماهی شنا نمائید، و لیکن نمی‌دانید چگونه روی زمین راه بروید!»
در جای سوّم از همین کتاب می‌گوید: «نظر بیفکن به این طیّاره‌ای که در آسمان به غایت بالا می‌رود و چون حلقه‌ای دائره‌ای شکل می‌گردد، در پندار تو این‌طور می‌آید که:
سازندگان آن در علمشان و لیاقتشان ما فوق بشر می‌باشند. آنان که در اوّلین وهله بر آن پرواز نمودند در علوّ همّتشان و جرئتشان پهلوانانی بودند، و لیکن اینک نظر کن به مقاصد زشت و نکوهیده‌ای که طیّاره را در استخدام خود آورده است و در آتیه آن را چگونه بکار می‌بندد ...
کاری از آن بر نمی‌آید مگر پرتاب کردن بمب‌ها مخصوصا بمب‌های اتمی و تکّه تکّه کردن اجساد انسان، و خفه نمودن زندگان، و سوزاندن بدنها، و پرتاب کردن گازهای سمّی، و پاره پاره کردن مستضعفین که هیچ پناهی برای فرار از این شرّ ندارند. اینها مقاصد مردم احمق و یا مقاصد شیاطین است.»

و در جای چهارم از کتاب گوید: «مورّخین فردا درباره ما چه خواهند گفت که چگونه ما طلا را استعمال می‌کنیم؟ آنها البتّه می‌گویند: ما برای اطّلاع و خبر از محلّ و جای طلا، به بی‌سیم و امواج متوسّل شده‌ایم. آنگاه کیفیّت أشکال و طرزی را که صاحبان بانکها طلا را توزین می‌کنند و باکمال لیاقت و مهارت آن را می‌شمرند، توصیف می‌نمایند و بیان می‌کنند که چگونه قانون جاذبه ما را در انتقال آن از پایتختی به پایتخت دیگر رهبری کرد. و البتّه در تاریخ تسجیل خواهند نمود که: کسانی که شبیه به وحوش هستند و ماهرند و در فتوحات صنعتی‌شان نهایت جرأت را دارند، از مصرف و اعطاء به تعاونیهای بین المللی که طلا را طلب نموده و برای تقسیم صحیح، امید ضبط و دسترسی به آن را دارند؛ عاجز و ناتوان می‌باشند. آن کسان هیچ قصدی و نیّتی ندارند مگر اینکه معادن را با اسرع سرعت‌های ممکنه دفن کنند، ایشان طلا و معادن را از درون زمین در جنوب آفریقا استخراج نموده و در بانکهای لندن و نیویورک و پاریس دفن می‌نمایند.»

گفتار آلکسیس کارل؛ و تجاهل و تغافل او نسبت به عرفان إسلامی

و امّا گفتار او در قسمت دوّم آنست که می‌گوید:

«عرفان مسیحیّت، معرّف عالی‌ترین شکل فعّالیّت مذهبی است، و بهتر از عرفان هندوها و تبّتی‌ها با دیگر فعّالیّت‌های عقلانی بستگی دارد. و بر این عرفان‌های آسیائی امتیازش آنست که در دوران صباوت خود درسهائی از یونان و روم گرفته است؛ و از یکی تفکّر و از دیگری نظم و قیاس را آموخته است.»[1]

در این سخنش همان‌طورکه می‌بینید خیلی بی‌انصافی کرده است. او چگونه عرفان مشرق زمین را عرفان هندوها و تبّتی‌ها دانسته، و از عرفان اسلام چشم پوشیده است؟ او چگونه عرفان علیّ بن أبی طالب و سائر ائمّه اطهار و حضرت سجّاد و حضرت رضا علیهم السّلام را نادیده گرفته است، و از «نهج البلاغة» و خطب محیّرالعقول آن که مخّ عرفان است و از «صحیفهٔ سجّادیّه» و «عیون أخبار الرّضا» و «توحید» صدوق که یک نفر از آنها تا به حال نتوانسته است به حقیقت این عرفان برسد، اغماض نموده است؟ او چگونه از مشایخ بنام عرفان، همچون بایزید بسطامی و معروف کرخی و سَریّ سقطیّ و خواجه عبد الله انصاری و محیی الدّین عربی و ابن فارض مصری و صدر الدّین قونویّ و شیخ

---

[1] «انسان موجود ناشناخته» طبع ششم، ص ۱۵۱ و ۱۵۲

الإشراق شهاب الدّين سهروردیّ و عبد الرّزّاق كاشانی و ملاّ جلال الدّين رومی و خواجه شمس الدّين حافظ شيرازی چشم پوشيده است؟!

آیا شش جلد «مثنوی» مولانا که تمامش در همان دیباجه و عنوانش:

«بشنو از نی چون حکایت می‌کند» منطوی است، از تمام عرفان مسیحیّت و توحید خود مسیح عالی‌تر نیست؟! آیا «دیوان حافظ شیرازی» که تمامش در همان غزل اوّل: «ألا یا أیّها السّاقی أدِرْ کَأسًا وَ ناوِلْها» گنجانیده شده است، کافی برای بصیرت وی نبود؟ آیا «نظم السّلوک» یعنی تائیّهٔ کبرای ابن فارض که حقّاً یک دوره کامل و تمام از تمام منازل سیر و سلوک و بیان اعلی درجهٔ از توحید و عرفان است صدها بار از آنچه در انجیل آمده است دقیق‌تر و عمیق‌تر و صاف‌تر و ظریف‌تر در نشان دادن لطائف عرفان نبوده است؟! پس چرا عمداً خود را به سهو زده، و سهواً اشتباه عمدی نموده؛ از خود قرآن و این کتب نفیسهٔ عرفان و این مکتب رفیع‌الدّرجه آن چشم پوشیده، عرفان جوکیهای هند و مغولهای تبّتی را نام برده و در مقابلهٔ با عرفان مسیح و مسیحیّت به عنوان معرّفی عرفان آسیائی به شمار آورده است؟! بنابراین، جناب کارل نباید در انتظار بنشیند تا مردم به عرفان مسیحیّت بگروند، و خودش غمگین باشد

که چرا مردم آنها را به بوته فراموشی سپرده‌اند.

عرفان قرآن بسیار عالی‌تر و راقی‌تر و جذّاب‌تر است و هیچ مفرّ و گزیری نیست مگر آنکه خود او و هم‌مسلکانش حرکت کرده و مردم اروپا و آمریکا و شوروی و چین و ژاپن و هند و مالزی، عرفان‌های مسیح و زردشت و بودا و برهمن را کنار گذارده، و سر تسلیم در برابر عظمت قرآن، و عرفان آن فرودآورند. اینست راه چاره.

امّا خودش مُرد و تسلیم نشد. و اینک در آن عالم به عقبات ظلمت و گردنه‌هائی ناشی از جهل که می‌رسد و قدم از قدم نمی‌تواند بردارد، می‌فهمد که ما چه می‌گوئیم!

شرق و غرب، گرچه به مسیحیّت یا یهودیّت تظاهر می‌کنند ولی مکتبشان اصالة المادّه است

امروزه تمام اروپا و آمریکا در جهنّم مادّیگری می‌گدازد. نه تنها شوروی و

چین که مرام کمونیستی دارند و آن را ابراز می‌کنند، بلکه تمام دانشمندان مغرب زمین که پیوند خود را با خدا بریده‌اند، مادّی صرف شده‌اند. مادّیّت معنای وسیعی پیدا کرده، و همه را در کام خود فروبرده است.

گرچه به ظاهر تظاهر به یهودیّت و یا مسیحیّت کنند، لیکن روش و مکتبشان مکتب أصالة المادّة است. طرز ورود و خروج در بحث‌ها و جلسات و حلقات و کنفرانس‌ها و دانشگاهها همه بر محور مادّیّت می‌چرخد. و به یک معنای گسترده‌ای مادّیّت و مادّه‌گری و مادّه‌پرستی، بال تاریک شوم خود را بر بسیاری از کشورهای جهان گسترده است. و نه تنها در عقیده، بلکه در طرز تفکّر و اندیشه، و طرز کار و عمل، و طرز تعیین مراد و هدف، همه و همه به سوی مادّه رهسپارند؛ و در وادی اوهام و تَیهِ گمراهی آن گم گشته‌اند.

فرهنگ قرآن و اسلام و فرهنگ مادیگری در دو نقطهٔ متقابل قرار دارند

یک مثال زنده و گویا برای شما بیان کنم تا بدانید مادّیگری و انحراف بشر به کجا منتهی شده است!

یکی از بستگان ما، در دانشکده پزشکی طهران، دکترای خود را گرفت و جرّاح قابلی شد. بعد از مدّت کوتاهی به آمریکا رفت و تحصیلش و رشته‌اش بالا گرفت و از جرّاحان نامی آن دیار شد. زن آمریکائی گرفت و خودش نیز تبعه آمریکا شد. اینک درست چهل سال است که در آنجا به‌سر می‌برد و هنوز هم در قید حیات است.

می‌گویند: در آنجا باغ و بیمارستان شخصی دارد و هر روزی چند عمل می‌کند که برای هریک اقلاّ ده هزار دلار می‌گیرد. پس از رفتن او پدرش رحلت کرد، و خانه و دکّان را ورثه‌اش تقسیم و تسهیم نمودند و طبعاً مادر پیرش در مضیقه افتاد؛ و آن راحتی و وسعت زمان پدر را نداشت.

یکی از برادرانش به وی نوشت: اینک مادرت در رنج و ناراحتی می‌گذراند؛ و الحمد للّه خداوند به شما نعمت زیاد داده است؛ و زندگی فراخ و

ثروت بی‌حساب. چه خوب است که مادر خود را در این سنّ و با وجود ضعف و کسالتی هم که دارد فراموش ننموده، ماهیانه مبلغی برای تأمین معاش او بفرستی!

بعد از مدّتی پاسخ نامه بدین گونه آمده بود که: شما خیال می‌کنید ما این پولها را مفت و مجّانی بدست می‌آوریم؟! ما کار می‌کنیم و زحمت می‌کشیم. مادر هم برای تأمین معاش خود باید برود و کار کند!

این تأدیب مادّیّون و طرز تربیت غربیهاست. این گفتار برخاسته از مکتب هِگِل‌ها و داروین‌ها و دکارت‌هاست که بدینجا کشانده شده است.

شما این داستان را مقایسه کنید با داستان جوانی که ما سابقاً در همین کتاب «نور ملکوت قرآن» آوردیم که چگونه در پرتو تعلیم و تربیت قرآن، به‌واسطهٔ حمایت و پذیرائی و مراعات حال مادر پیر، از ازدواج خود صرف‌نظر کرد، و در برابر ایذاء و پرخاش مادر مریض، و شکیبائی از ردّ فحش او در شب سرد زمستان که آب بدست او داده بود، خداوند پرده غیب را آناً از روی دل او گشود و جهان غیب را بر او مشهود نمود و باب راز و نیاز با قاضی الحاجات و مشاهدهٔ انوار ملکوتیّه و نفحات سبحانیّه‌اش را

برای وی مفتوح فرمود.[1]

منطق قرآن توحید حضرت ربّ العزّة در جمیع مقامات است. ایثار و عدالت و صبر در برابر مشکلات، و دوری از تنبلی و هوسرانی است؛ گسترش نعمت و تعمیم آن به همه طبقات است.

تعالیم و دستورات اسلام در جنگهای داخلی و جنگ با دشمنان

و نه تنها این اخلاق مذهبی و کتابی آنست، بلکه اخلاق تطبیقی و خارجی است. مسلمانها از صدر اسلام تا کنون، به شواهد تاریخ مسلّم، أهل صبر و ایثار و گذشت و رحم و مروّت و عدالت بوده‌اند. و در جنگهای فاتحانهٔ

[1] «نور ملکوت قرآن» ج ۱، بحث ۲، ص ۱٤۱ تا ص ۱٤٦

خویش، نهایت مراعات و مراقبت و حمایت و حفظ حیات حال اسیر را می‌نمودند. هیچ‌گاه درختان را آتش نمی‌زدند، زراعت را پایمال نمی‌کردند، مواشی و احشام را نابود نمی‌ساختند، کسی که پرچم جنگ را خوابانده بود دیگر با وی جنگ نمی‌نمودند، کسی که از جنگ فرار می‌کرد او را دنبال نمی‌کردند، مُثله نمی‌نمودند، هرکس پناه می‌خواست پناه می‌دادند، آب را بروی دشمن نمی‌بستند.[1]

اگر جنگ داخلی در میانشان واقع می‌شد،

---

[1] در «منتهی الآمال» ج ۱، ص ۱۶، محدّث قمّی در ضمن بیان اخلاق و اوصاف شریفهٔ حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم چنین آورده است که: «ارباب سیر در سیرت آن حضرت نوشته‌اند که چون لشکری را مأمور می‌نمود، قائدان سپاه را با لشگریان طلب فرموده، بدین گونه وصیّت و موعظه می‌فرمود ایشان را:
می‌فرمود: بروید بنام خدای تعالی و استقامت جوئید به خدای و جهاد کنید برای خدای، بر ملّت رسول خدای!
هان ای مردم! مکر مکنید، و از غنائم سرقت روا مدارید، و کفّار را بعد از قتل، چشم و گوش و دیگر اعضا قطع نفرمائید، و پیران و اطفال و زنان را نکشید، و رهبانان را که در غارها و بیغوله‌ها جای دارند به قتل نرسانید، و درختان را از بیخ نزنید جز آنکه مضطرّ باشید، و نخلستان را مسوزانید، و به آب غرق نکنید، و درختان میوه‌دار را بر نیاورید، و حرث و زرع را مسوزانید؛ باشد که هم بدان محتاج شوید، و جانوران حلال گوشت را نابود نکنید جز اینکه از بهر قوت لازم افتد، و هرگز آب مشرکان را با زهر آلوده مسازید، و حیلت میارید. و هرگز آن حضرت با دشمن جز این معاملت نکرد، و شبیخون بر دشمن نزد، و از هر جهادی جهاد با نفس را بزرگتر می‌دانست.»

یعنی یک طبقه با طبقهٔ دیگری گرچه از ناحیهٔ حکومت بود، در ستیزه و تخاصم می‌افتاد؛ اوّلین وظیفه دعوت به صلح بود. و اگر حاضر برای صلح نمی‌شدند، در این صورت که لا محاله یک طرف باغی و ستمگر بوده و تعدّی عدوانی داشت، بر تمام مسلمین واجب بود که با او به جنگ ادامه دهند تا به امر خدا بازگشت کند و دست از ظلم و تجاوزش بردارد.

این طریق، اصلاح در بین مؤمنین است که در وهلهٔ اوّل، عقد صلح برقرار نمودن و در صورت تجاوز قطعی یک طرف و عدم تسلیم او به صلح، با او جنگ کردن تا تسلیم شود و دست از تعدّی بشوید.

و این عالی‌ترین راه برای فصل خصومت و تجاوز گروه متعدّی و تجاوزکار است.

وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلى أَمْرِ اللهِ فَإِنْ فاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما بِالْعَدْلِ وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ* إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.[1] «و اگر در میان دو گروه از مؤمنین کشتاری واقع شد، واجب است بر شما مسلمین که میان آنها را صلح دهید! پس اگر یک طرف حاضر به صلح نشد و بر دیگری راه ستم و عدوان را در پیش گرفت، واجب است بر شما مسلمین که با آن گروه متجاوز جنگ کنید تا به امر خدا برگردد. پس اگر بازگشت نمود و دست از تعدّی برداشت، در این صورت در میانشان با عدل، صلح برقرار نمائید. و قسط و داد را پیشه خود سازید که خداوند دادگران را دوست دارد.

اینست و غیر از این نیست که تمام مؤمنین با هم برادرند؛ پس شما مسلمین در میان دو برادر خودتان صلح دهید. و خود را در مصونیّت و عصمت و تقوای خداوندی درآورید، به امید آنکه مورد رحمت او قرار گیرید!»

در این جنگهای داخلی میان مسلمین، گروه فاتح حقّ گرفتن اسیر ندارد، و حقّ غارت ندارد،

---

[1] آیهٔ ۹ و ۱۰، از سورهٔ ٤۹: الحجرات

و حقّ کشتن مجروحی را که بر زمین افتاده ندارد. فقط ادواتی که در میدان جنگ به حساب سلاح جنگ محسوب می‌شود، حقّ دارد بردارد و تصرّف کند.

و امّا اگر دشمن خارجی یعنی از غیر مسلمین به بلد اسلام حمله کرد، بر مسلمین لازم است بر دفع او بکوشند، و زن و مرد، پیر و برنا، طفل و بالغ، مریض و تندرست، عالم و عامی؛ بدون استثناء در مدافعت وی قیام کنند و آنها را سرکوب نموده، به قتل و اسارت و غارت و نهب اموال و ذراریّ و به هر طریق

ممکن، در برابر تعدّی و تجاوزش قیام و اقدام نمایند.

تعمیم نعمت اسلام، ایجاب جهاد می‌کند

و امّا فریضه جهاد از این عالی‌تر و دقیق‌تر است. جهاد عبارت است از آنکه: لشکر اسلام بدون سابقه دشمنی، و بدون تجاوز و تخطّی از طرف مقابل، صرفاً بر اساس هدایت او به توحید، و اقرار به شهادتین: أشهدُ أن لا إله الاّ اللهُ وَ أشهد أنّ محمّداً رسولُ الله حرکت می‌کند در سرزمین دشمن، و ایشان را به دین اسلام فرا می‌خواند. و البتّه معلوم است که باید اهالی آن سرزمین غیر مسلمان باشند؛ خواه از مشرکین و مادّیّین و طبیعیّین و خواه از گروه بودا و برهمن و کنفسیوس و غیرها و خواه از اهل کتاب مانند یهود و نصاری و مجوس.

أحکام جهاد، از قتل و اسارت و فدیه و نهب و غارت

در هر حال اگر به مجرّد دعوت به اسلام، دین حقّ را پذیرفتند که هیچ؛ نه آنها را می‌کشند و نه جزیه می‌گیرند. لشکر اسلام در این حال برمی‌گردد، و مصارف جنگ از تجهیز سپاه و غیره همه به عهدهٔ سائر مسلمین و بیت المال

مسلمین است و حتّی یک درهم هم از گروه مغلوب اسلام پذیرفته، اخذ نمی‌شود.

و اگر اسلام را قبول نکردند و بر آئین خود باقی ماندند، در این صورت اگر از اهل کتابند آنها را وادار به جزیة (مالیات و خراج به صندوق حکومت اسلام)[1] می‌کنند. و اگر قبول جزیه ننمودند و یا از اهل کتاب نبودند، همچون

مشرکین و دهریّین، در این صورت باید لشکر اسلام با آنها بجنگد تا قبول دین حقّ را بنمایند. و در

---

[1] و این جزیه و خراج در مقابل تعهّدی است که دولت اسلام برای آنها می‌کند که در حمایت و ذمّه اسلام باشند. و حکومت اسلامی آنها را در پناه خود از هرگونه آسیب و تعدّی و حملهٔ دشمن حفظ می‌کند، و اگر دشمن به آنها حمله کرد بدون اخذ وجهی از ایشان، لشکر می‌کشد و از پول بیت المال اسلام دشمنانشان را دفع می‌کند. و همچنین جان و مال و ناموس و عرضشان در عهده حکومت اسلام محفوظ است. از درمانگاهها و بیمارستانها و مدارس و مکتبه‌ها و غیرها طبق قرارداد با حکومت بهرمند می‌شوند. از برق و آب و تلفن و گاز و پاسداران نظامی و شهربانی و از خدمات شهرداری و عدلیّه بهرمند می‌شوند. خلاصه از این جهات همانند یک نفر مسلمان محسوب می‌گردند و دیگر زکات و خمس نمی‌دهند و مالیاتی دیگر مشابه مسلمین نمی‌پردازند. در این وقت حکومت اسلام با آزادی کامل در هدایتشان می‌کوشد و از راه بحث و منطق و ارائهٔ ادلهٔ صحیحه آنها را در پذیرش اسلام مختار و آزاد می‌گذارد. آنها هم که بتدریج با منطق قرآن آشنا شدند، و از طرفی طرز عمل و رفتار مسلمین را بالعیان دیدند، و از مزایا و مساهلت‌های اسلام در برابر مشکلات و قوانین پیچیده و درهم رفتهٔ خود مطّلع شدند، خود به خود بالطّوع و الرّغبة اسلام را می‌پذیرند، و دست از کیش و آئین سابق خود هر چه باشد برمی‌دارند.
در تاریخ، کشورهای بسیاری را سراغ داریم که خودشان بعد از قبول جزیه، از روی اختیار مسلمان شده‌اند.

این فرض نیز مفرّی برای آنان غیر از قتل و یا اسارت نیست، و مسلمین حقّ نهب و غارت و اسارت ذراری و زنان را دارند.[1]

لشکر اسلام غیر از افرادی را که کشته شده‌اند، در صورت عدم انعقاد پیمان و معاهدهٔ

---

[1] أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۸۳ گوید: «و فقهای مسلمین در فقهشان در حسن معامله با اهل کتاب، و در تساوی حقوق که آنچه بر نفع ماست بر نفع آنان باشد و آنچه بر ضرر ماست بر ضرر آنها هم باشد؛ رویّه و سیر خود را بنا نهادند. بلکه چون فارس را گشودند، با پیروان مذهب زردشت معاملهٔ اهل کتاب نمودند. و اگر اسلام با بت‌پرستان قدری شدّت به خرج داده است و با اهل کتاب آن شدّت را بکار نبرده است، برای آنست که اسلام بت‌پرستی را انحطاط در انسانیّت می‌نگرد که واجب است آن را علاج نماید و ریشه‌اش را از بن درخت انسانیّت بردارد. و بنا بر همین منهاج، مسلمین در طول اکثر تاریخشان با حسن معامله با اهل کتاب رفتار نموده‌اند. تا زمانی که آنان جزیهٔ خود را بپردازند، مسلمین از آنها حمایت نموده، در پناه خود به حفظ و پاسداری از آنها می‌پردازند و به ایشان رخصت می‌دهند تا در کلیساها و کنیساهای خود عبادت کنند. و این جزیه و مالیات در مقابل سربازگیری است، که از آنها گرفته نمی‌شود؛ چون اسلام از جانب آنها ایمن نیست که در صورت سربازگیری از آنها، آنان با دشمن هم‌کیش خود بسازند؛ اسلام به غیرت و حمیّت رزمی ایشان وثوق ندارد، فلهذا سرباز و لشکریّ و سپاه از اهل کتاب نمی‌گیرد. و به عوض حمایتی که با سربازان مسلمان خود از جان و مال و ناموس آنها می‌کند، بجای جنگ و قتال، مقداری مال از ایشان اخذ می‌کند.

و اگر تو مقارنه و مقایسه بیندازی میان معامله‌ای که مسلمین در دولت‌هایشان با یهود و نصاری کرده و می‌کنند، و معامله‌ای که نصاری در دولت‌هایشان با مسلمین کرده و می‌کنند، روشن خواهد شد که تا چه درجه مسلمین اهل گذشت و تسامح می‌باشند و چقدر گذشت و تسامح در نصاری نایاب است! تا اینکه حقّا صحیح است که مسلمین با تشریع فقهایشان که در دوره اوّل بوده‌اند دربارهٔ معامله با اهل ذمّه، و یا تطبیق آن بر ایشان در عصرهای مختلفه، افتخار کنند.»

جنگی، به عنوان استعباد و اسارت تصرّف می‌کند؛ و در تحت نظر و رأی دولت اسلام به تربیت دینی و هدایت الهی ایشان همّت می‌گمارد. و یا اگر مصلحت بداند بر آنها منّت نهاده آزاد می‌کند، و یا قیمت آنها را از ایشان به عنوان فدیة و عوض آزادی اخذ می‌کند.

جهاد در اسلام از خصائصی مختصّ به خود برخوردار است. زیرا مانند جنگها و لشکرکشی‌های دیگر جنگجویان و یا سلحشوران نیست که مبنای آن حسّ انتقام و حسد و کینه و بلندپروازی و استکبار و انانیّت و خودمحوری، و یا توسعه و گسترش در خاک و بدست آوردن جواهرات و اموال و نفوس باشد؛ بلکه یک امر مقدّس شرعی، و یک نیایش حقیقی به درگاه حضرت ایزدی است که نه تنها این گونه نیّت‌ها و قصدها در آن موجود نمی‌باشد، بلکه ضرر هم دارد، و بر اساس عبادت بودن این عمل، مضرّ به پیکره آنست و موجب فساد و عدم قبولی آن هم می‌گردد.

در جهاد اسلام، لشکر اموال خود را از دست می‌دهد، و مخارج ایاب و ذهاب را متحمّل می‌شود، و افرادش در معرکه کارزار کشته می‌شوند و در خاک و خون غوطه می‌خورند، و جریح و زخمی بسیار دارد؛ فقط و فقط به نیّت

ارشاد

و هدایت طرف غیر مسلم که می‌خواهد او را به کیش توحید بخواند و از مواهب و منافع اسلام برخوردار گردد. و به مجرّد اسلام آنها، دست از جنگ برمی‌دارد؛ و اسلام آنها را پیروزی و ظفر می‌شمارد. اینست فلسفه جهاد.

تحمّل مشاقّ جهاد، صرفا برای هدایت کفّار به توحید است

و بدون اندک تردیدی می‌توان این دستور عالی اسلام را از عظیم‌ترین رموز اخلاقی و حیاتی و تربیتی آن بشمار آورد. شما در عالم چه کسی را دیده‌اید و یا شنیده‌اید که برای ارشاد و هدایت یک نفر اجنبی که به هیچ‌وجه من الوجوه با او سابقه آشنائی و محبّت ندارد، نه تنها به موعظه و اندرز، و نه تنها به ارشاد و گفتار درشت، و نه تنها با توعید و تهدید، و نه تنها با تحمّل مشقّت و رنج سفر، بلکه تا سرحدّ جرح و قتل حاضر شود که خود را و أعزّ از ابناء و اخوان و عشیره و اصحاب خود را در خاک و خون کشد؛ برای آنکه آن مرد اجنبی و منحرف و مشرک در راه بیفتد، و گردن تسلیم در برابر پذیرش حقّ فرودآورد، و نفس خود را از مهالک و عواقب وخیم شرک و از تنگناها و کریوه‌های پیچ در پیچ اعتقادات و سنّت‌های تقلیدی غلط

که کورکورانه آموخته است و عالم جان و حیات خود را تاریک نموده است نجات بخشد؟ اینست فلسفه جهاد.[1]

مدارا کردن و عدالت خلفا و مسلمین نسبت به اهل جزیه (ت)

[1] أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۲۲ تا ص ۱۲٤ می‌نویسد: «مسلمانان چون از کسی صدق و وفاء و سلامتی دیدند، بدان اعتماد نموده به پیروی از قول خدا: وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها عمل می‌کنند. و مسیحیان چون با کسی انس گیرند، ناگهان او را غافلگیر کرده چون غلیواج و زغن بر گنجشک و یا چون باز شکاری بر غلیواج و زغن خود را بر رویش می‌افکنند. زمانی دراز گذشت که مسلمین غالب بودند و بر نصاری و یهود حکم عادلانه می‌نمودند؛ این به جهت تعالیم اسلام بود که در تاریخ مانندش یافت نشود.

آری، عمر بن خطّاب در اوّل خلافتش یعلی بن امیّه را فرا خواند تا نصارای نجران را از بلادشان کوچ دهد. لیکن عذر او این بود که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرموده است:

لایَجْتَمِعُ فی جَزیرَةِ الْعَرَبِ دینانِ «در جزیرة العرب دو دین جمع نمی‌شوند».

چون اسلام [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] می‌خواهد جزیرة العرب قلعه مسلمین و محلّ پرورش آنان باشد و تربیت داعیان به اسلام در آنجا صورت پذیرد، و مسلمین اختلاط با یهود و نصاری نداشته باشند؛ دین اسلام تازه و باطراوت باشد. فلهذا امر به جلاء وطن اهل نجران نمود. مع‌ذلک چون آنان را کوچ داد، شهرهائی بهتر از شهرهایشان به آنها داد، و ایشان را در جهاتی که میل به آن داشتند اختیار داد

رسول خدا نمی‌خواست ایشان را به اسلام اکراه نماید، و بدین جهت آنان را به میل و اختیار خود باقی گذاشت، عملاً بقوله تعالی: لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ. با آنان به مقدار مال معلومی مصالحه نمود تا در هر سال بپردازند، و با آنها شرط نمود که ربا نخورند و با ربا معامله‌ای انجام ندهند. چون رسول خدا رحلت نمود، أبو بکر آنان را به همان شروط رسول خدا تثبیت کرد. چون وفات أبو بکر رسید، عمر را امر کرد تا ایشان را از زمین‌هایشان کوچ دهد بواسطهٔ مخالفتی که با شرط رسول خدا در گرفتن ربا کرده بودند. عمر اوّلین کاری که کرد آنها را از محلّشان کوچ داد و به عامل خود که مأمور این کار بود امر کرد با ایشان به رفق و ملایمت رفتار کند و اموالشان را بخرد، و به آنها اختیار دهد هر زمینی را که بعوض زمینهایشان بخواهند از بلاد اسلام به آنها بدهد. و از جمله سفارشات او به عاملش این بود که: به نزد آنها برو، و در دینشان تصرّفی مکن؛ سپس به آنهائی که در دینشان هستند برای رفتن مهلت و مدّت قرار بده و آنهائی که مسلمان شده‌اند باقی بگذار. آنگاه کسانی که آماده کوچ کردن هستند زمینهایشان را مساحت کن و در انتخاب هر شهری که خود بخواهند آنان را مختار گردان. و به آنها بگو: ما ایشان را به امر خدا و رسولش کوچ دادیم. و برای ایشان نامه‌ای نوشت که در آن چنین گفته بود: کسانی که از اهل نجران به شام و عراق کوچ کنند، مساحت زیادی از زمین به آنها بده تا جای وسیعی داشته باشند، و آنچه از اسباب و اموال با خود حمل کنند متعلّق به خود ایشانست. بعضی از آنها به شام و بعضی به کوفه آمدند، درحالی‌که زمین آنها در یمن بود. چون عثمان به روی کار آمد از تنگی زمینشان و از مزاحمت دهقانان به او شکوه کردند، عثمان به عامل خود دربارهٔ آنها امر به ارفاق کرد و عامل را امر کرد تا در هر سال از جزیهٔ آنها دویست حلّه بکاهد؛ چون بر آنها لازم بود حلّه‌ها را مثل جزیه بپردازند. چون معاویه روی کار آمد به او نیز از تفرّقشان و از موت بعضی و اسلام بعضی دیگر شکایت کردند، او نیز دویست حلّه از جزیه آنها را تخفیف داد. چون حجّاج به روی کار آمد، جزیهٔ آنها را بهمان مقدار سابق اعاده داد. چون عمر بن عبد العزیز به روی کار آمد از ظلم حجّاج و نقصان تعدادشان به او شکایت کردند. او أمر به إحصاء و شمارش آنها نمود، گفتند: به تعداد عشر

ما می‌بینیم مؤمنین در صدر اسلام و تا به امروز پیوسته آرزوی جهاد و قتل فی سبیل الله می‌نمودند، و در دعاهای خود جدّا از خداوند می‌طلبیدند تا آنان را موفّق به این فریضهٔ الهیّه بنماید، و کشته شدن در زیر پیکان‌ها و سنگ‌باران‌ها و نیزه‌ها و شمشیرها را فوز عظیم می‌شمردند. چرا؟ و به چه

رسیده‌اند، لذا فقط مجموع حلّه‌های آنها را دویست عدد قرار داد. و چون هارون الرّشید روی کار آمد به او نیز شکوه نمودند از دست عمّال. او امر کرد تا عمّال با آنها کاری نداشته باشند و معاملهٔ آنها مستقیما با بیت المال در پایتخت اسلام بالمباشرة باشد.

در این صورت می‌بینی که خلفاء مسلمین، احدی را اکراه در دخول به اسلام نکردند بلکه همه را با دینشان به حال خود گذاردند، و پس از آن چگونه با این مردم مسیحی به وعده‌های خود عمل کردند. و سپس می‌یابی که چگونه خلفاء یکی پس از دیگری در حمایت و راضی کردن و رفع ظلم از آنها اهتمام داشته‌اند؛ آیا تو معامله و رفتاری بهتر از این با مخالفین می‌یابی؟!»

علّت؟ و به چه حکمت؟

فلسفه جهاد در اسلام، ایثار و انفاق توحید است به فاقدین آن

به علّت آنکه شخص مسلمان که مزهٔ توحید را چشیده است و به آیات قرآنی ایمان آورده است و به رسول وحی و مرتبط و رابط و ربط با عالم غیب و شهود گرویده است و از مزایا و آثار اسلام که عدل و ایثار و اخلاق حسنه و عقائد پسندیده و کردار شایسته به بهترین وجه است بهرمند شده و کامیاب گردیده است، حاضر نیست خود تنها بر سر این سفره بنشیند و از مواهب الهیّه و مناجاتهای در حال خلوت و خلوص و کرائم اخلاق مرضیّه و شیم پسندیده، بنوشد و بیاشامد و بخورد و مست تجلّیات حقّ و نور توحید او گردد؛ امّا أبناء

نوع و هم‌صنفانش بی‌بهره بوده، و بر سر سفرهٔ ظلمانی دست به قاذورات بگشایند، و با چشم کور و گوش کر و دل بی‌محتوی و فاقد اندیشه، عمری را به غفلت و جهالت و شرک سپری کنند.

پیامبر اسلام دربارهٔ همسایگان سفارش فرموده است، و دربارهٔ هدیه‌ای که برای کسی می‌آورند، همنشینان و هم‌صحبتان را شریک فرموده، و از خوردن غذا در ملإ عامّ که چشم راهرو بدان می‌افتد منع فرموده؛ و حتّی راجع به گربهٔ خانه سفارش نموده است که آن را گرسنه نگذارید و به آنها رسیدگی کنید که: هُنَّ طَوَّافَاتٌ بُیُوتِکُمْ: این گربه‌ها لانه و خانه‌ای ندارند، و در بیابان‌ها و کوهها زیست نمی‌کنند؛ جایشان و مقرّشان همین خانه‌های شماست که پیوسته از این خانه به آن خانه می‌روند و برای پیدا کردن طعمه و سدّ جوعی طواف در خانه‌ها می‌کنند و گرداگرد آنها می‌گردند.

بنابراین چطور راضی می‌شود که از نعمت ایمان و توحید و اسلام که هزاران برابر از نعمت‌های مادّی و حیاتی دنیوی بالاتر است، خود و یارانش بهرمند باشند، ولی همنوع او و هم‌جنس او که فقط از بنی آدم است گرچه درست در مقابل او در آن طرف دنیا سکونت

داشته باشد؛ از این نعمت محروم باشد؟

از اینجاست که خورد و خوراکش را درهم می‌شکند، و خواب و راحتش را درهم می‌کوبد، با شکم گرسنه سنگ به دل‌بسته، خود و یارانش را در معرکهٔ جهاد می‌برد، و نزدیکترین فرد از مسلمین به صفوف دشمن می‌ایستد.

زخم می‌خورد، دندانش می‌شکند، در پیشانیش حلقه‌های زره فرومی‌رود، و خون چنان فوران دارد، و استخوانهای پیشانی در زره و زره در استخوانها فرورفته که نمی‌توانند کلاه خود را از سر بردارند و حلقه‌های آن را بیرون بکشند؛ و نزدیکترین ارحامش همچون عموی بزرگوارش حمزهٔ بنُ

عَبدِالمطَّلب و پسر عمویش عُبَیْدَة بْن حارِثِ بْنِ عَبدِالمُطَّلِب جان به جان آفرین بسپارند؛ و یگانه حامی‌اش علیّ بْنُ أبی‌طالب تنها در یک جنگ نود زخم کاری بردارد که در بسیاری از آنها فتیله گذارند؛ و اصحابش همچون عبد الله بن عمرو بن حرام پدر جابر، و عمرو بن جموح را که قاریان قرآنند قطعه‌قطعه چاک‌چاک بروی زمین بیفتند؛ برای آنکه تنها از این مائدهٔ آسمانی خودش نخورد؛ همنوعان و همجنسان را نیز فرا خواند و از نور علم و عمل بهرمند گرداند. وگرنه بسیار آسان بود که خود و بعضی از یارانش از مدینه و یا از مکّه کوچ کرده، در کنار نهر آبی و یا در زیر آبشار و هوای ملایمی به ترنّم مشغول شود و آیات قرآنی را در آنجا بخواند و فقط از مزایای روحی بهرمند شود. ولی این کار را نمی‌کند، و نور توحید را در سایهٔ درخشش برق شمشیر و نیزه، و صدای صهیل اسبان تازی و همهمه رزم‌آوران غازی می‌نگرد. اینست فلسفه جهاد در اسلام.[1]

---

[1] ابن أثیر در «الکامل فی التّاریخ» طبع اوّل مطبعه منیریّهٔ مصر، ج ۲، ص ۲۸۳ در حوادث سنهٔ ۱۳ در واقعه جنگ یرموک آورده است که: «چون خالد بن ولید که از جانب أبو بکر فرمانده لشکر بود، سپاه را منظّم ساخت و به دستجات و کرادیسی قسمت کرد، با چهل هزار تن آماده حمله به دویست

و چهل هزار سرباز رومی شد. جرجة از سپاه رومیان جلو آمد و میان دو صفّ آمده خالد را طلب کرد. خالد أبو عبیده جرّاح را بجای خود گذارده و به نزد او رفت، و میان صفّین چنان به هم نزدیک شدند که گردنهای اسبانشان از دوسوی مخالف به هم می‌خورد. و هر کدام دیگری را امان داد. جرجة گفت: ای خالد! به من راست بگو و دروغ مگو! چون انسان آزاده دروغ نمی‌گوید. و مرا گول نزن! چون مرد کریم، آدم رها و یله را گول نمی‌زند. تا آنکه می‌گوید: أخْبِرنی إلامَ تَدعونی؟! «به من بگو: مرا به چه چیزی می‌خوانید؟!» خالد گفت: إلی الإسلام أو الجِزیة أو الحَرب. «به اسلام آوردن و یا جزیه دادن و یا کارزار نمودن.»

جرجة گفت: فَما منزلةُ الّذی یُجیبکم و یَدخُل فیکم؟! «رتبه و مکانت کسی که دعوت شما را اجابت کند و در شما داخل شود چیست؟!» خالد گفت: منزلتُنا واحدة. «منزله و رتبه او با منزله و رتبهٔ ما یکی است.» جرجة گفت: فهل له مثلُکم مِن الأجر و الذُّخْر؟ «آیا برای چنین کسی پاداش و ذخیره‌ای به مانند پاداش و ذخیره‌ای که برای شما هست، می‌باشد؟!»

خالد گفت: نعم و أفضلُ!لأنّنا اتّبعنا نبیَّنا و هو حیٌّ یُخبِرنا بالغیب، و یُری مِنه العجآئبُ و الأیاتُ، و حقٌّ لِمن رأی ما رأینا و سمِع ما سمعنا أن یُسلِمَ؛ و أنْتم لم تروا مثلنا و لم تسمعوا مثلنا؛ فمن دخل بنیّةٍ و صدقٍ کان افضل منا. «اری! و بلکه بافضیلت‌تر از ما! چون ما در وقتی که پیغمبرمان زنده بوده است از او پیروی کرده‌ایم درحالی‌که از غیب به ما خبر می‌داد و از وی عجائبی به ظهور می‌رسید و آیاتی مشاهد می‌شد؛ و حقّ است برای کسی که بشنود آنچه را که ما شنیده‌ایم و ببیند آنچه را که ما دیده‌ایم اسلام بیاورد؛ امّا شما ندیده‌اید آنچه را که ما دیده‌ایم و نشنیده‌اید آنچه را که ما شنیده‌ایم؛ پس کسی که با نیّت و از روی صدق و راستی داخل در اسلام شود، از ما افضل است.»

جرجة سپر خود را واژگون نمود و رغبت به خالد پیدا کرد و اسلام آورد. خالد اسلام را به او تعلیم داد. غسل کرد و دو رکعت نماز گزارد. سپس با خالد خروج کرد و با رومیان جنگ نمود ... تا بالأخره در پایان همان روز شربت شهادت نوشید.»

شیخ عبد الوهّاب نجّار در تعلیقه گوید: «ظاهرا جرجة لغت عربی را می‌دانست چون بدون واسطه مترجم با خالد سخن گفت. طبری گفته است: او جرجة بن تودر بوده است و بگمان اقرب، جورج بن ثیودور بوده است.» انتهی.

این داستان بسیار جای تأمّل و دقّت است که چطور یک نفر فرماندار اسلام یک نفر اجنبی را به مجرّد آنکه اسلام بیاورد در تمام شئون دنیوی و اخروی بدون تفاوت مانند خود بداند بلکه از خودش نیز افضل بداند.

نمونه‌ای از رفتار مسلمین با کفار در جنگها

(ت)

داستان عبور پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم از نزد اسیران، و تبسّم آن حضرت

ملاّی رومی داستان اسیرانی را که با زنجیر بسته بودند، و از جلوی آنها پیامبر عبور فرمود و لبخندی زد و آنها گفتند: چگونه این مرد رحمت عالمیان است و ما را بدین حال می‌نگرد و می‌خندد؛ مفصّلا ذکر می‌کند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم در پاسخشان فرمود:

عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ يُجَرُّونَ إِلَى الْجَنَّةِ بِالسَّلاَسِلِ.

«تبسّم من از شگفتی بود از این قومی که آنها به سوی بهشت با زنجیرها کشانده می‌شوند.»

حکیم متألّه صمدانی: حاجّ ملاّ هادی سبزواری تغمّده الله فی رضوانه در شرح این عبارت گوید:

«یعنی عجب دارم از قومی که کشانده می‌شوند بسوی بهشت به زنجیرها و به جبر و إکراه. یعنی به ایمان که عین بهشت بود کشانده می‌شدند. بلکه ایمان عیانی و حقّی، جنّة الصّفات و جنّة لقاء الذّات است.»[1]

ذکر داستان در «مثنوی» ملاّی رومی

و چون شرح این داستان را ملای رومی بتفصیل ذکر نموده است، ما در اینجا منتخبی از آن را که راجع به متن داستان است نقل می‌نمائیم:

---

[1] «شرح مثنوی» حاجّ ملاّ هادی سبزواری، ص ۲۵۳

.....

این بمنکیدند

.....

.....

.....

.....

کاین جهان جیفه است و مردار و رخیص رخیص

سگ نیم تا پرچم

. . . . . .

. . . . . .

و

محبّت و شفقّت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نسبت به اسیران (ت)

از جمله أحکام مترتّبه بر جهاد إسلامی، استعباد است

از جمله احکام مترتّبه بر جهاد اسلامی، استعباد است. یعنی اسیر گرفتن از کفّار به عنوان غلام و کنیز، و به بندگی مطلق و رقّیّت در آوردن آنها؛ تا دولت اسلام از شرّ کید و خدعه ایشان در امان باشد، و نیز آنان را به ادب اسلام تربیت کند تا در تحت نظر مسلمین رفته رفته به عقائد و آداب و اخلاق اسلام آشنا

گردند و خود بالطَّوع و الاختیار مسلمان شوند.

و این حکم چنانکه خواهیم دید، یگانه راه چاره درست و صحیح است که بر اساس فلسفهٔ اسلام پایه‌گذاری شده و حکم قطعی عقلی بر آن امضا می‌نهد و حکم شرعی از کتاب و سنّت در آن اشکال نمی‌بیند.

ولی بنا بر قرار بروسل یک‌صد سال است که خریدوفروش بنده‌ها را در دنیا قدغن اعلام نموده و به هیچ‌وجه من الوجوه برده‌داری را جائز نشمرده‌اند. و این را به عنوان حمایت بشر و در زیر پوشش انصاف و عدالت تحویل داده، منّتی گذارده و همنوعان و أبناء جنس خود را إلی الأبد از زیر بار رقّیّت و تحمّل مشاقّ و مشکلات یوغ اسارت و بردگی خلاص بخشیده‌اند.

و گهگاه دیده می‌شود اوّلا به اسلام اشکال می‌کنند که با این رفعت و عظمتش، کار غلامان را اصلاح نکرده است. و چطور این دینی که آورنده‌اش اعلان ابدیّت آن را نموده است، از این موضوع آزادی و الغاء حکم بردگی چشم پوشیده است؟!

و ثانیاً قوانین جاریه و راقیه که بدست ملل متمدّن غرب است، این تاج افتخار را بر سر زده و بشر را از تحت رقّیّت بیرون کشیده است. و

بنابراین، حکم سیادت و اعتلاء برای ایشانست.

و ثالثا می‌بینیم بعضی که می‌خواهد از اسلام دفاع کند، اصل خوبی و نیکوئی الغاء حکم بردگی را مسلّم داشته است، و در صدد بیان علل عدم الغاء در زمان رسول خدا، و تفتیش و تجسّس در امکانات و مقتضیات آن عصر بر آمده؛ و روی این علل و اسباب، عدم لغویّت را در زمان آن حضرت توجیه کرده است.

ما إن شاء الله تعالی در این بحث، روشن خواهیم نمود که: این سخنان فریبی بیش نیست، و قرار «بروسل» جز الغاء نام بردگی و باقی گذاردن حقیقت و

مسمّای آن کاری نکرده است. و بردگی از نظر ایشان غیر از بردگی از نظر اسلام است. و حکم اسلام بر بردگی دارای شرائط و عنوان خاصّی است که عقلاً قابل ردّ نیست؛ و حتما باید بوده باشد. این حکم اسلام منسوخ نیست و نخواهد شد؛ و إلی الأبد صحیح و استوار است. و بحث از آیات قرآن که راجع به بردگان است، و همچنین بحث‌های روائی و تاریخی و فقهی که در کتاب استیلاد و مکاتبه آمده است، مانند بحث‌های جهاد همگی زنده است، و باید در حوزه‌ها برقرار و پیوسته و مدام بماند.

بحث علامه طباطبائی قدّس الله سرّه الشریف درباره بردگی و رقّیّت، در آخر سوره مائده (در یازده عنوان)

و چون حضرت استاد آیة الله علاّمهٔ طباطبائی قدّس الله سرّه الشّریف این بحث را به‌طور مستقصی در تفسیر خود بیان فرموده‌اند، سزاوار است ما خوشه‌ای از خرمن ایشان برگیریم، و بر اساس آن بحث را دنبال کنیم.

ایشان در آخر سورهٔ مائده در مکالمهٔ حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیه الصّلاة و السّلام که به پروردگار عرض می‌کند:

إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ.[1]

«پس اگر مسیحیانی را که قائل به ربوبیّت من و مادرم مریم شدند، به جرم گناهشان عذاب کنی، اختیار با تست؛ زیرا ایشان بندگان تو هستند!»

در تحت یازده فقره و عنوان، بحث را ادامه داده‌اند؛ ما مختصر و محصّل از آن را در اینجا ذکر می‌کنیم:

«۱ ـ اعتبار عبودیّت برای خداوند سبحانه:

«۱ ـ اعتبار عبودیّت برای خداوند سبحانه:

آیات دالّه بر آنکه تمام موجودات، عبد رِقّ و بندهٔ مطلق خدایند

در قرآن کریم آیات بسیاری است که مردم را بندهٔ خدا می‌خواند، و اصل و اساس دعوت دین را بر آن نهاده است که مردم همگی بندگان، و خداوند مولای حقّ آنان است. بلکه از این بالاتر، تمام موجودات آسمانی و زمینی را بندهٔ

[1] صدر آیهٔ ۱۱۸، از سورهٔ ۵: المائدة

خداوند می‌شمرد:

إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً.[1]

«هیچ موجود ذی‌شعوری در آسمانها و زمین نیست مگر آنکه با حال ذلّ و خاکساری عبودیّت، در پیشگاه قدس خداوند رحمت آفرین وارد می‌شوند.»

و چون در معنای عبودیّت تحلیل عقلی بعمل آوریم می‌بینیم: حقیقت معنای عبودیّت با حذف زوائد طاریه آن، در مخلوقات خداوند موجود است.

خداوند که خلائق را آفریده است، از جهت تکوین، به تمام جهات آنها محیط؛ و آنها از هر جهت در تحت ید تقلّب و تصرّف او هستند به‌طوری‌که هیچ مالک نفعی و یا ضرری و یا حیاتی و یا مرگی و یا بازگشتی، نه برای خود و نه برای غیر خودشان نیستند.

و این مُفاد عبودیّت است که چون از جهت تکوین ثابت است، از جهت تشریع نیز مترتّب بر آنست؛ زیرا عبودیّت تشریعیّه در اینجا تابع عبودیّت تکوینیّه است، و انفکاک از آن غیر معقول است.

---

[1] آیهٔ ۹۳، از سورهٔ ۱۹: مریم

وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ.[1]

«و پروردگارت ـ ای پیامبر ـ حکم کرده است که: هیچ موجودی را نپرستید مگر وی را!»

و همان‌طورکه از آن طرف ربوبیّت مطلقه است، از این طرف هم عبودیّت اطلاق دارد. و آیاتی در قرآن کریم بر این سریان عبودیّت بدون قید و شرط، دلالت تامّ دارد؛ همچون:

ما لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا شَفِيعٍ.[2]

«ابدا غیر از خداوند، شما مولی و مراقب و نگهبان و حافظ ندارید، و کمک‌کار و معین ندارید!» و همچون:

وَ هُوَ اللهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولى وَ الْآخِرَةِ وَ لَهُ الْحُكْمُ.[3]

«و اوست الله که هیچ معبودی جز او نیست؛ حمد و سپاس اختصاص به او دارد، هم در عالم پیشین و هم در عالم پسین؛ و حکم و فرمان و امر نیز مختصّ به اوست.»

و همچون:

يُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ

---

[1] صدر آیهٔ ۲۳، از سورهٔ ۱۷: الإسراء

[2] قسمتی از آیهٔ ٤، از سورهٔ ۳۲: السّجدة

[3] صدر آیهٔ ۷۰، از سورهٔ ۲۸: القصص

لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.[1]

«تسبیح و تقدیس خداوند را بجای می‌آورد آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است. از برای اوست پادشاهی و سیطرهٔ بر نفوس. و از برای اوست حمد و ستایش. و او بر هر چیزی تواناست.»

و محصّل اینکه: معنای عبودیّتی که موجودات نسبت به خداوند دارند همان معنای عبودیّتی است که انسان عاقل در مجتمعات خود استعمال می‌کند، البتّه با حذف لوازم مادّی و طبیعی و ظروف.

و معلوم است که معنای عبودیّت، عدم استقلال صرف و تابعیّت مطلقه در جمیع امور نسبت به ارادهٔ قاهرهٔ مولی است؛ همان‌طورکه اشاره به آن دارد گفتار خداوند تعالی:

بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ* لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ.[2]

«بلکه فرشتگان، بندگان گرامی و ذوی الاحترام خدا هستند، که در گفتارشان از گفتار خدا پیشی نمی‌گیرند و ایشان به امر و فرمان او عمل می‌نمایند.»

---

[1] آیهٔ ۱، از سورهٔ ٦٤: التّغابن

[2] ذیل آیهٔ ٢٦ و آیهٔ ٢٧، از سورهٔ ٢١: الأنبیاء

و نیز گفتار:

ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا عَبْداً مَمْلُوکاً لا یَقْدِرُ عَلی شَیْءٍ وَ مَنْ رَزَقْناهُ مِنَّا رِزْقاً حَسَناً فَهُوَ یُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْراً هَلْ یَسْتَوُونَ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْلَمُونَ.[1]

«خداوند مثال بندهٔ مملوکی را زده است که بر هیچ کاری توانائی ندارد، با آن‌کس که ما به وی از روزی نیکوی خود روزی داده‌ایم و او از آن روزی و نعمت، در پنهان و آشکارا انفاق می‌کند؛ آیا می‌شود این دو نفر با همدیگر مساوی باشند!؟ حمد و شکر و سپاس مختصّ خداوند است، بلکه اکثریّت مردم نمی‌دانند.»

۲ ـ اعتبار عبودیّت و بندگی برای انسان و اسباب آن؛ مبدأ و علّت بردگی در تاریخ

۲ ـ اعتبار عبودیّت و بندگی برای انسان و اسباب آن:

آنچه تاریخ نشان می‌دهد، برده‌داری از عصور قدیم شایع بوده است. و اصل معنای آن اینست که: انسان همچون سائر اجناس و أمتعه، متاعی است که در دست مالک آنست و او هرگونه تصرّفی و اختیاری دربارهٔ او دارد؛ و بنده به هیچ‌وجه از خود اختیار و اراده‌ای در برابر اختیار

---

[1] آیهٔ ۷۵، از سورهٔ ۱۶: النّحل

و ارادهٔ مالک خود ندارد. البتّه اساس این مطلب متّکی بر قواعدی بوده است که روی آن اساس عملی می‌شده است، نه به‌طور گزاف. کسی چنین قدرتی نداشت که هرکس را که دوست داشت آن را تملّک کند، بتواند؛ و یا هرکس را که دلخواهش باشد، ببخشد و یا بفروشد.

استعباد و بنده‌گیری، یا مبتنی بر غلبه و سیطره بوده است؛ مانند جنگی که پیش می‌آمد، و فاتح نسبت به مغلوب هر کار را که از دستش بر می‌آمد از کشتن و یا اسیر گرفتن و یا غیر آن می‌نمود.

و یا مبتنی بر غلبهٔ ریاست بوده است که رئیس در حوزهٔ مرئوسین خود فعّال ما یشاء بود.

و یا مبتنی بر تولید و انتاج بود؛ بدین معنی که پدران نسبت به اولاد صغیرشان که نتیجه و ثمره تولیدی وجودشان بود، یک نوع قدرت در مقابل ضعفی مشاهده می‌نمودند و ایشان را بر اساس آن قدرت هر کار که می‌خواستند مثل فروش و بخشش و تبدیل و عاریه دادن و امانت گذاردن و غیرها می‌نمودند.

و ما در ابحاث سابقهٔ خود مکرّرا آورده‌ایم که: اصل تملّک در اجتماع انسانی، مبنی‌بر قدرت غریزی اوست که می‌خواهد از هر چیز به نحو اتمّ و اکمل بهره گیرد و استخدام کند. انسان برای ابقاء حیات خود به قدری که در توان او باشد استخدام می‌کند؛ نه تنها از جمادات و نباتات، بلکه از حیوانات، و حتّی از انسان که از جهت انسانیّت همانند اوست.

غایة الأمر چون انسان، اجتماعی است و قادر نیست زندگانی خود را به‌طور انفراد بگذراند،

ناچار باید با هم مجتمع گردند. و إعمال غریزه و یا قوّهٔ عقلیّهٔ استخدام، در اجتماع بدون شرط و قید محال است. زیرا تمام اطراف می‌خواهند بتمام معنی‌الکلمه یکدیگر را در منافع شخصی خویشتن به کار وادارند و استخدام کنند، و این موجب تضارب و تصادم و تزاحم، و بالنّتیجه موجب سلب اجتماع و بازگشت به زندگی فردی می‌شود؛ و چون آن غیر میسور است لهذا غریزهٔ استخدام خود را تعدیل کرده، و هرکس در اجتماع به قدری که زحمت می‌کشد حقّ استخدام و بهره‌یابی از دسترنج غیر خود

می‌برد. هرکس به کاری مخصوص به خود گماشته می‌شود، و همهٔ کارها من حیث المجموع برای همه می‌گردد و به همه بالنّسبة و با نسبت متساوی تقسیم و تسهیم می‌گردد، و همه افراد اجتماع با هم شریک و هم‌ردیف و هم‌تراز وی نگهداشت آن مجتمع می‌شوند.

در این صورت دیگر نمی‌توان در میانشان عنوان بردگی و بندگی را به کسی داد، و او را بدون چون و چرا عبد محض و بندهٔ خالص دگری به شمار آورد.

لا محاله برده و بنده، کسی می‌شود که از آن اجتماع خارج باشد و در تشکیل آن مجتمع سهمی نداشته باشد. و این به یکی از سه طریق است:

۱ ـ آن شخص، فردی باشد که از نقطهٔ نظر مجتمع، محکوم به خروج باشد؛ همچون دشمن جنگی که همّی ندارد بجز آنکه حرث و نسل را از بنیاد برکند، و انسان و انسانیّت را محو و پایمال نماید. در این صورت آن دشمن از این اجتماع خارج است. و اینان برای ابقاء اجتماعشان چاره‌ای ندارند غیر از آنکه با او بجنگند و تا آخرین قدرت از حیات خود، گرچه

به کشتن و فانی کردن و نهب و غارت کردن اموال و اسارت و به عبودیّت در آوردن آنان باشد، موجودیّت خود را حفظ کنند. زیرا که در این صورت برای آن دشمن حرمتی نیست؛ او با دست خویش خود را مسلوب الاحترام نموده، و با این تعدّی به چنگال فنا سپرده است.

۲ ـ پدر نسبت به فرزندان صغیرش و اولادی که در زندگی تابع او هستند.

آن پدر هم ایشان را در مجتمع، معادل و مکافئ خود نمی‌بیند، و مماثل و موازن با حقوق اجتماعی در دادوستد مجتمع نمی‌نگرد؛ او هم خود را صاحب اختیار در هرگونه تصرّف، گرچه به قتل و یا به بیع و شری باشد می‌بیند.

۳ ـ انسان قدرتمند و مالکی که خود را بر بالای مجتمع و بر فراز آن می‌بیند. او نیز خود را معادل و هم‌وزن و مشارک افراد زیردستش نمی‌نگرد، و

در منافع و مضارّ نمی‌خواهد تشابه خود را با آنان حفظ کند. فلهذا با إنفاذ حکم، و متمتّع شدن از بهترین نتائج زحمت مجتمع، و تصرّف در نفوسشان؛ حتّی به ملکیّت و بندگی دست می‌آلاید. و همه را مطیع و منقاد و محکوم اوامر و مرادات خود می‌پندارد و دست به عمل می‌زند.

و می‌توان به‌طور خلاصه این سه طائفه را با عناوین دشمن محارب، و اولاد صغار نسبت به پدران و همچنین زنان نسبت به اولیاء، و مغلوب ذلیل نسبت به غلبه‌کنندهٔ عزیز، عنوان نمود.

۳ـ سیر بردگی در تاریخ:

سنّت بردگی، گرچه اوّل دوران تاریخش در مجتمع انسانی مجهول است، لیکن شبیه‌ترین نظر آنست که: بردگان در ابتدای امر در اثر کشتار و غلبه بر آنان بدست آمده‌اند و پس از آن، اولاد و زنان بدانها الحاق شده‌اند. از اینجهت است که ما در تاریخ امّت‌های قدرتمند جنگی، از قصص و حکایات بردگان، و همچنین دربارهٔ احکام و قوانین کیفیّت اسیر گرفتن و برده داشتن، می‌یابیم آنچه را که در غیر از آن امّت‌ها نمی‌یابیم.

برده‌داری در میان کشورهای متمدّن قدیم

مانند هند و یونان و روم و ایران رائج بوده، و نیز در میان ملّت‌ها همچون یهود و نصاری چنانچه از تورات و انجیل استفاده می‌شود شایع بوده است؛ تا اینکه اسلام آمد و اصل قانون آن را امضا نمود لیکن دائره‌اش را تنگ و احکام مقرّرش را اصلاح کرد. و پس از آن، مطلب ادامه داشت تا در کنفرانس و مجتمع بروسل حکم به الغاء آن نمودند.

فردینان توتل در معجم خود[1] که دربارهٔ بزرگان و نامداران شرق و غرب است می‌گوید:

«نظام بردگی در میان مردم قدیم شایع بوده است. و بردگان را از اسیران جنگی و از ملّت‌های شکست خورده می‌گرفتند. و از برای آنها نظام و قانون معروفی در میان یهودیان و یونانیان و رومیان و عرب در زمان جاهلیّت و اسلام بوده است.

نظام رقّیّت و بردگی تدریجا از میان رفت و الغاء شد: در هندوستان در سنهٔ ۱۸۴۳ میلادی، و در مستعمرات فرانسه در ۱۸۴۸، و در ایالات متّحدهٔ آمریکای شمالی بعد از جنگ جدائی ۱۸۶۵، و در برزیل در ۱۸۸۸؛ تا اینکه قرار جلسه

---

[1] ص ۲۱۹ (تعلیقه)

و مؤتمر بروسل حکم به ملغی بودن آن را در ۱۸۹۰ صادر نمود. مگر اینکه فعلاً نیز در میان بعضی از قبائل آفریقا و آسیا یافت می‌شود.

و علّت و منشأ الغاء بردگی، تساوی بشر در حقوق و احکام است.» ـ انتهی.

٤ ـ نظریّه اسلام دربارهٔ بردگی چیست؟!

٤ ـ نظریّه اسلام دربارهٔ بردگی چیست؟!

الغاء اسلام بردگی را در ناحیه غلبه، و در ناحیه ولایت ابوینی

اسلام بردگی را بر اساس علل و اسباب بندگی تقسیم کرده است. و دانستیم که عمدهٔ آنها سه سبب است: جنگ، غلبه، و ولایت همچون ابوّت و امثالها. از این سه علّت دوتای آن را الغاء کرده که جهت غلبه و ولایت باشد، و یکی از آنها را که اسیران جنگی محارب با اسلام باشد امضاء نموده است.

اسلام احترام همهٔ طبقات را از شاه و رعیّت، حاکم و محکوم، امیر و سرباز، و مخدوم و خادم یکسان شمرده است. تمام امتیازات و اختصاصات حیاتی را لغو نموده و در میان جمیع افراد در احترام نفوس و آبرو و اموالشان تساوی برقرار کرده است، و اعتناء تامّ و تمام به ادراکات و اراده‌هایشان نموده است، و به هر فردی اختیار

کامل در حدود حقوق لازم الاحترام عنایت نموده است. در اعمالشان و نتائج کسبشان و تسلّط بر اموالشان و منافع وجودیشان اختیار داده است.

بنابراین شخص والی یعنی صاحب قدرت و ولایت در شرع اسلام، غیر از اجراء حدود و احکام و ملاحظه مصالح راجع به مجتمع دینی، شأنی و سلطه‌ای ندارد. دربارهٔ مشتهیات نفسانی و خواهش‌های زندگی دنیوی عینا مانند یک فرد عادی از افراد مردم است؛ اختصاص به مزایائی ندارد، امرش در لذائذ مادّی و هوای نفسانی، نه در کثیر آنها و نه در قلیل، مقبول و نافذ نیست.

بنابراین، راه بردگی از راه سلطه و غلبه، در اسلام مرتفع است به ارتفاع موضوعش. یعنی اسلام بر اساس قوانین خود شخص والی را صاحب غلبه و سیطره در اراده‌ها و اختیارات نفسانی راجع به خودش نمی‌کند تا استرقاق و استعباد و بردگی از راه سیطره و غلبه متحقّق و مفتوح گردد.

و امّا دربارهٔ ولایتی که نسبت به فرزندان برای پدرانشان قرار داده است، فقط برای پدران حقّ نگهداری و تربیت و تعلیم و حفظ اموال در زمان صغر و محجوریّتشان قرار داده است، که چون بالغ شوند خودشان با پدرانشان در حقوق اجتماعیّه دینیّه مساوی هستند؛ و در کارهای خود، خودمختار و صاحب استقلال.

آری، تأکید شدید دربارهٔ احترام و رعایت حال پدرانشان دربارهٔ تربیتی که آنان را نموده‌اند،

بعمل آمده است. خداوند می‌فرماید:

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْناً عَلى وَهْنٍ وَ فِصالُهُ فِي عامَيْنِ أَنِ اشْكُرْ لِي وَ لِوالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ* وَ إِنْ جاهَداكَ عَلى أَنْ تُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما وَ صاحِبْهُما فِي الدُّنْيا مَعْرُوفاً وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنابَ إِلَيَ.[1]

«و ما به انسان درباره پدر و مادرش سفارش نموده‌ایم. مادرش بار وی را

[1] آیهٔ ١٤ و صدر آیهٔ ١٥، از سورهٔ ٣١: لقمان

در شکم گرفت از روی سستی و ضعف بر روی سستی و ضعف دیگری، و مدّت دو سال او را شیر داد تا از آن بازگرفت. سفارش ما این بود که: شکر مرا و شکر والدین خود را بجای آور، که تمام بازگشتها بسوی من است! و اگر پدر و مادرت با اصرار و ابرام تو را بخواهند وادار نمایند که به من شرک بیاوری به این امری که تو بدان علم نداری، از آن دو پیروی مکن و اطاعتشان را منما! و امّا در امور دنیوی و معاشرت و خدمت آنها به‌طور پسندیده و شایسته با آنان همنشین باش؛ و از راه و روش کسی که به سوی من راه خود را قرار داده است و به من بازگشت نموده است پیروی کن!»

و همچنین خداوند می‌فرماید:

وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُما أَوْ كِلاهُما فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ وَ لا تَنْهَرْهُما وَ قُلْ لَهُما قَوْلًا كَرِيماً* وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما كَما رَبَّيانِي صَغِيراً.[1]

«و پروردگارت حکم کرد که: غیر از او را نپرستید، و به پدر و مادر احسان کنید؛ اگر با

---

[1] .آیه ۲۳ و ۲٤، از سوره ۱۷: الإسراء

وجود حیات تو، در نزد تو عمرشان دراز شد و به سنّ پیری و فرتوتگی رسیدند، خواه یکی از آنها و خواه هر دوی آنها، به آنها اُف مگو، و زجر و منع مکن؛ و با گفتار کریمانه و سخن بزرگوارانه با آنان برخورد نما!

و برای آن دو نفر، بالهای رحمت خود را گسترده و پائین آور و بگو: بار پروردگار من! بر ایشان رحمت خود را بفرست، همان‌طوری‌که در دوران کودکی و صغر مرا بزرگ کرده، به مقام رشد و کمال رسانیده‌اند.»

و در شرع اسلام عقوق والدین را از معاصی کبیرهٔ مهلکه شمرده است. و

معلوم است که این گونه خدمات اخلاقی، فرزندان را نسبت به والدینشان در رتبهٔ برده در نمی‌آورد.

أحکام زنان در شرع مقدّس اسلام

و امّا دربارهٔ زنان، شرع اسلام در اجتماع، منزلت و وزنی را معیّن کرده است که در نزد عقل سلیم، تجاوز از آن گرچه به مقدار یک‌قدم باشد جائز نیست. و بدین مناسبت یکی از دو شقّ مجتمع انسانی قرار گرفته‌اند؛ با وجودی که قبل از شریعت اسلام در دنیا جزء محرومان به شمار می‌آمدند.

اسلام زمام ازدواج و تصرّف در اموالشان را بدست خودشان سپرده است؛ درحالی‌که قبل از اسلام، یا هیچ اختیاری در این دو موضوع نداشتند، و یا غیر مستقلّ در اختیار بوده‌اند.

اسلام در بعضی از امور آنها را با مردان شرکت داده است، و در بعضی از امور اختصاص به آن دارند؛ همچنان‌که مردان نیز در بعضی از امور اختصاص به آن دارند. و این تقسیم و تسهیم برای رعایت قوام وجودی و ترکیب بنیهٔ ایشان است. و در بسیاری از امور که برای مردان سخت است همچون تهیّهٔ نفقه و حضور در معرکهٔ جنگ و غیرهما، بر ایشان سهل گرفته

است.

آیات دالّه بر تساوی افراد بشر من جمیع الجهات مگر از جهت تقوی

خداوند می‌فرماید: لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ.[1]

«برای مردان نصیبی است از آنچه را که کسب کرده‌اند؛ و برای زنان نصیبی است از آنچه را که کسب کرده‌اند.»

و ایضاً می‌فرماید: وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ.[2]

«به‌طور نیکو و پسندیده، حقوقی را که زنان از آن استفاده می‌کنند و بهره

---

[1] .قسمتی از آیه ۳۲، از سوره ٤: النّساء

[2] قسمتی از آیه ۲۲۸، از سوره ۲: البقرة

می‌گیرند، مثل حقوقی است که بر عهده و ذمّهٔ خود دارند تا از تعهّدش برآیند.» و ایضاً می‌فرماید:

أَنِّي لا أُضِيعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ.[1]

«من ضایع نمی‌کنم عمل هیچ عامل و عمل کننده‌ای از شما را، خواه مردان شما و خواه زنان شما؛ بعضی از شما از بعض دیگر بوده و به یک چشم از هر جهت به شما نگاه کرده می‌شود.»

و پس از آن، همه را در گفتار واحدی جمع نموده و چنین می‌فرماید:

لَها ما كَسَبَتْ وَ عَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ.[2]

«از برای هر انسان و ذی نفسی است آنچه را که به نفع خود برداشت کرده است؛ و بر عهده و ذمّهٔ اوست آنچه را که بر ضرر خود برداشت کرده است.»

و نیز فرماید: وَ لا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْها وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى.[3]

«هیچ ذی نفسی برداشت نمی‌کند و تحمّل نمی‌نماید مگر آنچه را که بر عهده اوست؛ و هیچ حامل و باربرداری بار دیگری را برنمی‌دارد و

---

[1] قسمتی از آیه ۱۹۵، از سوره ۳: آل عمران

[2] قسمتی از آیه ۲۸٦، از سوره ۲: البقرة

[3] قسمتی از آیه ١٦٤، از سوره ٦: الأنعام

حمل نمی‌نماید.»

و غیر از اینها از آیات مطلقه‌ای که هر فرد از انسان را جزء تمام و کاملی از مجتمع می‌گیرد، و از خیر و شرّ و یا نفع و ضرر بقدری در استقلال فردی به او عنایت می‌کند که او را از هر فرد دیگر منفصل و متمایز گرداند؛ بدون آنکه در این امر استثنائی قائل شود، و صغیری یا کبیری، و یا مردی و یا زنی را جدا سازد.

آنگاه اسلام در عزّت و کرامت در میان جمیع مسلمین تسویه برقرار کرده است، و پس از آن هر عزّت و کرامتی را بجز کرامت دینی که از راه تقوی و عمل حاصل می‌شود الغاء نموده است.

و این‌طور گفته است: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ.[1]

«عزّت با تمام مراتب و درجاتش، اختصاص به خدا و پیغمبرش و مؤمنین دارد.»

خطبهٔ رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم

---

[1] .قسمتی از آیه ۸، از سوره ٦٣: المنافقون؛ در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ٦، ص ٧٥٥ از «اختصاص» شیخ مفید روایت کرده است که: «به ما این‌چنین روایت شده است که: روزی سلمان رضی الله عنه به مجلس رسول خدا صلّی الله علیه و آله داخل شد. بجهت تجلیل و بزرگداشت او، و بجهت موی سپید او، و بجهت نزدیکی و خصوصیّتی که با مصطفی و آل او داشت؛ همگی او را معظّم شمردند و بر خویشتن مقدّم داشتند، و در صدر مجلس نشانیدند. در این حال عمر وارد شد و به او نظری افکند و گفت: مَنْ هَذا الْعَجَمِيُّ الْمُتَصَدِّرُ فيما بَيْنَ الْعَرَبِ؟! «این مرد عجم که از میان همه، در صدر مجلس قرار گرفته و بر عرب بالا نشسته است کیست؟!» رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر فراز منبر رفتند و مردم را مخاطب ساخته فرمودند:
إنَّ النّاسَ مِنْ ءادَمَ إلَى يَوْمِنا هَذا مِثْلُ أسْنانِ الْمَشْطِ؛ لاَ فَضْلَ لِلْعَرَبِيِّ عَلَى الْعَجَمِيِّ وَ لاَ لِلاَحْمَرِ عَلَى الأسْوَدِ إلاّ بِالتَّقْوَى! «مردم از زمان آدم أبو البشر تا امروز همگی مساوی و مانند دانه‌های شانه در یک ردیف قرار دارند، هیچ مرد عربی بر مرد عجمی فضیلت ندارد و هیچ مرد قرمزی بر مرد سیاهی فضیلت ندارد مگر بواسطه تقوی!» سَلْمانُ بَحْرٌ لاَ يُنْزَفُ وَ كَنْزٌ لاَيَنْفَدُ. سَلْمانُ مِنّا أهْلَ الْبَيْتِ. سَلْسَلٌ يَمْنَحُ الْحِكْمَةَ وَ يُؤْتى الْبُرْهانَ. «سلمان دریائی است که نهایت ندارد، و گنجی است که پایان ندارد. سلمان از ما اهل بیت است. او آب خوشگوار خنکی است که حکمت می‌بخشد و برهان عطا می‌کند.»» مجلسی در بیان خود فرموده است: «السّلْسَلُ کجعفرٍ: الْماءُ العَذبُ أو الْبارد. و بعید نیست سَلْسَل تصحیف سلمان باشد.»

در تساوی مردم مگر از جهت تقوی (ت)

و نیز گفته است: يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقاكُمْ.[1]

«ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و به دستجات و قبائل مختلف منقسم کردیم تا در اثر این اختلاف شناخته شوید! تحقیقاً گرامی‌ترین شما نزد خداوند کسی است که تقوایش افزون باشد.»[2]

---

[1] .صدر آیه ۱۳، از سوره ٤٩: الحجرات

[2] در تفسیر «صافی» ملاّ محسن فیض کاشانی، طبع گراوری، در ج ۲، ص ٥٩٤ و ٥٩٥ در ذیل این کریمه مبارکه آورده است: «رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در روز فتح مکّه گفت:

يا أَيُّها النّاسُ! إنَّ اللهَ قَدْ أ ذْهَبَ عَنْكُمْ بِالإسْلامِ نِخْوَةَ الْجاهِلِيَّةِ وَ تَفاخُرَها بِئاباَئِها. إنَّ الْعَرَبِيَّةَ لَيْسَتْ بأب وَالِدٍ وَ إنَّما هُوَ لِسانٌ ناطِق، فَمَن تَكَلَّمَ بِهِ فَهُوَ عَرَبِيٌّ. ألا إنَّكُمْ مِنْ ءادَمَ، وَ ءادَمُ مِنَ التُّرابِ؛ و إنَّ أكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أتْقاكُمْ.

«ای مردم! خداوند به برکت اسلام، نخوت و غرور جاهلیّت را از شما زدود، و فخریّه نمودن و مباهات به پدرانتان را از بین برد. عربی بودن، پدری نیست که بچّه بزاید، بلکه فقط گفتاری است بر سر زبان گوینده‌ای؛ بنا بر این هرکس بدین سخن تکلّم کند عربی است. آگاه باشید! تحقیقاً شما از آدم هستید، و آدم هم از خاک بود؛ و حقّا گرامی‌ترین شما در نزد خداوند، باتقواترین شماست!»»

و محمّد أحمد جاد المولی بک در کتاب خود «محمّد المثل الکامل» طبع دوّم، ص ۲۲۷ (و نیز ابن أبی الحدید در شرح خطبهٔ ١٤٥ «نهج البلاغة» از طبع دار الکتب العربیّة مصر، ج ۹، ص ۱۰۷) از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آورده است که: «فرمود: «إنَّ اللهَ قَدْ أ ذْهَبَ عَنْكُمْ عُبَيَّةَ الْجاهِلِيَّةِ وَ فَخْرَها بِالآباَء. مُؤْمِنٌ تَقِيٌّ، وَ فاجِرٌ شَقِيٌّ؛ أنْتُمْ بَنوءادَمَ، وَ ءادَمُ مِنْ تُراب.» «لِيَدَعَنَّ رِجالٌ فَخْرَهُمْ بأقْوامٍ إنَّما هُمْ فَحْمٌ مِنْ فَحْمِ جَهَنَّم، أ وْ لَيَكُونُنَّ أهْوَنَ عَلَى اللهِ مِنَ الْجِعْلانِ الَّتى تَدفَعُ بِأنْفِها النَّتَنَ.» «خداوند نخوت و باد غرور جاهلیّت را، و فخریّه به پدران را از شما برداشت. مردم، یا مؤمن و در حفظ و مصونیّت خدا هستند، یا فاجر و بدبخت و تبهکار. شما همگی پسران آدم هستید و آدم از خاک بود.» «حتما باید رها کنند کسانی که افتخار به پدران

اسلام تعصّب و تفاخر به قومیّت را نفی می‌نماید(ت)

داشتند؛ اینها قطعه زغالی از زغالهای جهنّمند، و یا آنکه در نزد خداوند پست‌ترند از سوسک‌های جُعَلی که در روی زمین، کثافات را با دماغشان میرانند.»

و نیز فرمود: لَیْسَ مِنّآ مَنْ دَعَا إلَی عَصَبیَّةٍ، وَ لَیْسَ مِنّا مَنْ قاتَلَ عَلَی عَصَبیَّةٍ، وَ لَیْسَ مِنّا مَنْ ماتَ عَلَی عَصَبیَّةٍ. «نیست از ما کسی که به سوی عصبیّت و پیوند خانوادگی بخواند و آن را وسیلهٔ فخریّه و مباهات خود قرار دهد. و نیست از ما کسی که بر اساس عصبیّت و پیوند خانوادگی و غرور فامیلی کشتار کند. و نیست از ما کسی که بر اساس عصبیّت و اتّکاء به پیوند خانوادگی از دنیا برود.»»

و شاهد و دلیل بر عدم منفعت قرابت و خویشی، آیه قرآن است که می‌گوید: فَإذا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَ لا یَتَساءَلُونَ. (آیه ۱۰۱، از سوره ۲۳: المؤمنون) «پس چون در صور دمیده شود و مردگان زنده شوند، در آنجا دیگر رابطهٔ نسب در میان مردم نیست؛ و از یکدیگر بر این عنوان پرسشی نمی‌نمایند.» و نیز این آیهٔ قرآن است: لَنْ تَنْفَعَکُمْ أَرْحامُکُمْ وَ لا أَوْلادُکُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ یَفْصِلُ بَیْنَکُمْ وَ اللهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ. (آیهٔ ۳، از سورهٔ ۶۰:الممتحنة) «در روز قیامت نه اقرباء و خویشاوندان شما و نه فرزندان و اولاد شما، به شما منفعتی نمی‌رسانند؛ میان شما و آنها جدائی می‌افتد. و خداوند به آنچه را که می‌کنید بینا و بصیر است.»

و بنابراین تفصیل دیدیم که: اسلام دو سبب از اسباب رقّیّت و عبودیّت یعنی بردگی و بندگی غیر را الغاء نموده است، و یک سبب از آن را که سبب سوّم است باقی گذارده است؛ و آن جنگ است.

و آن بدین گونه است که دشمن محارب و متعدّی که با خدا و رسول خدا و مؤمنان در جنگ است، او را گرفته و اسیر نموده و به رقّیّت و بردگی مسلمین درآورند.

فلسفهٔ جهاد در اسلام

و علّت و فلسفه‌اش آنست که: دشمن جنگی با اسلام، هیچ همّ و قصدی ندارد مگر از بین بردن انسانیّت و نابود ساختن حرث و نسل را. و در این صورت فطرت انسانی هیچ‌گونه تردیدی ندارد که نباید وی را جزء مجتمع انسان به حساب آورد و از مزایای زندگی و تنعّم به حقوق اجتماعی متنعّم و بهرمند

ساخت، و حتماً باید او را با کشتن و نابود نمودن و یا به درجات کمتر از آن دفع کرد.

ما در سیره و سنّت بنی آدم از روزی که دنیا را آباد کردند تا امروز این‌طور دیده‌ایم که بر این نهج، دفع این گونه متعدّی را می‌نمودند؛ و از این به بعد هم همین‌طور خواهد بود.

و چون شریعت اسلام پایهٔ اساسی مجتمع خود را بر اساس توحید و حکومت دین اسلام نهاده است، لهذا حکم به عدم جزئیّت آن‌کس نموده است که از توحید و حکومت دینی استنکاف ورزد. اسلام وی را از مجتمع انسانی خود الغاء کرده است؛ مگر در صورت عهد و پیمانی که بسته شود که پیمان و تعهّد، محترم است.

بنابراین، کسی که از توحید و حکومت دینی و پیمان با اسلام خارج است، از مجتمع انسانی خارج است و با او معاملهٔ با غیر انسان می‌شود نه معاملهٔ با انسان. و بنابراین فرض انسان حقّ دارد که وی را از هر نعمتی که انسان در زندگی خود از آن متمتّع می‌شود محروم کند، و با دفع و طرد او زمین را از پلیدی استکبار و افسادش تطهیر کند. او مسلوب الاحترام است؛ نه در جانش، و نه در عملش، و نه در نتائج مساعی و دسترنج محصولات و آثارش، و نه هرگونه محصولات و

آثاری که از وی موجود است.

برای لشکر اسلام این حقّ مسلّم است که: او را اسیر کنند، و در صورت غلبه، عبد و بردهٔ خود نمایند.

۵ ـ راه برای برده‌گیری در اسلام چیست؟!

۵ ـ راه برای برده‌گیری در اسلام چیست؟!

شرائط جهاد اسلام، و کیفیّت کشتار و برده‌گیری از کافران

مسلمین خود را مجهّز و مهیّا و آماده می‌کنند برای دعوت آن کافرانی که با آنها به رفق و مدارا رفتار نموده‌اند. در مرحله اوّل با ایشان اتمام حجّت می‌کنند، و با گفتار حکمت‌آمیز و مواعظ حسنه و به نیکوترین راه از طرق

مجادله و محاوره[1] آنان را به کلمهٔ حقّ و توحید و اسلام دعوت می‌کنند.

اگر در پاسخ، اجابت کردند و پذیرفتند، برادران مسلمین هستند بدون هیچ اختلاف؛ آنچه بر نفع مسلمین است بر نفع آنهاست و آنچه بر ضرر مسلمین است بر ضرر آنهاست. و امّا اگر نپذیرفتند، در صورتی که از اهل کتاب باشند و قبول جِزیَه (خراج و مالیات مخصوص) کنند، اسلام آنها را بر همان آئینشان مادامی‌که به ذمّهٔ خود عمل می‌کنند رها و آزاد می‌گذارد.

و اگر از مؤمنین پیمان و میثاقی گرفتند، خواه اهل کتاب باشند و یا نباشند، به این پیمان عمل می‌شود.

و اگر هیچیک از این دو امر نبود، درست و استوار اعلان جنگ می‌کنند و وارد در جنگ می‌شوند.

فقط کسی که از آنها در معرکهٔ جنگ حاضر شود و شمشیر به روی مسلمین بکشد، کشته

---

[1] .آیه ۱۲۵، از سوره ۱۶: النّحل: ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّکَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِیلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ.

می‌شود؛ کسی که خواستار ترک جنگ و صلح شود کشته نمی‌شود. مستضعفین از مردان و زنان و فرزندان کشته نمی‌شوند. لشکر اسلام به آنها غیلهً و از روی غفلت و ناآگهی حمله نمی‌کند و شبیخون نمی‌زند. و آب به رویشان بسته نمی‌شود. و در کشتار فقط با یک شمشیر می‌کشند؛ و آنها را تعذیب نمی‌کنند (یعنی بطریق سخت همچون قطعه‌قطعه کردن، و زخم زدن و آنگاه نگهداشتن تا خود بمیرند، و به دار آویختن، و سوزاندن و امثال این گونه کشتن‌ها). و آنها را مُثْله نمی‌کنند؛ یعنی چه در حال حیات و چه پس از مرگ، اعضای بدن آنها مانند چشم و گوش و لب و زبان و دل و کبد و غیرها را نمی‌بُرند و جدا نمی‌سازند.

و به جنگ با آنها ادامه می‌دهند حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلا عُدْوانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ.[1] «تا جائی که فتنه از میان رخت بر بندد؛ و دین اختصاص به خدا پیدا کند. بنابراین اگر این کافران و دشمنان دینی دست از تعدّی و کفرشان برداشتند، دیگر مسلمین با آنها عداوتی ندارند مگر با خصوص آن دسته‌ای که اهل ستم و تجاوزند.»

و چنانچه مسلمین بر کافرین غلبه کنند و آتش جنگ فرونشیند، آنچه از نفرات کفّار و از اموالشان در تحت ید مسلمین درآید، از آن ایشانست. و تاریخ از سیره و روش رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در غزوات و جنگهای وی، صحیفه‌های روشن و تابناکی را نشان می‌دهد که سرشار از سیرهٔ عادلهٔ جمیله‌ایست که در آنها از فتوّت و مروّت و بدایع برّ و احسان، و طرائف عدل و داد مشحون است.

٦ ـ روش اسلام در کیفیّت نگهداری غلامان و کنیزان چگونه بوده است؟!

٦ ـ روش اسلام در کیفیّت نگهداری غلامان و کنیزان چگونه بوده است؟!

چون مُهر عبودیّت بر همین طریقی که ذکر

---

١. آیه ١٩٣، از سوره ٢: البقرة: وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ ـ تا آخر آیه.

شد بر کسی خورد، او را مِلک یمین گویند، و از آن پس، منافع عملش از آن او نیست؛ ولی نفقه‌اش بر عهدهٔ مولای اوست.

اسلام به مسلمین توصیه کرده است که با بردگان خود همان معامله‌ای را بنمایند که با خودشان می‌کنند، زیرا آنها از ایشان شده‌اند و جزو اهل ایشان محسوب می‌شوند. بنابراین باید با ایشان در لوازم حیات و حوائج زندگی به‌طور مساوی رفتار کنند.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با بندگان و خدمتکاران خود

می‌نشست و با آنها غذا می‌خورد، و هیچ‌گاه دیده نشد که در لباس و یا در غذا برای خود چیز مرغوب‌تری را انتخاب کند.

بر بردگان نباید سخت گرفت و کارهای دشوار را بر آنان تحمیل کرد، نباید آنان را عذاب نمود، نباید به آنها سبّ و شتم نموده و ناسزا گفت، نباید ستم و ظلم کرد. و به آنها اجازه داده شده است که با نظریّهٔ اهلشان در میان خود با یکدیگر ازدواج کنند؛ و مرد آزاد، زنان آنها را به نکاح خویش در آورد؛ و زن آزاد، زوجه آنان شود. و در شهادت‌های واقعه، نزد قاضی اسلام همانند آزاد مردان شهادتشان قبول است. و صاحبانشان کارهای مرجوعهٔ به آنها را بین خودشان و آنها تقسیم کنند، چه در زمان بردگی آنها و چه پس از آزاد شدن.

إرفاق اسلام درباره بردگان، عالی‌ترین نمونه اخلاق است

ارفاقی که در شریعت اقدس اسلام به آنان شده است تا حدّی است که با احرار و آزادگان در جمیع امور شرکت دارند. بسیاری از آنان استاندار و فرماندار شده‌اند و حکومت را بدست گرفته‌اند، و سران لشکر بوده‌اند؛ چنانکه در تاریخ صدر اسلام مضبوط است. و در میان

اصحاب بزرگوار رسول الله جمعی از غلامان بوده‌اند مانند سلمان و بلال و غیرهما.

رفتار و عمل رسول الله را ملاحظه کنید: کنیز خود صَفیَّهٔ بنتُ حُیَیِّ بْنِ أخْطب را آزاد کرد و سپس با عقد ازدواج او را به نکاح خود درآورد. و با جُوَیْرِیَهٔ بنتُ حارِث بعد از واقعهٔ بَنی الْمُصْطَلَق درحالی‌که در میان اسیران و کنیزان آنها بود ازدواج نمود. آنان بالغ بر دویست خانواده با زنان و فرزندان بودند، و این ازدواج حضرت موجب آزادی همه شد. و ما اجمال قضیّه را در جزء چهارم تفسیر «المیزان» آورده‌ایم.

و از احکام ضروریّهٔ سیرهٔ اسلام است که: غلام با تقوی را بر آقای حرّ و آزاد فاسقش مقدّم می‌دارد. شهادت این در محکمه مقبول است و شهادت آن مردود. اسلام به بردگان اجازه داده است تا با اجازهٔ صاحبان خود، تملّک اموال

نمایند، و به جمیع مزایای حیاتی متمتّع شوند. اینست اجمال احکام برده‌داری، و کیفیّتی که در اسلام دربارهٔ آنان وارد شده است.

اسلام أسباب بردگی را تقلیل داده و اسباب آزادی بندگان را زیاد کرده است

با تمام این محبّت‌ها و ارفاقها، تأکید اکید و دعوت شدید در آزادی آنها بعمل آورده است؛ و در تخریج آنها از ظرف بندگی به جَوّ و ساحت آزادی کوشیده است. و لهذا روز به روز از عددشان کاسته، و به تعداد احرار و آزادگان اضافه می‌شود. و از تمام اینها گذشته، بدینها قناعت نورزیده است؛ تا سرحدّی که آزادی آنها را یکی از طُرُق کفّارات؛ مثل کفّارهٔ قتل و کفّارهٔ افطار روزه قرار داده است، و بدانها اجازهٔ اشتراط و اجازهٔ تدبیر و اجازهٔ کتابت داده است. (یعنی مولایشان آنها را آزاد می‌کند، و با آزادی شرط می‌کند که مقداری از خدمتشان یا چیز دیگری را برای مولی قرار دهند؛ و یا با مولای خود شرط می‌کنند: چنانچه کار کنند و به تدریج و یا دفعةً قیمت خود را و یا کمتر از آن را کسب کنند و به مولی بدهند، آزاد شوند؛ و یا مولی حکم به انعتاق و آزادیشان را بعد از مردنش بدهد که در این صورت بمجرّد موت مولی آزاد می‌شوند.)

تمام این احکام بجهت عنایتی است که اسلام بدانها داشته است، و برای قصد تخلیص و الحاقشان به مجتمع انسانی صالح بوده است؛ آنگونه الحاقی که ریشهٔ ذلّت را بکلّی از بنیادشان برکند.[1]

مطالب أحمد امین دربارهٔ حقوق بردگان در اسلام (ت)

[1] این حقیر، مؤلّف «نور ملکوت قرآن» گوید: أحمد أمین مصری در آخر عمر کتابی انتشار داد که تألیف آن در مورّخهٔ سنهٔ ۱۹۵۲ میلادی می‌باشد. در این کتاب از تهمت‌هائی که در «فجر الإسلام» و «ضحی الإسلام» به شیعه زده است برگشته، و من حیث المجموع مطالب مفیدی را ذکر نموده است، گرچه فی حدّ نفسه خالی از اشکال نیست. این کتاب به نام «یوم الإسلام» است. در ص ٢٤ تا ص ٢٦ از آن در طرفداری از برده‌گیری در اسلام و دفاع از ایرادهای وارده می‌گوید:

«اسلام در راه رقّیّت و برده‌گیری قدم واسعی برداشته است. اسلام اجازهٔ اسارت [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

۷ ـ نتیجه و محصّل بحث در فصول سابقه

۷ ـ نتیجه و محصّل بحث در فصول سابقه، سه چیز است:

اوّل: اسلام نهایت درجهٔ کوشش را در الغاء

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] کسی را نمی‌دهد مگر آنکه در جنگ شرعی اسیر شده باشد. امّا ربودن فرزندان از پسران و دختران را با حملهٔ به قبیله‌ها و قتل و غارت و گرفتن ایشان به عنوان غلام و برده، عمل جاهلی می‌داند و اجازه نمی‌دهد. اسلام میان صاحبان رنگهای مختلف از سیاه و سپید فرق نمی‌گذارد؛ پیغمبر فرموده است: لَیْسَ لِعَرَبیٍّ عَلَی أعْجَمیٍّ وَ لا لأبْیَضَ عَلَی أسْوَدَ فَضْلٌ إلاّ بِالتَّقْوَی أوْ بِعَمَلٍ صالِحٍ. «هیچ مرد عرب بر مرد عجم، و هیچ مرد سفید پوست بر سیاه پوست فضیلتی ندارد مگر به تقوی و یا به عمل صالح.» اسلام برای بردگان حقوق برابر با آزادگان را مقرّر داشته است، بلکه برای بردگان مزایائی را مقرّر نموده است که برای آزادگان مقرّر نداشته است؛ مانند اینکه نصف مجازاتی را که برای احرار معیّن کرده است، و ازاد کردن ایشان را در کفّاره قسم و کفّاره افطار روزه ماه رمضان واجب نموده است، و غیر از این موارد از موارد دیگر. و بر مسلمین فرض نموده است که با بندگان به خوبی رفتار کنند.

رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرماید: اتَّقوا اللهَ فیما مَلَکَتْ أیْمانُکُمْ. أطْعِموهُمْ مِمّا تَأکُلونَ وَ اکْسوهُمْ مِمّا تَلْبَسونَ، وَ لا تُکَلِّفوهُمْ مِنَ الْعَمَلِ ما لایُطیقونَ. فَما أحْبَبْتُمْ فَأَمْسِکوا وَما کَرِهْتُمْ فَبیعوا؛ فَإنَّ اللهَ مَلَّکَکُمْ إیّاهُمْ وَ لَوْ شآءَ لَمَلَّکَهُمْ إیّاکُمْ.

«از خدا بپرهیزید دربارهٔ غلامان و کنیزان خودتان. به آنها بخورانید آنچه خودتان می‌خورید و به آنها بپوشانید آنچه خودتان می‌پوشید، و بیشتر از قدرت و توانائی آنها در کارها به آنها تکلیف مکنید. تا زمانی که آنها را دوست دارید از آنها نگهداری کنید، و چون از نگهداریشان ناخوشایند شدید، آنها را بفروشید. خداوند آنها را ملک شما قرار داده است، و اگر بخواهد شما را ملک آنها قرار می‌دهد.»

مردی از رسول خدا پرسید: تا چه مقدار من از گناه خادم درگذرم؟! رسول خدا ساکت شد. سپس فرمود: اعْفُ عَنْهُ فی کُلِّ یَوْمٍ سَبْعینَ مَرَّةً! «در هر روز از خطاهای او هفتاد بار بگذر!»

مردی از اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم غلام خود را کتک می‌زد، و [ادامه در صفحه بعد]

اسباب بردگی در عالم، و تقلیل و تضعیف آن نموده است و همه را از بین برده است، تا جائی که چون به

...[1]

یک سبب رسیده است، به حکم قطعی فطرت هیچ چاره از امضا و اعتبار آن ندیده است. و آن عبارت است از بنده گرفتن هر انسان محارب دین، و ضدّ مجتمع انسانی که به هیچ‌وجه از

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] آن غلام هی می‌گفت: أسْألُکَ بِوَجْهِ الله! «تو را به وجه خدا قسم می‌دهم که از من درگذر!» و آن صحابی از او نگذشت. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنید و به سوی آنها روان شد. چون آن مرد حضرت را دید، دست برداشت. رسول اکرم به او فرمود: سَألَکَ بِوَجْهِ الله فَلَمْ تَعْفُهُ؛ فَلَمّا رَأیْتَنی أمْسَکْتَ یَدَکَ؟! «غلامت تو را به وجه خدا قسم داد و تو او را عفو نکردی؛ و چون مرا دیدی دست از وی برداشتی؟!» صحابی گفت: فَإنَّهُ حُرٌّ لِوَجْهِ الله. «به ازای خطائی که کردم، این غلام در راه خدا آزاد است.» رسول خدا فرمود: لَوْ لَمْ تَفْعَلْ لَسَفَعَتْ وَجْهَکَ النّارُ! «اگر او را آزاد نمی‌کردی آتش چهره‌ات را می‌ربود!»

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ارِقاؤُکمْ إخوانکمْ! اسْتَعینوهُمْ عَلَی ما عَلَیْکُمْ وَ أعِینوهُمْ عَلَی ما عَلَیْهِمْ! «بردگان شما برادران شما هستند! در کارهائی که به عهدهٔ شماست از آنان یاری بگیرید! و در کارهائی که به عهدهٔ آنهاست آنان را یاری کنید!»

و إمام زهری گفته است: مَتی قُلْتَ لِلْمَمْلوکِ: أخْزاکَ الله، فَهُوَ حُرٌّ. «هرگاه به غلامت بگوئی: خدا تو را ذلیل کرده است (یا خدا تو را ذلیل کند) در این صورت آزاد می‌شود.»

و صحیح نیست این گام واسعی را که اسلام در آزادی غلامان برداشته است، با حکم آزادی‌ای را که امروز امّت‌ها در آزادی ایشان برداشته‌اند قیاس نمود؛ بلکه باید حکم اسلام را با احکامی که سائر امّت‌ها قبلاً دربارهٔ آنها داشته‌اند مقایسه نمود.

مصریان کهن و بابلیان و برهمنان و پارسیان، غلامان را به عنوان متاع خود می‌گرفتند و با ایشان معامله وحشیانه‌ای می‌نموده‌اند. یونانیان نیز در میانشان برده‌گیری بوده است، و بزرگان از فلاسفه آنها مثل ارسطو و افلاطون این حکم را تثبیت نموده‌اند، بلکه ارسطو ارواح آنان را مثل ارواح حیوانات می‌داند. و رومانیها دربارهٔ برده‌گیری راه دوری را پیموده‌اند. و بزرگان و صاحب منصبان کلیسای مسیحی راههای بسیار را در کیفیّت برده‌گیری مقرّر داشته‌اند. در این صورت می‌یابیم که قدم گسترده و وسیعی را که اسلام برای بردگان برداشته است تا چه اندازه حائز اهمّیّت است.»

وجوه حاضر نشود برای حقّ خضوع کند.

دوّم: آنچه از جهات ممکنه متصوّر بوده است، در اکرام و بزرگداشت غلامان و کنیزان، و نزدیک نمودن شئون حیاتیّهٔایشان به زندگی اجزاء آزاد مجتمع إعمال کرده است، تا به جائی که غلامان گرچه عین افراد مجتمع نشدند ولی مانند آنها شده‌اند. و یک پردهٔ نازک بیشتر نمانده است تا عین آنها شوند، و آن پرده اینست که: آنچه از دسترنج اعمال و افعالشان که زیادتر از لازمهٔ حیات ضروری و لازم آنهاست، برای خودشان نیست و برای صاحبان آنهاست. و اگر می‌خواهی با این تعبیر مطلب را ادا کن که: در حقیقت هیچ فاصله‌ای بین حرّ و آزاد، با غلام و برده در اسلام نیست مگر اینکه در کارهای غلام اجازه و اذن صاحبش لازم است.

سوّم: اسلام به هر حیله و طریق ممکن که مؤثّر در آزادی غلامان بوده است ـ به‌طوری‌که یکباره از این صنف جدا شوند و به مجتمع آزادگان بپیوندند ـ به ترغیب و تحریص در مواردی، و به ایجاب و لزوم در موارد دگری مانند کفّارات، و به تجویز و حکم به نفوذ در مثل احکام اشتراط و تدبیر و مکاتبه کوشیده است.

۸ ـ جریان برده‌داری در تاریخ

۸ ـ جریان برده‌داری در تاریخ:

این‌طور گفته‌اند که[1]: اوّلین ظهور برده‌گیری به‌واسطهٔ اسیر گرفتن شد. پیش از جریان اسیرگیری، دأب و روش قبیله‌ها این‌طور بود که چون در جنگهایشان غالب می‌شدند، تمام اسیران را می‌کشتند. سپس به نظرشان آمد که ایشان را زنده بگذارند و مانند سائر غنیمت‌های بدست آمده تملّک کنند. نه بجهت آنکه

از دسترنج آنها بهرمند گردند، بلکه به‌واسطهٔ احسانی که در حقّشان نموده، و بجهت حفظ نوع، و احترام قوانین اخلاقیّه‌ای که رفته رفته به سبب ترقّی و تعالی آنها در صراط مدنیّت برایشان ظهور نموده بود.

در وقتی که عیش و ممرّ معیشت این قبائل فقط از شکار حیوانات بود، این سنّت اسیرگیری برایشان پدید نیامده بود؛ زیرا که با شکار نمی‌توانستند نفقات و مخارج اسیران را که بر عهدهٔ آنها بود تأمین کنند. امّا چون از این مرحله ترقّی کرده و به شهر آمدند، تمکّن از نفقات پیدا

---

[1] این گفتار، از «دائرة المعارف» قسمت مذهب و اخلاق، تألیف جان هیسینیک، طبع بریتانیا گرفته شده است. و همچنین از «مجمل التّاریخ» تألیف ه. ج. ولز، طبع بریتانیا، و از «روح القوانین» منتسکیو، طبع طهران، اخذ گردیده است. (تعلیقه)

نموده، کشتن را به اسارت تبدیل کردند.

به‌واسطهٔ شیوع برده‌گیری در میان امّت‌ها و قبیله‌ها ـ به هر نحوی که بوده است ـ در حیات اجتماعی انسان دو گونه اختلاف پدیدار شد؛ اوّل:

جهات انضباط و انتظام در مجتمعات تغییر کرد. دوّم: کارهای مجتمع از این به بعد تقسیم شد.

نقاطی که در جهان از قدیم برده‌داری معمول بوده، و نقاطی که معمول نبوده است

داستان برده‌داری در تمام اقطار معمورهٔ عالم از روزی که دائر شد، بر نهج واحد نبوده است. در بعضی مناطق همچون استرالیا و آسیای مرکزی و سیبریّه و آمریکای شمالی و اسکیمو و بعضی از مناطق آفریقا در قسمت شمال رود نیل و جنوب رامبیز اصلا برده‌داری معمول نبوده است.

و بر عکس در جزیرة العرب و قسمت آفریقای وحشی و اروپا و آمریکای جنوبی رواج داشته است. و در میان ملّت یهود نیز دائر بوده است، و ما در تورات می‌بینیم که بردگان را به اطاعت صاحبانشان می‌خواند. و همچنین در میان ملّت نصاری دائر بوده است، و در کتاب پولس به فیلمن (یعنی نامه‌ای که به وی نوشت)

آمده است که افسیمسوس یک بردهٔ گریزپا بود که پولس او را به آقایش بازگردانید.

مدارا و مهربانی فرقهٔ یهود با اسیرانشان از همه بیشتر بود. و شاهد بر این

مطلب آنست که ما در تاریخ یهود نظیر عمارت‌های بلندی را که در مصر معمول بوده است، شبیه اهرام و یا عمارتهای تاریخی آشور نمی‌یابیم. زیرا این گونه ساختمانها بر دوش بردگان، و از اعمال شاقّهٔ آنان بوده است.

رومیان و یونانیان از همهٔ امّت‌ها به بردگانشان بیشتر سخت می‌گرفتند، و شدّتهای فراوانی داشتند.

تاریخ و کیفیّت آزادی بردگان

پس از قسطنطین در روم شرقی نظریّهٔ اعلام آزادی بردگان شیوع یافت، تا در قرن سیزدهم میلادی رقّیّت و بردگی را الغا نمودند. و لیکن در روم غربی به شکل دیگری باقی ماند، و آن بدین صورت بود که مزارع را با کشاورزان آن می‌فروختند، چون زراعت از شغلهای بردگان بود؛ و لیکن اعمال اجباریّه را از میانشان برداشتند، و تحمیل کارهای جبری به آنها نمی‌نمودند.

برده‌گیری در معظم از ممالک اروپا دائر بود تا سنهٔ ۱۷۷۲ میلادی. و قدری زودتر از این تاریخ معاهده‌ای بین دو دولت انگلیس و اسپانیا به امضا رسید که: انگلیس در هر سال چهار هزار و هشتصد نفر از بردگان آفریقا را برای آنها تا

مدّت سی سال بیاورد، برای آنکه دولت انگلیس آنها را به اسپانیائیها بفروشد، در برابر وجه هنگفت و مبالغ خطیری که از اسپانیائیها اخذ کند.

افکار عمومی مردم انگلیس در سنهٔ ۱۷۶۱ علیه نظام برده‌داری و استعباد هیجان نمود. و زودتر از همهٔ طوائف آنجا، طائفهٔ لرزان که مذهبی بودند علیه این نظام قیام نمودند، و پیوسته دنبال این امر را داشتند تا در سنهٔ ۱۷۷۲ مادّه‌قانونی وضع کردند که: هرکس در زمین بریتانیا داخل شود آزاد است.

در سنهٔ ۱۷۸۸ بعد از بحث دقیق و تفتیش اکید کشف شد که انگلیس در هر سال یک‌صد هزار برده تنها به آمریکا می‌فروشد، که همهٔ آنها را از آفریقا به آمریکا می‌کشاندند. و مقداری را که انگلیس به‌طور کلّی در هر سال از بردگان می‌فروخته و معامله می‌نموده است، دویست هزار نفر بوده است.

این جریان ادامه داشت تا در سنهٔ ۱۸۳۳ برده‌داری را در بریتانیا الغاء کردند، و دولت انگلیس به کمپانیهای برده‌فروشی مبلغ بیست میلیون لیره، قیمت بردگانی را که از آنها خریده بود (از غلامان و کنیزان) و آزاد کرده بود پرداخت نمود. و در این واقعه هفتصد و هفتاد هزار و سیصد و هشتاد تن (۷۷۰۳۸۰) برده آزاد شدند.

در آمریکا بعد از مجاهدات شدیدی که اهالی آنجا نمودند، در سنهٔ ۱۸۶۲ بردگی را الغاء کردند.

آمریکای شمالی با آمریکای جنوبی در کیفیّت و غرض برده‌داری با هم فرق داشتند. اهالی آمریکای شمالی، غلامان و کنیزان را فقط بجهت تجمّل نگه می‌داشتند؛ و امّا آمریکای جنوبی معظم مشاغلشان کشت و زرع بود و نیاز مبرم به کارگر داشتند، فلهذا غلامان را گرفته و استثمار نموده، از دسترنجشان مزارع خود را آباد می‌کردند، و بدین جهت از قبول آزادی تامّ بردگان، خود را در مضیقه می‌یافتند.

و پیوسته، کم‌کم برده‌داری در کشوری بعد از کشوری ملغی می‌شد، تا قرار داد بروسل در سنهٔ ۱۸۹۰ میلادی، حکم الغاء سنّت بردگی را نمود و دولت‌ها امضا کردند، و این حکم در کشورها

جاری شد و نظام بردگی در دنیا برچیده شد و میلیونها نفوس آزاد شدند. ـ آنچه را که ذکر کردند، ما ملخّصش را در اینجا آوردیم.

و اگر تو با نظر دقیق و رأی ثاقب خود بنگری، خواهی دید که: این مجاهدات طولانی و این مشاجرات عظیم و در پی آمد آن، وضع قوانین الغاء و انفاذ این حکم در دنیا؛ همگی در اطراف نظام برده‌داری از راه برده‌گیری به‌واسطهٔ غلبه و یا از راه ولایت آباء بر فرزندان و بر زنان بوده است. شاهد این گفتار آنکه: قسمت معظم این بردگان و یا اگر می‌خواهی بگو: تمام این بردگان، از

نواحی آفریقا که برده‌گیری در آنجا معمول بوده است کشانده می‌شده‌اند. و امّا نظام برده‌گیری از راه جنگ و اسارت اسیران که در خصوص این مورد، اسلام آن را انفاذ و امضا نموده است، اصلا هیچ‌گاه مورد بحث نبوده است.

۹ ـ نگاهی به بناء حرّیّت انسان

۹ ـ نگاهی به بناء حرّیّت انسان:

این حرّیّت که برای انسان میدانند، بر اساس شعور و ادراکات اوست. و چون تمام افراد بشر در شعور و ادراکات شریکند و اعطاء آزادی و حرّیّت به همهٔ آنها در جمیع خواسته‌ها و مراداتشان موجب سلب حقوق و تضارب آنها می‌شود، فلهذا بدون شکّ این حرّیّت و آزادی باید محدود شود. بیان این مطلب بدین گونه است که: انسان دارای شعور و فهم و ادراک است، و غریزهٔ طلب و درخواست مشتهیات در او موجود است. و بدنبال این طلب، اراده و اختیار عمل می‌کند و آنچه را که با شعورش فهمیده است و پس از آن با خواستش طالب آن بوده است اینک با اراده‌اش دنبال می‌کند و به مرحلهٔ تحقّق می‌رساند و خارجیّت می‌دهد.

تمام افراد انسان در این شعور و طلب و اختیار تساوی دارند؛ نه فرد قوی ادراکات و

اراده‌اش بیشتر، و نه فرد ضعیف کمتر است. و به هیچ‌وجه نمی‌توان اراده فرد ضعیف را محدود به غیر از آنکه فرد قوی اراده می‌کند نمود، و نیز نمی‌توان مضمحلّ و فانی در آن اراده قرار داد. و از جائی که تمام افراد ضعیف و قوی در سازمان انسانیّت شریکند و سهم مساوی دارند، و در خلقت و فطرت یکسانند، بنابراین اساس، اصل الغاء حکم بردگی را نهاده و آن را برانداخته‌اند.

و لیکن چیزی که هست اینست که باید ملاحظه نمود آیا به اصل حرّیّت و آزادی مطلق می‌توان عمل کرد؟! و آیا بشریّت از روزی که پا به جهان نهاده است، روزی را پشت سر گذاشته است که در آن‌روز آزاد صرف بوده باشد؟! این مطلبی است که بسیار شایان تأمّل و دقّت است.

انسان همیشه در محدوده زیست می‌نماید؛ و لغت «آزادی مطلق» اسمی است فاقد مسمّی

از آنجائی که تاریخ نشان می‌دهد، از روزی که انسان پا به جهان نهاده است اجتماعی بوده است. یعنی بدون اجتماع و زندگی دسته‌جمعی زیستن برای وی امکان نداشته است. و در این صورت پیوسته قواعد و قوانینی بوده است که آزادی وی را محدود می‌نموده است. چون زندگی اجتماعی به‌طوری‌که منجرّ به اضمحلال و نابودی نشود، بدون رعایت قوانینی که آزادیش را تحدید می‌کنند امکان ندارد.

دو نفر نمی‌توانند در زمان واحد در یک مکان بنشینند، و یک طعام را بخورند، و یک لباس را بپوشند؛ درحالی‌که چه بسا اراده و میل هر دو نفر به همان چیز تعلّق گرفته باشد. و از همین‌جاست که قوانین تحدید مالکیّت و تحدید ازدواج و غیرهما را وضع کرده‌اند. و به‌طور کلّی اصل اجرای قانون مجازات مجرمین بدون این معنای از تحدید غلط است.

اجتماعی که برای مجرم، قانون مجازات به قتل و حبس و شکنجه و غیرها را وضع می‌کند، بدون اختیار حقّ تحدید آزادی مجرم در عمل نمی‌تواند جعل کند. و خود مجرم هم با عدم امضاء تحدید آزادی اوّلیّه خود، به مورد تعیین و

تشخیص قانون، از این مجتمع خارج می‌شود. بنابراین، هم قانون مجازات جرائم و هم خود مجرمین، آزادی مطلق و حرّیّت بلاشرط خود را شکسته و الغاء نموده و محدود به حدود مقرّره‌ای نموده‌اند.

این تقیید و تحدید بقدری واضح و مشهود است که ما در قوای بدنی خود می‌یابیم که آنها نمی‌توانند بر کار خود ادامه دهند مگر با تحدید و تقیید قوای دیگر. قوّه باصره عمل خود را به آزادی انجام می‌دهد تا وقتی که حسّ لامسهٔ عضلات چشم خسته شود، و یا قوّهٔ فکریّه خسته شود و قوّهٔ باصره را از ابصار و دیدن متوقّف کند. قوّهٔ ذائقه به جویدن غذای لذیذ و بلعیدنش لذّت می‌برد تا اینکه عضلات فکّ از جویدن خسته شود، بنابراین قوّهٔ ذائقه محدود

می‌شود و از مشتهای خود که التذاذ به طعم غذای مداوم باشد دست می‌شوید.

و بالجمله هیچ عاقلی در تردید نیست که بقاء و ابقای حرّیّت مطلقه گرچه به یک لحظه باشد، در جامعه متصوّر نیست، همچنان‌که سلب کلّی حرّیّت نیز متصوّر نیست. و هر فرد از افراد مجتمع پیوسته در میان دو حدّ (حدّ حرّیّت مطلقه و حدّ سلب حرّیّت مطلقه) زیست می‌کند.

و این امر ضروری و حتمی است. بنابراین نام «حرّیّت مطلقه» که از کثرت تبلیغات غربی‌ها گوش جهان را پر کرده به‌طوری‌که مردم گمان برده‌اند که اصولا این اسم از لغات آنهاست نه از لغت‌های دگر، و معنای آن نیز از مخترعات و اکتشافات آنهاست؛ سر و صدای بی‌محتوائی بیش نیست، و واژه بدون واقعیّت و اسم بلا مسمّائی است. اجتماع فطری برای انسان برقرار نمی‌شود مگر آنکه بعضی از حرّیّت‌ها و آزادیهای خود را در عمل رها کند، و در تمتّعات، عنان‌گسیخته نباشد و میان دو حدّ زندگی نماید.

۱۰ ـ مقدار تحدید حرّیّت چقدر است؟

۱۰ ـ مقدار تحدید حرّیّت چقدر است؟

مقدار تحدید حرّیّت موهوبه فطریّه از ناحیه اجتماع مختلف است. و به حسب اختلاف و

کثرت و قلّت قوانین دائرهٔ معمولهٔ معتبرهٔ در میان مجتمع، مختلف می‌شود.

زیرا تقییدکنندهٔ حرّیّت بعد از اصل اجتماع، قوانینی است که در آنجا عملی می‌شود. هر چه قوانین بیشتر شود، حرمان از آزادی بیشتر می‌شود؛ و هر چه کمتر باشد، حرمان از حرّیّت مطلقه نیز کمتر است.

امّا آن اصل کلّی که در همهٔ مجتمعات بدون استثناء موجود است و بدون آن، انسان اجتماعی نمی‌تواند برقرار باشد و باید پیوسته آن را حفظ کند و سهل و سبک نینگارد، دو چیز است:

حفظ وجود اجتماع، زیرا در صورت فقدانش دیگر برای انسان حیاتی

نیست.

داشتن قوّة دفاعیّه، برای هر اجتماعی ضروری است

و حفظ قوانین و سنّت‌های جاری، که دستخوش تحریف و تبدیل و تنقیص نگردد. و به همین مناسبت است که در تمام مجتمعات بدون استثناء، قوّهٔ دفاعیّه و سازمان جنگی موجود است که نفوس مردم و فرزندانشان را از هجوم دشمن و از فنا و هلاک حفظ کند. و نیاز به حاکم و ولیّ امری دارد که آن قانون و سنّت جاری را که در میان مردم محترم است، در دست تدبیر خود، از تغییر محفوظ بدارد و در بسط امنیّت اجتماعی بکوشد و شخص متعدّی و متجاوز و جائر را سیاست کند. آنچه در تاریخ آمده است، گواه گفتار ماست.

و بنابراین اوّلین حقّ مشروع مجتمع در شریعت فطرت و قانون اوّلیّهٔ زندگانی اینست که: حرّیّت و آزادی را از دشمن این اجتماع که در اصل اجتماعش دشمنی دارد، بگیرد و سلب نماید.

و اگر می‌خواهی با این عبارت بگو: هر اجتماعی حقّ دارد که دربارهٔ دشمنی که حیاتش را در خطر انداخته است و نسل و ذرّیّه و کشت

و زرع او را فاسد نموده است، جان و عمل او را بستاند و حرّیّت وی را در اراده و مرادش با هر چه ممکنست، از کشتن و نابود ساختن تا مراتب پائین‌تر از آن سلب کند؛ و از دشمن قانون و سنّت رائج، آزادی عمل و حرّیّت در دستبرد و تنقیص قانون را بازستاند، و با تمام وسائل نابود کردن وی از قتل و نابود ساختن مال و غیرهما، دست به اقدام زند. در هر مجتمعی چنین مالکیّت و اختیاری هست.

و چگونه متصوّر است حتّی برای انسانی که در جامعه زندگی نمی‌کند، اینکه اذعان و اعتراف به آزادی دشمن خود بنماید! دشمنی که حیات مجتمعش را محترم نمی‌شمارد، تا در این صورت با او به‌طور برادری و مشارکت و امتزاج در امور رفتار کند؛ و دشمنی که از هلاک و نابودی مجتمعش فرونمی‌گذارد، تا در این صورت او را یله و رها نموده، بگذارد دنبال مقاصد خود

برود و در تخریب و هلاکت نفوس این مجتمع آزاد باشد.

آیا می‌توان در میان حکم فطری به لزوم اجتماع، و در میان واگذاردن و رها کردن این دشمن در آزادی عملش جمع کرد؟ این جمع میان متناقضین است از روی نادانی و کم‌شعوری و یا از روی جنون و دیوانگی.

و از آنچه گفته شد معلوم شد که اوّلا: بناء بر حرّیّت و آزادی کامل انسان، مخالف حقّ مشروع فطری اوست که از اوّلین حقوق مشروعیّهٔ فطریّهٔ او محسوب است.

و ثانیا: حقّ استعباد و برده‌گیری که اسلام معتبر نموده است، طبق قانون فطرت است که دشمنان دین حقّ و محاربین مجتمع اسلام مأخوذ شوند و از ایشان حرّیّت و آزادی عمل گرفته شود، و به داخل مجتمع اسلامی کشانده شوند؛ و در زیّ و سنّت بردگان زیست کنند تا با تربیت و تعلیم صالحهٔ دینیّه تربیت شوند و تدریجا آزاد شوند و به مجتمع سالم آزادگان ملحق گردند.

و اگر حاکم شرع اسلام صلاح بداند، همهٔ آنها را می‌خرد و آزاد می‌کند (البتّه اگر صلاح مجتمع دینی در آن باشد) و یا راهی دیگر را برای انعتاق و آزادی آنها در نظر می‌گیرد؛ و به‌واسطهٔ

این عمل هیچ‌گاه احکام الهیّه نسخ نمی‌شود.

۱۱ ـ نتیجهٔ حکم به الغاء بردگی به کجا انجامید؟

۱۱ ـ نتیجهٔ حکم به الغاء بردگی به کجا انجامید؟

دولت‌های معظم، حکم انجمن بروسل را جاری کردند، و از آن به بعد در فروش بردگان منع شدید به عمل آمد و غلامان و کنیزان آزاد شدند، و امروزه دیگر ایشان را صفّ کشیده در دکّه‌های برده‌فروشان نمی‌یابیم، و مانند گوسفندان که به هرجا کشیده می‌شوند نمی‌نگریم.

و به دنبالهٔ آن نیز داستان خواجه‌گیری از اخته کردن غلامان منسوخ شد، و امروزه ابداً نه از آن دسته و نه از این دسته چیزی یافت نمی‌شود مگر در بعضی از قبائل غیر متمدّن.

الغاءِ حکم بردگی بروسل، الغاءِ لفظی و ابقاءِ حقیقی آن به وجه أتمّ است

و لیکن آیا این مقدار، یعنی از بین بردن کلمهٔ برده و بنده را از سر زبانها و غیبت افرادی که بدین کلمه خوانده می‌شدند، انسان با تأمّل و دقیق النّظر و ثاقب الفکر را قانع می‌کند؟!

آیا این انسان نمی‌پرسد که: این مسئله آیا مسألهٔ لفظیّه است که در آن منع از بکار بردن عبارت عبد و غلام و کنیز کافی باشد و برای تمامیّت آن کافی باشد که ما برده را آزاد نام گذاریم گرچه منافع عمل و نتیجهٔ دسترنجش برای دیگری باشد و خودش نیز تابع و پیرو ارادهٔ دیگری باشد؛ و یا اینکه این مسأله‌ای است معنوی دارای معنی و حقیقت، و باید در آن، حال معنی را بحسب حقیقت و آثار خارجیّه‌اش لحاظ نمود؟!

این جنگ عالمی و جهانی دوّم در برابر چشمان ماست، هنوز از آن ده سال و اندی بیشتر سپری نشده است .[1] دولت‌های غالب بر کشورهای مغلوب خود، تسلیم بلاشرط را

---

[1] تاریخ کتابت این عبارات به خامهٔ حضرت استاد قدّس الله سرّه، سنهٔ ۱۳۷۷ هجریّهٔ قمریّه بوده است.

تحمیل کردند، و پس از آن در کشورها ریختند و میلیونها از اموالشان را ربودند و بر میلیونها از نفوس و فرزندانشان با زورگوئی رفتار کردند و میلیونها از اسیرانشان را داخل کشورهای خود بردند و به هرگونه و در هر کاری که می‌خواستند به کار واداشتند، و تا امروز هم جریان بر همین منوال است.

ما نفهمیدیم آیا در استعباد و برده‌گیری در جهان مصداقی یافت می‌شود که این عمل آنها مصداق آن نبود؛ گرچه لفظ و عنوان برده‌گیری را بر آن ننهند؟ و آیا استعباد و برده‌گیری، غیر از سلب اطلاق حرّیّت و آزادی و تملّک اراده و عمل، و انفاذ شخص قویّ غالب و عزیز، احکام خود را بر سر شخص ضعیف

مغلوب ذلیل، به هر گونه که بخواهد و اراده کند؛ معنائی دارد که این دولت‌های غالب بر سر مغلوبان خود نیاورده باشند؟!

فَیالَلَّهِ الْعَجَب! چگونه حکم اسلام را در نظیر همین حکم به وجه اصلح و اتمّ، استعباد و برده‌گیری می‌گویند؛ و امّا این احکام و به پیرو آن این گونه اعمالشان را برده‌گیری نمی‌گویند؟! با آنکه اسلام با سهل‌ترین و آسان‌ترین وجه، اسارت و استعباد را عمل کرده است؛ و ایشان به مشکل‌ترین و شدیدترین وجه.

ما با چشم خود دیدیم با ما که به عنوان محبّت و حمایت و حفظ در کشورمان ریختند، صداقت و محبّتشان چگونه بود؛ تا چه رسد به حال کشورهائی که بر آنها به عنوان دشمن و خصومت غلبه کردند!

و از همین‌جا ظاهر می‌شود که حکم به الغاء بردگی که از ناحیهٔ آنان شده است یک بازی سیاسی بیش نیست، و در حقیقت قبول و اخذ برده‌داری است در صورت و پوشش منع.

امّا برده‌گیری از راه جنگ و قتال، اسلام آن را تنفیذ کرده است؛ ایشان هم عملا تنفیذ نموده‌اند گرچه لفظا و لسانا نمی‌گویند.

امّا برده‌گیری از طریق فروش پدران،

فرزندانشان را که ایشان منع کرده‌اند، اسلام از پیش منع کرده بود.

امّا برده‌گیری از راه غلبه و سیطرهٔ حکم، اسلام آن را از پیش منع کرده بود، و ایشان اتّفاق بر منع آن نموده‌اند؛ و لیکن آیا این منع فقط در مرحلهٔ گفتار پایان می‌یابد، و یا در مرحلهٔ عمل و معنی هم می‌رسد؟!

پاسخ این مسئله را باید خودت بیابی، به مرور کردن و مطالعهٔ تاریخ استعمارهای اروپا در آسیا و در آفریقا و نیز در استعمارهای آمریکا، و فجایعی را که مرتکب شده‌اند و خون‌هائی را که ریخته‌اند و اعراض و نوامیسی را که هتک کرده و مباح شمرده‌اند و اموالی را که به غارت برده‌اند و تحکّمات و

فشارها و زورگوئیهائی را که آورده‌اند، که تعدادش یکی و صد تا و هزار تا نیست.

نمی‌خواهد راه دوری بروی! اینک تأمّلی کن در أخبار و شدائد و مصیبت‌هائی را که اهل جزائر در مدّت سالیان متمادی از اهل فرانسه کشیده‌اند، از هلاک کردن نفوس بی‌شمار و تخریب شهرها و تشدید بر اهالی آن؛ و در آنچه را که ممالک عربی از انگلستان کشیده‌اند، و آنچه را که سیاه‌پوستان و سرخ‌پوستان از آمریکا کشیده‌اند، و اروپای شرقی از جمهوری اشتراکی روسیّه و شوروی کشیده است!

و آن مصیبت‌ها و مشکلات و مشقّت‌هائی که خود ما از دست اینها و از دست آنها کشیده‌ایم، تمام اینها در لفافهٔ نصیحت و مهربانی و لفظ کمک و اعانت؛ و در معنی استعباد و استرقاق و در زیّ عبودیّت و بندگی و بردگی درآوردن بود.[1]

---

[1] أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۱۹ تا ص ۱۲۲ گوید: «و همین‌طور در هر عصری و شهری یک نفر مصلح پیدا می‌شد که قوم خود را بیدار می‌کرد، و برای قیام و نهضت اصلاحی ضدّ استعمار مردم را بر می‌انگیخت. چون دولتهای اروپائی احساس کردند که مسلمین از آنها کراهت دارند، ایشان را همچون کودکان انگاشته، و نام استعمار را برداشتند و به جای آن نام «انتداب» را نهادند (مشورت و رسیدگی به امور، به دعوت و خواهش ملّت) بگمان آنکه مسئله، مسألهٔ لفظی است؛ و لیکن مسلمین تا این درجه نادان نبوده و گول نخوردند. چون جنگ جهانی اوّل در گرفت و به پایان رسید، پیشوایان دولتهای اروپائی و آمریکائی در ایّام شدّت، ندا به

فجایع استعمارهای اروپا و آمریکا همگی در پوشش الفاظی فریبنده صورت می‌گیرد (ت)

مبادی عدالت و حرّیّت و احقّیّت ملّتهای مستضعفه به حقوق خود و به حاکمیّت خودشان بر خودشان دادند؛ چون جنگ تمام شد و ملّت‌ها خواستند به حرّیّت خود بازگردند، قیامها و ثوره‌های ضدّ استعماری در مصر و سوریّه و عراق و غیرها شروع شد. این ملّت‌ها طالب استقلال بودند؛ بعضی پیروز شدند و برخی نشدند.

و پیوسته دلهای اروپائیها بر کینه و فکر حرب‌های صلیبی کار خود را تا امروز [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

غرب، حکم فطری اسلام در مورد استرقاق را در مرحله عمل پذیرفته است

و از تمام آنچه را که بیان کردیم بدست آمد که: آنها در مرحله عمل، آنچه را که اسلام تشریع نموده است (از جواز سلب اطلاق حرّیّت، و

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] می‌کند. الحقّ موقف اروپائیهای مسیحی مذهب عجیب است؛ آنها اگر مطّلع شوند که بر یک ملّت مسیحی مذهب تعدّی یا اهانت شده است قیام و ثوره می‌کنند، و امّا اگر بدانند که مسلمین مورد تعدّی و اهانت قرار گرفته‌اند یک موی آنان نمی‌جنبد. برای این مطلب، این مثال کافی است که: واقعه حادثه میان ارامنه و مسلمین است. چون مسلمانان بر ارمنیها تعدّی کردند و آنها را کشتند و تعذیب نمودند، قیام و ثوره اروپائیها علیه مسلمین پیدا شد؛ امّا چون ارمنیها، مسلمانان را کشتند و تعذیب نمودند و تعدّی کردند، اصلا اروپائیها تکانی هم نخوردند.»
أحمد أمین مطلب را ادامه می‌دهد تا آنکه می‌گوید: «چرا ما راه دوری را طیّ کنیم؟ در همین ایّام اخیر شنیدیم که در جنگ فلسطین میان یهود و مسلمین، چون مسلمین غالب می‌شدند آتش بس می‌دادند و چون یهودیان غالب می‌شدند ساکت می‌شدند. مسیحیان با مسلمانان کارهای سخت و زشت می‌کردند و نمی‌گفتند از روی تعصّب می‌کنند، امّا چون مسلمین یک کار کوچک و حقیری را که اروپائیان، بزرگ آن را انجام می‌دهند بجا بیاورند، آنان را رمی به تعصّب شدید و مهلک می‌نمایند. و محصّل گفتار اینکه: فکر و اندیشهٔ جنگهای صلیبی در نفوسشان غلیان دارد. اگر از عقول و درایتشان پنهان باشد، در اندیشهٔ باطن و خیال درونی آنها مختفی و موجود است؛ بیرون نمی‌روند مگر با این اندیشه. ابداً روزی را به خود نمی‌توانند ببینند که مسلمین بر آنان غالب باشند؛ همچنان‌که ابدا برای آنان قابل اغماض نیست که می‌بینند بدون تبلیغ و تبشیر دینی، مردم وارد در دین اسلام می‌شوند، و در این امر مسلمین ناجح و مظفّرند؛ درحالی‌که می‌بینند آنان از داخل کردن مردم در دینشان عاجزند حتّی با تبلیغ و تبشیر.
یک‌بار جمعیّت «رابطهٔ شرقیّه» اجتماع نمودند و خواستند یک بعثهٔ طبّیّه (گروه پزشکی) به جدّه بفرستند برای کمک مجروحین حجاز در جنگ فی‌مابین شریف حسین بن [ادامه در صفحه بعد]

نقض آزادی در حین پیدا شدن سبب فطری آن درباره کسی که می‌خواهد با جنگ خود، مجتمع را منهدم کند) استفاده نموده و اخذ کرده و پذیرفته‌اند. و البتّه این حکم صحیح

[1]...

فطری است که بر اساس شریعت فطرت که

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] علیّ و ابن سعود، بر این امر موافقت کردند. چون این بعثه کمک و یاری شریف حسین را می‌کرد. و چون همان جمعیّت خواستند بعثهٔ طبّیّه را برای مساعدت اهل صحرا در مراکش بفرستند، موافقت نکردند، چون مسلمین در همان جنگ نیز با فرانسویان مسیحی جنگ می‌نمودند! و مثالهای ما بر این مطلب، قابل شمارش نیست. پس چقدر غفلت است که ما بگوئیم: امروزه جنگ، جنگ سیاسی است نه جنگ دینی؛ زیرا که مظاهر امر همگی بر گفتار ما دلالت دارد. مسیحیّت و دشمنی آن با اسلام پیوسته در نفوس ایشان موجود و در زیر سرپوش است و هیچ عاملی آن را از بین نبرده است، غایة الأمر در تحت پرده و حجاب است. (و چون آتش جنگ میان اهل صحرا در مراکش برافروخته شد، صلیب احمر یک هیئت پزشکی را برای معالجه مجروحین فرانسوی فرستاد و به تبع آنها برای مجروحان مسلمان، امّا چون مسلمین خواستند هیئت پزشکی بفرستند راضی نشدند. ایشان از نسطوری‌های عراق حمایت کردند چون مسیحی بودند، و در آن جنگ با آنها بر ضدّ مسلمانان همدست و داستان شدند و آنها را همراز و جاسوس و محرم سرّ خود گرفتند. پادشاه اسپانیا در جنگ اهل صحرا گفت: اسپانیا از قدیم زمان در کشتار مسلمانان شهرت بسزائی دارد، و در این نوبت مصمّم است که دست از جنگ بازندارد تا اینکه صلیب را در آنجا بجای هلال نصب کند.)

دلیل بر آنکه آنها کار خود را در زیر پرده می‌کنند، آنست که در این گفتار پادشاه اسپانیا بر وی عیب گرفتند؛ زیرا می‌خواهند هر دشمنی‌ای را که می‌کنند بدون گفتار باشد، و پیوسته پنهان عمل کنند بدون ظهور! این گفتارها، لغزشها و مقارناتی است که از آنها سر می‌زند و دلالت بر اندیشه و افکارشان دارد. پس باید مسلمین پند و عبرت بگیرند و بدانند: آنچه را که شایع می‌کنند از عدالت و برادری و مساوات، نیست مگر فی‌مابین خودشان؛ و امّا مسلمانان واجب نیست در میانشان عدالت باشد و نه برادری و نه مساوات. حوادث واقعه به ما نشان می‌دهد که مسلمین گذشت و عفوشان بیشتر و تعصّبشان کمتر است، و اگر هم جائی تعصّب به خرج دهند در برابر تعصّب آنهاست. این تاریخ صلاح الدّین ایّوبی است با صلیبیان؛ کدامیک گذشتشان بیشتر و تعصّبشان کمتر بوده است؟ و این شریف حسین، می‌گوید و به قولش عمل می‌کند، امّا انگلیس در ظاهر می‌گوید و در پنهان ضدّش را می‌کند. و نظیر اینها به حساب در نیاید.»

دارای اصل واقعی است بنا گردیده است، و آن اصلی است لا یتغیّر که انسان در بقاء خود به دفع و نقض آنچه موجب شکست و از بین رفتن اوست دست زند.

و از این گذشته در مرتبهٔ ثانیه، اصل اجتماعی دیگری است که عقلائی است و مترتّب بر آنست، و آن وجوب حفظ مجتمع انسانی از انعدام و انهدام می‌باشد.

اینست آنچه که عملاً گرفته‌اند و پذیرفته‌اند، و اسماً و لفظاً انکار کرده‌اند.

لیکن سخن در اینجاست که ایشان از این قسم استعباد و برده‌گیری مشروع تعدّی نموده و دست به قسم دیگر غیر مشروع بیالائیده‌اند که عبارت از غلبه و سلطه باشد.

آنان پیش از جریان الغاء و بعد از آن، به‌طور پیوسته و مداوم هزاران و میلیون‌ها از نفوس را به زیر یوغ اسارت و برده‌داری خود کشیده‌اند. آنها را می‌فروشند و می‌خرند و می‌بخشند و امانت می‌دهند، منتهی الأمر نه با نام اسارت و بردگی بلکه به نام‌های استعمار، و استملاک، و قیمومت، و حمایت، و عنایت، و اعانت؛ الی غیر ذلک از الفاظی که مراد و مقصودی از آنها ندارند مگر آنکه پوشش و پرده‌ای بر روی معنای استعباد و بندگی و بردگی باشد. و هر وقت یکی از این الفاظ کهنه و یا پاره شد آن را کنار می‌گذارند و اسم نوین دگری بجای آن می‌نهند.

الغاء لفظ بردگی، برای ابقای معنای آن بنحو أتمّ و أکمل است

بنابراین بحث و شرحی را که دادیم، معلوم شد که: از این رأی انجمن بروسل که پیوسته بر اساس آن، گوش‌های اهل جهان را کوبیده‌اند، و دولت‌های متمدّن پیوسته بر آن مباهات و افتخار دارند و خود را پرچمدار آزادی و حرّیّت

بشریّت قلمداد می‌نمایند؛ چیزی نماند مگر الغاء بردگی دختران و پسران و خواجگان که به‌واسطهٔ فروش پدرانشان صورت می‌گرفت. و در الغاء این، فائده مهمّی به آنها نمی‌رسید، زیرا این گونه از استعباد بخصوص ضرر مهمّی برای آنها نداشت، در عین آنکه اصولا این مسئله به مسائل فردیّه شبیه‌تر است تا به مسائل اجتماعیّه. و نسخ آن یک حجّت تبلیغی است در دستشان مانند بقیّه حجّت‌هایشان که از مقام تلفّظ بیرون نمی‌رود و به مقام تحقّق راه نمی‌یابد.

اری، در اینجا یک بحث باقی ماند و آن اینست که: اسلام آنچه را که در غنائم حرب بدست می‌آورد، از بردگان و اموال، غیر از اراضی مفتوح عَنْوَةً (زمین‌هائی را که با جنگ و شمشیر از دست کفّار بیرون آورده است) اوّلا در میان افراد مجتمع قسمت می‌کند و پس از آن نوبت به حکومت و دولت می‌رسد، همچنان‌که از سیرهٔ صدر اسلام مشهود است؛ و ایشان حقّ استفاده از غنائم جنگی را منحصر به دولت میدانند.

و این مسألهٔ دیگری است غیر از مسألهٔ اصل بردگی. و امید است برای استقصاء بحث از آن إن شاء الله در بحث آیات زکات و خمس که در

پیش داریم، بحث کافی را بنمائیم.»[1]

نتیجه از بحث مفصّل حضرت استاد قدّس الله سرّه اینست که:

از موارد سه‌گانهٔ برده‌داری، مؤتَمَر بروسل دوتای از آن را الغاء کرده است که آنها را از اصل و بنیان، اسلام الغاء کرده بود:

۱ ـ برده‌داری از راه ولایت پدران با فروش فرزندان.

۲ ـ برده‌داری از راه غلبه و سیطرهٔ بر نفوس مردم به‌واسطهٔ إعمال قدرت.

و این قسم اخیر را بروسل لفظاً الغاء کرده است، ولی دُوَل معظم از اروپا

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ٦، ص ٣٥٨ تا ص ٣٧٥

و آمریکا و شوروی چه قبل از حکم الغاء و چه پس از آن بنحو اشدّ با الفاظ دیگری میلیونها افراد را اسیر و بنده و بردهٔ حلقه بگوش خود ساخته‌اند و می‌سازند.

و در مورد سوّم که برده‌گیری از راه سیطره بر دشمن جنگی باشد، هم اسلام آن را امضا کرده است هم ایشان؛ غایة الأمر اسلام صریحا آنها را برده خوانده، و با کمال مهر و محبّت برای ارشاد و ترقّی و تعلیم و تربیت صحیح و بالأخره برای آزادی آنها با اسلام و تربیت یافتن در تحت نظر و حکومت اسلام مساعی جمیله خود را بکار بسته است، ولی ایشان نفاق کرده، ظاهرا اسم برده بر وی نمی‌گذارند ولی بتمام معنی‌الکلمه با اشدّ وجه وی را به کار بردگی وامی‌دارند و با خشونت و عنف و مشقّت در زیر بارهای گران غیر قابل تحمّل نگه می‌دارند.

حکم اسلام به لزوم برده‌گیری در شرائط جنگی، قابل نسخ نیست

حکم اسلام به لزوم برده‌گیری در شرائط جنگی، قابل نسخ نیست؛ فعلاً هم باقی است، غایة الأمر این حکم باید در مرحلهٔ جهاد با کفّار تحقّق گیرد.

و اینک هم چنانچه جهادی در پیش آید و

کفّار محارب اسیر گردند، حکم بردگان را پیدا می‌کنند، و در تحت نفوذ اسلام تربیت می‌شوند تا به کمال خود نائل آیند.

و این از خدمات مهمّه‌ای است که اسلام به بشریّت کرده است. برای هدایت آنها به عالم توحید، و پذیرفتن دین حقّ، و شریک شدن در مائدهٔ آسمانی، و سیراب شدن از شراب بهشتی، حاضر شده است پا به مرحلهٔ کارزار و جنگ بگذارد و محرومان از این سفرهٔ گسترده را بدان دعوت کند؛ و در صورت عدم پذیرش، به ریسمان و زنجیر در آورد. و آیات قرآن را بر آنان تلاوت کند، و بانگ الله أکبر را به سمعشان برساند، و در حضور خود از زندگانی سلیم و عیش گوارای صحیح دنیوی و اخلاق و صفات حمیدهٔ اخروی بهرمند

گرداند.

روایات و آیات وارده در وجوب جهاد فی سبیل الله

جهاد فی سبیل الله از اعظم فرائض اسلام است. جهاد، احیاء نفوس است. جهاد پایه اساسی حیات دینی و رکن ایمان است.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

مَنْ فَصَلَ فِی سَبِیلِ اللهِ فَمَاتَ أ وْ قُتِلَ فَهُوَ شَهِیدٌ؛ أ وْ وَقَصَهُ فَرَسُهُ أ وْ بَعِیرُهُ، أ وْ لَدَغَتْهُ هَآمَّةٌ، أ وْ مَاتَ عَلَی فِرَاشِهِ [أ وْ] بِأیِّ حَتْفٍ شَآءَ اللهُ؛ فَإنَّهُ شَهِیدٌ، وَ إنَّ لَهُ الْجَنَّةَ.[1]

«کسی که برای جهاد در راه خدا خارج شود، آنگاه بمیرد و یا کشته شود شهید است. و همچنین اگر اسبش و یا شترش او را به زمین بکوبد تا استخوان گردنش بشکند، و یا اینکه جانور گزنده‌ای او را بگزد، و یا در رختخواب خود بمیرد، و یا به هرگونه از اقسام مردن که خدا خواسته باشد بمیرد؛ در هر حال شهید است و بهشت جزای اوست.»

و نیز رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

---

[1] «سنن أبی داود» با تعلیقهٔ محمّد محیی الدّین عبد الحمید، جزء ثالث، کتاب جهاد، ص ۹

فرموده است:

مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَغْزُ وَ لَمْ يُحَدِّثْ نَفْسَهُ بِالْغَزْوِ، مَاتَ عَلَى شُعْبَةٍ مِنْ نِفَاقٍ.[1]

«کسی که بمیرد و جهاد نکرده باشد و تصمیم بر جهاد هم نداشته باشد، بر یکی از شعبه‌های نفاق مرده است.»

---

[1] همان مصدر، ص ۱۰؛ و همچنین این روایت را در «المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النّبوی» ج ٤، ص ٤٨٧، علاوه از «سنن أبی داود» از «صحیح مسلم» کتاب امارت، ص ۱۵۸، و «سنن نسائی» کتاب جهاد، ص ۲، و «سنن دارمی» کتاب جهاد، ص ۲۵ (در ترجمه) و از «مسند أحمد بن حنبل» ج ۲، ص ۳۷٤ نقل کرده است.

در قرآن کریم نیز همچون روایات وارده از رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم، آیات دالّهٔ بر وجوب جهاد بسیار است؛ از جمله:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللهِ وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهاجِرُوا ما لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهاجِرُوا وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ وَ اللهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فَسادٌ كَبِيرٌ.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ.[1]

«تحقیقاً آن کسانی که ایمان آورده‌اند و هجرت کرده‌اند و با مالهایشان و جانهایشان در راه خدا جهاد کرده‌اند (همچون مهاجرین مکّه) و آن کسانی که آنان را مأوی و مکان داده‌اند و نصرت کرده‌اند (همچون انصار مدینه) این جماعت اولیای هم می‌باشند، و رابطهٔ ولایت می‌تواند در میان بعضی از آنها با بعض دیگر برقرار شود. و کسانی که ایمان آورده باشند و هجرت ننموده باشند، به هیچ‌وجه نمی‌توانند ولایت امر شما را در دست گیرند و ولیّ و سرپرست و پاسدار شما شوند؛ تا زمانی که

---

[1] آیات ۷۲ تا ۷٤، از سوره ۸: الأنفال

هجرت کنند، که در این صورت صاحب ولایت می‌شوند. امّا آن مؤمنین غیر مهاجرین، در امور دینی خود علیه دشمنانشان چنانچه از شما یاری خواستند و نصرت طلبیدند، بر شما واجب است که آنها را علیه دشمن یاری نمائید؛ مگر آنکه دشمنانشان از کفّار، کسانی باشند که میان شما و آنها

پیمان و معاهدهٔ متارکهٔ جنگ برقرار شده است که در این صورت نباید دست به کارزار برید و باید پیمان را محترم شمارید. و خداوند به آنچه شما انجام می‌دهید بیناست.

و کسانی که کافرند و ایمان نیاورده‌اند، باید بعضی از آنها ولیّ دیگری باشند و ولایتشان در میان خودشان است، و در میان شما و آنها امر ولایت برقرار نمی‌شود. و اگر شما مؤمنین این کار را نکنید (چه اینکه مؤمن غیر مهاجر را ولیّ خود بگیرید و چه کافر را) در روی زمین فتنه و فساد بزرگی پیدا می‌شود! و کسانی که ایمان آورده‌اند و هجرت کرده‌اند و در راه خدا جهاد نموده‌اند و کسانی که ایشان را مأوی و مسکن داده‌اند و یاری نموده‌اند، فقط مؤمنین حقیقی و واقعی ایشانند و بس؛ که غفران الهی و رزق و روزی کریمانه و بزرگوارانه از برای آنهاست.»

وجوب «هجرت» در آیات قرآن

در این آیات به خوبی پیداست که هم ایمان واجب است و هم هجرت و هم جهاد فی سبیل الله؛ بنابراین:

أوّلا بر تمام مؤمنین دنیا که در بلاد کفر و کشورهای غیر اسلامی زیست می‌کنند، خواه تبعهٔ آنجا باشند و از اهالی آنجا باشند و زبان

مادریشان زبان آنجا و اقوام و ارحامشان أباً عن جدٍّ ساکن آنجا باشند، و خواه مقیم آنجا باشند که از ممالک دیگر رفته و محلّ اقامت موقّت و یا دائمی خود را آنجا قرار داده باشند؛ واجب است که به کشور اسلام هجرت کنند، و از زیر پرچم کفر خارج و در تحت پرچم اسلام زیست کنند؛ و اینک به کشور ایران که بحمد الله و المنّه این حکومت برپاست و ظاهرا و باطنا از تبعیّت و ولایت کافران خارج است روی آورند. و این مطلب بسیار مهمّ و شایان دقّت است.

آری، اگر دولت اسلام بنا بر مصالحی که خودش در نظر می‌گیرد، افرادی را برای تحصیل و یا تجارت و یا سفارت بدانجا گسیل سازد، در صورتی که به

امضاء و صحّه و در تحت نظر حاکم شرع و صاحب مقام ولایت باشد اشکال ندارد. و بر فرستاده‌شدگان از جهت خصوص محیط زیست و مدّت زیست و کیفیّت زیست، لازم است که نظر حاکم را مراعات کنند.

و ثانیاً کسانی که هجرت نکرده‌اند و بدین کشور بازنگشته‌اند و در همان‌جاها مانده‌اند، میان مؤمنین این کشور و میان آنها رابطهٔ ولائی برقرار نیست. هیچ‌گاه ایشان نمی‌توانند در امور ولایتی مردم شرکت کنند و امر ولایتشان را در دست گیرند، خواه حاکم مطلق شوند و خواه رئیس دولت و یا سائر مناصب و مشاغل دولتی که در آنها عنوان ولایت و سرپرستی و صاحب اختیاری بوده باشد.

و همچنین مسلمانانی که در کشور اسلام هستند ولی تبعهٔ خارجی کافر می‌باشند، بر آنها نیز واجب است خود را از تبعیّت بیرون آورند و تابع کشور اسلامی ایران گردند. و تا وقتی که بیرون نیاورده‌اند نمی‌توانند ولایت فقیه را عهده‌دار شوند؛ نمی‌توانند در پست‌های ولایت مانند رئیس جمهور و افراد منتخب مجلس و ریاست وزراء و سائر وزراء و مدیر کلّ‌ها و به‌طور کلّی هرجا که ریاست و ولایت امور

مسلمین است شرکت نمایند.

وظیفه حکومت اسلام، اقامه نماز و إیتاء زکات و ... است

بر حکومت اسلام واجب است برای بسط اسلام و اقامهٔ نماز و ایتاء زکات و امر به معروف و نهی از منکر در سراسر دنیا، بر حسب تمکّن خویشتن اعلان جهاد دهد، و مسلمین را برای ارشاد و هدایت کفّار به بیضهٔ اسلام گسیل سازد.

وَ لَيَنْصُرَنَّ اللهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ.

الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّكاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عاقِبَةُ الْأُمُورِ.[1]

«و البتّه سوگند به خدا که خداوند یاری می‌کند کسی را که او را یاری کند.

تحقیقاً خداوند دارای قوّت و قدرت و دارای مقام عزّت و استقلال است.

یاران و ناصران خداوند کسانی هستند که ما چون آنها را در روی زمین تمکّن و استقلال دادیم، نماز را برپای‌دارند، و زکات را بدهند، و امر به معروف نمایند و نهی از منکر کنند؛ و برای

[1] .ذیل آیه ۴۰ و آیه ۴۱، از سوره ۲۲: الحجّ

خداوند است عاقبت و سرانجام امور و جریانات.»

مراد از تمکین فی الأرض، حکومت اسلام و استقلال و بیرون رفتن از زیّ عبودیّت کفّار و قدرت بر انجام احکام الهی است.

بنابراین، این آیه به خوبی می‌رساند: وظیفهٔ حکومت اسلام تنها این نیست که مانند سائر حکومت‌ها امنیّت داخلی را تحقّق بخشد، و یا مرزها و حدود مملکت را پاسداری کند، و یا رفاه مادّی دولت و ملّت را فراهم سازد، و یا امور اقتصادی و رسیدگی به سرمایه‌های مردم را در نظر بگیرد، و یا در امور پزشکی و بهداشت عامّه تسهیل بعمل آورد، و یا در تحصیل علوم فنّی و صنایع و علوم تجربی و طبیعی و ادبیّات و تاریخ و غیرها مساعی خود را بکار برد؛ بلکه چون یک حکومت اسلامی است، اوّلین وظیفه‌اش آنست که در سراسر کشور نماز را بپای‌دارد و زکات را جمع‌آوری کند و به امور معروف و شایسته و نیکیهائی که خدا و پیغمبرش نیک و معروف میدانند امر کند و ترویج و ترغیب بنماید و از منکرات و زشتیهائی که خدا و پیغمبرش منکر و ناپسند میدانند جلوگیر شود.

و در مرتبهٔ ثانی و تمکّن از گسترش معروف و نهی از منکر و اقامهٔ صلاة و ایتاء زکات، اعلان

جهاد دهد تا زمین را از لوث شرک و زندقه و کفر، پاک و طاهر و به نور اسلام منوّر گرداند؛ حَتَّی جاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللهِ وَ هُمْ کارِهُونَ.[1]

«تا به جائی که حقّ بجای باطل بیاید، و امر خداوند بجای اوامر شیطان و نفس امّاره ظهور و بروز کند، درحالی‌که کافران و مشرکان و منافقان را ناخوشایند باشد.»

این آیات زنده و زنده‌کننده و امیددهنده و حیات‌بخش قرآن کریم است که بدن استعمار کافر را می‌لرزاند، که بجهت بهره‌برداری از دسترنج مسلمین، و برده‌گیری دسته‌جمعی و ده‌ها میلیونی و صدها میلیونی آنها، با تمام قوا به مبارزه با قرآن برمی‌خیزد و به نام آزادی فاتحه همه چیز را می‌خواند.

تنها راه علاج مسلمین جهان، بازگشت به قرآن است

مسلمین هیچ چاره ندارند غیر از آنکه به قرآن بازگشت کنند. قرائت آن را منحصر به ماه رمضان نکنند، درس و تفسیر قرآن جزو برنامه‌های لازم، بلکه از واجب‌ترین آنها باشد.

---

[1] .ذیل آیه ٤٨، از سوره ٩: التّوبة

همچنان‌که اهل الجزائر با رجوع به قرآن، و درس و بحث و عمل به آن از رقّیّت و اسارت و بردگی بدتر از حیوانات که در مدّت دویست سال، دولت جائر و خونخوار فرانسه بر آنها تحمیل کرده بود، و زن و فرزند و مال و شخصیّت و سرمایه و کشت و زرع و معدن و صید و بالأخره تمام هستی آنها را به باد غارت داده بود؛ با یک پیکار مقاوم چندین‌ساله و جهاد سنگین میلیونی و تحمّل شدیدترین رنجها و مشقّات و مصائب، در آستانه عمل به قرآن توانستند خودشان را از چنگال مسموم خونین آنها نجات دهند.

نهضت ضدّ استعماری الجزائر علیه فرانسه آخرین طاغی، به پیروی از قرآن بود

فرانسه، مسلمین الجزائر را ملک طلق خود می‌دانست، و خاک الجزائر را جزء خاک خود بشمار می‌آورد و خروج از آن را از محالات می‌شمرد، و دُوَل هم‌قطار نیز از او حمایت می‌کردند و به ناله دلسوز و آه جانگداز قربانیان آن کسی گوش نمی‌داد. قرآن را سوخته، محراب را خراب کرده، و ایمان را بر سر مردم الجزائر فرودآورده بود. امّا این مردم مبارز و حق‌جو، با جهاد مداوم طبق آیات قرآن چنان خود را رها نمودند که موجب عبرت و سرمشق دیگران شد.

یک نفر از معاصرین مطّلع می‌نویسد:

«بیداری و نهضت آزادی‌خواهی و ضدّ استعماری شمال آفریقا درست از روزی آغاز شد که محمّد عبدُه ـ پیرو مکتب سیّد جمال الدّین اسدآبادی که شعارش بازگشت همه مسلمانان به قرآن بود ـ به شمال آفریقا آمد و همهٔ علمای اسلامی را گرد آورد و آنها را دعوت کرد که: بجای غرق شدن در علوم بیهوده و موشکافی‌های افراطی و ذهنی در جزئیات بلا فائده، به سراغ قرآن روید! ...[1] ...

از آن هنگام، قرآن دو مرتبه در جامعهٔ مسلمین مطرح شد. در حوزه‌های درسی تدریس

---

[1] .أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۲۷ و ۱۲۸ می‌نویسد: «و از مهم‌ترین اسباب ضعف مسلمین، بخل ایشانست از فداکاری. آنها پیروزی و نصرت را بدون انفاق و گذشت می‌خواهند، و انفاق هم بر آنان گران است. آنها از پیشرفت و غلبه در برابر دشمن قاهر مأیوسند، و از بذل مال نیز در این راه خسّت به خرج می‌دهند. و چون در بذل مال خسیس‌اند، در بذل جان خسیس‌ترند.

در حدیث آمده است: یوشِکُ أنْ تَداعَی عَلَیْکُمُ الاُمَمُ کَما تَتَداعَی الأکَلَةُ عَلَی قَصْعَتِها.

«نزدیک است که امّت‌ها برای از بین بردن شما با هم تبانی و تداعی کنند، همان‌طورکه خورندگان برای از بین بردن طعام بر ظرفشان تبانی و تداعی دارند!» گوینده‌ای گفت: وَ مِنْ قِلَّةٍ نَحْنُ یَوْمَئِذٍ؟ «و این در آن‌روز به سبب کمی افراد ماست؟» رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: بَلْ أنْتُمْ یَوْمَئِذٍ کَثیرٌ ولَکِنَّکُمْ کَغُثآءِ السَّیْلِ؛ وَ لَیَنْزَعَنَّ اللهُ مِنْ صُدُورِ عَدُوِّکُمْ الْمَهابَةَ مِنْکُمْ، وَ لَیَقْذِفَنَّ فی قُلُوبِکُمُ الْوَهَنَ. «بلکه شما در آن‌روز بسیار هستید و لیکن مانند کثرت و بسیاری خار و خاشاک که بر روی سیل است؛ و خداوند ترس از شما را از سینه‌های دشمنانتان برمی‌دارد و در دلهای شما وهن و سستی می‌افکند.» آن گوینده گفت: یا رَسولَ الله! وَ ماالوَهَنُ؟ «ای رسول خدا! سستی چیست؟!» فرمود: حُبُّ الدُّنْیا وَ کَراهِیَّةُ الْمَوْتِ. «محبّت دنیا و نگرانی از مرگ.»»

قرآن، و در میان علماء مذهبی تحقیق و تفسیر قرآن، و در محافل روشنفکران و مبارزان مسائل قرآن، و حتّی در مکتب‌خانه‌های روستاها تعلیم قرآن بصورت یک برنامهٔ حادّ حیاتی و اصلی گسترش یافت؛ و

ثمرهٔ این کار این شد که ...»

و همچنین می‌نویسد: «ژنرال ارگو و ژنرال سالان، همهٔ الجزائر و تونس و مراکش و موریتانی را در زیر استعمار ضدّ انسانی فرانسه ذلیل ساخته بودند، و ثروت و عزّت و فرهنگ آنها را غارت می‌کردند. و ژنرال سوسْتِل با پسرش در جنگلهای طلمسن به شکار عرب می‌رفت تا بچّه‌اش تیراندازی و شکار بیاموزد، و به زنش در پاریس می‌نوشت: «... همه‌مان خوبیم، من خوبم، سگم خوبست، عربم خوبست ...» امّا قرآن که از طاقچه تقدیس به مسند تعلیم و تفکّر بازگشت، به آنان آموخت که راه رستگاری در آخرت رستگاری در دنیاست، و راه بهشت اسلام است ...

این دانستن‌ها را همه، قرآن به مردم آموخت و بیدارشان کرد ... و این بود که توده، از جمود و تعصّب روشنفکران، با بازگشت به اسلام از غرب‌زدگی نجات یافتند. و اینست که حتّی مردی چون عُمَر اوزغان: دبیر سابق حزب کمونیسم و متفکّر مشهور مارکسیسم، در آفریقا آزادانه به اسلام بازآمد و اثر بزرگ خود بنام: Le Meilleur Combat (به معنی برترین مبارزه) را نوشت، که از آغاز حدیث مشهور پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم گرفته است که:

أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ إِمَامٍ جَآئِرٍ.

«برترین انواع و اقسام جهاد، گفتار حقّی است که در حضور پیشوا و رئیس ستمگری گفته شود.»

و مردی چون هانری آلِگ: سردبیر روزنامهٔ جمهوری الجزائر (ارگان رسمی حزب کمونیست الجزائر) که فرانسوی‌نژاد بود و علی‌رغم دستور حزب به صفّ مجاهدان اسلام پیوسته بود، در زندان نوشت که: «در چنین حالی پستانه است که از شکنجه‌های شگفتی که به من داده‌اند سخن گویم ...

اینجا هر ساعت مجاهدی را از اطاقهای یکی از طبقات به صحن حیاط

زندان پرت می‌کنند، و من می‌بینم که اینها درحالی‌که پیداست شکنجه‌های طولانی و مهیبی را تحمّل کرده‌اند، با دهانی شکسته و خونین کلمات نامفهومی از یک دعای مشهور را زیر لب دارند.[1]

من معنی این کلمات را نمی‌فهمم چه می‌گویند! امّا همین اندازه می‌دانم که: اکنون از میان همه مکتب‌ها و ایدئولوژیهای جهان، تنها چیزی که بدان معتقدم همین کلمات نامفهوم است ...»

کلمات ژنرال سوستل فرانسوی و کندی، درباره تعالیم اسلام و قرآن

و این است که ژنرال سوستل فرانسوی که گرگ وحشی استعمار فرانسه در آفریقا بود، گفت:

«قرآن یک کتاب مذهبی نیست. کتابی است ضدّ مذهبی که بجای دعوت به پارسائی و عبادت و صلح و عفو و اندیشیدن به خدا و مرگ و روح و اسرار متافیزیک و فلسفهٔ حیات و سرنوشت نهانی انسان، اعراب را به جنگ و پیروزی و انتقام و سرکشی و جهانگیری و غنیمت‌گیری

---

[1] پیداست که شهادتین خویش را می‌گفته‌اند، امّا برای او که فرانسوی است مفهوم نبوده است.

می‌خواند و ...

هیچ کتابی به اندازهٔ قرآن در میان تودهٔ پست، تحریک‌آمیز و شورشی نیست، و با کلمات جادوئی و موسیقی پرهیجان خود بر روی عقده‌ها و خصومت‌ها اثر نمی‌گذارد و انگیزهٔ غرور و کینه‌جوئی و التهاب سیاسی را برنمی‌انگیزد ...» ـ تمام شد نقل این گفتار.

کِندی: رئیس جمهور سابق آمریکا، در نطق مفصّل خود در مجلس سنا (۲ ژوئیه ۱۹۵۷) ضمن حمله به فرانسه دربارهٔ وضع الجزائر می‌گوید: «شناسائی هویّت ملّی معمولا با جرقّه‌ای به ظهور می‌پیوندد که باران اختناق نمی‌تواند آن را خاموش سازد، بخصوص اگر این احتراق در منطقه‌ای صورت گیرد که همه از

میراث و تعالیم اسلام برخوردار می‌شوند.»

و نیز کندی در یکی از نطقهایش افسوس می‌خورد که سیاست خارجی آمریکا چرا از حکومت‌هائی پشتیبانی کرده که مورد تنفّر ملّت‌ها است!

می‌گوید: «بجای پشتیبانی از ملّت‌ها، رژیم‌ها را تقویت کرده‌ایم؛ و چه بسا که آیندهٔ خود را با سرنوشت دولت‌ها و فرمانروایانی نامحبوب و سقوط پذیر بستگی داده‌ایم ...

جسد قطعه‌قطعه شدهٔ نوری سعید نخست وزیر پیشین عراق که در ژوئیهٔ سال ۱۹۵۸ در بغداد به یک تیر چراغ برق آویخته بود، مظهر بلائی است که بر سر سیاست ما در عراق آمده است.»[1]

علّت ضعف مسلمین، بر اساس دو اصل بود

باید دانست که: علّت ضعف مسلمین و سیطرهٔ کفّار بر آنها بر اساس دو اصل شد که بالأخره به‌واسطهٔ ترک عمل به قرآن بود که این دو اصل توانستند مسلمین را بصورت ظاهر از پای در آورند:

---

[1] نقل است از ص ۲۱ و ۲۲ از مقدّمه کتاب «قانون اساسی در اسلام» تألیف أبو الأعلی مودودی، ترجمه آقای محمّد علی گرامی، که مترجم از کتاب «استراتژی صلح» آورده‌اند.

اصل أوّل: حرکت و تسابق اروپائیان در جهانگیری، بعد از کریستف کلمب

اصل اوّل:

حرکت و تسابق اروپائیان در جهانگیری است، بعد از حرکت کریستف کلمب و کشف قارّهٔ آمریکا که بالمآل، به‌واسطهٔ قوّهٔ بحریّه و جنگهای خونین با مسلمانان، سیطره و نفوذ پیدا نمودند.

توضیح آنکه: کریستف کلمب با گروهی از ناحیهٔ مغرب اسپانیا که راه دریاست برای پیدا کردن راه تازه و نزدیک از اسپانیا که منحصرا باید از دریاها و اقیانوس‌ها عبور کند، به فکر حرکت و مسافرت به هندوستان افتادند. امّا به

هندوستان نرسیده و در نتیجه ساحل شرقی آمریکای جنوبی کشف، و بعدا با کمک دولت اسپانیا آمریکای جنوبی فتح، و از آن پس از راه جنوب آمریکای جنوبی به سواحل غربی آمریکا رسیدند و رو به سمت غرب اقیانوس کبیر آورده در نتیجه به جزائر جنوب شرقی آسیا رسیدند و به نام اندونزی امتیازاتی را کسب و برای فتح هندوستان ادامه دادند.

اسپانیائیها و پرتغالیها بعد از پیدا شدن آمریکا، در ساحل غربی آمریکای مرکزی و جنوبی و جزائر آنتیل و در قسمتی از داخله آن نواحی ساکن شدند و بتدریج بومیان قدیم آمریکائی را عقب زده، منازل و مساکن اوّلیّهٔ آنها را مستعمره خود قرار دادند.

پرتغالیها همین کار را در بعضی از جزائر خلیج فارس و سواحل هندوستان و جزائر هند شرقی کردند. و در ساحل جنوبی ایران بر قطعه‌ای که امروزه بدان بندرعبّاس می‌گویند تسلّط یافته، بندر پرتغال (پورتوکیش) را تأسیس نموده، از این بندر بر تمام سواحل خلیج فارس نفوذ نموده حکمرانی کردند. تا در زمان دولت صفویّه، به تحریک انگلیس، شاه عبّاس کبیر قشونی مجهّز تهیّه دید و این قطعه را پس گرفت و بنام بندرعبّاس شهرت یافت؛ که از این راه

انگلیسها پس از این فتوحات به طرف قارّهٔ شرقی جنوبی استواء متوجّه و بر جزائر بین راه و نقاط سوق‌الجیشی تسلّط یافتند، و بر امارات خلیج صاحب امر و نفوذ شدند و بر کویت، قطر، بحرین، دبیّ، عمّان سلطنت کردند.

پس از پرتغالیها، هلندیها نیز پا در میدان مسافرت بحری و تصرّف مستعمرات گذاشتند و آفریقای جنوبی و استرالیا و جزائر جاوه و سوماترا را تحت اطاعت خود در آوردند.

بعد از اسپانیائیها و پرتغالیها و هلندیها، در این مرحله نوبت به انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها رسید. ابتدا فرانسوی‌ها قسمت اعظم هندوستان و

آمریکای شمالی را مستعمرهٔ خود ساختند؛ و چون انگلیس‌ها هم به همین قسمت‌ها چشم دوخته بودند، میان ایشان رقابت شدید بروز کرد و کار رقابت به جنگ کشید و انگلیسها غالب شده دست فرانسوی‌ها را تقریبا بکلّی از هندوستان و کانادا کوتاه کردند و خود در آن دو قطعهٔ زرخیز مستقرّ شدند.

لیکن مستعمرات انگلیسها در قرن هجدهم بعلّت شورش یک عدّه از مهاجرین انگلیسی که در سواحل شرقی آمریکای شمالی اقامت گزیده بودند، مقداری از وسعت خود را از دست داد؛ بدین معنی که آن شورشیان استقلال خود را اعلان کردند و از انگلیس مجزّا شده، دولتی آزاد تشکیل دادند که اساس ممالک متّحدهٔ امروزی آمریکای شمالی شد. و در حقیقت آمریکای شمالی قسمتی از اروپاست که بدانجا منتقل شده است، و بعضی از نواحی دیگر مثل کانادا و استرالیا و زلاند جدید و آفریقای جنوبی نیز همین حال را پیدا نمودند.

فرانسوی‌ها کاروانهائی تحت نظر دولت خود ترتیب، و به فتح ممالک جنوب خطّ استواء در قسمت سواحل از خاک بخش آفریقای جنوبی یورش بردند. نخست به ساحل جنوبی آفریقا

رسیدند، از رأس أبیض یا دماغهٔ امید و رأس رجا گذشته به سمت شمال و شرق روان گشتند.

پرتغالیها در سفرشان به بخشی از سواحل غرب آفریقا و سپس به سمت شرق آفریقا: موزامبیک و از آن طرف به سواحل غربی هندوستان رسیدند و بر بخش غربی هندوستان مسلّط شدند. و در بعضی از آن نقاط، قلعه‌هائی محکم جهت جمع مال‌التّجاره و اسکان دادن رعایای پرتغالی در آنها ساختند.

در مسابقهٔ فتوحات دریائی، فرانسویان بر جزیرهٔ ماداگاسکار مستولی شدند، و آنجا را محلّ گردآوری اموال و آذوقه ساخته، تا از این قسمت به سمت فتح هندوستان کوچ کنند.

هم زمان با این مسابقه، دولت انگلیس و آلمان و هلند نیز به راه افتادند.

نخست از راه جنوب آفریقا بر بخشی تسلّط یافتند. به جنوب شرقی آفریقا، و از این ناحیه به سمت وسط قارّه و سپس به سمت شمال رو به سمت ممالک موزامبیک و شمال آن یورش بردند. و آلمان بر ساحل مغرب آفریقای جنوبی نامیبیا تسلّط یافت.

در این وقت دولت بلژیک خواست از قافله عقب نماند؛ کاروانی با کشتیهائی تشکیل داد و به ساحل غربی آفریقا در خطّ استوا رسیدند؛ و از اینجا بداخل قارّه آفریقا، در طرفین خطّ استوا متوجّه و بخشی را بنام حکوونزوئلا به خود اختصاص دادند.

هلندیان از راه دریا خود را به سواحل هندوستان و جزائر جنوب شرقی آسیا رسانده، و در آنجا حکومت جزء هلندی را تأسیس کردند. و بالأخره در این کشمکش فرانسویان خود را به بخش هندوچین رسانیدند و آنجا حکومت أنام را تأسیس نمودند.

در این گیرودار، انگلیسها نخست از راه بمبئی بر بخش کوچکی از ساحل هندوستان غربی تسلّط یافتند و از آنجا به درون قارّه نفوذ نموده خود را از راه وسط هندوستان و از راه دریا به ساحل کلکته رسانده، مقاطعهٔ برمه و سیام را فتح، و بر فتوحات خویش ادامه دادند تا آنجا که بر

حدود خاک چین و مملکت تبّت رسیدند.

انگلیسها پس از تسلّط بر امارات خلیج فارس، متوجّهٔ قارّهٔ شرقی جنوبی استوا شده، بر جزیرهٔ کالدونی، پوزهٔ جنوبی، شبه جزیرهٔ هندوچین و بعضی از جزائر ایندونوزی (اندونزی) و هانیدی و بالأخره جهت فتح استرالیا کوشیدند که نتائج این حرکات، استعمار و کشف قارّهٔ پنجم بود که هر بخشی از آن اختصاص به گروهی از کاروانهای فاتح اروپائی دارد. و هم اکنون با اتّفاق این گروهها دولت استرالیا تشکیل یافته، و با ابتکار عمل در کشت‌کاری و پرورش

دام خاصّه گوسفند، و تجارت فرآورده‌های دامپروری دولتی مستقلّ تشکیل داده‌اند.

اصل دوّم: جنگهای صلیبی، و قتل عامّ و اخراج مسلمین از أندلس

اصل دوّم:

در زمان ضعف دولت بنی عبّاس در أندلس (اسپانیا) از حکومت مسلمان محلّی به عنوان انجام خدمات نوع بشری خواسته شد تا بیمارستانهائی در چند شهر اسپانیا به هزینه جماعت مسیحی مقیم در محلّ بنا شود، و این کار انجام شد.

به ظاهر امر برای علاج و شفای دردمندان ابتداءً برای خود مسیحیان، سپس به مرور زمان برای همهٔ طبقات بشر از مسیحی تا مسلمان و غیره اختصاص داده شد. امّا در باطن شراب‌خواری، رقص، تفاعل امور جنسی و غیرها بود؛ که به مرور زمان جمعی از جوانان پسر و دختر مسلمان از قیود اسلامی آزاد و به جمع گروه اساقِفهٔ مستعمر پیوستند و مرتبط گشتند.

در خلال این مدّت دولت‌های کوچک اسلامی در مقاطعه‌های اسپانیا و مراکش و شمال آفریقا ظهور کرد.

و جنگهای صلیبی در بلاد مسلمین، از راه خشکی و دریا در مدّت دو قرن و نیم به وقوع پیوست که سرانجام بدست صلاح الدّین ایّوبی خاتمه یافت؛ ولی بجای این فتح و ظفر بر مسیحیان خونخوار، حکومت شیعهٔ اسلامی در مصر و شمال آفریقا منقرض شد و بجای آن حکومت سنّی مذهب بعنوان شافعی، مالکی و اخیرا حنفی نشست. تشدید بر شیعه و قتل عامّ نود هزار تن شیعهٔ شهر حلب در یک روز، از کارهای صلاح الدّین ایّوبی است.

تشویق اروپائیان برای فتح بلاد اسلامی از قضایای مؤثّر بود. جنگ و حملهٔ اروپا بر دولت اسلامی اندلس (اسپانیا) و انقراض دولت‌های کوچک اسلامی در آن بخش و بیرون کردن و قتل عامّ مسلمین از اندلس، از مسائل

بسیار شگفت‌انگیز تاریخ و نشانگر حدّ اعلای قساوت و هَمَجیّت مسیحیان است.

وقتی مسیحیان بر اسپانیا تسلّط یافتند، درباره مسلمین آنجا دو نظریّه ابراز شد:

نظریّهٔ اوّل متعلّق به کشیشها بود که می‌گفتند: جمیع آنها را از مرد و زن و خرد و کلان و حتّی اطفال نورس باید کشت. و نظریّهٔ دوّم متعلّق به مردم عادی و عامّی مسیحی بود که می‌گفتند: باید همه را از اسپانیا اخراج نمود. فیلیپ دوّم که سلطان وقت بود، برای اینکه به هر دو نظریّه ارج نهد و جمع کند، در سال ۱۶۱۰ میلادی شرائطی برای خروج مقرّر کرد که در این صورت واجدین شرائط خارج، و غیر واجدین آنها باید کشته شوند؛ و در نتیجه سه‌ربع از جمعیّت مسلمین کشته و تنها یک ربع اخراج شدند.

سقوط و انحطاط مسیحیان پس از خروج مسلمین از أندلس

اسپانیای با آن شکوه و عظمت و تمدّن، در اثر فقدان مسلمین و سکونت نصاری، به درجه‌ای سقوط کرد که: کتابخانه‌ها و مساجد ویران، و حتّی اطبّاء و پزشکان با تجربه در آن یافت نمی‌شد؛ و بقدری شهر کثیف شد که در کوچه‌ها

مزبله می‌ریختند و تغوّط می‌کردند.[1]

تشویق دولت فرانسه و تسلّط ناپلئون بر مصر[2] و پس از آن بر ایالت‌های لیبیا، تونس،

---

[1] .گوستاو لوبون در «تاریخ تمدّن اسلام» می‌گوید: «در قرن هجدهم میلادی که علوم مخصوصا علم طبّ و پزشکی در میان مسلمین پیشرفت قابل توجّهی کرده بود، در اسپانیا که حکومت مسلمین را در آنجا سقوط داده بودند و تمام اسپانیا سکنه‌اش از نصاری بودند، مسألهٔ غریبی اتّفاق افتاد: چند نفر از مردم حسّاس با شدّت ترس به مدیران مسئول پیشنهاد کردند که: شهر مادرید پر از قاذورات و کثافات شده است و باید پاک شود و عابرین را از وضع فجیع آن بیرون آورد. هیئت پزشکان همگی با این امر مخالفت کردند و گفتند: آباء و اجداد ما خیلی از ما عاقل‌تر و از طرز زندگانی خوب با خبر بودند و در همین کثافات زندگی می‌کردند و ما هم می‌توانیم از نیاکان خود پیروی کنیم و با این وضع بسازیم. و از این گذشته، معلوم نیست بیرون بردن این کثافات چه عاقبتی داشته باشد!»

[2] أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۳۰ و ۱۳۱ می‌گوید: «خواب گران امّت‌های اسلامی در آن وقت بقدری سنگین بود که هیچ‌چیز نتوانست بیدارشان کند مگر غرّش توپها در ترکیّه هنگامی که جیش اروپائی به سراغشان رفت؛ و در مصر هنگامی که ناپلئون به جنگ با آنان برخاست؛ این کارزار بیدارشان کرد و متوجّه‌شان ساخت.

در حملهٔ ناپلئون به مصر بسیاری از دانشمندان فرانسه که هر کدام در رشته‌ای از دوره‌های تخصّصی از عادیات و دینیّات و اقتصاد و جغرافیا ماهر بودند همراه وی بودند و به چهار گروه منقسم می‌گشتند: قسمت ریاضی، طبیعی، آداب، اقتصاد. دانشمندان ریاضی، قاهره را اندازه‌گیری نموده، نقشه‌هائی برای حفر کانال سوئز کشیدند، و مالیاتهائی را که کارمندان از اهل بلاد جمع‌آوری می‌نمودند، احصاء و شمارش کردند. دانشمندان طبیعی وضع طبّی و امراض موجوده در مصر و هوا و خاک و غذا و طعام و إحصاء موالید و وفیات را به عهده داشتند؛ و در مقام تفحّص از أخبار به آنکه کدام مرض در کدام شهر و ناحیه موجود است بر آمدند. و علماء شیمی در تصفیه آب رود نیل و تقطیر آن و جدا کردن املاح مستخرجه از گیاهان و نباتات برآمدند. و قسمت آداب به تأسیس کتابخانه برای مردان علمی شهر و هرکس که در ساعات معیّنه‌ای می‌خواهد مطالعه کند پرداختند. و از جمله مسائل اقتصادی که بدان اهتمام نمودند، مسألهٔ گذرنامه و لزوم تحصیل جواز

الجزائر و مراکش، و قیام ملل اروپا جهت تأسیس دولتهای مستقلّ که نتیجه‌اش تأسیس دولتهای پروس شرقی و غربی یا آلمان بزرگ، دولت ایتالیا، و اتّفاق این دولتها برای پس گرفتن مقاطعه‌هائی که دولت عثمانی از ناحیه آسیای صغیر به شبه جزیرهٔ ممالک یونان، صربستان، آلبانی، بلغارستان، رومانی هجوم برده و بر آنها تسلّط یافته بود ـ که این خود در تاریخ بنام مسألهٔ شرق ثبت شده است و سرانجام آن به جنگ بین‌الملل اوّل منتهی شد- از

جهات قابل ملاحظه در تضعیف مسلمین بود.

استعمار کشورهای کوچک و ضعیف؛ هدف جنگهای جهانی

به هنگام صلح پس از جنگ بین‌الملل اوّل، کشورهای مفتوحهٔ عثمانی را بین دول غالب در جنگ تقسیم کردند. دول غالب را متّفق و دول مغلوب را متّحد می‌گفتند.[1]

سفر بود، و ایضاً اینکه ورثهٔ میّت در میراث، از سائر اقرباء احقّ به توارث می‌باشند.»

[1] .در «لغت‌نامهٔ دهخدا» گوید: «متّفقین در جنگ جهانی اوّل و دوّم به کشورهای انگلستان و فرانسه و آمریکا و دیگر کشورهائی گفته می‌شد که با آلمان و یاران او می‌جنگیدند؛ مقابل متّحدین (در جنگ اوّل) و مقابل محور (در جنگ دوّم).»

در آسیا، سوریّه به استعمار فرانسه در آمد. عراق عرب و شبه جزیرهٔ عربستان در نجد و حجاز و یمن و عدن، حضرموت و عمان و امارات جنوب خلیج و بحرین به استعمار انگلیس در آمدند. در آفریقا، استعمار مصر و سودان به انگلستان، ایالت طرابلُس غرب و لیبی به ایتالیا تعلّق یافت، و ایالتهای تونس و الجزائر و مراکش در تحت استعمار فرانسه قرار گرفت.

ناگفته نماند که: مبدأ اوّلیّهٔ جنگ بین‌المللی اوّل این بود که: چون دولت اتریش تأسیس شد، بر قطعه‌های اطراف شهر وین مستولی شد. هُنگری (مجارستان)، صربستان، آلبانی در شمال اروپا، و دولت امپراطوری روس تزاری (مشتمل بر شمال شرقی اروپا و شمال آسیا) تشکیل شد. دولت امپراطوری روسیّه با رقابت با دولتهای آلمان، انگلیس، فرانسه، به توسعهٔ مملکت خود پرداخت؛ در نتیجه با دولت ایران جنگید و هجده ولایت شهری در قفقاز و ایالتهای ترکستان را در تحت نفوذ خویش در آورد.

منافسه و رقابت بر گسترش نفوذ در ایران میان دولت روس از یک طرف، و میان حکومت انگلیس و عثمانی از طرف دیگر شدّت می‌یافت.

در این حال به تحریک دولتی اجنبی، ولیعهد اتریش را در خاک صربستان

کشتند. جهت خونخواهی، دولت اتریش به جنگ با دولت صرب پرداخت. دول خارجی، جمعی به کمک اتریش پرداختند و جمعی به کمک صرب. دولت عثمانی، آلمان به کمک اتریشیها در آمدند. انگلیسیها و فرانسویها و روس تزاری به کمک صربها اعلان جنگ دادند.

گروه اول بنام متّحدین، و گروه دوّم به نام متّفقین، در اطراف کره زمین با طرف مخالف خود جنگیدند. و به این ترتیب جنگ اوّل در میان دول عالم دنیا رخ داد که نتیجه آن انقراض امپراطوری دولت عثمانی شد.

ایتالیا هم به کمک صرب و انگلیس و فرانسه، در اثناء جنگ خودنمائی کرده، بر خاک لیبی و صومال (سومالی) در شاخ آفریقا و بر برخی از خاک حبشه مستولی شد.

در اثنای جنگ بین‌المللی، جبههٔ متّفقین نیازمند به کمک هزینهٔ جنگی شد؛ دست گدائی به سوی آمریکای ظالم در انتظار نشسته آورد. مبتکر این عمل انگلیس‌ها بودند، ولی البتّه با تأیید فرانسوی‌ها.

آمریکا کمک مالی نموده، عوضش را حصول امتیاز در املاک ممالک مفتوحه که نصیب دول

غالب می‌شد خواستار شد. با قبول این شرط، دولت آمریکا داخل جنگ شد.[1]

کشتیهای جنگی این دولتها در اقیانوس‌ها ابتکار عمل‌هائی حیرت‌انگیز از خود نشان

---

[1] .أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۴۷ و ۱۴۸ گوید: «و چون جنگ جهانی اوّل بپاخاست، اروپا در خود احساس قلق و اضطراب کرد و احتمال فرار خود را می‌داد، فلهذا از مبادی انسانیّت و اخلاق قویمه، از قبیل حقوق امّت‌های صغیره و لزوم خودمختاری آنها در تشکیل حکومت و اعطاء آزادی و نحو ذلک یاری جستند تا بتوانند این ملّت‌ها را فعلا نگه داشته تا از خطر بجهند. و ده‌ها بار درباره این موضوع تصریحات نمودند. عالم اسلام گفتارشان را راست پنداشت و به خود وعدهٔ وصول به آرزوهای بعیده را می‌داد. این کلمات در جمیع اقطار عالم اسلام در میان مسلمین متداول شد بلکه همگی آنها را از حفظ داشتند. چون مؤتمر و کنگرهٔ فرسایل تشکیل شد، تمام این وعده‌ها و نویدها به باد هوا رفت و تبخیر شده در فضا منتشر شد، و اروپائیان به همان مرام و مسلک اوّل بازگشتند. در عالم اسلامی در هر نقطه‌ای انفجاری پدید آمد؛ در مصر و طرابلس و در مغرب و هند آتش ثوره و نهضت اشتعال یافت، و متّفقا می‌خواستند تا اروپائیها به وعده‌هایشان وفا کنند؛ و عالم اسلامی در عهد جدیدی پا نهاد، عهدی که بر میزان ناامیدی آرزو و گول خوردن از وعده‌های اروپائیها ایجاد شده بود. این عهد و موقعیّت و وضعیّت، اروپائیان را بر آن داشت تا موقف خود را در برابر حرکات خفیف مسلمین تغییر دهند؛ بنابراین کلمهٔ استعمار را برداشتند و به جایش انتداب نهادند، و به بعضی از اقطار، استقلال کامل و یا ناقص بخشیدند. و به‌طور کلّی بلاد اسلام قدم جدیدی برداشت که قبل از آن برای اروپائیها معروف نبود.

چون جنگ جهانی دوّم آمد، همان موضوع اسفناک تکرار شد؛ بعضی از عقلاء می‌دیدند که وعده‌های اروپائیها و آمریکائیها وعده‌هائی فریبنده است و چون دوران جنگ سپری شود و زمان صلح آید، آن وعود نیز به باد هوا رفته تبخیر خواهد شد. و لیکن بسیاری از ملّت‌های اسلامی در مرتبهٔ دوّم به عین گول خوردن ملّت‌های دفعهٔ پیشین گول خوردند. و آنان که در دفعهٔ قبل گول خورده بودند، در این مرتبه به مقدار سوزندگی نیش آنها در دفعهٔ قبل، متألّم نشدند، امّا ناراحتی مدام آن برای مسلمانان مختفی ماند.»

می‌دادند؛ خاصّه کشتی عروس دنیای آلمانی، خطّ کمک‌رسانی بین دولتهای فرانسه و انگلیس و متّحدانشان را در اقیانوس اطلس، هند و آرام قطع کرده بود. جبههٔ متّحدین عثمانی و آلمان در آستانهٔ فتح و ظفر بودند که در این میان، سلاح جدید هواپیما کشف و به کمک متّفقین شتافت.

در این احوال، سپاه هندی مستعمرهٔ انگلیس به خاک عثمانی یورش آورد. دولت عثمانی از علماء دولت ایران و جمعیّت روحانی مقیم عراق برای قیام ضدّ انگلیس، و همچنین از روحانیّون ساکن سوریّه و حجاز و مصر

کمک خواست.

امر جهاد مقدّس صادر شد. برای دفاع از حریم اسلام و مصونیّت أعراض، امر جهاد صدور یافت. علماء مسلمان ساکن اعتاب مقدّسه، جمعی شخصا و جمعی فرزندان خویش را با مردم قیام داده، از نجف اشرف و کربلای معلّی حرکت، و از بغداد با دریافت سلاح و مبلغی وجه نقدی برای هزینهٔ خاصّ شخصی به هر نفر به سمت کوت العمارة برای مقابلهٔ با دشمن انگلیسی در جبههٔ خرمشهر (محمّره) و منطقهٔ قورنه به سوی عُزَیر، فردوسیّه، جزائر واقع در هَور حَمّاد و خاصّه‌بخشی که بین دو نهر دجله و فرات قرار دارند رفتند.

مدّت قریب یک سال در این منطقه گذرانیده و از قشون انگلیسی ممانعت به عمل می‌آوردند. سرانجام هجوم انگلیسی‌ها بر فاو و سپس بر شهر بصره شروع شد.

غلبه انگلیس بر عراق در جنگ جهانی، ناشی از رشوه‌گیری بوده است

لشکر اسلام در آستانهٔ پیروزی و غلبهٔ بر دشمن بود که بوسیلهٔ عوامل مزدور خائن، راه رشوه دادن باز و اطّلاعات لازم از سوی خائنان به سران انگلیس داده شد. تا آنجا که شیوخ

عشائر که از ناحیهٔ سوق الشّیُوخ با لشکری انبوه تحت امر و نظارت عالم مجاهد شهید اخلاق: آیة الله سیّد محمّد سعید حبّوبی[1] و دیگر از علماء از جمله آیة الله حاجّ سیّد محسن حکیم به سمت سرزمین شُعَیبیَّه در حرکت بودند، و از طرف دیگر لشکری تحت قیادت سلیمان عسکریّ از ناحیهٔ دولت عثمانی وقت، مأمور دفاع مقدّس شده بود؛ هنوز جنگی کامل واقع نشده بود که با عشائر حاضر در این منطقه صبحگاهان

پرچم جنگی خویش را به دور نیزه پیچیدند و میدان را تخلیه کردند؛ تا آنجا که مرحوم آیة اللَه سیّد محمّد حبّوبی از شدّت غصّه دق کرد و با حال مرض وی را وارد نجف اشرف کرده و روحش به اعلی علّیّین پرواز نمود. عَلیهِ الرَّحَماتُ الوَفیرةُ مِن اللَهِ العَلیِّ القَدیرِ المنّانِ الرَّءوفِ بِعبادِهِ.

سلیمان عسکری قائد جیش عثمانی نیز از این خیانت اعراب خودکشی نموده به زندگانی خود

---

[1] .سیّد محمّد سعید حبّوبی آیتی عظیم و حجّتی قویم بود. از اعاظم شاگردان توحیدی و عرفانی آیة الله الأعظم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی بود. شرح حال و ترجمه وی را آقا شیخ آغا بزرگ طهرانی در «أعلام الشّیعة» و غیر او در تراجم ذکر نموده‌اند.

خاتمه داد.

باید دانست که: سلاح توپ دولت عثمانی بُردش کم، و گلوله‌های توپ انگلیسی دوربرد بودند که در میدان جنگ تا پشت سر و مؤخّره میدان رسیده و می‌گذشت. امّا گلوله‌های توپ لشکر عثمانی، نرسیده به مواضع دشمن، نیمهٔ راه سرد می‌شد و سقوط می‌کرد. این از عوامل مهمّ دیگر قشون مهاجم بود. در نتیجه در عرض نیم روز میدان لشکر ملّی مجاهدین از منطقهٔ قورنه مجبور به تخلیه محلّ و فرار شدند.

قشون انگلیسی نخست جناح أیمن را در فَلاحِیّه ناحیهٔ نزدیک خرّمشهر که در تحت سرپرستی مرحوم آیة الله آقا سیّد محمّد فرزند مرحوم آیة الله سیّد محمّد کاظم طباطبائی یزدی بود به سقوط انداخت. سپس به سمت شعیبیّه متوجّه، آنجا را با پخش رشوه و جنگی مختصر به شکست مجبور ساخت، و به سمت سوقُ الشّیُوخ و ناصریّه حرکت، با چند کشتی جنگی نهری کوچک شهر ناصریّه را فتح کرد.

پس از خاتمه این دو جبهه، در عرض نیم روز هجوم از سحرگاه بین الطّلوعین شروع و جنگ تا یک ساعت بعد از ظهر ادامه داشت. نقاط سوق‌الجیشی در هور حمّاد من‌جمله جزیرهٔ عَرار، أبو عَران که در آن صد نفر از لشکر عثمانی

و حدود صد نفر از مجاهدین ملّی دفاع می‌کردند، در عرض نیم روز ساقط شد.

مرحوم آیة الله حاجّ سیّد أحمد خوانساری و آیة الله آقا میرزا علیّ مجاهد قمشه‌ای و خاله‌زاده‌اش: آیة الله آقا میرزا محمّد حسین قمشه‌ای و استاد أبو الحسن شوشتری (متخصّص مسئول و مهندس ادارهٔ آب و برق نجف و کوفه که در آخر برای توسعهٔ حرم و صحن و بارگاه حضرت زینب سلام الله علیها به دمشق رفته بود و همین وظیفه را انجام می‌داد) و دو نفر دیگر در خندقی کوچک در مؤخّره خنادق دفاع می‌نمودند.

این بخش آخرین نقطهٔ دفاع در این جزیره بود. پس از شکست در این جزیره، لشکر عثمانی رأساً به طرف کوتُ العِمارَة (الإمارة) عقب‌نشینی کرد. مردم و علماء مجاهدین، حضرات آیات عظام: حاجّ شیخ فتح الله شریعت اصفهانی نمازی، و مرحوم سیّد عبد الحسین حجّت، و سیّد مهدی حیدری کاظمی، و دیگر علمای همراهشان بوسیله شیوخ محلّی با قایقهای دستی، مشحون و فرار داده شدند و خود را به حَیّ عَفَک سَماوه رسانیده، به نجف اشرف و کاظمین و کربلاء رسیدند، درحالی‌که انگلیسیها در ناصریّه و شهر العمارة استقرار یافته بودند.

بقیّهٔ جنگ انگلیسها تا دو سال ادامه داشت، تا

آنکه آنان به سرکردگی ژنرال طاوزند به سمت کوت العمارة حرکت و هنوز کاملا قرار نیافته، لشکر عثمانی تازه‌نفس از بغداد به میدان کوت رسیده، شش ماه لشکر انگلیسی را در محاصره گذارده؛ سرانجام از نیافتن آذوقه مجبور به تسلیم شدند درحالی‌که تعدادشان دوازده هزار نفر بوده است.

پس از انجام این واقعه بود که مجدّداً انگلیسیها لشکری دیگر به سرکردگی ژنرال مود فرستادند. این لشکر نخست شهر کوت را فتح و به بغداد متوجّه، آنجا را فتح کرده تا شهر سامرّاء و تکریت در تعقیب لشکر عثمانی ادامه دادند.

سپس از ناحیهٔ مرکزی دولتی عثمانی، منطقهٔ تکریت و موصل و اطراف این قسمت طولا و عرضا را تخلیه و بدون جنگ عقب نشستند. بعدها چون میدان خالی بود انگلیسی‌ها به دنبال قضیّه تا سرحدّ دیاربکر و حدود فعلی دولت ترکیّه پیش رفته، منطقهٔ نفتی را بدون جنگ متصرّف شدند.

از این تاریخ به بعد فصلی تازه در جریان استعماری گشوده شد که به عنوان: العِراقُ تحتَ استعمار و سَیطرةِ الإنکلیز معروف شد. و این عنوان پس از چند سال قیام مجدّد عشائر عراق در ناحیهٔ سماوه، رُمَیثَه، دیوانیّه، حِلّه، دِیالَه، رَمادی و نجف اشرف که شروع شد و دست به سلاح و جنگ بردند، از بین رفت؛ و به عراق استقلال داده شد.

توضیح آنکه: مازاد لشکر عثمانی عقب نشسته، به سمت ایران متوجّه تا حدود همدان پیشروی کردند. در پشت قشون عثمانی، انگلیسیها مازاد لشکر خود را به سمت ایران به حرکت آورده تا حدود گیلان و جنگل مازندران و لاهیجان پیش رفتند.

در این احوال بود که در داخلهٔ دولت امپراطوری روس شورش و انقلاب بر پاشد. امپراطور روس: تزار با حال زاری بدست

شورشیان اسیر شده، خود و خانواده‌اش با وضعی فجیع کشته و نابود گشتند. و حکومت‌های بُلشویکی و سوسیالیستی در اطراف مملکت بسیار وسیع تأسیس شد که مدّت زمانی با هم در سر مبدأ و روش حکومت در جنگ و جدال گذرانیدند. عاقبت گروه تابع لِنین غالب و همهٔ حدود کشور را در نظام واحد بلشویکی تسخیر نمودند.

جهاد و دفاع مردم و علماء علیه هجوم سپاه انگلیس

در این احوال بود که ملّت عراق قیام کرده، انگلیس‌های فاتح را در چند واقعه مهمّ شکست دادند: رمیثه، نارنجیّه، رمادی، دیاله؛ به همین سبب انگلیسها بالإجبار قائدین لشکر خود را از ایران برای تأمین مجدّد فتح عراق، به بغداد برگردانیدند. و طبق میل و درخواست مردم عراق وعدهٔ استقلال دولتی

دادند.

إعلان جهاد آية الله آقا ميرزا محمّد تقی شيرازی بر ضدّ انگليس

مرجع تقليد شيعيان: آية الله آقا ميرزا محمّد تقی شيرازی (متوفّی در سنهٔ ۱۳۳۸ هجريّهٔ قمريّه) عليه انگليس‌ها اعلان جهاد داد. فرمانش مطاع، و از نواحی مختلف عراق از جمله نجف و کربلاء قيام عمومی بر ضدّ استعمار انگليس به عمل آمد، و انگليسها با قوّهٔ حربيّه نتوانستند اين نهضت را فروبنشانند؛ ناچار از روی اکراه به استقلال عراق تن در داده و حکم استقلال را امضاء نمودند.[1]

و در اينجا خبط و اشتباهی که به عمل آمد اين بود که در تعيين شاه و رئيس دقّت کافی به عمل نيامد؛ و با آنکه سه‌ربع جمعيّت بلکه چهار خمس آن شيعه است، قضيّه به نفع جماعت سنّی و به ضرر شيعه تمام شد. و چون سنّيها بيشتر مورد نظر اهل کفر هستند و مرامشان در پذيرش سهل‌تر است، انگليس‌ها به‌واسطهٔ همين زمامداران سنّی در بيست و پنج سال، به‌واسطهٔ

---

[1] .در «تاريخ سامرّاء» تأليف محدّث و مورّخ عظيم: حاج شيخ ذبيح الله محلاّتی، ج ۲، از ص ۹۱ تا ص ۹۸ راجع به انقلاب و نهضت عراق و قيام مجتهد بزرگ: آقا ميرزا محمّد تقی شيرازی أعلی الله مقامه، در استقلال عراق از ايادی استعمار انگليس؛ مطالب مهمّ و شايان مطالعه‌ای آورده است.

حکومت مستشاری زیر ملوکیّت مَلِک فیصل اوّل و مَلِک علی و مَلِک غازی پسر فیصل و ملک فیصل دوّم پسر ملک غازی حکومت نمودند.

تا با قیام و انقلاب عبد الکریم قاسم، حکومت سلطنتی و پادشاهی و ملکی ساقط و بجای آن، حکومت جمهوری اعلام شد. و در این دو سال که مدّت جمهوری عبد الکریم بود در بسیاری از احکام اسلام تزلزل مشهود شد، از جمله در حقوق مذهبی ارث پدری متوفّی. (بین زن و مرد متساوی بود.)

چندی نگذشت که در میان یاوران عبد الکریم اختلاف رخ داد. یکی از ایشان بنام عبد السّلام عارف بر ضدّ عبد الکریم قیام کرده، بر بغداد و قلعهٔ مأمون تاختند و وی را که از خود در نبرد دفاع می‌کرد دستگیر نموده و به طرز فجیعی کشتند.

عبد السّلام که قصد اعلان حکومت لادینی و لامذهبی را داشت، به هنگام سفر با هواپیما به بصره و رسیدگی به امور داخلی، در روزی که به امور کارخانجاتی در منطقهٔ هارثه به اتّفاق سه هواپیما و یا سه هلیکوپتر پرواز نموده بود، در منطقه‌ای دور از نقطهٔ نظر، هواپیما شعله‌ور گشته در ناحیه‌ای دور از محلّ سقوط می‌کند و می‌سوزد. دو هواپیمای دیگر هر چند می‌گردند اثری نمی‌یابند. سرانجام روز بعد یکی از چوپانان در منطقهٔ سقوط هواپیما، خود را به مرکز پلیس رسانیده، نحوه سقوط هواپیما را اطّلاع می‌دهد.

چون مسئولین به محلّ واقعه می‌روند، از هواپیما و مسافران جز جسد زغال شده و سوخته چیز دیگری را نمی‌یابند.

بعد از این واقعه حکومت و ریاست جمهوری به برادرش به نام عبد الرّحمن می‌رسد. وی کمتر از یک سال در رأس کار

نمی‌ماند که در لشکر دولت انقلابی رخ داده، و حکومتی بنام بعثی تأسیس می‌شود. و عبد الرّحمن با خانواده‌اش به دولت ترکیّه پناهنده می‌شوند. و هنوز یک سال از این واقعه سپری نشده بود که در میان بعثیان اوّل انقسامی رخ داده و حکومت بعثی دوّم طبق نظریّه میشل عَفْلَق که مرد نصرانی مذهب است تشکیل یافته به سرکردگی و ریاست أحمد حسن البکر مملکت عراق اداره می‌شود.

جنگ تحمیلی عراق، برای هدم ایران إسلامیِ از نو بپاخاسته بود

چندین سال می‌گذرد که أحمد حسن البکر حکومت را به معاون و خویشاوندش صدّام حسین تکریتی واگذار می‌کند. از این تاریخ فصل تازه‌ای در تاریخ عراق پیدا می‌شود. زیرا در این زمان بود که حکومت انقلابی اسلامی ایران

برپاشده، و گویا بر کنار رفتن أحمد حسن البکر و روی کار آمدن صدّام که مظهر خباثت و سفّاکی و شقاوت است برای اعلان و اقدام جنگ تحمیلی بر ضدّ حکومت اسلامی ایران بوده است که در تمام این مدّت تا کنون که قریب هشت سال می‌گذرد، غلبه در جنگ نصیب دولت اسلام و مجاهدین مسلمان بوده و همچنان ادامه دارد، که إن شاء الله تعالی به نفع ملّت اسلامی برپاخاسته ایران علیه کفر و زندقه إلحاد جهانی خاتمه خواهد یافت.

تذییل ۱: ناگفته نماند: هیئت علمیّه مجاهدین علیه قوای انگلیس، پس از شکست در چند منطقهٔ قورنه و عمارة به فکر تجدید قوای دیگر افتادند. در این زمان مرحوم حجّة الإسلام آقا سیّد مصطفی کاشانی که در کاظمین مقیم بودند به اتّفاق علمای دیگر از کربلاء: حجّة الإسلام آقا سیّد محمّد علیّ طباطبائی و آخوند ملاّ محمّد حسین قمشه‌ای و حاجّ شیخ جواد جواهری و آقا شیخ علیّ مانع و آقا حاجّ شیخ إسحاق فرزند آیة الله آقا شیخ حبیب الله رشتی و آقا میرزا مهدی کفائی و شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء، و جمعی دیگر از اعلام و افاضل روحانیّون در شهر کاظمین مجتمع شده، و ملّت را

برای قیام مجدّد تشویق و تبلیغ نمودند. سرانجام قشونی مجهّز از ناحیهٔ مرکزی استانبول به بغداد رسید و با علماء به جنگ طاوْزَند مقیم در کوت الإمارة رفته و شهر کوت را پس از شش ماه محاصره فتح نمودند، و هیئت علماء از کاظمین به کربلاء و نجف اشرف برگشتند.

سیاست انگلستان در هر کشوری، دعوت به ملّیّت گرائی است

تذییل ۲: پس از غلبهٔ متّفقین بر متّحدین، دولت عثمانی را تجزیه، و بر نوزده کشور کوچک تقسیم کردند و سیاست تفکیک در عقائد و اخلاق و رسوم، برای مقابله با وحدت اسلامی با شدّت هر چه بیشتری عملی شد. در هریک از این نقاط، مردم را به سُنن ملّی همان منطقه گرایش دادند، و بنام ملّیّت گرائی، مبارزه با اسلام نمودند.

در کشور ترکیّه برنامهٔ فرهنگی سیاست، این فکر را منتشر ساخت، و در کتابهای درسی تزریق می‌نمودند که: ملّت اصلی قدیمی در آسیا قومی بودند بنام حَتّ که همه از خود شجاعتها به یادگار ملّت گذاردند. افراد کشور باید آن اصالت نیاکان خود را حفظ کنند، و تابع آن سنن و آداب باشند.[1]

در کشور سوریّه چنین ترویج نمودند که: قوم اصلی شام و لبنان، آرامی و فینیقی بودند.

آرامیان برای آداب زندگی خویش، خطّ و لغت آرامی را در اطراف آشور و جنوب لبنان

---

[1] أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۵۰ و ۱۵۱ گوید: «مصطفی کمال در ملّت، روح جدیدی دمید و ایشان را بجای عزّت‌طلبی به دینشان، به عزّت‌طلبی به قومیّتشان دعوت کرد. و در ملّتش عزّت و افتخار را از آن دانست که از اولاد تورانیان هستند، همچنان‌که بعضی از داعیان در مصر، مردم را فرا می‌خواندند که به أحفاد فراعنه بودن خود عزّت بجویند. مصطفی کمال این فکر ضعیفی را که اندکی از اروپائیان بدان معتقدند که: لغت سومریّین که منشأ تمدّن بابلیان قدیم است، در رشته خود به ترکیّ متّصل است؛ تقویت و تأیید نمود. این فکر قائل است به آنکه اکتشافات واقع‌شده در آناطول نشان می‌دهد که: ملّت‌های آسیای صغیر (ترکیّه) تمدّنشان از تمدّن حیثیّین که آنها نیز از بابلیّین گرفته‌اند می‌باشد، و سپس ملّت‌های آسیای صغیر که دارای تمدّن بوده‌اند، جنس اروپائیان تمدّن خود را از آنان اخذ کرده‌اند. بنابراین، بر گمان آنها اصل تمدّنها به تمدّن ترک برمی‌گردد.

مصطفی کمال لغت ترکی را از بسیاری از کلمات عربی و فارسی جدا کرد، و بجای آنها کلمات تورانی قدیم را نهاد. حتّی در اعلام تصرّف نموده، مصطفی کمال را به کلمات دیگر مانند آتاترک تغییر داد. او در سنهٔ ۱۹۲۸ میلادی یک هیئت مؤتلفهٔ موسیقی برای تدریس در معهد موسیقی اسلامبول تشکیل داد، تا عنصر موسیقی اروپائی را در عنصر موسیقی وارد سازند.»

پخش کردند. فینیقیان مردمانی جنگی در دریا پرورش می‌دادند،

و در تکمیل حروف هجاء سهمی خاصّ داشتند.

لشکر فینیقی در دریا با دولت رُم غربی جنگید، سواحل تونس و شمال آفریقا را فتح نمود، و شهر و بنادر کارتاژ را تسخیر کرد. و در فتوحات ساحلی پیشرفت کرد و سواحل اسپانیا و پرتغال را دور زد و حکمرانی را به خود اختصاص داد تا جائی که به ساحل جنوبی جزیره بریتانیا رسید و از آن قوم و دیار باج گرفت. و تمام این افتخارات را به خود اختصاص داد که همه متعلّق به ملّت لبنان است.

در کشور عراق می‌گفتند: شما از همهٔ اقوام برتر هستید. قوم آشور در شجاعت، فتح و گسترش کشور چنان صحنه‌ای نشان داد تا آنجا که بر ملّت آرامی و قسمتی از ایران بخش کردستان و لرستان حکومت می‌نمود.

قوم آکاریان پیش از زمان آشوری بر مقاطعات وسط عراق ـ پیش از همه ـ اوّلین دولت را در عراق تأسیس نمود. سپس بُخت‌نَصَّر نفوذ دولت را تا فلسطین پیش برد؛ شهر قدس را خراب کرد، مردان را کشت و زنان را به اسارت خود به بابل در عراق آورد. سپس قوم سومار بر دولت آکاد مستولی و تا منطقهٔ خوزستان و بختیاری جلو رفت.

در کشور ایران با آنکه از قطعات قسمت شدهٔ

عثمانی نبود، مجد و عظمت دوران جمشید شهنشاه پارس را یادآور می‌شدند که: شما از دیگران هنرمندترید. فتوحات شما از فارس تا به بابل و سوریّه و شمال عراق، و تا غرب رود نیل تا حدود تونس رسید. و در این بلاد حکومتهائی تشکیل داده، از امراء محلّی رئیسی بر منطقهٔ خود ایالت تعیین، دولتی تابع امپراطوری ایران برقرار کرده، قانون اوّلی حقوق بشر را ترویج، امر تجارت و زراعت را به مردم هر ایالت واگذار، و زیر حکومت مرکزی در شوش قدیمی اداره می‌نمودند.

همین‌طور به مردم حجاز و یمن و مصر با سلسلهٔ تاریخهای مفصّل،

عظمت و برتری قومیّت آنها را بر تمام افراد و ملل دنیا نشان داده و چنین وانمود می‌کردند که باید برای ترقّی و پیشرفت، از این آداب و عادات پیروی کرد.[1]

شرح و تفصیل آن بسیار به درازا می‌کشد. اجمالا برای درهم شکستن حکومت اسلام و پاره کردن مرکزیّت واحد آن، چه از نقطهٔ نظر مکان و چه از نقطهٔ نظر أفهام و اندیشه‌ها، چنانکه دیدیم به حدّ اعلای از جدّیّت و کوشش، مساعی خود را به خرج دادند.

آنگاه دول استعمارچی بر سر هریک از این کشورهای قطعه‌قطعه شدهٔ کوچک، یکی از نوکرهای خود را گذاردند. و برای ادارهٔ امور، خودشان بوسیلهٔ

---

[1] .مدارک نامبرده عبارت است از: «الحرب العامّة الاولی و الثانیة»، «خاطرات مصطفی کمال»، «قیام عبد القادر بن عبد الکریم الجزائری»، «سعد زغلول پاشا»، «مجلّة المختار»، «النّظرات» شیخ محمّد عبده، «العروة الوثقی» سیّد جمال الدّین اسدآبادی، «تاریخ الدّولة الصفویّة»، «قیام مصطفی آتاترک»، «تمدّن اسلام» گوستاو لوبون، «کلّیّات تاریخ تمدّن جدید» عبّاس اقبال آشتیانی «تاریخ روابط سیاسی انگلیس و ایران در قرن نوزدهم» تألیف محمود محمود؛ و مشاهدات خود در قیام ملّت شریف ایران عهد نوین اسلامی مقدّس.

مشاورین خارجی که می‌فرستادند، زیر نظر این نوکرها کشورها را نگه می‌داشتند.[1]

اشاعه فحشاء و مقابله با دین، اوّلین إقدام دول

---

[1] برادران امیدوار: عیسی و عبد الله که در همین عصر ما سفری به کشورهای دنیا کرده‌اند و بیش از ٨٤ کشور را بررسی کرده و به عنوان جهانگردی خود کتابی را به نام «سفرنامه برادران امیدوار» انتشار داده‌اند، در ص ٤٣٦ که از اوضاع زنگبار تعریف می‌کنند چنین می‌نویسند:

«هنگامی که انگلیسیها بر سرزمین‌های آفریقائی دست یافتند، سیاست ویژه‌ای بکار بردند و چاره‌ای هم جز توسّل به این سیاست نداشتند؛ آنها با توجّه به حدود مرزی قبائل، این سرزمین‌ها را به قطعه‌های گوناگون تقسیم کردند تا بهتر بتوانند نیروی خویش را متمرکز سازند و سلطهٔ خود را مسلّم کنند و اگر أحیانا یکی از آنها را از دست دادند دیگری را نگاه دارند. بدین ترتیب آنها در هر قلمرو یک حکمران گماشتند و در هر حاکم‌نشین، سازمان ویژه و تازه‌ای ساختند. انگلیسیها به هنگام نفوذ در آفریقا برای پیشرفت منظورهای خویش، به این قبائل و به ویژه رؤسای آنها قدرت بیشتری بخشیدند.»

و در ص ٤٤٧ که تصویر خود را با سلطان زنگبار و یک نفر انگلیسی گراور کرده‌اند، در زیر آن نوشته‌اند:

«در ملاقاتی که با سلطان زنگبار به عمل آوردیم مشاور انگلیسی او که حقیقة همه‌کارهٔ جزیره می‌باشد لحظه‌ای ما را با سلطان تنها نگذاشت.»

و در ص ٥٣٥، بعد از بیان اینکه بدون روادید وارد جمهوری مالی شدند ضمنا می‌نویسند که:

«دریغ! که در اینجا برایمان مقدور نیست وضع سیاسی و جغرافیائی این قسمت از آفریقا را برای خوانندگان بیان کنیم؛ همین‌قدر باید بگوئیم که: این قسمت به وضع مسخره‌آمیزی تقسیم‌بندی شده است و در هر نقطه از آن حکومت مستقلّی بوجود آمده است. گاه‌وبی‌گاه نیز قبائل کوچکتر سربلند می‌کنند و برای دریافت حقوق آزادی خویش سنگها به سینه می‌کوبند. در میان چنین بلوا و آشوبی، ما دو نفر که نظری جز جهانگردی و سیاحت نداشتیم قربانی اوضاع نابسامان آن دیار شده بودیم و در واقع حالت توپ فوتبالی را داشتیم که نزدیک هر دروازه ما را به این سو و آن سو پاس می‌دادند.»

استعمارگر در کشورهاست

اوّلین کار آنان اعطاء آزادی، یعنی آزادی در عقیده و مذهب و اخلاق، و در حقیقت آزادی در باده‌گساری و رقص و أعمال جنسی و شیوع موسیقی و ازدیاد دکّانهای شراب‌فروشی و استخرهای شنای زنانه و مردانه و سینماهای مبتذل و مفسد اخلاق و تشییع فحشاء به‌واسطهٔ روزنامه‌ها و مجلاّت و تغییر اساسی برنامه‌های فرهنگی مدارس از کودکستانها تا دانشگاهها، همه بر اساس برده‌پروری، و اخذ حمیّت و غیرت اسلامی، و توسعه و رواج بدون حساب سیگار و تریاک و سائر موادّ مخدّره حتّی نسبت به اطفال و شاگردان مدرسه، و تمسخر علماء و فقهاء و علوم اصیله و اجتناب از عمامه و لباس اسلام؛ همه و همه درست در مقابل تعلیمات قرآن بوده است.[1]

---

[1] مرد بیدار و محقّق اسلام، آیت الله حاجّ شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء که حقّاً به واسطهٔ خطابه‌ها در مؤتمرات اسلامی، و قلم برّنده و شیوا حقّی عظیم بر اسلام و مسلمین دارد در ضمن مطالب مفیدهٔ او اشعاری است که ما از کتاب «جنّة المأوی» که تألیف اوست و معلّق محترم آن آیة الله حاجّ سیّد محمّد علیّ قاضی طباطبائی بالمناسبه در مقدّمهٔ آن، ص ٤٤ از طبع اوّل ذکر کرده است، در اینجا می‌آوریم:

قَضَیتُ شَبیبَتی و بَذلتُ جُهدی ** فلم تَکُن الحیوةُ کما اُریدُ (١)

إلی کَم أستَحِثُّ النّفسَ عزمًا ** و کَم أسعَی و غیری یَستفیدُ (٢)

نَهضتُ فقیل: أیُّ فتیً فلمّا ** خَبرتُ القومَ أعجبَنی القعودُ (٣)

أشعار مرحوم آية الله كاشف الغطاء دربارهٔ مبارزهٔ با استعمار (ت)

و إنّى بعدُ مُجهِدةٌ و قَومى ** كَضاربةٍ وَ قد بَرد الحديدُ (٤)

وحيدٌ بَينهمْ و لعلّ يومًا ** عَصيبًا فيه يَفتقِدُ الوحيدُ (٥)

لَنا فى الشّرقِ أوطانٌ ولَكن ** تَضيقُ بِنا كَما ضاقَت لُحودٌ (٦)

نُقيمُ بِها عَلَى ذُلّ و فقرٍ ** و نظمًا لا يَسوغ لَنا الورودُ (٧)

أكاذيبُ السّياسَةِ بَيّناتٌ ** تَكيدُ بِها الحُكومةُ ما تَكيدُ (٨)

وُعودٌ كُلّها كِذبٌ و زورٌ ** فكَم و إلامَ تَخدعُنا الوُعودُ؟ (٩)

إذا ما المُلكُ شيدَ عَلى خِداعٍ ** فَلا يَبقَى الخِداعُ و لاالمَشيدُ (١٠)

[ادامه در صفحه بعد]

اختصاص مبالغ بسیار مهمّ در کشورها برای مقابله با مسائل قرآنیّه

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

وَ مَن لم یتّخذْ مُلکًا صحیحًا ❊❊ فلا تغنی الجیوش و لا البنود (۱۱)

(۱) جوانی و فتوّت خودم را سپری کردم و طاقتم را در این راه بذل نمودم، امّا زندگی و حیات طبق دلخواه من نشد.

(۲) تا چه زمان من نفس خود را به عزم و اراده وادارم و برانگیزم، و تا چه مقدار من کوشش کنم، امّا غیر من از آن بهره گیرد؟

(۳) بپاخاستم و قیام کردم، گفتند: به به! عجب جوانمردی است! پس از آن چون قوم و طائفهٔ خود را از کنه قضیّه باخبر ساختم، نشست و قعود خوشایند من شد.

(٤) و مثل من با قوم من این بود که من با آنها با نهایت سعی و طاقت خودم بر آنها می‌کوفتم، امّا چه فائده که آهن سرد شده بود؛ و ضربات پتک من بر آنها اثری بر جای نمی‌گذاشت.

(۵) من در میان قوم خودم تنها بودم و امید است روزی بیاید و جمعی در قوم من از من تنها تفقّد کنند و به یاری و معاونتم برخیزند.

(٦) از برای ما در مشرق زمین وطن‌هائی است و لیکن بقدری تنگ است و ما را می‌فشرد همان‌طورکه لحدهای گور تنگ است و جسم مرده را در آن فشار می‌دهد.

(۷) ما در این وطنها با حالت ذلّت و تهیدستی زندگی می‌کنیم. و وارد شدن در آبشخوار نظم و انتظام در امور ما برای ما امر مباح و جائزی نیست.

(۸) دروغ‌هائی که سیاست به ما می‌گوید، ادلّه و براهین واضحی است که دست مکّار و حیله‌گر سیاست در جملهٔ کیدها و تزویرهایش برای ما مقرّر داشته است.

(۹) آنچه حکومتها به ما می‌گویند و وعده‌ها می‌دهند، همه‌اش وعده‌های دروغ و باطل است. پس چقدر اینها ما را گول می‌زنند؟ و این وعده‌های دروغ تا چه زمان ادامه دارد؟!

(۱۰) در جائی که حکومت و پادشاهی و مردم‌داری بر اساس خدعه و تزویر باشد، نه خدعه بر جای باقی خواهد ماند و نه آن دستگاه حکومت که با خدعه بپاخاسته است. [ادامه در صفحه بعد]

در برنامهٔ سیاسی این کشورها که بودجه‌های خاصّی از کشور بوسیلهٔ دربار شاهان و رؤسای جمهور داشته است، مبالغ بسیار مهمّی به عنوان مسائل جنسی و شیوع منکرات و مبارزه با مسائل قرآنیّه بوده است.

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

(۱۱) و کسی که راه سیاست استوار و حکومت صحیحی را برای خود اتّخاذ ننماید، نه سپاه و لشکر به فریاد او می‌رسد، و نه حیله‌ها و تزویرها درد وی را درمان می‌کند.

در اینجا درست است که بگوئیم: اشعار فوق از پیشگوئیهائیست که همچون پیامبران، انسان را به واقع امر و مضرّات سستی و تکاهل در برابر استعمار اجنبی آشنا می‌سازد. و در اشعار ذیل صریحا بر علّت و سبب ذلّت اسلام و عرب ندا در داده است:

كَم نَكبةٍ تُحطِّمُ الإسلامَ و العرب ** وَ الإنكِليزُ أصْلُها فَتِّش تَجدهمُ السّبب (۱)

بَلْ كلّ ما فی الارض مِن وَيلاتِ حَرْبٍ وَ حَرْبٍ حرَب ** هم أشْعَلوا نيرانَها وَ صَيَّروا النّاسَ حَطب (۲)

و اسْتَخدَموا مُلوكَنا لِضربِنا و لا عجب ** فمُلكُهُم بِفَرضهمْ كانَ و الاّ لانْقَلب (۳)

هُم نَصَبوا عَرشًا لَهُمْ فی كُلّ شَعب فَانشَعب ** واسَوأتا إن حَدّثَ التاريخُ عنهُم و كَتب (٤)

(۱) چه بسیار ذلّت و بدبختی که اسلام و عرب را شکست و خرد کرد و اصل آن انگلیس بوده؛ علّت و منشأ آن را در آنها جستجو کن!

(۲) نه تنها اسلام و عرب، بلکه جمیع آنچه را که در روی کره زمین از فتنه‌های خانمان‌سوز جنگها و شرور غیظ و فسادهای ریشه برانداز را که ملاحظه کنی، ایشان آتشش را فروزان و اخگرش را ملتهب نموده و مردم را همچون هیزم طعمهٔ آن ساختند.

(۳) انگلیسها شاهان و حاکمانی را از ما برای درهم کوفتن ما استخدام نموده و در خدمت خود در آوردند؛ و این جای شگفت نیست. چون قدرت و امارت این شاهان به تصویب و امضا و مأموریّت و اطاعت از آنهاست وگرنه آن را واژگون می‌نمودند.

(٤) انگلیسها برای این شاهان و ملوک تاج و تخت سلطنت بپاداشتند، در هر ملّتی جدا جدا؛ فلهذا ملّتها و اسلام منشعب و فرقه فرقه گردید. چه فضیحت بار و موجب ظهور قبائح و زشتیها می‌گردد اگر تاریخ آنچه را که ایشان انجام داده‌اند حکایت کند و بنویسد!

کاشف الغطاء در این باره اشعار بسیار دارد؛ بعضی از آن را در کتاب خود

آری! این استعمار حقیقتی جز برده‌گیری با صورت زشت و ناپسند، در لباس اعانت و ترقّی و رشد و آزادی ندارد. همان‌طورکه گوستاو لوبون می‌گوید:

«بالا رفتن کاخهای لندن و پیشرفت آن تمدّن در آنجا و در سائر کشورهای استعمارگر، بر روی انهدام و کشتار و قتل و غارت کشورهای مستعمره، و بر باد دادن ثروت و اخلاق و شرف آنها بنا شده است.»

بنام «المثل العلیا فی الإسلام لا فی بحمدون» و در کتاب دیگرش بنام «المحاورة بین السّفیرین» ذکر کرده است؛ باید بدانجا مراجعه شود.

آن جهاد صدر اسلام تعطیل شد. و بنی امیّه و بنی عبّاس دو امپراطوری بزرگ بصورت اسلام بودند. و آنان برنامهٔ قرآن را که بر اساس مبارزه با ستم و ظلم، و بسط عدل و داد است به خاک نسیان سپردند و به عیّاشی و خودپروری و خوردن و از دسترنج دگران بار آمدن، کاخهای خود را بنا نمودند. و در نتیجهٔ تعطیل درس عملی قرآن، نوبت برده‌گیری بدست این شیاطین افتاد که همّ و غمّی جز فساد در عالم ندارند. مقصود و غرضی از جنگ جز توسعهٔ خاک و بهره‌برداری از ذخائر و معادن و دسترنج کار دستی مردم فقیر و ضعیف و یتیم و بیوه‌زن ندارند.

آن جهاد اسلام، و آن غرض و آن هدف و آن ایثار و عدل و انصاف و برادری و برابری را وقتی مقایسه می‌کنیم با این جهان‌گیری‌ها و کشف‌ها و دریانوردی‌ها و تسلّط بر ملل به‌واسطهٔ شیطنت و رشوه و بسط موادّ مخدّره، و از حیثیت اخلاق و فضائل سقوط دادن برای بدست آوردن حطام دنیوی و زندگانی متجمّل؛ حقیقةً دچار بهت و حیرت می‌گردیم.

آخر آن کجا و این کجا؟ آن صددرصد شرف و فضیلت، و این صددرصد رذالت و دنائت. سیاست اینها بر پایهٔ دروغ و مکر پایه‌گذاری

شده، و سیاست قرآن بر پایهٔ صدق و واقعیّت.

تصرّف بلاد و استخدام مردم آنجا را برای عمل در کارخانجات و کارهای سنگین معدن و در مقابل قوت لا یموت هم به آنها ندادن، و جز قحط و گرسنگی و تلف نفوس‌های میلیونی، و نداشتن فرهنگ و ادب و علم را بر چه می‌توان حمل کرد؟ آری، آن لقمه‌ای که بر روی خونی تهیّه شود، آلوده است. آن کاخ و آن دربار و آن حکومت و سلطنت، و آن دانشگاه و مدرسه، و آن شهر و فضائی‌که از دسترنج این مردم محروم، با مکر و خدعه تحصیل شده است همه‌اش متعفّن است؛ بیماری‌آور است.

عمل استعمارگران، مانند عمل فراعنه مصر در أهرام است با بردگان

گاندی وقتی به لندن رفت، گفت: من تعجّب دارم این جزیره چگونه فرونرفته است، و در زیر آب غرق نشده است! گفتند: چطور؟

گفت: برای آنکه آن‌قدر دولت انگلیس در این مدّت بدینجا از هندوستان طلا آورده است که من گمان داشتم از سنگینی طلاها این جزیره فرورفته است! این آبادانی شهرهای کشورهای استعماری و آن خرابی شهرهای مستعمره، اهرام مصر طاغیان و فراعنه مصر را به یاد می‌آورد که با آن عظمت و شکوه بنا شده است و حقّا برای بعضی دشوار است قبول کنند که ساختمان کره

زمین است؛ در برابر رنج و زحمت سی هزار نفر برده که قطعات سنگهای سنگین را از فاصله یک هزار کیلومتری در مدّت سی سال آورده‌اند و در بین راه مرده‌اند، و اجسادشان را در محلّی پست در کنار بارگاه عالی و مرتفع اهرام که قبر آن طاغیانست، به عنوان خدم و حشم دفن کرده‌اند تا در آن عالم از جنایات آنها دفاع کنند.

آری اینها همه دلیل بر فساد و شقاوت آنهاست، نه از بی‌خبری مردم.

دولت بلژیک جنایات و فجایعی که در تاریخ به سر مردم محروم در کنگو، برای حمل ادوات و مصالح معدن آورده است، مگر جهان می‌تواند فراموش کند؟!

«لومومبای مظلوم را به خاطر اینکه شهامت به خرج داده، و آبروی روش دیکتاتورانهٔ بلژیک را ریخته و در جشن استقلال کُنگو سی‌ام ژوئن ۱۹۶۰، برابر پادشاه بلژیک بپاخاسته و گفته:

«پس از سالها بهره‌برداری از ما ملّت بینوای کنگو، فقر و مرض و جهل، تنها ارمغانیست که بلژیک متمدّن مسیحی که خود را بوجودآورندهٔ تمدّن و تربیت وحشیان قلمداد می‌کرد، به ملّت کنگو تفضّل می‌فرماید. در چندین میلیون جمعیّت، تعداد تحصیل‌کرده‌های ما از دویست نفر تجاوز نمی‌کند ...» به زمین بزنند، و طوری کنند که به قول نویسندهٔ آمریکائی کتاب «فعّالیّت‌های سازمان جاسوسی سیا» لومومبا در بازگشت از آمریکا وضع کشور خود را به حدّی وخیم دید که پنداشت سازمان ملل سرگرم توطئه‌چینی بر ضدّ اوست.

مغرضین و استعمارگران، لومومبا: لومومبای فداکار و حامی ملّت را در میان همان ملّت خودش کمونیست معرّفی نموده، زندانیش کردند. پس از زجرهای بسیار، ابتدا وحشیان انگشتهایش را خورده، و سپس به فجیع‌ترین وضع به قتلش رساندند؛ تا دیگر لومومبا چنین

غلطی نکرده و دم از منافع ملّت نزند.»[1]

دستورات هیچ آئینی همچون اسلام توأم با محبّت و إعطاء امتیازات انسانی نیست

منطق قرآن، تساوی افراد بشر از هر جنس و نژاد، باسواد و بی‌سواد، وحشی و متمدّن، سیاه و سپید است؛ و فقط افضلیّت به تقوی است. اسلام هر کجا جهاد می‌کرده است با همین آیهٔ:

یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقاکُمْ.[2]

می‌رفته است، و به تمام ملل مغلوب این را نشان می‌داده است. زیرا این آیه، آیهٔ قرآن است؛ و اسلام به هرجا که پا می‌نهاده است قرآن را می‌داده است، و دستور تلاوت آن را می‌داده است.

بقدری جهاد اسلام توأم با رفق و محبّت و شفقت، و اعطای تمام امتیازات انسانی و بشری به ملل مغلوبه بوده است که موجب تعجّب حتّی بیگانگانست. آنها اعتراف دارند که هیچ ملّت و آئینی همچون اسلام دستوراتش بر اصل محبّت

---

[1] .گفتار مترجم در کتاب «قانون اساسی در اسلام» تألیف أبو الأعلی مودودی، در مقدّمه، ص ١٦

[2] صدر آیه ١٣، از سوره ٤٩: الحجرات

نیست. و عملاً مسلمین در جنگهای خود این رأفت و مودّت را نشان داده‌اند، و با برده و اسیر خود، عملی می‌نموده‌اند که با خودشان می‌کرده‌اند.

گوستاو لوبون می‌گوید: «پیشرفت و توسعهٔ اسلام در شرق و غرب عالم به‌واسطهٔ شمشیر نبود؛ به‌واسطهٔ اخلاق فاضلهٔ اسلام بود که فعلاً هم که مرکزیّت سیاسی خود را از دست داده است بر قلوب مسلمین سیطره دارد.»[1]

و نیز می‌گوید: «اینک ما از مجموع مراتب مذکورهٔ فوق چنین نتیجه می‌گیریم و می‌گوئیم: شریعت و آئین اسلام در اقوامی که آن را قبول نموده، تأثیری

---

[1] «تمدن اسلام و عرب» طبع دوّم، مقدّمهٔ مؤلّف، ص ۱۳: «ممالکی را که اعراب فتح نموده بودند، اقوام مختلفه فاتحی آن ممالک را از دست آنها خارج ساختند. امّا تمدّنی را که آنها سنگ بنیاد آن را گذاشته بودند، هیچ قوم فاتحی نتوانست آن را از میان برداشته تمدّن دیگری بجای آن برقرار نماید. بلکه تمام آن اقوام؛ مذهب، قانون، فنون، صنعت و حرفت، و بسیاری از آن اقوام هم مخصوصا زبان آنها را اختیار نمودند. و شریعت محمّدی که در این ممالک انتشار یافته بود غیر قابل تغییر گردید، و می‌نماید که برای همیشه باقی خواهد ماند. حتّی در هندوستان همین مذهب بر مذاهب قدیمه آنجا فائق آمده بجای آنها قرار گرفت، و همین مذهب، مصر فراعنه را که ایران و روم و یونان خیلی کم در آن تأثیر بخشیده بودند، بکلّی تبدیل به یک مملکت عربی نمود.» الخ.

به سزا بخشیده است.

در دنیا خیلی کمتر مذهبی پیدا شده که به قدر اسلام در قلوب پیروانش نفوذ و اقتدار داشته باشد، بلکه غیر از اسلام شاید مذهبی یافت نشود که تا این‌قدر حکومت و اقتدارش دوام کرده باشد؛ چه قرآن که مرکز اصلی است، اثرش در تمام افعال و عادات مسلمین از کلّی و جزئی، ظاهر و آشکار می‌باشد.

اکنون از حکومت سیاسی مسلمین فقط در تاریخ اسمی باقیمانده، لیکن دیانتی که شالودهٔ چنین حکومتی را ریخته هنوز هم بر وسعت خود می‌افزاید، چنانکه از مراکش تا چین و از بحر روم تا خط استوا و همچنین در افریقا و آسیا میلیونها نفوس هستند که هنوز سایه پیمبر اسلام از میان قبر بر سر آنها جلوه افکنده و مشغول نورافشانی است.»[1]

منطق استعمارگران، قدرت و زور است

استعمارگران با مستعمره‌های خود معاملهٔ با حیوانات را می‌کردند و می‌کنند. آنها را به آسانی ذبح دسته‌جمعی می‌کردند، می‌کشتند، آتش می‌زدند، بر اساس تفوّق خودشان بر آنها به منطق

---

[1] «تمدّن اسلام و عرب»؛ باب پنجم مذهب و اخلاق، فصل سوّم اخلاق اسلام، ص ٥٦٨ و ٥٦٩

قدرت که آن را میزان هر حقّ و هر واقعیّتی می‌پنداشتند عمل می‌کردند.

می‌گویند: چون ما زور داریم و تفنگ داریم پس همه چیز داریم. هرکس زورش بیشتر است، سیادتش بیشتر است.

ما می‌گوئیم: شما اگر دارای قدرت و فنّ هستید و از منابع طبیعی سائر نقاط می‌خواهید استفاده کنید، اوّلا باید با کسب اجازهٔ صاحبان آن وارد شوید. و ثانیاً با قرارداد و مقاطعه‌کاری صحیح و عادلانه عمل نموده و حقّ آنها را بدهید؛ و مردم آنجا را معمور کنید، خودتان هم معمور شوید! امّا با تانک و

توپ زمینی و با آتش فشان دریائی و با بمباران هوائی از روی اجساد صاحبان اقلیمی که برای خودشان در سایه درخت جنگلی با قناعت زندگی نموده عمر خود را می‌گذرانند، عبور کنید و دسترنجشان را به یغما ببرید و جمعیّتشان را برده و اسیر دسته جمعی کنید، آنگاه از منافع و فوائدشان بر تجمّلات زندگی و خوش‌گذرانیهای بی‌حدّ و حساب کامیاب گردید؛ غلط است.

امّا آن سرمستان بادهٔ غرور، و بیهُشان نخوت و تکبّر کجا گوششان بدین سخنهاست؟ آنها کتابها می‌نویسند و با ادلّهٔ واهیه می‌خواهند برتری نژاد خود را بر سائر نژادها و بر این اساس، حقّ غالبیّت برای خود و حقّ مغلوبیّت طبیعی برای ملل ضعیف اثبات کنند؛ و به جنایات خود صورت فلسفی و علمی دهند، و بر میزان برتری قوّت و زور خود، اثبات قابلیّت فشار بر هر ضعیف و ناتوان بنمایند.

کلام علاّمه طباطبائی در کتاب «وحی یا شعور مرموز» درباره استعمار

و چقدر خوب و عالی بیان فرموده‌اند حضرت استاد ما: علاّمه آیة الله طباطبائی قدّس

الله سرّه:

«انسانی که در ادوار گذشته با پرتاب کردن یک سنگ یک نفر را می‌کشت، اکنون با پرتاب کردن یک بمب یک شهر هیروشیما را نابود می‌کند.

انسانی که یک روز یک انسان ناتوان را اسیر گرفته و بردهٔ خود قرار داده و پشیزی چند از دسترنج او بدست می‌آورد، فعلاً به میلیون‌ها برده و میلیاردها لیره و دلار قناعت نمی‌کند و ...»[1]

و نیز فرموده‌اند:

«و پیوسته قوانینی در جامعه‌های انسانی دائر بوده است؛ نهایت اینکه در جامعه‌های غیر مترقّی، قوانین در میان زدوخوردها خود به خود به نفع اقویا

[1] «وحی یا شعور مرموز» طبع دوّم، ص ۹۲

تعیّن پیدا کرده و به‌طور غیر منظّم در جامعه جریان پیدا می‌کرد؛ و در جامعه‌های مترقّی از روی رویّه و فکر وضع شده و به مردم تحمیل گردیده، و نسبةً به‌طور منظّم اجرا می‌شود.

و در عین حال تعدّیاتی که سابقا در میان افراد قوی و افراد ضعیف، یا در میان افراد قوی و جامعه‌های ضعیف دائر بود؛ فعلا در میان جامعه‌های نیرومند و جامعه‌های عقب افتاده در جریان است.»[1]

و نیز فرموده‌اند:

«وقتی که دقیق‌تر می‌شویم عیاناً می‌بینیم: همهٔ رذائل انسانی که در روزگارهای تاریک گذشته در میان یک فرد و فردی دیگر، یا میان یک فرد نیرومند ستمکار و میان جامعه‌ای دائر بود؛ فعلاً در میان جامعه‌های توانا و ناتوان، در میان مربّیان جهان بشریّت و بشر، در میان غربی و شرقی، در میان سیاه و سفید، در میان روشنفکران و عقب ماندگان دائر است.

انواع ظلم و ستم و مکر و تزویر و فساد و هزار درد بی‌درمان دیگر که در گذشته به‌طور جاهلانه و غیر منظّم انجام داده می‌شد، امروز با

---

[1] «وحی یا شعور مرموز» ص ۹۱

کمال دقّت و طبق نقشه‌های صدساله و هزارساله و با نهایت نظم به‌طور مؤثّری جاری می‌شود و روز به روز انسانیّت را به پرتگاه نیستی و نابودی نزدیکتر می‌سازد.

و با این ترتیب نمی‌شود روز خوشبختی و کامیابی از برای بشر، آن هم با دست این دایگان از مادر مهربان‌تر امید داشت.»[1]

...[2]

---

[1] همان مصدر، ص ۱۱۲ و ۱۱۳

[2] [دامه تعلیقه صفحه قبل] است و به جای آن عاطفهٔ سرکش و بدون مهار وطن‌پرستی را نهاده است، همچنان‌که انسانیّت را از محبّت نفع مادّی سرشار کرده است و اعتنائی به محبّت معانی راقیه و سامیه ننموده است، و به اخلاق فاضله و جمال معنوی عطف نظر نکرده است. و بدین جهت جوانانی را بیرون می‌دهد که در شکل و شمائل انسانند ولی حقیقتشان سنگ است؛ نه دل دارند و نه عاطفه، نه شعور، نه آرزو، نه آنکه درد را می‌فهمند. در این مطلب جوان اروپائی و جوان شرقی تفاوت ندارد، و پسران و دختران یکسانند.» تا آنکه می‌گوید:

«ما برای علم و ادب قیمتی قائل نیستیم مگر به مقداری که در خدمت انسانیّت است.

و بزرگترین عیبی که در تمدّن غرب است اینست که جوانان ما را مانند افراد سرطان گرفته می‌نماید که یک ناحیهٔ از او ورم کرده ضخیم می‌شود و ناحیهٔ دیگر ضخیم نمی‌شود. عقلش ضخیم می‌شود، قلبش لاغر می‌گردد؛ فلهذا توازنش دچار اختلال گردیده است. تمدّن جدید دل او را تهی و تشنه، چهره‌اش را بشّاش و صیقلی، روحش را تاریک، اندیشه‌اش را نورانی، چشمش را کم‌نور، یقینش را ضعیف، و نومیدی‌اش را افزون می‌نماید. به هریک از اسباب و وسائل سعادت دست یازیده است مگر سعادت دلش را. از وی عاطفه دین رخت کشیده است، بنابراین زندگی دنیویش تباه و بد شده است. جوانان شرقی بخصوص آنان که شیفته و عاشق تمدّن غرب هستند؛ دستشان را به سوی اجانب دراز کرده‌اند تا از خرده‌های ریخته‌شده سفره‌های

استعمار عالم، همان قوانین وحشی و جنگل است که بصورت مدرن در آمده است

در مطالب زیر که تماما از خارجیان نقل شده است، اگر با دقّت مطالعه شود مسائل مهمّی بدست می‌آید:

آنان به عنوان صدقه چیزی بگیرند؛ در این صورت روح خود را به ثمن بخس و قیمت ارزانی فروخته‌اند، درحالی‌که روح و انسانیّت، در عالم وجود نایاب‌ترین چیز است. از غربیها پرستش مادّه و پرستش جاه و شهوات را خریده و به جای آن دل و قلب خود را به آنان عطا نموده‌اند.

البتّه و البتّه این‌طور است و حقّ را باید گفت که تمدّن غربی در عین آنکه نرم و ملایم است، و در عین آنکه دقیق با میزانیّه و ترتیب است، و در عین آنکه افکارش بلند و اندیشه‌اش عظیم است؛ در عین حال شدّت و قساوت و مصائبش بر شرق از شدّت و قساوت توپهای جنگی و آلتهای قتّاله آن بر شرق، بیشتر و گدازنده‌تر و جانکاه‌تر است چون این توپها و آلات رزمی به سهولت بشر را از بین می‌برد.» تا آنکه می‌گوید:

«من در حجاز بودم، و دیدم که: بعضی از رانندگان سیّارات و اتومبیل‌ها چنان رانندگی می‌کنند که گوئی شتر می‌رانند. معلّمین امروزه ما همین‌طورند؛ بازهای شکاری را همچون زغن و غلیواج تربیت می‌کنند، و شیر بچّه‌های نرینه را همچون تربیت گوسپند.»

«یک نگاه به چهار جلد ضخیم کتابهای کُنت گوبینو دربارهٔ «نابرابری نژادهای بشری» نشان می‌دهد که چه جدّ و کوششی بکار می‌رفته است تا تفاوت نژادها به طرق علمی نشان داده شود، حتّی در اثبات علمی این مطلب گاهی چنان افراط می‌کردند که از توسّل به هیچ خرافه و مضحکه‌ای نیز دریغ نمی‌داشتند.

جناب ساموئل کارت رایت در مقاله‌ای وقتی دستش از همه جا کوتاه شده، برای اثبات حیوانیّت سیاهان به شکل موهای آنان متوسّل شده است:

«ساقه هر موی آنان همچون پشم گوسفندان با پوششی فلس مانند پوشیده شده است، و همچون پشم می‌توان آنها را به هم بافت. موی حقیقی هرگز چنین نیست ... سیاهان از نظر حسّ بویائی بسیار نزدیک به حیوانات پست‌اند، و می‌توانند فقط با بو کردن مار را تمیز دهند ...»[1]

همه مستبدان و خونخواران تاریخ، در خفا یا آشکار از آتّیلا و نرون تا بیسمارک و هیتلر همه پیروان و ستایشگران این منطق درخشان علمی بوده‌اند، و همه به اشاره یا به تصریح این ضرب المثل انگلیسی را تأیید کرده‌اند که: «قدرت یعنی

---

[1] مقاله ساموئل کارت رایت، همراه با مقالات دیگر در کتاب « Slavery Defended» (تعلیقه)

حقّ» و یا به گفته جناب بیسمارک: «حقّ در لوله تانک است».

آدولف هیتلر، نژادپرست خونریز مشهور، این خشونت و خونریزی وحشیانه را در پوشش زیبا و ظریف «احترام به قانون طبیعت» چنین توجیه

می‌کند:

«اگر ما به قانون طبیعت احترام نگذاریم و ارادهٔ خود را به حکم قوی‌تر بودن به دیگران تحمیل نکنیم، روزی خواهد رسید که حیوانات وحشی ما را دوباره خواهند درید و آنگاه حشرات نیز حیوانات را خواهند خورد و چیزی بر روی زمین نخواهد ماند مگر میکرب‌ها ...»[1]

نژادپرستی و اثبات نابرابری نژادهای بشری توسّط استعمارگران

ما در اینجا تنها برگزیده‌ای از نوشتهٔ روبرت ناکس[2] را که دربارهٔ «نژادهای تاریک بشر» نوشته است نقل می‌کنیم تا مبانی علمی اخلاق زورگوئی و نژادپرستی را هر چه بهتر بازنموده باشیم.

پیش از نقل سخنان ناکس، سخنی دربارهٔ شخص وی نیز بی‌فائده نیست. وی طبیبی انگلیسی بود، و بنیانگذار مدرسهٔ تشریح در ادینبورو. دو تن از کسانی که برای او جسد مرده تهیّه می‌کردند، کم‌کم از شکافتن گورها، کارشان به جنایت کشید و کسی را برای تشریح بدنش

---

[1] .نگاه کنید به نطق‌های جوانی هیتلر، گرد آورده در کتاب:
H .R .Trevor Raper ،Hitler's Table Talk (London ۱۹۵۳(تعلیقه)(

[2] .R .Knox (تعلیقه)

کشتند. دامنهٔ رسوائی، دامن ناکس را نیز فرا گرفت و او را مجبور به استعفا کرد.

از این پس وی از علم محدود و خاصّ خود پا فراتر نهاد و به سخنرانیهائی دربارهٔ «تشریح متعالی»[1] پرداخت. در این تشریح‌های متعالی، نژادهای مختلف بشر تطبیق و مقایسه می‌شدند، و پستی و برتری آنها نموده می‌شد. کتاب وی به سال ۱۸۵۰ تحت عنوان «نژادهای بشر» منتشر گردید. و خلاصهٔ زیر از فصلی از کتاب وی تحت عنوان «نژادهای تاریک بشر» اقتباس شده است:

«از نخستین ادوار نوشتهٔ تاریخ، زور همواره موجد حقّ بوده است؛ و یا چنین‌اش می‌پنداشته‌اند. روی همین حقّ است که نژاد اسلاو ایتالیا را در هم می‌شکند و شریف‌ترین بخش بشریّت را از میان برمی‌دارد.

با همین حقّ یعنی زور و قدرت، ما آمریکای شمالی را گرفتیم و آن را از دست نژادهای بومی‌اش که آمریکا طبیعة بدانان متعلّق بود در آوردیم. ما آنان را به همان جنگلهای سابق فرستادیم، و به راحتی آنها را کشتار کردیم.

---

[1] Transcendental Anatomy (تعلیقه)

اعقاب ما یعنی افراد ایالات متّحده، با همان حقّ یعنی زور، ما را از آنجا بیرون کردند ...

در حینی که من این را می‌نویسم، نژاد سلت تدارک می‌بیند تا آفریقای شمالی را قبضه کند، با همان حقّ که ما هندوستان را قبضه کردیم؛ یعنی زور و فشار. تنها حقّ واقعی همان فشار فیزیکی است ...

و من کمترین شکّی ندارم که: کارمندان عالی‌رتبهٔ ادارهٔ مستعمرات، به فکر هندوستان دیگری در آفریقای مرکزی بوده‌اند. ثروت ـ یعنی محصول کار میلیونها آفریقائی که در واقع برده‌اند ـ می‌توانست که در صندوقهای ادارهٔ مهاجرت سرازیر شود، امّا بسیار برای زمین خواران استعمارگر مایهٔ تأسّف بود که آب‌وهوا دخالت کرد و سرنشینان کشتی آنها را رهسپار عدم گردانید و امید آنها را نقش بر آب نمود.

ازاین‌رو از زمانهای دیرین نژادهای تاریک همواره برده برده‌داران سپید خود بوده‌اند.

این چراست؟ آقای گیبون به روش جزمی همیشگی خود، مسئله را حلّ می‌کند؛ او از پستی بدنی مشهود نگروها یاد می‌کند ...

... امّا ... من چنین می‌اندیشم که: باید نوعی پستی بدنی و در نتیجهٔ آن پستی روحی، در همهٔ افراد نژادهای تاریک موجود باشد. این

ممکنست روی هم رفته مربوط به جرم مادّهٔ مغز نباشد ... بلکه بیشتر مربوط به کیفیّت مغز

است.»»[1]

اینست طرز تفکّر و منطق دولت‌های استعمارگر که می‌توان گفت: حقیقةً جنایتی و خطری عظیم برای بشریّت هستند.

خدا می‌داند که در دو قرن اخیر از ناحیهٔ انگلیسها و روسها بر سر ایران چه مصائبی آمده است! هر که مایل است، به «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی» تألیف محمود محمود بخصوص جلد هشتم آن، و بالأخصّ به فصل نود و دوّم تا نود و پنجم آن مراجعه نماید.

همهٔ دولتهای استعمارگر و مخصوصاً آمریکا که اینك دهان باز کرده و با اشتهای شدیدی برای بلعیدن مسلمین خود را آماده کرده است، مفسد و فتنه‌جو و شیطانند؛ «الکفرُ ملّةٌ واحدةٌ».[2]

نظر سیّد جمال الدّین اسدآبادی، در دشمنی انگلستان با اسلام

ولی انگلیس‌ها بخصوص دشمنی خاصّی با

---

[1] .فیلیپ گورتین «امپریالیسم» (لندن ۱۹۷۱) ص ۱۲ تا ص ۱٤ Courtin Imperialism. P (London ۱۹۷۱) (تعلیقه) مطالب منقوله از کتاب «دانش و ارزش» ص ۱۷ و ص ۳۰ و ص ۳۲ و ۳۳ می‌باشد.

[2] «کفر با تمام مراتب و لوازم و محتویاتش، آئین واحدی است.»

اسلام دارند. کلمات و خطابه‌ها و نوشتجات سیّد جمال الدّین اسدآبادی به خوبی از این مطلب پرده برمی‌دارد. در کتاب «سیری در اندیشهٔ سیاسی غرب» آمده است:

«امّا سیّد، انگلستان را نه تنها قدرتی استعماری، بلکه دشمن صلبی مسلمانان می‌دانست؛ و معتقد بود که هدف انگلستان نابودی اسلام است.

چنانکه یک‌بار نوشت که:

انگلستان ازآن‌رو دشمن مسلمانان است که اینان از دین اسلام پیروی می‌کنند. انگلستان همیشه به نیرنگهای گوناگون می‌کوشد تا بخشی از سرزمین‌های اسلامی را بگیرد و به قومی دیگر بدهد. گوئی شکست و

دشمن‌کامی اهل دین را خوش دارد و سعادت خویش را در زبونی آنان و نابودی وندارشان می‌جوید.[1]

او دست‌اندازی‌های فرانسه را به تونس، نتیجهٔ مستقیم سیاست گسترش جویانه انگلستان در مدیترانه می‌دانست.[2]

یک نتیجهٔ بینش ضدّ انگلیسی سیّد، تمایل او به این بود که اسلام را دین پیکار و سخت‌کوشی بداند، و ازاین‌رو به روی فریضهٔ جهاد بسیار تأکید کند.

به نظر او در برابر حکومتی که مصمّم به نابودی اسلام است، مسلمانان راهی جز توسّل به زور ندارند. بدین جهت بر همهٔ آن گروه از رهبران دینی مسلمانان که به تعالیم اسلامی رنگ مسالمت‌جوئی و سازشگری می‌دهند سخت می‌تاخت.[3]

به همین‌گونه سیّد تعصّب دینی را می‌ستاید. زیرا آن را مایهٔ یگانگی و سرافرازی هر قوم در

---

[1] «سیری در اندیشهٔ سیاسی عرب» تألیف سیّد حمید عنایت، قسمت اندیشه و اجتماع ۱، ص ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲، از کتاب «عروة الوثقی» ص ۳۳٤ به بعد؛ نیز صفحات ۳۵۵ تا ۳۵۷، و همچنین ص ۲٤۳ و ص ۲۱۹ و ۲۲۰ و ص ۲۲۵ تا ص ۲٤۸

[2] همان.

[3] همان.

دفاع از حقّ خویش می‌داند. و بر کسانی که آن را مانع پیشرفت اهل دین به سوی تمدّن می‌شمارند حمله می‌کند. ولی در عین حال می‌گوید که: تعصّب، صفتی همچون صفات دیگر انسان است؛ حدّ اعتدالی دارد، و افراطی و تفریطی.

اگر در حال اعتدال نگاهداشته شود، از صفتهای پسندیده؛ وگرنه نکوهیده است. به هر حال تعصّب دینی با تعصّب نژادی فرقی ندارد، الاّ آنکه از آن پاک‌تر و مقدّس‌تر و سودمندتر است. ولی چگونه است که تعصّب نژادی به نام وطن‌پرستی ستوده و پسندیده است؛ امّا تعصّب دینی عیب دانسته می‌شود؟![1]

...[2]

---

[1] أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۱۰ تا ص ۱۱۳ چنین آورده است: [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] «در سرود ایطالیائی آمده است:

«ای مادر! بر من درود بفرست، مرحبا بگو؛ و گریه مکن، بلکه بخند و آرزو داشته باش! آیا نمی‌دانی که ایطالیا مرا فراخوانده است و من عازم رفتن به سوی طرابلس هستم؛ با حالت خوشحالی و مسرّت، برای آنکه خون خود را در راه نابودی امّت ملعونه بذل کنم، و برای آنکه با دیانت اسلامیّه که دختران باکره را برای سلطان انتخاب می‌کند جنگ نمایم. اینک من با تمام توان و قدرتم در محو و نابود ساختن قرآن کارزار می‌کنم. کسی که در راه ایطالیا نمیرد، حقّا از مجد و بزرگی بهره‌ای ندارد. ای مادر! خود را محکم و استوار بگیر! ... به یاد بیاور کارونی را که تمام فرزندانش را در راه وطن داد

اروپائیان، اعتقاد دینی مسلمین را تعصّب می‌نامند

روشن است که اروپائیان چون اعتقاد دینی مسلمانان را استوارترین پیوند میان آنان می‌بینند، می‌کوشند تا بنام مخالفت با تعصّب، این پیوند را سست

فجایع استعمارگران نسبت به ملل تحت سیطرهٔ خویش (ت)

... و اگر کسی از تو پرسید که چرا برای فرزندت عزادار نیستی، در پاسخش بگو: «او در راه محاربهٔ با اسلام مرده است». طبل می‌کوبد! ای مادر! منهم رفتم ... آیا صدای غوغای جنگ را نمی‌شنوی؟! بگذار من با تو معانقه کنم و بروم.»

در حادثهٔ پنجاب یکی از انقلابیّون را به سوی توپی بردند که در آن بیش از مقدار معتاد، باروت بکار رفته بود، و آتش را بر او گشودند و جسمش تکّه تکّه شده هر قطعه‌اش به گوشه‌ای پرید. ژنرال نیکلسون در نامه‌ای که برای ادوارد می‌نویسد می‌گوید: «برای ما فرض است که قانونی وضع کنیم که به ما اجازه دهد تا انقلابیّون را زنده زنده آتش بزنیم و یا پوست بدنشان را بیرون کشیم؛ زیرا که آتش انتقام در سینه‌های ما شعله می‌زند، و تنها با به دار کشیدن خاموش نمی‌شود. از این گذشته عادت امّت‌های شرقی آنست که حکومت‌ها را به حساب نمی‌آورند، و از آنها خوفی ندارند مگر آنکه حکومتها دارای قدرت قاهره باشند.»

و مدیر أتسار دربارهٔ آن دوره نوشت که: «جمیع افسران انگلیسی در پنجاب برای ترساندن مردم از آنکه مبادا بر انقلاب جرأت کنند، ابتداءً دست به فجایع و فظایع دراز می‌کردند.» و لاممسون به سر هنری کلتن دربارهٔ بعضی از زندانیان مسلمان می‌گوید که: شبی یک نفر از سپاه ما آمد و بعد از اداء سلام نظامی گفت: امیدوارم که سری به زندانیان بزنید! من در همان حال برخاستم و به سوی زندان رفتم. دیدم همه آنها را به زمین بسته‌اند و در حال

[ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] جان دادنند، و بر بدنهایشان آثار داغ کردن با مس گداخته بر روی آتش مشهود است. دل من به آن حالت دلخراش ایشان رقّت کرد و برای آنکه آنها را از این عذاب الیم رها سازم هفت تیر خود را بیرون کشیده و آتش را به روی یکی یکی از آنها گشودم.

لفتنانت ماجدن راجع به حادثه‌ای می‌گوید: «روزی دیدم که دو نفر انگلیسی و سیک با همدیگر به یک نفر عسکر هندی با دشنه می‌زنند و لیکن آن دشنه‌ها او را نکشت. در این حال هیزم جمع کردند و در آن آتش انداختند، چون آتش افروخته شد، آن مرد هندی مسکین را در آن افکندند، آنگاه با شادی و سرور هر چه بیشتری آمدند و شروع کردند به تماشا نمودن.»

مستر گلادستون که از مشاهیر انگلستان است می‌گوید: واجب است اعدام قرآن و پاک کردن اروپا را از مسلمین.» و لرد سالیسبوری که از عظمای انگلیس است می‌گوید: «واجب است آنچه را که هلال احمر از صلیب سرخ گرفته است برگردانده شود، بدون عکس.»

و فرانسویان در تونس و الجزائر از مسافرت با مسلمین در قطار راه آهن استنکاف می‌نموده‌اند. و کیجون یونانی ندا داد که: «باید کعبه را از بُن بردارند، و قبر معظم رسول خدا را به موزه لوور نقل نمایند.»

و یک‌بار حادثه‌ای اتّفاق افتاد که یک نفر از تجّار فرانسوی با چهار نفر از اهالی غرب آفریقا، معامله تجارتی کرد و مقدار کمی طلبکار شد. چون به نزد ایشان رفت و طلب خود را خواست، آنان قدری مهلت خواستند تا آن مال را گرد آورده به وی بپردازند. او امتناع کرد و با شدّت هر چه بیشتر طلب خود را خواست و شروع کرد به شتم کردن و زشت گفتن و سپس هفت‌تیر خود را کشید و به روی یک نفر از آنها گشود و او را کشت. چون آن سه تن دیدند که رفیقشان در خون غلط می‌خورد، قاتل فرانسوی را گرفتند و هفت تیر را از دستش بیرون کشیدند و خواستند او را ببندند و تسلیم حکومت کنند، امّا نتوانستند چون به واسطه‌ای از دستشان گریخت. و این عمل را به مقرّ حکومت گزارش داد و از آن سه نفر شکایت کرد. حکومت دنبال آنان فرستاد، چون آن سه نفر در محکمهٔ فرانسوی حاضر شدند و قاتل نیز احضار شد و اقرار به قتل خود کرد، محکمهٔ فرانسوی حکم به اعدام این سه نفر نمود به جهت آنکه مرد قاتل فرانسوی را در اثر کشتار رفیق مقتولشان زده بودند. فردای آن روز آن سه تن را به خارج شهر برده و به درختان بستند و سرباز فرانسوی تیر را بر روی آنان گشود تا همگی جان دادند، و بدون آنکه اجسادشان را دفن کنند آنها را به همان حال باقی گذاشتند.»

کنند؛ ولی خود از هر گروه و کیش به تعصّب دینی گرفتارند. چنانکه مردی آزاداندیش چون گلادستون نخست‌وزیر انگلیس با آنکه رسماً متدیّن نیست، از

مسیحیّت با تعصّب دفاع می‌کند؛ مخصوصاً در برابر اسلام. و هر سخنی دربارهٔ اسلام گفته، ترجمانی است از روح پُطْرُس راهب؛ یعنی بازنمای روح جنگهای صلیبی.»[1]

عداوت خاصّ مسیحیان با مسلمین (ت)

[1] «سیری در اندیشهٔ سیاسی عرب» ص ۱۰۲ و ۱۰۳، از «عروة الوثقی» ص ۳۹ تا ص ٤٨

راه نجات و قدرت و حیات مجدّد مسلمین، رجوع و عمل به قرآن است

و به همین جهت سیّد جمال الدّین قرآن کریم را یگانه کتاب حیات‌بخش عالم انسانیّت می‌داند، و علّت ضعف و زبونی مسلمین را سستی در عمل به قرآن؛ و راه نجات و قدرت و حیات مجدّدشان را فقط رجوع و عمل به همین

قرآن می‌داند. در کتاب «شرح حال و آثار سیّد جمال الدّین اسدآبادی» گوید:

خطابه سیّد جمال الدّین در مصر، راجع به عظمت قرآن

«سیّد برای بار دوّم به مصر می‌رود و ده سال در مصر درنگ می‌کند و شاگردانی تربیت می‌نماید و به تدریس مشغول می‌شود و بحثها می‌کند و خطبه‌ها می‌خواند. از جمله خطبهٔ مشهورهٔ اوست که در باب رجوع به قرآن آمده است.

البتّه خطبه بسیار غرّاء و به زبان عربی است و لیکن ما ترجمه آن را در اینجا ذکر می‌کنیم:

بارالها! گفتهٔ توست: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ اللهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.[1]

[«و آنان که دربارهٔ ما جهاد کنند، ما البتّه راههای خودمان را به آنها ارائه می‌دهیم. و البتّه خداوند با احسان‌کنندگانست.»]

و کلام تو محض حقّ است! از آنجا که دعوت من و اجابت این نفوس زکیّه خالصاً مخلصاً لوجهک الکریم بود، مرا به موجب گفتهٔ حقّ خودت، به سبیل هدایت راهنمائی فرمودی!

---

[1] آیه ٦٩، از سوره ٢٩: العنکبوت

آقایان! مدینهٔ فاضلهٔ انسانی و صراط المستقیم سعادت بشری قرآن است؛ گرامی دستور مقدّس که نتیجهٔ شرافت کلّ ادیان حقّهٔ عالم، و برهان قاطع خاتمیّت مطلقه دین اسلام إلی یوم القیمة، و ضامن سعادت دارین و فوز نشأتین است. آه، آه! چسان از فرط غفلت مهجور شده!

گرامی دستور مقدّس که مختصر شراره از قبسات انوار مضیئه‌اش، عالم قدیم و دنیای جدید را ـ به آن حقارت ـ به این تمدّن رسانید، ءَاهًا، ءَاهًا! چسان

فوائد امروز آن از فرط جهل و غفلت منحصر در امور ذیل شده است:

تلاوت بالای قبور شبهای جمعه، مشغولیّت صائمین، زبالهٔ مساجد، کفّارهٔ گناه، بازیچهٔ مکتب، چشم زخم، نظر قربانی، قسم دروغ، مایهٔ گدائی، زینت قنداق، سینه‌بند عروس، بازوبند نانوا، گردن‌بند بچّه‌ها، حمائل مسافرین، سلاح جنّ‌زده‌ها، زینت چراغانی، نمایش طاق نصرت، مقدّمهٔ انتقال اسباب، حرز زورخانه کار، مال‌التّجارهٔ روسیّه و هند، سرمایهٔ کتابفروشها، سرمایهٔ گدائی زنان بی‌تقوی و مردان بی‌سروپا در معابر.

آه، وا أسَفا! یك سورهٔ و العصر فقط که سه آیه بیش نیست، اساس نهضت یك دسته اصحاب صُفَّه گردید که از فیض مقدّس همین مختصر سورهٔ مبارکه، شرك‌زار بتخانه مکّه را قبل از هجرت، بستان وحدت و یزدان خانهٔ بطحا نمودند.

آه، وا لهفاه! این کتاب مقدّس آسمانی، این گرامی تصنیف حضرت سبحانی، این مایه کلّ السّعادات انسانی، از «دیوان سعدی» و «حافظ» و «مثنوی» و «ابن فارض»، امروزه کمتر محل اعتناء و مورد اهتمام است؛ [که] در هر مواعظ و معانی

عرشی و فرشی، از او استفاده کنند.

برعکس، [در] جمعی که یکی از منسوجات شعریّه خوانده می‌شود، نفس‌ها از ته دل کشیده، چشمها، گوشها و دهن‌ها برای او باز مانده؛ و چه اندازه قرآن بر عکس! که هرگز در هیچ جا با قیل و قال فکر و کار کسی مزاحم نخواهد بود.

أ یْ وَ حَقِّكَ سُبْحانَكَ اللهُمَّ! أَنْتَ الْقائِلُ وَ قَوْلُكَ حَقٌّ: نَسُوا اللهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ.[1]

[«آری، سوگند به حقّ خودت که منزّهی تو ای پروردگار من! تو گفته‌ای و گفته‌ات حقّ است: ایشان خدا را فراموش کردند؛ و خداوند هم بر اثر این فراموشی، خودشان را از یادشان برد.»] تو را فراموش کردیم؛ تو هم آئینه قلوب ما را از انعکاس توفیق حقائق ذکر مقدّست محروم نمودی!

سُبْحانَكَ اللهُمَّ وَ قَوْلُكَ حَقٌّ: إِنَّ اللهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ.[2]

[«آری! پاک و منزّهی ای پروردگار من، و

---

۱. صدر آیه ۱۹، از سوره ۵۹: الحشر: وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ.

۲. قسمتی از آیه ۱۱، از سوره ۱۳: الرّعد

گفتارت حقّ است: خداوند نعمت را بر مردمی تغییر نمی‌دهد، تا زمانی که آنان حالات خودشان را تغییر دهند.»] وجه نفوس خودمان را از اطاعت مقدّست برگرداندیم؛ تو هم سعادت و شرافت ما را به ذلّت و نکبت تبدیل فرمودی!

عَلَیْکُمْ بِذِکْرِ اللهِ الأعْظَمِ وَ بُرْهانِهِ الأقْوَمِ، فَإنَّهُ نورُهُ الْمُشْرِقُ الَّذی بِهِ یُخْرَجُ مِنْ ظُلُماتِ الْهَواجِسِ، وَ یُتَخَلَّصُ مِنْ عَتَمَةِ الْوَساوِسِ. وَ هُوَ مِصْباحُ النَّجاةِ؛ مَنِ اهْتَدَی بِها نَجَی، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها هَلَکَ. وَ هُوَ صِراطُ اللهِ الْقَویمُ؛ مَنْ سَلَکَهُ هُدِیَ، وَ مَنْ أهْمَلَهُ غَوَی.

عَلَیْکُمْ بِالْفَوْزِ مِمّا انْتَثَرَ مِنْ لَئالی مَقالاتِ صاحِبِهِ عَلَیْهِ السَّلامُ، لِقَوْلِهِ صَلَواتُ اللهِ عَلَی قآئِلِهِ: إذَا أرَادَ اللهُ بِقَومٍ سُوءاً قَلَّ فِیهِمُ الْعَمَلُ؛ وَ کَثُرَ فِیهِمُ الْجَدَلُ.

وَ قَوْلِهِ عَلَیْهِ السَّلامُ: ثَلاثٌ لاَ یَغِلُّ قَلْبُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ: إخْلاَصُ الْعَمَلِ فِیهِ، وَالنَّصِیحَةُ لأُمَرَآءِ الْمُسْلِمِینَ، وَ لُزُومُ جَمَاعَتِهِمْ.

الْمُسْلِمُونَ تَکَافَأُ دِمَآؤُهُمْ أ دْنَاهُمْ، یَسْعَی بِذِمَّتِهِمْ مَنْ وَالاَهُمْ، وَ هُمْ یَدٌ عَلَی مَنْ سِوَاهُمْ.[1]

---

[1] این روایت مشهوره، در مجامیع روائی به این عبارت یافت نشد؛ و در «بحار الأنوار» ج ۲۷، ص ٦٨؛ ج ۷۰، ص ۲٤۲؛ ج ۱۰۰، ص ٤٦ و ٤۷ دارد: ... الْمُسْلِمونَ إخْوَةٌ تَتَکافَأُ دِمآؤُهُمْ، یَسْعَی بِذِمَّتِهِمْ أدْناهُمْ، وَ هُمْ یَدٌ عَلَی مَنْ سِواهُمْ.

وَ قَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: لاَيَزَالُ الأَمْرُ فِی اُمَّتِی مَالَمْ يَتَخَلَّقُوا بِأَخْلاَقِ الْفُرْسِ.

وَ أَشْباهُ هَذِهِ الْغُرَرِ الزّاهِرَةِ الَّتی تَضَمَّنَ واحِدَةٌ مِنْها سَعادَةَ الاُمَمِ كُلِّها. وَ السَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكاتُهُ..

[«بر شما باد به عظیم‌ترین ذکر خدا، و قویم‌ترین و استوارترین حجّت و برهان او! زیرا این قرآن است که نور درخشان و تابناک و موج‌دهنده و نورافشان کننده‌ایست که به‌واسطهٔ او از تاریکی‌های خاطرات و افکار پریشان که دل را آزار می‌دهد، می‌توان خلاصی جست؛ و از وسوسه‌ها و آراء پست و پائین شیطانی که همچون شب تاریک ضمیر انسان را فراگرفته است، می‌توان رها شد.

و قرآن است که چراغ راه هدایت و نجات است. کسی که بدین چراغ نجات راه جوید، راه یابد؛ و کسی که روی گرداند هلاک شود. اوست که صراط استوار و پابرجای خداست. کسی که در این راه گام نهد، به منزل می‌رسد؛ و کسی که بی‌اعتنا باشد، گم و گمراه می‌گردد.

بر شما باد که از گهرهای ریزان گفتار آورنده‌اش ـ که بر وی سلام و درود خدا باشد ـ

بهرمند شوید؛ آنجا که گفته است ـ صلوات بر گوینده‌اش باد ـ :

«چون خداوند برای مردمی ارادهٔ بدی داشته باشد، عملشان کم؛ و گفتار و جدالشان زیاد می‌شود.»

و نیز گفته است:

«سه چیز است که در اثر عمل به آن بر روی دل مرد مسلمان، زنگار

کدورت نمی‌گیرد: کارهایش را از روی قصد و نیّت خالص برای خدا بجای آورد، به امراء و حاکمان مسلمین اندرز و پند و نصیحت دهد، و پیوسته با جماعت آنها باشد و کنار نرود.

تمام افراد مسلمان از جهت ارزش خون و قیمت جان برابرند؛ و بنابراین پست‌ترین آنان، هم ارزش با شریف‌ترین آنهاست. کسی که در ولایت آنها خود را پیوسته است باید در ادای تعهّد و پیمان آنها مساعی خود را بکار بندد. و تمام مسلمین حکم دست واحدی هستند در مقابل تعدّی و تجاوز کسی که از ایشان نیست.»

و نیز گفته است:

«همیشه امر ریاست و حکومت و سیادت، در امّت من است تا زمانی که به اخلاق پارسیان آلوده نشوند.»

و دیگر نظیر این گفته‌های درخشان که از آن حضرت وارد شده است، که هریک از آنها به تنهائی ضامن سعادت و کامیابی تمام امّت‌هاست. و درود خدا باد بر شما، و رحمت او و برکات او.»]

غش نمودن سیّد جمال و اعضاء انجمن در اثر آن خطابه

این خطبه را سیّد بخواند و از کرسی خطابه پائین آمد درحالی‌که یك ثلث از اعضاء انجمن غشّ نموده‌اند و بقیّه را هم حالی نمانده، سیّد بزرگوار به گریه می‌آید و هی می‌گوید: أ یْ وَ حَقِّكَ اللهُمَّ نَسِيناكَ فَأنْسَيْتَنا. هی می‌گوید و تکرار می‌کند، تا اینکه می‌افتد و غشّ می‌کند.

سه ساعت در انجمن حالت غشوه و شیون حکمفرما بوده، تا آنکه حسن عطا بک داماد خدیو مصر [پادشاه مصر] بوسیله عطریّات، سیّد و اعضاء انجمن را به هوش می‌آورد.

و سپس سیّد برای عمل به قرآن، انجمنی با موادّی تشکیل می‌دهد که به‌طور حیرت‌آور مؤثّر بوده و مدّت نه ماه و چند روز طول می‌کشد. و سپس امراء

مصر و انگلیسها آن را بهم می‌زنند، و سیّد را از مصر بیرون می‌کنند.»[1]

بخشهائی از شرح حال و آثار سیّد جمال الدّین اسدآبادی

مؤلّف شرح حال و آثار سیّد، در اینجا به دنبال مطلب فوق گوید:

«باری در سال ۱۲۹۶ هجریّهٔ قمریّه سیّد را با خادمش و شاگردش أبو تراب از مصر خارج می‌کنند.

سیّد به هند می‌رود. و در سنهٔ ۱۲۹۸ رسالهٔ نیچِریَّة را در ردّ دهریّین نوشت و در بمبئی طبع شد. و در سنه ۱۳۰۰ از هندوستان به لندن رفت، و بعداً به پاریس می‌رود، و سه سال در آنجا ماند، و جریدهٔ فریدهٔ «العروة الوثقی» را به محرّری شیخ محمّد عبده بر ضدّ پلتیکهای انگلستان و اروپائیان در سال ۱۳۰۱ تأسیس، و مجّاناً به جمیع نقاط شرق فرستاد.

---

[1] «شرح حال و آثار سیّد جمال الدّین اسدآبادی» که به قلم میرزا لطف الله اسدآبادی و مقدّمه‌ای از حسین کاظم‌زاده (ایرانشهر) به طبع رسیده است. البتّه این مقداری که ایشان از خطبهٔ سیّد آورده‌اند و ما در اینجا ذکر نمودیم، بعضی از خطابهٔ اوست که در ص ۲۸ تا ص ۳۰ از این کتاب، همشیره‌زادهٔ مؤلّف از کتاب «گفتار خوش یار قلی» تألیف شیخ محمّد محلاّتی غروی آورده است؛ بدانجا مراجعه شود.

ولی افسوس که هجده شماره از آن بیشتر منتشر نشد و سپس توقیف شد.[1]

---

[1] أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۳۹ و ۱٤۰ گوید: «مسلمین باید بر اساس اسباب حرکت کنند تا پیروز شوند. خداوند به اسم مسلم یا نصرانی یا بت‌پرست نظر نمی‌کند، بلکه فقط به اسباب اعتنا دارد. و در مثل عربی وارد است: و مَن سارَ علَی الدَّرْبِ وَصَل «کسی که از جادّه برود، به مقصد می‌رسد». تا آنکه می‌گوید:
«إنَّ الله لاَ یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ؛ تقدّم مسلمین در مرحلهٔ اوّل و تأخّرشان در مرحلهٔ اخیر و سپس نهضتشان در مرحلهٔ ثالث، مجرّد حوادثی بدون علل طبیعی نبوده است. فقط و فقط معلول علّت‌ها و اسباب طبیعی بوده است که صاحبان عقلهای قوی ادراک می‌کنند ... به همین لحاظ بسیاری از مصلحین، به جامعهٔ اتّحاد اسلامی مردم را فرا می‌خوانند؛ و مقصودشان رابطه‌ای است که میان مسلمین در اقطار مختلفه از پارس و ترک و عرب پیوند دهد. و این کلمه یعنی اتّحاد مسلمین در قرن گذشته برای اروپائیان کلمه موحشی بود. و آنچه را که مرحوم سعد زغلول گفته است که: «صفر با صفر می‌شود: صفر» درست نیست، بلکه صحیح آنست که بگوئیم: «پنج ناقص در پنج ناقص می‌شود: بیست و پنج». هریک از دول به تنهائی نمی‌تواند کاری بکند، و لیکن همگی با هم می‌توانند در برابر استعمار اروپا بایستند، و از آنجائی که اروپائیان به تدریج و آهسته آهسته برای محق و نابودی مسلمین پیش می‌روند؛ سزاوارتر آنست که مسلمین برای دفع ناملایمات و پدیده‌های غم‌افزای استعمار، به تدریج و آهسته پیش بروند.
اوّلین کسی که در عصر جدید بدین مطلب ندا در داد سیّد جمال الدّین افغانی بود.» تا آنکه می‌گوید:
«اروپا طاقت نیاورد بر جریدهٔ «عروة الوثقی» که سیّد جمال الدّین در پاریس آن را منتشر می‌کرد، و آن را بعد از صدور شمارهٔ هجدهم توقیف نمود.» و در ص ۱٤٤ گوید:
«انگلیس به فرانسه اشاره کرد تا جریدهٔ «عروة الوثقی» سیّد جمال الدّین افغانی را توقیف نماید؛ همان‌طورکه در تمام اروپا از این جامعهٔ اتّحاد اسلامی انتقاد کردند و اعلان کردند تا آن را زشت و قبیح بشمارند. انگلیس و فرانسه دانستند که: این اتّحاد به جهت غیرت بر اسلام است، فلذا آن را ناپسند انگاشتند و آن را بزرگترین رذیله از رذائل اخلاقی دانستند و مسلمانان را ترسانیدند از چنین اتّحاد به امید آنکه مسلمین بترسند و آن را مکروه بدانند و از آن عدول نمایند؛ با آنکه این غیرت و تعصّب فضیلتی است از اکبر فضائل که در مقابل تعصّب نصاری بر ضدّ مسلمین قرار می‌گیرد.»

و در حدود سنهٔ ۱۳۰۳ از پاریس عازم مشرق زمین شد، و ناصر الدّین شاه توسّط صنیع الدّولة او را به طهران دعوت کرد. سیّد در سنهٔ ۱۳۰٤ وارد طهران شد. و ناصر الدّین شاه پیشنهاد ریاست وزرایی و ریاست دارالشّوری را به وی نمود، ولی او قبول نکرد و گفت: من طالب دنیا و ریاست نبوده و نیستم؛ و مقصود من فقط اصلاح امور مسلمین است.

در سنهٔ ۱۳۰٤ از طهران به روسیّه می‌رود، و دو سال در شهر پِطِرْسْبُورْگ

می‌ماند، و سپس به اطریش می‌رود. و ناصر الدّین شاه در سفر اخیرش به فرنگستان او را در وین ملاقات می‌کند، و سپس با مواعید و مواثیقی و تعهّداتی که می‌کند که به گفتار او عمل نماید، دو مرتبه او را به طهران دعوت می‌کند.

سیّد به طهران می‌آید، ولی ناصر الدّین شاه نقض عهد می‌کند و به پیشنهادهای سیّد در امور اصلاحیّه وقعی نمی‌گذارد. سیّد نیز علناً با او مخالفت نموده، و در حضرت عبد العظیم ۷ ماه بست می‌نشیند. تا آنکه عاقبت به حکم ناصر الدّین شاه، میرزا علی اصغر خان صدر اعظم در سنهٔ ۱۳۰۸ او را گرفته و با حالت مرض در زمستان سرد با قاطر به کرمانشاه و خانقین تبعید می‌کند. و از آنجا حاکم بغداد او را به بصره می‌فرستد.

نامه سیّد جمال به مرحوم مجدّد شیرازی راجع به قضیّه تنباکو

سیّد از بصره یک کاغذ مفصّلی راجع به تسلّط انگلیس بر ایران، و خریدن اراضی و استحکامات ایران، و امتیاز تنباکو و عواقب وخیم آن، و غفلت و جرم ناصر الدّین شاه در این مسئله به مرحوم آیة الله مرجع تقلید وقت: حاج میرزا محمّد حسن شیرازی به سامرّاء می‌نویسد،

و از بصره به صوب لندن می‌رود.»[1]

در کتاب «تاریخ سامرّاء» و در کتاب «أعلام الشّیعة» با ادلّهٔ فراوانی اثبات می‌کنند که: سیّد جمال الدّین ایرانی و شیعه بوده؛ و اینکه بعضی از غربیّین و مصریّین وی را افغانی میدانند، غلط محض است.[2]

در «تاریخ سامرّاء» نامهٔ سیّد جمال الدّین را از بصره به امام مجدّد: مرحوم حاجّ میرزا محمّد حسن شیرازی راجع به قضیّهٔ تنباکو، و احتلال دولت

---

[1] «شرح حال و آثار سیّد جمال الدّین اسدآبادی» برداشتی از ص ۳۷ تا ص ۵۳

[2] «تاریخ سامرّاء» مورّخ شهیر شیخ ذبیح الله محلاّتی، ج ۲، ص ۳۵؛ و «أعلام الشّیعة» شیخ آقا بزرگ طهرانی، ج ۱ «نقباء البشر فی القرن الرابع عشر» ص ۳۱۰ و ۳۱۱

انگلستان اراضی ایران را مفصّلا می‌نویسد: آنگاه مؤلّف این تاریخ گوید:

«شکیب أرسلان در تعلیقهٔ خود بر کتاب «حاضر العالم الإسلامیّ» گوید:

فَکانَ هَذا النِّدآءُ مِنَ السَّیِّدِ الْحُسَیْنیِّ مِنْ أعْظَمِ أسْبابِ الْفَتْوَی الَّتی أفْتاها ذَلِکَ الإمامُ بِبُطْلانِ هَذا الِامْتیازِ، وَ اضْطَرَّتِ الْحُکومَةُ الْفارِسیَّةُ خَوْفَ انْتِقاضِ الْعآمَّةِ إلَی إلْغآئِهِ.» انتهی.

«این ندای بلند از این سیّد حسینیّ از بزرگترین علل و اسباب فتوائی بود که آن امام دربارهٔ بطلان امتیاز تنباکو صادر کرد؛ و حکومت ایران از ترس و دهشت مخالفت و تمرّد و درهم شکستن عامّهٔ مردم حکومتش را، مضطرّ و مجبور به الغاء آن گردید.»

و لیکن علاّمه سیّد محسن عاملی گوید: «امام مجدّد شیرازی چون مطّلع بر اعطاء امتیاز به دولت بریطانیا شده بود، قبل از وصول نامه سیّد فتوای خود را راجع به تحریم تنباکو صادر نموده بود.» و تمام متن را آن مرحوم نقل کرده است.[1]

نظر مؤلف در بارهٔ سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی

---

[1] «أعیان الشّیعة» ج ١٦، از ص ٢٧٧ تا ص ٢٨٣

آری، درست از زمانی که مسلمین شمشیر را غلاف نمودند، یعنی قرآن را در صندوق بستند، روزگار عزّت و سربلندی خود را مبدّل به دوران ذلّت و سرافکندگی نمودند.

دعوت به جهاد، پیوسته در سیمای قرآن متلألئ و درخشان است

قرآن است که می‌گوید:

إِنَّ اللهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ مِنَ اللهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ بِهِ وَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ الْحافِظُونَ لِحُدُودِ اللهِ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ.[1]

«بدرستی که خداوند از مؤمنین جانهایشان را و مالهایشان را خریداری کرده است که در مقابل آن به ایشان بهشت عطا نماید: بدین گونه که آنها در راه خدا دست به کشتار و قتال زنند؛ پس بکشند و کشته شوند. و این وعدهٔ حقّی است که خداوند بر ذمّهٔ خود در تورات و انجیل و قرآن نهاده است. بنابراین کیست که در وفای به عهد خود، از خداوند بهتر و وفاکننده‌تر باشد؟!

---

[1] آیه ۱۱۱ و ۱۱۲، از سوره ۹: التّوبة

بنابراین ای مؤمنین! بشارت باد شما را در این معامله و خریدوفروش که با خدا نموده‌اید، و بدین قیمت و ارزش ثمن معامله که بهشت است، در مقابل دادن جانها و مالها! و اینست فوز و نصیب عظیم.

آن مؤمنین کسانی هستند که به سوی خدا بازگشت نموده توبه می‌کنند،

و عبادت خدا را بجای می‌آورند، و حمد و سپاس وی را می‌گویند، و در روی زمین به سیاحت و سیر در آیات آفاقیّه او می‌پردازند، و رکوع و سجود او را انجام می‌دهند، و امر به معروف و شایستگی‌ها می‌کنند، و نهی از زشتیها و منکرات می‌نمایند، و حدود و قوانین خدا را پاسداری می‌کنند؛ و ای پیامبر! مؤمنین را بدین مواهب الهیّه بشارت بده!»

قرآن است که می‌گوید:

وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَعْلَمُونَ.[1]

«عزّت و استقلال و سربلندی اختصاص به خدا و رسول خدا و مؤمنین دارد؛ و لیکن منافقین نمی‌دانند.»

«آزادیت به دسته شمشیر بسته‌اند»

چقدر خوب و عالی، نیم‌تاج خانم رشتی، در وقتی که روس‌ها در گیلان ریخته و عرض و ناموس و مال و شرف آنها را مورد تجاوز قرار داده بودند خطاب به مردان نموده و سستی و تکاهل آنها را سرزنش، و به جهاد و دفاع دعوت می‌کند:

---

[1] .ذیل آیه ۸، از سوره ٦٣: المنافقون

باری، چون سیّد جمال به لندن می‌رود، در آنجا در سنهٔ ۱۳۰۹ یک روزنامه عربی و انگلیسی به اسم «ضیاءُ الخافِقِین» تأسیس می‌کند. انگلیس‌ها آن را توقیف می‌کنند.

در این هنگام سفیر ترکیّه از طرف سلطان عبد الحمید وی را به ترکیّه دعوت می‌کند، و بین او و سلطان صمیمیّت و محبّت زائد الوصفی پیدا می‌شود. و سیّد دربارهٔ اتّحاد دول اسلامی کوشش فراوان می‌کند و سلطان اجابت می‌کند. لیکن در عاقبت امر بین او و سلطان کدورت رخ می‌دهد؛ و در

سنهٔ ۱۳۱٤ یا ۱۳۱۵ در ماه شوّال بوسیلهٔ عمل جرّاحی که در حَنَک او به عمل آمد، یا بوسیله سمّی که به او خورانیده‌اند، یا به موت حتف أنف (مرگ طبیعی) از دنیا رحلت نموده است.[۱]

«سیّد در اسلامبول با آنکه سفرهٔ طعامش بر روی میزی بلند و به طرز فرنگی چیده می‌شد و مهمانان او همه با کارد و چنگال غذا می‌خوردند، او میزبان، تنها با پنج انگشت صرف غذا می‌کرد؛ و وقعی به آداب و عادات زمان نمی‌نهاد.»[۲]

نقشه‌های استعمار برای جلوگیری از اتّحاد مسلمین و روی کار آمدن قرآن

از آنچه آوردیم به وضوح روشن است که مقصد انگلستان، تفرّق و تشتّت مسلمین است که به هر صورت و به هر شکل در هر زمان آن را عمل می‌کند. و سیّد جمال الدّین این واقعیّت را به خوبی إدراک نموده بود و برای گریز از آن، جز اتّحاد مسلمین و تشکیل جبهه‌های حرب ـ در صورت ضرورت ـ برای حفظ کیان اسلام و

---

[۱] «شرح حال و آثار سیّد جمال الدّین اسدآبادی» برداشتی از ص ۵۳ تا آخر کتاب

[۲] همان مصدر، ص ۸۲

برگردانیدن عزّت آنها را به کانون اصلی و محور حقیقی خویش، چاره‌ای نمی‌دید.

بنابراین، آنچه امروزه در میان اقوام مختلف دائر است از رواج اندیشهٔ قومیّت‌پرستی و ملّیّت‌پرستی که به آن ناسیونالیسم گویند، در شکلها و قالب‌های پان ایرانیسم، پان عربیسم، پان‌ترکیسم، و پان هندوئیسم و غیرها که در کشورهای اسلامی با وسوسهٔ استعمار و تبلیغ ایادی و بلندگوهای آنان ترویج می‌گردد، و همچنین تشدید و تقویت نزاعهای مذهبی شیعه و سنّی، و ایضاً قطعه‌قطعه نمودن سرزمین اسلامی و کشور پهناور عثمانی بصورت کشورهای کوچک و رقیب با یکدیگر، همه برای مبارزه با آن اندیشه و فکر ریشه‌کن‌کنندهٔ استعمار، یعنی اتّحاد اسلام و به روی کار آمدن قرآن است.

گفتار محمّد عبده، در عداوت سیّد جمال الدّین با انگلستان

در «أعیان الشّیعة» بعد از بحث مفصّل در هویّت و شخصیّت سیّد جمال الدّین اسدآبادی، از قول شاگردش شیخ محمّد عبده نقل می‌کند که:

«أمّا مَقْصَدُهُ السّیاسیُّ الَّذی قَدْ وَجَّهَ إلَیْهِ أفکارَهُ وَ أخَذَ عَلَی نَفْسِهِ السَّعْیَ إلَیْهِ مُدَّةَ حَیاتِهِ وَ کُلُّ ما أصابَهُ مِنَ الْبَلاَءِ أصابَهُ فی سَبیلِهِ، فَهُوَ إنْهاضُ دَوْلَةٍ إسْلامیَّةٍ مِنْ ضَعْفِها وَ تَنْبیهُها لِلْقیمِ عَلَی شُئونِها؛ حَتَّی تَلْحَقَ الاُمَّةُ بِالاُمَمِ الْعَزیزَةِ، وَ الدَّوْلَةُ بِالدُّوَلِ الْقَویَّةِ.

فَیَعودَ لِلإِسْلامِ شَأنُهُ، وَ لِلدّینِ الْحَنیفیِّ مَجْدُهُ، وَ یَدْخُلَ فی هَذا تَنْکیسُ دَوْلَةِ بِریطانیا فی الأقْطارِ الشَّرْقیَّةِ، وَ تَقْلیصُ ظِلِّها عَنْ رُءوسِ الطَّوآئِفِ الإسْلامیَّةِ. وَ لَهُ فی عَداوَةِ الإنْکِلیزِ شُئونٌ یَطولُ بَیانُها.»[1] «و امّا هدف و

---

[1] «أعیان الشّیعة» ج ١٦، ص ٢٦٤؛ و تمام مطالبی را که ما در اینجا راجع به روش سیاسی سیّد جمال الدّین از شیخ محمّد عبده آوردیم، همه را میرزا حسین خان دانش اصفهانی مقیم اسلامبول در مکتوب خود (در ص ٨٥ و ٨٦) که ملحق به شرح احوال و آثار سیّد (نوشتهٔ میرزا لطف الله) شده است، به فارسی آورده و پس از آن گوید:
«امّا در اینکه آرزوی شهرت ذاتی و غرور نفس جبلّی، مدخلی بزرگ در این حرکات داشت، جای هیچ اشتباه نیست. سیّد همواره خوش می‌داشت که با

مقصود سیاسی سیّد که افکارش را بدان متوجّه کرده بود و کوشش دربارهٔ آن را در مدّت حیاتش بر خود فرض و لازم شمرده بود و هر بلا و مصیبتی که بر او وارد شد، در این راه و هدف وارد شد، این بود که می‌خواست دولت اسلامی را از ضعفش رهانیده بر روی پایش قیام دهد، و دولت را بفهماند و آگاه کند که: باید بر شئون خود قیام کند تا در نتیجه امّت اسلام به امّت‌های عزیز و سرافراز برسد و دولت اسلام به دولت‌های نیرومند و قوی ملحق شود.

تا اینکه اسلام به دوران شوکت و شأن از دست‌داده خود بازگردد، و دین

بزرگتر از خود بیاویزد، و با قوی‌تر از خود بستیزد.» انتهی.

حنیف، مجد و عظمتش را بازیابد. و برای وصول به این هدف لازم بود که قدرت دولت بریتانیا را در اقطار و اکناف مشرق زمین واژگون کند و سایهٔ شومش را از سر طوائف اسلامیّه بردارد و جمع نماید. و سیّد در عداوت با راه و روش انگلیسها داستانهائی داشت که شرح آن به طول می‌انجامد.»

فتنه‌های انگلیس در مستعمرات، توسّط دست‌پرورده‌های فراماسونی خود انجام می‌گیرد

باری، یکی از طرق بلکه می‌توان گفت: راه منحصر به فرد انگلستان در سیاست ایران و در سائر کشورها، به‌واسطهٔ افراد دست‌پروردهٔ خود بود در داخل کشور، به نام فراماسون؛ که در هرجا به تناسب اوضاع و محیط آنجا با عنوان آزادی همهٔ خرابیها را به بار می‌آوردند، و درست در خطّ تعلیم و مشی سیاست انگلستان قدم می‌نهادند.

در «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس» گوید:

«آزادی در میان هر ملّتی که بروز کرد، آن ملّت را به خون و آتش کشید و هستی آن را به

باد داد، و چنان آشوبی در آن مملکت پدید آورد که خوب و بد را به آتش بیداد خود سوخت. بدبختانه این آتش به خرمن ما نیز سرایت کرد و هستی ما را به باد داد.

یکی از اسباب مؤثّر نشر آزادی ـ برابری و برادری، مجامع سرّی فراماسون است. من در فصل شصتم (٦٠) شمّه‌ای از تاریخ این مجامع سرّی را نوشتم.

از اوائل قرن نوزدهم، پای هر ایرانی متشخّص که به اروپا رسید، مخصوصاً به لندن، او را به این محفل سرّی دعوت کردند و امضاء گرفتند. و او را برادر و برابر خواندند و مهر کردند و دهانش دوختند. این آدم دیگر دلباختهٔ آزادگان می‌شد و خود را مطیع و پیرو دستور آنها می‌دانست.

شاید یک روزی تاریخ صحیح این محفل که در ایران پیدا شده، از قلم یک دانشمند و متتبّع ایرانی نشر شود. ولی تا حال این موضوع در پردهٔ استتار

مانده، و گاهگاهی یک داستانهائی از آن نوشته می‌شود؛ ولی اصل موضوع دانسته نشده است.[1]

نمایندگان دولت انگلیس که در ایران مأموریّت پیدا می‌کردند، در همه جا از این برادران داشتند و به سراغ هم می‌رفتند و یکدیگر را پیدا می‌کردند، و با آنها سر و سرّ داشتند و با هم رایگان بودند.

انگلیسها این محافل را نه تنها در ایران داشتند، بلکه در تمام ممالک آسیائی و آفریقائی و سائر جاها داشتند. مأمورین رسمی دولت انگلیس دیگر در این ممالک غریبه نبودند؛ برادران دلباخته آزادی زیاد داشتند. و آنها انگلیسیها را دوست داشتند و آنها را غریبه نمی‌دانستند. همین‌که روبرو می‌شدند، یکدیگر را می‌شناختند و با هم رایگان می‌شدند ...[2]

باید گفت: بدون تردید یکی از اوّلین مبلّغین محفل فراماسون لندن بودند که در ایران محفل

---

[1] .تا تاریخ نشر این مجلّد از مجلّدات «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس» که جلد هفتم است و در سنهٔ ۱۳٤٥ هجریّه شمسیّه مطابق با سنهٔ ۱۳۸٦ هجریّهٔ قمریّه می‌شود، کتاب مفصّلی طبق نوشته مؤلّف، انتشار نیافته بود؛ ولی در اوائل سنه ۱۳٤۸ شمسیّه و مطابق با ۱۳۸۹ قمریّه کتاب مفصّلی در سه جلد قطور به نوشتهٔ اسماعیل رائین در تحت عنوان: «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» به توسّط مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر منتشر شده است.

[2] A. Diplomatistin the East. By Sir Arhur Hardinga p ۷۷ (تعلیقه)

فراماسون را دائر کردند.

وقتی که انسان به‌طور دقّت اعمال و شرح حال رجال درباری فتحعلی شاه، محمّد شاه و ناصر الدّین شاه را مطالعه می‌کند، می‌بیند تمام آنها مانند اشخاص فرسوده، بی‌حال و بی‌علاقه، مهمل و بیکاره هستند.

مثل این است که مقدّرات آنها دست خودشان نیست. از خود اراده

ندارند. اینها نیستند که صاحب مملکت ایران هستند. ایران صاحب دیگر دارد که غیر از شاه و صدر اعظم است.

وقتی که می‌دیدند در یک روزی اعتماد الدّولة را که یگانه مرد توانای ایران است، در یک روز با تمام اعوان و انصار و اولادش نیست و نابود می‌کنند، آن وقت بجای او میرزا شفیع را می‌نشانند؛ رجال دربار در فکر فرومی‌روند: این شاه نبود او را برد و دیگری را آورد.

وقتی که میرزا أبو القاسم قائم مقام را نمی‌گذارند یک سال صدارت کند و حاجی میرزا آقاسی را چهارده سال در صدارت حفظ می‌کنند، پیداست که کار، کار شاه نیست.

همچنین میرزا تقی خان امیرکبیر را با آن قدرت و توانائی از بین می‌برند و میرزا آقاخان نوری را در مسند صدارت می‌نشانند، همه می‌فهمند که کار شاه نیست. این دست دیگری است که میرزا تقی خان را می‌کشد و میرزا آقاخان را به جایش می‌نشاند.

آن تشریفاتی که برای دخول به محفل فراماسون [ترتیب] داده‌اند، هر تازه‌وارد از مشاهدهٔ آن تشریفات مات و مبهوت می‌شود. اختیار از کفّ او خارج است. خود را در مقابل

چیزهائی مشاهده می‌کند که از خود بی‌خود می‌شود؛ در این وقت است که از او قول و قرار می‌گیرند و تا آخر عمر به آن محفل خود را بسته می‌بیند و برگشت برای او نیست، و اوامر آن بدون چون و چرا باید اجرا شود تا به بهشت موعود که آزادی تامّ و تمام سکنهٔ جهان در آنست برسند.

آن‌وقت است که آزادی ـ برادری و برابری تمام روی کرهٔ زمین را خواهد گرفت ...»[1]

آنگاه پس از شرح مفصّلی راجع به خرابی و تباهی امور فرانسه بدست انگلیس‌ها قبل از انقلاب، در اثر افراد فراماسون تربیت‌شده و دست‌پروردهٔ خود در داخل فرانسه، که چنان اوضاع را درهم ریختند تا به نام آزادی و انقلاب، فرانسه را از پا در آورند و یگانه رقیبشان را در اروپا از حیثیّت ساقط کنند و بالأخره همین کار را هم کردند، چنین می‌نویسد:

آشوبها و فتنه‌های محافل سرّی فراماسونی در زمان ناصر الدّین شاه و مظفّر الدّین شاه

---

[1] اگر کسی می‌خواهد اطّلاعات زیاد بدست آورد، به کتابی که در زیر نوشته می‌شود رجوع کند:
Roman Catholicism and Freemasonry. by (تعلیقه) Dudley wright London ۱۹۲۲

«تاریخ ایران نیز در نیمهٔ اخیر قرن سیزدهم هجریّ قمریّ می‌توان گفت:

درست نظیر تاریخ کشور فرانسه در نیمهٔ اخیر قرن هجدهم است.

در ایران هم بعد از یک سلطنت طولانی قریب پنجاه سال که ناصر الدّین شاه مانند لوئی پانزدهم سلطنت کرد؛ دشمن ایران هم، همان دشمن فرانسه بود. ایّام سلطنت ناصر الدّین شاه نیز به عیش و شادمانی برای شاه گذشت.

تمام افغانستان، نیمی از سیستان و نیمی از بلوچستان در ایّام همین شاه در نتیجهٔ دسائس دولت انگلیس از ایران مجزّا شد. وقتی هم که ناصر الدّین شاه درگذشت، یک ملّت عقب‌مانده فاقد هر نوع وسائل تمدّن و ترقّی باقی گذاشت.

در مدّت این پنجاه سال دو همسایه مقتدر ایران نگذاشتند قدمی برای ترقّی ایران برداشته شود. هرکس آمد به فکر ترقّی ایران افتد، به او فرصت نداده از بین بردند. کسانی بر ایران حکومت کردند که دست‌نشاندهٔ خودشان بودند. فقط در سالهای اخیر سلطنت ناصر الدّین شاه بود که شاه و صدر اعظم متوجّه شدند سرکار آنها با چه شیّادانی است. هرکس را که می‌شناختند از دربار

راندند. محافل آنها را بستند. به فتنه‌جویان دیگر راه ندادند. ولی عمر این مدّت بسیار کوتاه بود؛ در همین ایّام کوتاه بود که ناصر الدّین شاه با تیر میرزا رضا کرمانی به تحریک سیّد جمال الدّین درگذشت.

بعد از ناصر الدّین شاه سلطنت به کسی رسید که از همه بی‌حال‌تر بود، و در عزم و اراده ضعیف‌تر، نسبت به سلطنت و مملکت بی‌علاقه‌تر، اهل بذل و بخشش، و در خرج کردن بی‌اختیار بود. در سلطنت چنین پادشاهی هیچ نوع اصلاحی در امور مملکت ممکن نیست ...

همان محافل و مجامع، اسباب هرج و مرج و فتنه و فساد را در ایران فراهم کردند. این آشوب را نهضت ملّی خواندند. انقلاب مصنوعی به وجود آوردند که روح ملّت ایران خبر نداشت.

نام این آشوب را باید آشوب فتنه‌انگیزان نامید که محافل سرّی ایران به سود لژنشینان سواحل رود تایمز برپا کردند، که روسها را ترسانده از نفوذ انگلیسها در ایران برحذر کنند.

گلّه‌وار ریختن به سفارت انگلیس، مهاجرت ساختگی به قم که جُرج چرچیل هم در لباس زهد و تقوی به نام آخوند طالقانی در این سفر همراه بود.

من این داستان را که چگونه بوده، در فصل

جداگانه شرح خواهم داد.

این محافل را ناصر الدّین شاه بعد از بلوای رژی در ایران بست، و پیروان آن را بکلّی متفرّق کرد. در زمان او دیگر کسی جرأت اظهار این حرفها را نداشت.

اگر پیروانی از این محافل بودند، بکلّی مخفی بودند. ولی در زمان مظفّر الدّین شاه مخصوصا بعد از عزل أتابک به قم این محافل باز رونقی گرفت؛ ولی بسیار سرّی ولی جدی.

چونکه زمینه برای آشوب به واسطهٔ ضعف دولت و آزادی‌خواهی أمین الدّولة و سر کار آمدن میرزا أبوالقاسم‌خان ناصر الملک که خود یکی از

ارکان فراماسون ایران بود، محفل حضرات از نو دائر گردید؛ اوضاع و احوال برای تبلیغات آنها فراهم آمد.»[1]

«دولت انگلیس هر وقت خود را در خطر روس می‌دید، به وسائل دیگر از آن جلوگیری می‌کرد. در جنگ کریمه کمک انگلیس، فرانسه بود. در ۱۸۷۸، کنگرهٔ برلن به داد انگلیس رسید. در سال ۱۹۰٤، ژاپون بود که خطر روس را از سر انگلیس‌ها رهائی داد، و دست انگلیس را آزاد گذاشت که به نفوذ روسها در ایران خاتمه دهد؛ أتابک را ذلیل کند و دولت ایران را دست بگیرد.

بساط سلطنت آل قاجار را برای همیشه برچیند. بساطی در سرتاسر ایران پهن کند که ملّت ایران هرگز روز خوش نبیند. بساطی که گسترده شده، همان بساطی است که متجاوز از چهل و پنج سال است در ایران پهن شده است. ملّت ایران کی و چه زمان از این دام رهائی یابد، خدا عالم است!

مُلک ایران باید رنج و عذاب صبر و شکنجهٔ آن را تحمّل کند، تا دستی از غیب بیرون آید و

---

[1] «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس» محمود محمود، ج ۷، ص ۳۸ تا ص ٤۱

کاری بکند. چه خوش گفته است: آزادی سمّ مهلک انگلستان است.»[1]

تاریخ نشر این گفتار طبق ورقهٔ اوّل عنوان کتاب، ۱۳٤٥ هجریّهٔ شمسیّه و تاریخ کتابت آن ۱۳۲۸ است، که درست از روی کار آمدن رضاخان ـ که مستقیما با کودتای نرمان وزیر مختار انگلیس توسّط سیّد ضیاء بود ـ چهل و پنج سال می‌گذرد. زیرا کودتا در سوّم حوت (سوّم اسفند) ۱۲۹۹ هجریّهٔ شمسیّه واقع شد (و در تاریخ به کودتای نرمان معروف است) و آن تاریخ بر حسب تاریخ اسلامی که تاریخ قمری است، در ۱۳٤۱ هجریّهٔ قمریّه می‌باشد.

[1] همان مصدر، ج ٦، ص ٤٢٥

وظیفه مردم مسلمان در زمان حکومت اسلامی

و لیکن للّه الحمد و له الشّکر در تاریخ بهمن ماه ۱۳۵۷ هجریّهٔ شمسیّه مطابق با ربیع المولود ۱۳۹۹ هجریّهٔ قمریّه که دوازده سال از تاریخ نشر کتاب گذشت، با قیام و اقدام ملّت مبارز و سخت‌کوش و مسلمان ایران، آن بساط استعمار برچیده شد و محمد رضا خان پسر رضاخان از ایران فرار کرد؛ و آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت. و از تحمل رنجها و مصائب و مشکلات و کشته شدن صدها هزار فرد ایرانی برای به ثمر رسانیدن انقلاب، توسّط رژیم طاغوتی شاه و توسط رژیم صدام عَفلقی در جنگ تحمیلی نتیجهٔ مطلوب بحول الله و قوته حاصل است. ولی بر عهده مردم مسلمان ایران است که با شکر و سپاس ایزد منّان پیوسته سجدهٔ شکر بجای آورند، و دست از انتقاد و هرزه‌گوئی بردارند. نقاط مثبت حکومت را تقویت کنند؛ و نقاط منفی آن را ترمیم، و در صدد اصلاح برآیند. زیرا که بحمد الله اینک خانه خانهٔ خودشان است. و بر هر فرد غیرتمند از اوجب واجبات است که خانهٔ خود را که محل نگهداری ناموس اوست حفظ کند و از دستبرد اجانب مصون نگهدارد.

لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابِي

لَشَدِيدٌ.[1]

«و سوگند به خدا اگر در مقام شکر و سپاس برآیید من نعمتم را بر شما زیاد می‌کنم؛ و اگر کفران نعمت کنید بدانید که انتقام و پاداش من عذابی بس سخت و شدید خواهد بود.»

تبعیّت از ولایت فقیه لازم، و حضور در نماز جمعه واجب، و حفظ و نگهداری حکومت اسلام از اهم فرائض است.

مداخلت‌های ناروای دولت انگلیس در سرنوشت ملّت ایران

باری، نویسندهٔ «تاریخ روابط» در مقدمات سلطنت پهلوی گوید:

«در این تاریخ میرزا أبوالقاسم خان قره‌گوزلو ناصر المُلک نائب‌السلطنه

---

۱. آیه ۷، از سوره ١٤: إبراهیم: وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ ـ الآیة.

بود؛ کسی که در انگلستان درس سیاست را آموخته و در همان مکتب که لُرد کُرْزُن معروف، درس تزویر و نیرنگ خوانده بود، این نیز از همان مکتب تصدیق داشت.

کسانی که در آن ایّام و آن روزها با این شخص سر و کار داشتند، میدانند چه سلیقهٔ مخصوصی داشت؛ بخصوص از آن کسانی بود که در همان اوقات صحبت از ساختن راه آهن در ایران می‌نمود، منتهی جسارت و جرأت دیگران را نداشت که به این نغمه دست بزنند.»[1]

لرد کرزن در آن زمان، وزیر امور خارجهٔ انگلستان بود. و با ایرانی و اسلامی عداوت داشت؛ نه به جهت آنکه تابع مسیح و مرد مسیحی است، زیرا این گونه افراد اصولا دین و مذهبی ندارند، بلکه چون مانند گلادستون نخست‌وزیر اسبق انگلیس، یکه‌تاز معرکهٔ سیاست بود و بخوبی واقف بود که: اسلام است که از نفوذ و عمل آنها در کشورهای مستعمره جلوگیر است.

آنها با سابقهٔ سیصد سالهٔ استعماری خود، دریافته بودند که راه نفوذ و نگهداری از

---

[1] .تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس» ج ۸، ص ۲۳٤

مستعمراتشان آسان است، ولی با کشورهای اسلامی این کار دچار برخورد با سد و مانع می‌شود؛ و چه در ابتدای نفوذ و جنگ و چه در دوران نگهداری، آیات قرآن که برنامهٔ عمل مسلمین است راه عمل را بر آنها می‌بندد. فلهذا همان‌طورکه گرگ دشمن چوپان است زیرا مانع دریدن و بردن و کشتن و خوردن گوسپندان است؛ ایشان نیز دشمن قرآن بودند، خواه خودشان مسیحی و صهیونیزم مسلک باشند و یا یهود و صهیونیزم و یا اصولا عقید و مسلکی نداشته باشند.

در دوران کرزن بقدری فشار بر ملّت و دولت اسلام سخت بود که

رجال سیاسی و مؤمن و متعهّد را خسته و فرسوده نموده بود، و قدرت عمل آنها را برده بود و سوهانشان را کند و شمشیرشان را در غلاف کرده بود.[1]

در زمان نخست‌وزیری میرزا حسن خان مشیر الدوله که از رجال پاک و متعهّد و خوش‌فکر ایران محسوب است، و چون در تحت اوامر آنها نبود و دستوراتشان را اجرا نمی‌کرد، به آسانی از سفارت انگلیس برای او یادداشت‌هائی می‌آوردند و او ناچار به استعفا شده، و کابینهٔ دیگری روی کار می‌آمد و

---

[1] .اگر کسی می‌خواهد درست از جریانات و اوضاع داخلی کشور ایران و مقدار تسلّط انگلستان در امور این سرزمین و ایجاد آشوب‌ها اطلاع کافی داشته باشد، به سه مجلّد کتاب حسین مکی در اوضاع ایران در آن دوره که جلد اوّل آن به‌عنوان «کودتای ۱۲۹۹» و جلد دوّم آن به عنوان «مقدمات تغییر سلطنت» و جلد سوّم آن به عنوان «انقراض قاجاریّه و تشکیل سلسلهٔ پهلوی» و همه این سه جلد «تاریخ بیست ساله ایران» را عنوان دارند؛ و همچنین به «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» تألیف حسین مکی و ایضاً به کتاب «تاریخ مختصر احزاب سیاسی انقراض قاجاریّه» تألیف ملک‌الشعراء بهار مراجعه کند.

این حقیر در چهل و چهار سال قبل که در حوزه علمیّه قم درس می‌خواندم، این کتب را از حضرت آیة الله العظمی آقای حاج سیّد أحمد شبیری زنجانی رضوان الله علیه توسط آقازاده عزیزیشان که از اعز احبه و سروران حقیر هستند: حضرت آیة الله حاج سیّد موسی زنجانی أدام الله أیام برکاته و جعله ذخرا لنا و للمسلمین به عنوان امانت گرفتم و به‌طور کامل مطالعه نموده مسترد داشتم.

اوامرشان را عمل می‌کرد؛[1] یک روز مشیر الدولة به وزیر مختار انگلیس

در ایران نوشت:

«این حقیقت را ناچارم به شما تذکّر دهم که: اگر قدرت عظیم بحریّهٔ انگلیس را از پشت سر شما بردارند، و قوّهٔ ضعیف کشور ایران را هم از من بگیرند، و آن وقت شخصیت مشیر الدوله و مارلینگ را در دو کفهٔ ترازو بگذارند؛ معلوم نیست که سنگینی کفهٔ ترازو به طرف شما متمایل شود. بنابراین شخص مُشیر الدوله به شخص مارلینگ اجازه نمی‌دهد که شما چنین رفتار خشن و پرشدت را داشته باشید!»[2]

وزیر مختار بودن مارلینگ و نرمان کودتاچی و برچیدن اساس سلطنت قاجار و روی کار آوردن خاندان پهلوی و اجراء مقاصد شوم انگلیس به توسط رضاخان، همه در زمان لرد کرزن بوده است.

---

[1] هرجا در تاریخ چشممان به مشیر الدّوله می‌خورد، به امانت و درستی و رأی صائب می‌خورد. او صاحب کتاب ایران باستان» است که در سه مجلّد و مفصّل است، و صاحب کتاب «ایران باستانی» که در یک جلد و نسبت به آن مختصرتر است. او و برادرش آقا میرزا حسین خان مؤتمن الملک پیرنیا که نیز به صداقت و امانت و خوش‌فکری و تدین مشهور است، در دوره‌های بسیاری، از رجال سیاسی و پاک‌دامن ایران محسوب می‌شدند و در مقام وزارت و یا وکالت بوده‌اند.

[2] مجلّهٔ «خواندنیها» شمارهٔ ۱۰، سال ۳۹، شنبه ۲۷ آبان‌ماه ۱۳۵۷ شمسی.

عدم تسلیم سلطان أحمد شاه در برابر فشار قویّ انگلیس

در کتاب «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» تألیف حسین مکی آورده است که: «لرد کرزن وزیر خارجهٔ انگلیس گفته است: در حقیقت و واقع امر، ایران بایستی همیشه مقدرات و سرنوشت خویش را با کمک و مساعدت ما تعیین نماید.»[1]

و ایضاً در ضمن نطق لرد کرزن وزیر خارجهٔ انگلیس آورده که او گفته است که:

«ولی اگر از طرف دیگر، پارلمان ایران از تصویب قرارداد [قرارداد اوت

[1] «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» تألیف حسین مکّی، طبع دوّم، در دو جای کتاب: اول در ص ۱۱، و دوّم در ص ۱۲۵ ضمن نطق لرد کرزن

۱۹۱۹] امتناع ورزد، دولت ایران بایستی راه خویش را در پیش گیرد.»[۱]

أقول: این نطق کرزن در ۱۷ نوامبر ۱۹۲۰، برابر با ۲۵ آبان ۱۲۹۹ ایراد شد. و چون از طرف أحمد شاه که شاه ایران بود، قرارداد امضا نشد لذا بوسیلهٔ یادداشت سفارت انگلیس، کابینهٔ مشیر الدّولة استعفا داد و کابینهٔ سپهدار تنکابنی پیش آمد. و بعد از سه ماه از نطق گذشته، یعنی در سوّم حوت ۱۲۹۹، کودتای نرمان انگلیسی وزیرمختار انگلیس در طهران به نام کودتای سید ضیاء الدّین و رضاخان قزاق که میرپنج بود واقع شد.

و نیز گوید: «دکتر مصدق در مجلس علیه وثوق الدوله راجع به قرارداد می‌گوید:

«و امروز در مملکت ما اصل اسلامیت اقوی است. زیرا یک مسلمان حقیقی تسلیم نمی‌شود مگر اینکه حیات او قطع شده؛ و برای جلب این قبیل از مسلمین است که دول مسیحی در پایتخت‌های خود مسجد بنا می‌نمایند.

ولی یک متجدد سطحی و بی‌فکر را می‌توانند به یک تعارفی تسلیم نمایند.»[۲]

---

[۱] .همان مصدر، ص ۱۲۳ و ۱۲٤.

[۲] همان مصدر، ص ۱٦۳ و ۱٦٤

و نیز گوید: «پس از نهم آبان ۱۳۰٤ که در کابینهٔ مستوفی الممالک، مجلس، قاجاریّه را از سلطنت خلع کرد، صاحب منصبان مهم در طهران با هم قرار گذاشتند که به مجرد اجازهٔ شاه، حکومت را واژگون کنند و برادر شاه (سلطان محمود میرزا) هم به طهران آمده بود و مقدمات کار بتمام معنی تمام بود، و اگر طهران در این امر پیشقدم می‌شد بدون شکّ سائر ولایات هم تبعیّت

می‌کردند.

احمد شاه که در خارج بود باز مخالفت نمود و اجازه نداد، به‌طوری‌که بسیاری از هواخواهان او عصبانی شدند. ولی مراسله‌ای از این پادشاه در دست آمد که جریان امور را توضیح می‌دهد و برای مخالفین راه اعتراضی نمی‌گذارد؛ و چنین می‌نویسد:

مملکت ایران، چون مریضی است که ضعف ناخوشی طولانی او را از پا در آورده است. این مریض، نیازمندی به استراحت و آسایش داشت. و حتّی دوستان من که هیچ‌وقت آنها از یاد نمی‌روند؛ آنها ایرانی پاک و آزادی طلب واقعی بودند، به من پیشنهاد کردند با قوّهٔ قهریه به مملکت مراجعت نمایم و وسائل آنان را هم ظاهرا حاضر نموده بودند.

من پس از مطالعهٔ کامل، صلاح مملکت را در مراجعت خود ندانستم؛ زیرا این مراجعت باید به زدوخورد انجام می‌گرفت و دودستگی پیش آمد می‌نمود و دامنه پیدا می‌کرد. زیرا امور داخلی ایران به تنهائی حل اشکال را نمی‌کرد. و من هم مایل به هیچ قسم رفع مشکل سیاسی نبودم. بنابراین، خونریزی بی‌فائده و رفتن یک نفر و آمدن نفرات دیگری را ایجاب می‌نمود.

با اظهار امتنان از این دوستان، به آنها نصیحت

دادم: فداکاری نموده، برای خاطر مملکت از هر پیش‌آمدی که منتهی به اغتشاش داخلی بشود خودداری کنند.

البتّه کسی نمی‌تواند نسبت ترس به من دهد؛ زیرا این زدوخورد و قیام مسلح در غیاب من انجام می‌گرفت.»[1]

أحمد شاه أبداً حاضر نیست با اجانب بسازد گرچه از سلطنت کنار رود

چون آتاترک رئیس دولت جدید ترکیّه، أنوشیروان سپهبدی را که سفیر

[1] «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» ص ۲۱۳ و ۲۱٤

ایران در آن کشور بود احضار کرد و با او برای احمد شاه پیغام داد و دعوت کرد که به ایران برگردد و از کردهای ترکیه و ایران قوای کافی در اختیار او بگذارد که از مغرب ایران به مقرّ سلطنت خود مراجعت کند، أحمد شاه در جواب می‌گوید:

«از طرف تشکر کنید! سپهبدی اظهار می‌کند: اینکه جواب نشد! اعلیحضرت! دعوت را قبول می‌کند یا خیر؟! شاه می‌گوید: این در قاموس سلسلهٔ ما نبوده که اجداد من با کمک یک کشور خارجی تاج و تخت خود را بدست آورده و یا حفظ کرده باشند و این ننگ را برای من به ارث گذارده باشند. فقط از طرف تشکر کنید و بگوئید: قبول نکرد. و به سپهبدی می‌گوید: من اگر می‌خواستم با وسائل غیر مشروع به ایران مراجعت کنم، تسلیم انگلیس‌ها می‌شدم و به آنها در مقابل تقاضاهایشان سر فرودمی‌آوردم.»[1]

أحمد شاه مردی با فکر و مآل اندیش بود، مصلحت عامّه را فدای ریاستش ننمود

«محمد علی شاه مخلوع چندین بار برای فرزندش کاغذ نوشت و از او خواسته بود که در امور مملکت دخالت کند. و حتّی در سفر اوّل

---

[1] همان مصدر، ص ۲۱۵

سلطان أحمد شاه به اروپا همین‌که شاه ایران به اسلامبول می‌رسد، محمد علی میرزا در اوّلین ملاقات با فرزند خود مذاکره، و بالاخره خواهش می‌کند که: در دو مورد بخصوص، نصائح و تقاضای پدر خود را قبول کرده به انجام آن اقدام نماید. و آن دو مورد عبارت از این بوده که اوّلا: نسبت به همسایه جنوبی روّیهٔ ملایمی پیش گرفته، در انجام پاره‌ای از تقاضاهای آنها اقدام نماید. ثانیاً: در امور جاریه کشور مداخله نموده و در تمام موارد و قضایا نظریّه خویش را عملی سازد.

ولی سلطان أحمد شاه زیر بار نرفته، در پاسخ اظهار داشته بود که: قانون اساسی به من چنین اختیاری نداده، و من جز صورت تشریفات چیز دیگری

نمی‌توانم باشم.

بالأخره محمد علی میرزا خود را ناگزیر می‌بیند که این را با مرحوم احتشام السلطنه سفیر کبیر ایران در دربار عثمانی در میان نهد، و او را واسطه قرار دهد که از جانب خود با فرزند خویش سلطان أحمد شاه در دو مورد سفارش کرده، وارد مذاکره شود و به هر نحوی که ممکنست انجام آن را خواستار گردد.

سلطان أحمد شاه نیز به احتشام السلطنه در حضور پدر خود محمد علی میرزا پاسخ می‌دهد:

قانون اساسی به‌منزلهٔ کنترات‌نامه‌ایست بین دو نفر؛ و این کنترات‌نامه را من تنظیم نکرده‌ام و شما آن را امضاء کرده، که اجرا نمائید!

من فعلا در مقابل امر انجام‌شده‌ای واقع شده‌ام؛ نمی‌توانم از این کنترات و موادّی که در آن ذکر شده، کوچک‌ترین تخطّی را بنمایم. بدین معنی که قانون اساسی مملکت کنترات‌نامه‌ایست بین ملّت و شاه.

من وقتی به سلطنت رسیدم در مقابل امر انجام‌شده‌ای واقع شده‌ام، نمی‌توانم آن را قبول نکرده، زیر آن بزنم. اگر این قانون در زمان من تصویب شده بود، من آن را با این کیفیّت امضا نمی‌کردم، و حقوقی برای خود قائل می‌شدم. حالا هم اگر در قانون اساسی تجدید نظر شد و

به من ملّت ایران اختیاراتی داد، البته مداخله خواهم کرد. و الاّ به هیچ‌وجه حاضر نیستم که بر خلاف قانون اساسی کوچک‌ترین اقدام و کمترین تخطی را بنمایم.

و امّا در مورد طرز رفتار و سلوک من با انگلیسها و سائر همسایگان، هرچه را مصالح مملکت اقتضاء نماید عمل خواهم کرد، و لو اینکه به بر کناری من از سلطنت یا به انقراض سلسلهٔ قاجاریّه تمام شود.»[1]

«و این مسأله بخوبی می‌رساند که سلطان أحمد شاه نسبت به قانون اساسی مملکت، فوق‌العاده با نظر توفیر و احترام می‌نگریسته و هرگز حاضر نبوده است که کوچک‌ترین اقدامی بر علیه آن کرده باشد.»[2]

در اواخر عهد سلطنت او بالأخص در سفرهائی که به خارج بنا بر الزام و اجبار رفته، جرائد و روزنامه‌ها به تحریک ماسونی‌های انگلیسی، علیه او تهمت‌ها زدند و نارواها گفتند. و آن سلطان پاک‌دامن مظلوم از ساحت این افتراءها مصون بوده است.

---

[1] زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» ص ۲۱٦ و ۲۱۷

[2] .همان مصدر، ص ۲۱۸

در تاریخ زندگانی سیاسی او نیز آورده است:

«عارف قزوینی کینهٔ دیرینه با قاجاریّه داشته است. و لذا با تبلیغات زهرآگین علیه سلطنت أحمد شاه و ایجاد نمایشنامه‌ها و کنسرت‌ها با اشعار دروغین که خود می‌سروده است و بر نفع سردار سپه تبلیغ می‌کرده است، نقش مهمّی را ایفا کرده است.

عارف قزوینی مبتلا به افیون بوده، و در إزاء این کمک‌ها که به رضاخان کرد بنا شد تا آخر عمر هر ماهی حقوق یک سروان به او بدهند، و او همدان را انتخاب نموده بدان صوب رفت. و تا آخر عمر چنان از کرده خود پشیمان بود که حدّ نداشت، و بالأخره با فلاکت و بدبختی در آنجا جان داد.

عارف، اشعاری بر علیه أحمد شاه گفته است که ما چند بیت از آن را ذکر می‌کنیم:

و همچنین غزل زیر از اشعار کذب و معروف اوست:

و حقیر گوید: از اشعاری که در «دیوان ایرج میرزا» مذکور است و روابط او را با عارف قزوینی می‌رساند که با یکدیگر در نهایت صمیمیت بوده‌اند، می‌توان درجه فساد اخلاق عارف در حد اعلای از فساد پی برد.

أحمد شاه با راه آهن جنوب به شمال که به نفع انگلیس بود مخالفت کرد

و همچنین آمده است که: «چون انگلیس‌ها پیشنهاد کردند راه‌آهن را از جنوب تا بندر جز (گز) بکشند، او مشروحاً معایب راه را تذکّر داد و گفت: مصلحت راه‌آهن ایران، شرقی به غربی

است، و به تجارت هند به ایران و سواحل مدیترانه، و ترانزیت ایران کمک می‌کند؛ ولی راه‌آهن جنوب به شمال فقط جنبهٔ نظامی و سوق‌الجیشی دارد و بر مصلحت ملّت ایران نیست. و من نمی‌توانم پول ملّت را گرفته و یا از خارج وام بگیرم، صرف راه‌آهنی که فقط جنبهٔ نظامی برای انگلیس‌ها دارد بکنم.

وزیری که واسطه و حامل پیغام بود به سلطان أحمد شاه عرض می‌کند که: با این صراحت هم نمی‌شود به وزیر مختار انگلیس جواب یأس و منفی داد! خوب است یک قدری ملایم‌تر جواب داده شود.

سلطان أحمد شاه قدری تأمّل کرده، سپس در جواب می‌گوید: آقا! آنها، هم من و هم تو را بهتر از خودمان می‌شناسند؛ اگر غیر از این جواب داده شود خواهند فهمید که به آنها جواب دروغ داده‌ایم. بهتر اینست که به همین صراحت گفته شود که من با این نقشه هیچ‌گونه موافقت ندارم.»[1]

چرا سلطان أحمد شاه با ترور کردن رضاخان مخالف بود؟

و ایضاً در تحت عنوان اینکه: «چرا سلطان

---

[1] «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» ص ۲۲۲ تا ص ۲۲٦، و ص ۲۸٤

أحمد شاه با ترور کردن رضاخان مخالف بود؟»

چنین آورده است:

«بیش از دو سه ماه به انقراض سلسلهٔ قاجاریّه و جلسهٔ نهم آبان ۱۳۰٤ نمانده بود. سلطان أحمد شاه در سویس بسرمی‌برد. یکی دو نفر از نزدیکان و منسوبان وی که قصد عزیمت به ایران را داشتند به منظور خداحافظی نزد سلطان أحمد شاه رفته، اظهار داشتند که می‌خواهیم به ایران مراجعت نمائیم؛ اجازه می‌فرمائید؟!

در ضمن این ملاقات گلایه از طرفین شروع شد. شاه از آنها گله کرد: چرا کمتر نزد من می‌آئید؟! آنها به قسمی دیگر گله کردند.

شاه درحالی‌که اشک از گوشهٔ چشمانش جاری بود اظهار داشت: حق دارید پیش خودتان این‌طور فکر کنید که سلسلهٔ قاجاریّه را من منقرض خواهم کرد، و من باعث بدبختی دودمان قاجاریّه شده‌ام.

ولی این فکر و نیّت را تا موقعی می‌توانید داشته باشید که موقعیتی نظیر موقعیّت من نداشته باشید! ولی اگر به جای من بودید، تصدیق می‌کردید که هر چه من کرده‌ام به صلاح ملّت و مملکت و خانوادهٔ قاجاریّه کرده‌ام.

یکی از آنها جواباً در لفافه اظهار داشت که: شما خودتان وسائل انقراض را فراهم می‌کنید! اگر اجازه داده بودید، کلک رضا خان را کنده بودند؛ دیگر امروز دچار این‌همه مشکلات

نبودیم!

شاه حرف او را قطع کرده، اظهار داشت: اگر به فرض رضا خان را کشته بودیم، رضا خان دیگر برای ما می‌تراشیدند! اگر رضا خان کشته شده بود، فوراً رضا خان دیگری با هزار درجه شدّت برای ما می‌تراشیدند؛ و در اطراف کشته شدن رضا خان هم برای ما چیزها می‌گفتند و همه جور نسبتی به ما می‌دادند.

پس صلاح ما نبود که راضی شویم رضا خان را ترور یا معدوم کنند.

یکی دیگر از آنها اظهار داشت: کار مشکلی نیست. ما روابط شما را با

انگلیسها التیام می‌دهیم، در این صورت مراجعت شما به ایران اشکالی نخواهد داشت!

شاه بدون تأمل در جواب گفت: اگر شما بدانید که تقاضای آنها چیست هرگز چنین پیشنهادی را نمی‌کردید! من اگر تسلیم آنها بشوم در هر صورت نقشه‌ای که طرح شده عملی می‌شود، با این شرط که کلّیّهٔ تقاضاهای آنها ملّی می‌شود منتهی با دست من. و در این صورت من مفتضح و بدنام خواهم شد، و رضا خان جنّت‌مکان.

بگذارید خود رضا خان نقشهٔ آنها را عملی نماید؛ در این صورت بالأخره او رسوا و مفتضح خواهد بود، و من جنّت‌مکان. قضاوت این امر هم با تاریخ است که گذشته را دیده و آینده را خواهد دید، آن وقت هر دو را با هم سنجیده، قضاوت خواهد کرد. فعلاً از من جز تسلیم مقدّرات گشتن کار دیگری ساخته نیست.

و اگر خانوادهٔ قاجاریّه هم منقرض می‌شوند بشوند، ولی من موجبات بدبختی کسی را فراهم نیاورده‌ام. و حاضر نیستم به هیچ‌وجه تسلیم ارادهٔ دیگران بشوم، و تا دنیا باقی است و نامی از تاریخ برده می‌شود، به بدنامی نام خود را ثبت نمایم؛ حالا هر که هر چه تصوّر می‌کند بکند.

اگر نسبت جبن و ترس به من می‌دهند

بدهند؛ نسبت خیانت به من نمی‌دهند. باز این خود یک خوشبختی است برای من و برای خاندان من!»[1]

«گویا روی همین سوابق بوده که پُوانکاره رئیس جمهور اسبق فرانسه که با أحمد شاه خیلی دوست بوده و اغلب با یکدیگر ملاقات‌هائی گرم غیر رسمی و دوستانه می‌نموده‌اند، به أحمد شاه اظهار کرده است که: من تعجّب می‌کنم که

[1] «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» ص ۲۸٦ و ۲۸۷

با تمام هوش و فراستی که در شما سراغ دارم و با این متانت و درایتی که دارید، چگونه عاجز از ادارهٔ تشکیلات خود هستی؟! و شاید ملّت ایران لیاقت یک چنین پادشاه مشروطه‌خواه قانونی را نداشته باشد؟! و تو با این کیفیّت برای سلطنت مملکتی مثل سویس خوب و شایسته می‌باشی، تا ملّت آن بتواند از وجود تو استفاده نماید!»[1]

سخنرانی أحمد شاه در فرانسه درباره حقّانیّت خود

«دو سه ماه که از جلسهٔ نهم آبان ۱۳۰٤ (جلسهٔ انقراض قاجاریّه در مجلس) گذشته بود، در شهر نیس (در جنوب فرانسه) که اغلب لردهای انگلیس و سائر متمولین دنیا هم برای تفریح به آن شهر می‌روند، در یک دعوت رسمی که از طرف أحمد شاه به عمل آمده بود، شاه مخلوع ایران به منظور دفاع از تاج و تخت خود یک سخنرانی مشروح و مفصلی ایراد نموده، برداشت نطق خود را از تاریخ سیاسی ایران شروع و در حدود یک ساعت با بلاغت روی تاریخ ایران بحث کرده و سپس مطالب مهمّی

---

[1] «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» ص ۲۱۸.

راجع به تغییر سلطنت در ایران ایراد نموده که ما به عللی چند فعلاً از زمینه و مفهوم این سخنرانی تاریخی صرف‌نظر می‌کنیم.»[1]

«اغلب در مواقع باریک و سخت با رئیس‌الوزراهای وقت تبانی کرده، به استعفای آنان قضایای سیاسی صورت دیگری پیدا می‌کرد. و در نتیجه آن، حیات سیاسی کشور دچار لطمه و سکته نمی‌گشت.

و همین وطن‌دوستی و اتّخاذ رویّهٔ سیاسی آن مرحوم بود که پس از عزل مشارالیه در اغلب جرائد خارجی از مشارالیه تعریف و تمجید شد، حتّی یکی از جرائد در مقالهٔ خود، این عبارت را نوشته بود:

[1] همان مصدر، ص ۲۰۰

«ملّت ایران لیاقت یک چنین پادشاه مشروطه و قانونی و وطن‌پرستی را نداشت».

در آن زمان دو قوای مخالف کشور را اشغال کرده بود، و در اثر نفوذ خود و عدم قدرت حکومت مرکزی ایران، دائماً اسنادی از مشار إلیه می‌خواستند تحصیل نمایند.

أحمد شاه خود را مصنوعاً وسواسی نشان داده، به این بیماری مدّت‌ها تمارض نمود، و بقدری نقش خود را خوب بازی می‌کرد! و حتّی اغلب برای اینکه امر را کاملاً مشتبه نماید، به عنوان اینکه اشخاصی که گرد او هستند ممکنست آلوده به میکرب باشند، سماور و قند و چای می‌خواست و خودش شخصاً چای درست می‌کرد که به دست دیگری تهیّه نشود؛ مبادا آلوده گردد.

و انعکاس این موضوع و این تمارض برای این بود که: مطلقاً قلم در دست نگیرد. و به همین بهانه اصولاً قلم در دست نمی‌گرفت، و چیزی را امضاء نمی‌کرد.

اگر احیاناً بعضی از نمایندگان خارجی با شاه ملاقات می‌کردند و تقاضائی داشتند، أحمد شاه اصولاً از کسی چیزی نمی‌گرفت؛ اظهار می‌کرده: کاغذ را بگذارید روی میز! به هیئت وزراء می‌فرستم و دستور می‌دهم که جواب آن را

هرچه زودتر به شما بدهند.»[1]

«چون برای غلبه بر خصم، مخالفین به او می‌گفتند: تشکیل حزب بده! او در جواب می‌گفت: من وقتی پادشاه مشروطه هستم، رئیس حزب ملّت، و عموم افراد کشور عضو آن خواهند بود. امّا اگر عدّه قلیلی از این حزب را جدا نموده، متمایز کردم و گفتم که استثناء این حزب من خواهد بود و اختصاص به

[1] همان مصدر، ص ۲۰۱

من خواهد داشت، لازم می‌آید که نسبت به سائرین با نظر تحقیر نگریسته، آنها را جزو حزب خود ندانم.

آن وقت عکس‌العمل این کار این خواهد شد که مردم هم در مقابل این حزب، حزب دیگری را ایجاد نمایند که مرا مقاومت با آن حزب محال و غیر ممکن خواهد بود.»[1]

برای بی‌حیائی و پرروئی، و در عین حال قدرت نفوذ و تأثیر شیطنت و مکر انگلستان در آن دوره، به داستان زیر توجّه نمائید که تا چه اندازه به‌طور وضوح، مطلب را می‌رساند:

«**تصمیم انگلیسها به خلع قاجاریّه**

... سران قاجاریّه که متوجّه شدند انگلیسها به‌واسطهٔ مخالفت با أحمد شاه در صدد تغییر رژیم و بر کناری او هستند، جلسه‌ای تشکیل داده، صلاح در این دانستند که با انگلیس مستقیماً وارد مذاکره شده و فرد دیگری از خاندان قاجار را روی کار بیاورند.

در این جلسه قرار شد نصرت السّلطنة و عضد السّلطان عموهای سلطان أحمد شاه به اروپا مسافرت نموده و آقاخان محلاّتی را که انگلیسها به او نظر خوبی داشته به همراه خود

---

[1] «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» ص ۲۰۳ و ۲۰٤

برداشته، به لندن بروند و مستقیما با لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس مذاکره نمایند.

این هیئت وقتی وارد لندن شدند، سه نفری تقاضای ملاقات نمودند.

وزیر خارجهٔ انگلیس وقت ملاقات داد. در این ملاقات منظور خود را با صراحت بیان نمودند.

وزیر خارجهٔ انگلیس در جواب آنها گفته بود که پروندهٔ این مسئله در

دست مدیر کلّ امور شرق است و او فعلاً به مرخّصی به اسکاتلند رفته است. نامه‌ای به او می‌نویسم. با او مذاکره کنید، شما را در جریان خواهد گذاشت!

سه نفری به اسکاتلند رفته، زنگ خانهٔ ییلاقی مدیر کلّ را به صدا درآوردند. مدیر کلّ درحالی‌که از حمّام بیرون آمده و حوله حمّام روی شانه‌اش بود، در را باز کرد و علّت را سؤال نمود.

نامهٔ وزیر خارجه را به او دادند. تعارف کرد که وارد شوند. در اطاق ناهارخوری نشستند.

آقاخان محلاّتی علّت ملاقات را بیان نمود و خواهش کرد: اکنون که خیال بر کناری سلطان أحمد شاه را دارید، بهتر است هر فرد دیگری که مورد قبول شماست به سلطنت انتخاب شود.

مدیر کلّ مزبور پس از آنکه سؤال کرد که: آیا مطلب دیگری هم دارید؟! جواب منفی شنید. کاغذ وزیر خارجه که روی میز جلویش بود با دست سُر داد روی میز و گفت:

«ما دیگر با این خانواده که در طول صد و پنجاه سال ما را با روسها همیشه در یک‌متری جنگ قرار داده بود نمی‌توانیم کار بکنیم».

آن سه نفر نگاهی به هم نموده، یکی از آنها

گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ.[1]

آنگاه مدیر کلّ امور شرق، نصرت السّلطنة و عضد السلطان را مخاطب قرار داده، اظهار داشت نسبت به شما مزاحمتی نخواهد شد، و امنیّت شما تضمین است.

این دو نفر از راه روسیّه عازم ایران شدند. هنگامی که از رشت به طرف

[1] ذیل آیه ۱۵۶، از سوره ۲: البقرة

طهران حرکت می‌کردند، عدّه‌ای ناشناس با سر و کلّه بسته، در امامزاده هاشم اتومبیل آنها را متوقّف نمود. هر چه داشتند همه را گرفته و لخت نمودند.

نصرت السّلطنة خود را به کنسولگری انگلیس در رشت رسانید، و وضع خود را بیان نمود. ٢٤ ساعت بعد کلّیّهٔ اسبابها و اثاثیّه آنها که ربوده بودند بدون کم و کسر تحویل آنها دادند.»[1]

مرحوم مدرّس رضوان الله علیه، با تغییر سلطنت از قاجاریّه به پهلوی مخالف بود و نطقهای منطقی و مستدلّ در مجلس نمود. و قبل از این جلسهٔ مجلس که در روز نهم آبان ١٣٠٤ بود، از طرف خود، آقای رحیم‌زادهٔ صفوی را به پاریس نزد أحمد شاه فرستاد که به هر قسم باشد او را به ایران عودت دهد.

در أحمد شاه هم پیام مدرّس مؤثّر واقع شد و بر خلاف پاسخهای منفی که به دیگران می‌داد، از دعوت مدرّس استقبال کرد. ولی به جهاتی چند از جمله سهل انگاری و به دفع الوقت گذراندن مفتاح السّلطنة سفیر کبیر ایران در تهیّه کشتی برای مسافرت به ایران که هر بار با مزاح و شوخی می‌گذراند و می‌گفت:

اعلیحضرت همایونی اروپای به این زیبائی را

---

[1] «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» ص ٢٤٢ و ٢٤٣

گذاشته، کجا می‌خواهند بروند؟ ـ و این به اشارهٔ انگلیسها بود ـ و دیگر به‌واسطهٔ گذشتن وقت، و سوء ظنّ به پیام، و سوء ظنّ به ولیعهد، کم‌کم در حرکت تعجیل ننمود تا موقع سپری شد. و مجلس غیر قانونی به‌واسطهٔ نداشتن رئیس که مستوفی الممالک استعفا کرده بود، و از چندی قبل به همین جهت نیز رئیس سابقش مؤتمن الملک استعفا نموده بود؛ با قید دو فوریّت، بدون مشورت و اطّلاع قبلی قاجاریّه را خلع، و رضاخان را به حکومت موقّت منصوب نمود.[1]

سفر فروغی به پاریس برای خریدن استعفانامه أحمد شاه به یک میلیون لیره

به جهات عدیده‌ای در مجلس نهم آبان که قاجاریّه را از سلطنت خلع کردند، که آن جهات دلالت بر عدم قانونیّت آن مجلس داشت و این امر ممکن بود بعداً اشکال برای سردار سپه پیش آورد و حکومت او را حکومت قهری و جبری نشان دهد؛ از طرف پهلوی، ذکاء الملک فروغی[2]

---

[1] «تاریخ بیست سالهٔ ایران» جلد سوّم: انقراض قاجاریّهٔ و تشکیل سلسلهٔ پهلوی، حسین مکّی، ملخّصی از ص ۳۰۳ تا ص ۳۷۰

[2] محمّد علی فروغی ذکاء الملک، از کسانیست که در دورهٔ پهلوی خدمات مهمّی به وی نمود، و چندین سال پست نخست وزیری را شاغل بود. اسماعیل رائین در کتاب «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» ج ۲، ص ۵۳

مأمور به اروپا گردید که در پاریس با أحمد شاه ملاقات نماید و مشارٌ إلیه را هر طور که ممکن است تطمیع نموده و حاضر سازد که استعفانامهٔ خود را نوشته و تسلیم نماید؛ و در مقابل پولی هم بگیرد.

«پس از آنکه فروغی با سلطان أحمد شاه ملاقات کرد و تقاضای خود را به عرض رسانید، جواب منفی شنید. فروغی در خاتمهٔ تقاضای خود اضافه نمود که من مأمورم و اجازه دارم که تا یک میلیون لیره استعفانامه آن جناب را خریداری نمایم.

أحمد شاه متغیّر شده اظهار داشت که: من حاضر نیستم حتّی به هزار برابر این مبلغ بفروشم. و تو به ارباب خود از قول من بگو که این خیال باطلی است که کرده‌ای! زیرا من پیش وجدان خود و در مقابل نسلهای آیندهٔ ایران سرافرازم که حتّی حاضر شدم از سلطنت بر کنار شوم، ولی خیانت نکردم و جز وظیفه‌ای که به من محوّل شده بود کار دیگری انجام ندادم و تاریخ قضاوت خواهد کرد که من بر خلاف ارادهٔ ملّت ایران از سلطنت بر کنار شده‌ام.

بنابراین اگر استعفا نمایم، مثل اینست که من

و ٥٤، او را از فرقهٔ ماسونری و دارای مرتبهٔ استاد اعظم شمرده است، و عکس وی را با لباس مخصوص گراور نموده است.

رضایت داده‌ام و سلطنت را

حقّ خود ندانسته‌ام.

لذا اگر تمام دنیا را به من بدهید، استعفا نخواهم داد.»[1]

إجمالی از زندگانی أحمد شاه و کیفیّت فوت و دفن او

«أحمد شاه در تاریخ ۲۷ شعبان المعظّم ۱۳۱٤ هجریّ قمریّ متولّد شد.

مادرش ملکهٔ جهان، دختر نائب السّلطنة کامران میرزا، به عفّت و عصمت و تقدّس و پاکی نیّت و خیرخواهی معروف و موصوف بود. و در سال ۱۳۲۷ قمری یعنی در سنّ ۱۲ سالگی پس از خلع محمّد علی شاه به سلطنت رسید. و در تاریخ هفدهم ربیع الاوّل ۱۳۳٤ قمری تاجگذاری نمود. و در تاریخ ۳ ربیع الأخر ۱۳٤٤ قمری برابر با نهم آبان ماه ۱۳۰٤ خورشیدی به عللی چند که شمّه‌ای از آن بیان شد، با یک دنیا افتخار از سلطنت ایران بر خلاف میل و ارادهٔ حقیقی ملّت ایران بر کنار شد.

و بالأخره در سال ۱۳۰۷ خورشیدی [۱۳٤۷ قمری] پس از یک سلسله کسالت و بیماری طولانی، برای همیشه چشم از جهان پوشیده و به

---

[1] و ۲. «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» ص ۲٤٥ و ۲٤٦، و ص ۲۰ و ص ۲۲

سرای جاودانی شتافت.

بر حسب وصیّت او جنازهٔ آن مرحوم از کشور فرانسه بوسیلهٔ هواپیما به عتبات عالیات حمل و در کربلا به خاک سپرده شد. هنگام ورود جنازه در بغداد کلّیّهٔ سفارتخانه‌های مقیم بغداد، غیر از سفارتخانهٔ دولت ایران که بیرق آن تمام افراشته بود، بیرق‌های خود را به احترام ورود جنازه، نیمه افراشته نموده، احترامات رسمی معمول گردید. و از طرف دولت عراق نیز احترامات نظامی بوسیلهٔ گارد احترام به عمل آمد.»

«أحمد شاه در پاریس زندگانی دردناک خود را خاتمه داد و در آنجا جان سپرد. چند نفر از دوستان وفادارش پس از تشریفات مذهبی به آئین محمّدی،

طبق وصیّت او جنازه‌اش را به عراق آوردند و در آن خاک مقدّس به خاک سپردند.»[1]

قبر او در پشت سر حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام، در مقبرهٔ خانوادگی قاجاریّه می‌باشد. رحمة اللَه علیه رحمة واسعة، جعله اللَه من الواصلین الفائزین مع إمامه الشّهید، اللائذ بفناء بیته الکریم.

استعمار کفر مکتبش خدعه و جنایت، و مکتب قرآن حیات است

باری! شاهد ما از سرگذشت این سلطان مظلوم، بیان سیطره و غلبهٔ دولت انگلستان بود بر کشور اسلام که بنام آزادی و حرّیّت، همهٔ شئون حیاتی و انسانی ما را لگدمال نموده، و این مدّعیان پرادّعا سیصد سال است که به انواع خدعه‌ها و نیرنگ‌ها حتّی به نام الغاء بردگی و اعطاء مساوات و برادری و برابری، از نهایت درجهٔ تجاوز و تعدّی و اسارت و قتل و شکنجه و زندان فروگذار نبوده‌اند، و برای غارت اموال ما از هیچ جنایت و خیانتی مضایقه نداشته‌اند.[2]

---

[1] .همان مصدر، ص ۲۸۹

[2] از طرز رفتار و سلوک أحمد شاه خوب روشن می‌شود که مقصد و مقصود لواداران اصلی مشروطه، ایجاد محیط مساوات و عدل و رفع استبداد نبوده است؛ وگرنه با وجود چنین پادشاه عادلی بایستی به کمال مطلوب رسیده و

ایران بر فراز قلّهٔ عظمت و داد و علم و ترقّی عروج کند. مشروطه از ناحیهٔ انگلستان به ایران آمد و این باد شوم و سموم از آنجا وزید تا ایران را در زیر پرده موهوم آزادی ببلعد و لقمهٔ چاشت خود قرار دهد. امّا این ندا در زیر لفافهٔ جلوگیری از ظلم و جنایت شاهان مستبدّ و اعوانشان، و در زیر لوای دفع و رفع استبداد دینی یعنی علمای درباری و طرفدار حکومت دولتیان ظهور کرد. و چون با وضع و موقعیّت استبداد شدید و خودسری و خودکامی و عیّاشی شاهان و شاهزادگان مواجه بود، مورد پسند عامّه مردم ضعیف و رنجدیده و علمای متدیّن و دلسوز قرار گرفت و آنان را علیه دستگاه ظلم و استبداد و ایجاد معدلت‌خانه تحریک نمود، غافل از آنکه این نام آزادی، عروسک‌بازی و خیمه‌شب‌بازی است برای خواب کردن مردم خوش باور و پاکدل مسلمان ایران.

اگر کسی کتاب «تنبیه الملّة و تنزیه الأمّة» عالم جلیل آیة الله نائینی (قدّه) را با دقّت بخواند، در می‌یابد که این رادمرد بزرگ چگونه با دلسوزی و نصیحت و استدلال قوی و متین، اساس حکومت مشروطیّت را پایه‌ریزی می‌کند و یگانه راه علاج و خلاص ملّت مظلوم ایران را در برقراری مجلس شورای ملّی و تدوین قانون اساسی که جنایات شاهان خودکامه را مهار می‌زند می‌داند. درحالی‌که اصل استدلال صحیح است ولی نمی‌دانست که مطلب آزادی خواهان کَلِمَةٌ حَقٌّ یُرادُ بِها الْباطِلُ بود. آنان می‌خواستند از روی این پل بر اجساد شهدای ایران عبور کنند و امثال شیخ فضل الله نوری را به دار آویزند و امثال أحمد شاه مظلوم و غیور و متدیّن و آزادی خواه را در سیاهچال مرگ و نابودی بفرستند و رضاخان متعدّی و متجاوز را بروی کار آورند. بعضی از مستبدّین هم نیز چون این نیرنگ را دریافته بودند حاضر به تسلیم نمی‌شدند و بسیاری از آنها نیز برای حفظ اصل و اساس سلطنت گرچه جائر باشد از مرام و رویّهٔ خود دست نمی‌کشیدند.

ولی هر دو دسته اشتباه می‌نمودند؛ هم استبداد غلط بود و هم مشروطه که در واقع در صورت درست پیاده شدن هم طبق خواب نائینی مانند شستن دستهای کنیز سیاه بود که آلوده به نجاست باشد. حقّ و واقع، دولت اسلام و انقلاب مردم بر اساس حکومت قرآن و تشکیل حکومت اسلام بر اساس صحیح و معنی واقعی ولایت فقیه بود که در آن زمان کسی دم نزد؛ زیرا بزرگان و علمای صالح و اعلام ما با همان روش نسبی و پسندیدن ظلم نسبی خو گرفته بودند، و به ظاهر سلاطین بواسطهٔ تدیّن صوریشان قناعت ورزیده بودند؛ و این غلط بود. للّه الحمد و له المنّة اینک پس از گذشتن قریب یک قرن از آثار شوم و جنایت خانمان برانداز آن نام آزادی، ملّت اسلام پا در جادّهٔ واقعیّت برداشته است.

امّا قرآن کریم و دستورهای حیات‌بخش آن همین‌طور زنده، و با

از زندگی أحمد شاه، حقیقت حال مشروطه و لواداران اصلی آن معلوم می‌شود (ت)

مرور دهور و کرور، گرد نمی‌تواند بر ساحت اقدسش بنشیند.

تأثیر نغمه‌های جانبخش قرآن در قلوب مؤمنین

اگر دشمنان ما به قرآن ایمان نیاورند، و تعلیماتش را به جان و دل نپذیرند، هستند کسانی که با شنیدن یک نغمهٔ جانبخش این کتاب آسمانی بی‌هوش و مدهوش می‌شوند، و برای إعلاء کلمه قرآن حاضرند تا سرحدّ فداکاری و فناء و ایثار، جان و مال و ناموس و زن و فرزند را بدهند و از همه چیز

بگذرند.

وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا مُبَشِّراً وَ نَذِيراً وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلى مُكْثٍ وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلًا قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذا يُتْلى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ سُجَّداً وَ يَقُولُونَ سُبْحانَ رَبِّنا إِنْ كانَ وَعْدُ رَبِّنا لَمَفْعُولًا وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعاً.[1]

«و ما به حقّ، قرآن را فرودآوردیم، و آن به حقّ فرودآمده است. و ما ترا نفرستادیم مگر برای آنکه بشارت‌دهنده و ترساننده بوده باشی!

و این کتاب آسمانی، قرآن و قابل خواندن است، که آن را به‌طور جداگانه و با فاصله قرار دادیم تا آن را با مهلت برای مردم بخوانی؛ و ما آن را بتدریج فروداوردیم.

بگو ای پیغمبر! ایمان بیاورید به آن یا ایمان نیاورید، کسانی که قبل از آن به آنها علم داده شده است زمانی که قرآن بر آنها خوانده شود، به سجدهٔ خداوندشان بر روی ذَقَن‌ها و چانه‌هایشان بر خاک می‌افتند و می‌گویند: پروردگار ما پاک و منزّه است. و حقّاً وعدهٔ پروردگار ما متحقّق و شدنی است. و بروی چانه‌هایشان بر خاک می‌افتند گریه می‌کنند، و بر خشوع و شکستگی آنها می‌افزاید.»

---

[1] .آیات ۱۰۵ تا ۱۰۹، از سورهٔ ۱۷: الإسراء

حقّانیّت قرآن، حقّانیّت رسول الله و ائمّه طاهرین است

این آیات عجیب است؛ بالأخصّ آیهٔ اوّل که پس از آنکه می‌گوید: ما قرآن را به حقّ نازل کردیم و آن به حقّ نازل شد، می‌فرماید: ما ترا نفرستادیم مگر برای بشارت و بیم. با آنکه حقّ عبارت آن بود که بگوید: ما قرآن را نفرستادیم مگر برای بشارت و بیم؛ زیرا سخن در قرآن است نه در رسول.

بنابراین، این آیه می‌رساند که رسول الله حقیقت قرآن است؛ و حقّانیّت قرآن در نزول، حقّانیّت رسول خدا در بشارت و بیم است. بر این اصل أمیرالمؤمنین علیه أفضل صلوات المصلّین در جنگ صفّین که معاویه با خدعهٔ عمرو عاص قرآن ها را بر سر نیزه کرد فرمود: به این قرآن توجّه نکنید؛ آن را با نیزه و تیر بیندازید! منم قرآن ناطق: أنَا کِتَابُ اللهِ النَّاطِقُ.

ولی مردم عوام، سطحی بین هستند. به متون و حقائق فکرشان نمی‌رسد. در ظاهر و صورت هر چه ببینند، همان را ملاک حقّانیّت می‌شمرند. به فرمایش آن حضرت گوش فرا ندادند، و دورش را گرفتند و گفتند: فوراً تسلیم حکم حکمین بشو و قرآن را حَکم کن، وگرنه اینک ترا زیر ده هزار قبضهٔ شمشیر قطعه‌قطعه می‌کنیم. فرمود: یک ساعت به من مهلت دهید که الآن مالک أشتر است که فتح کند و خود را به خیمه معاویه برساند. گفتند: ابداً مهلتی نیست.

خفّاش انکار خورشید می‌کند. خورشید هست، مشرق و مغرب عالم را نور بخشیده است؛ انکار او حجاب اوست، ضعف بصر اوست، نابینائی اوست. باید چشم را معالجه کرد؛ نه خورشید را منکر شد.

مامقانی گوید: «چقدر خوب خلیل عروضیّ نحوی این مطلب را بیان کرده است؛ چون از او پرسیدند: ما تقولُ فی علیّ بنِ أبی طالبٍ علیه السّلام؟! «تو دربارۀ علیّ بن أبی طالب چه می‌گوئی؟!»

در پاسخ بدین عبارت گویا شد:

ما أقولُ فی حَقِّ امْرِئٍ کَتَمَتْ مَناقِبَهُ أولِیآؤُهُ خَوْفًا، وَ أعْدآؤُهُ حَسَدًا؛ ثُمَّ ظَهَرَ مِنْ بَیْنِ الْکَتْمَیْنِ مَا مَلأ الْخافِقَیْنِ!

«من چه بگویم دربارۀ مردی که دوستانش مناقبش را پنهان داشتند از ترس دشمنان، و دشمنانش پنهان داشتند از حسد و عداوت؛ و مع‌ذلک در ما بین این

دو گونه پنهانی، مناقب او مشرق تا مغرب عالم را پر کرده است!»

و مُتَنبِّی شاعر مشهور، چون به وی اعتراض نمودند که تو راجع به مدح أمیرالمؤمنین علیه السّلام با وجود کثرت اشعاری که سروده‌ای شعری نگفته‌ای؟! در جواب گفت:

۱ ـ «من از روی عمد و قصد، مدح وصیّ رسول خدا را ترک نمودم. زیرا که او نوری است طویل و کشیده و سر بر افلاک برآورده، به‌طوری‌که همهٔ موجودات را شامل گردیده است.»

۲ ـ «و مدح من، نوری است از جانب من که با آن، نقاط تاریک و مبهم چیزی را روشن می‌کنم. امّا در آنجائی که چیزی طولانی و گسترده و شامل باشد و همه جا را گرفته باشد، در این صورت او به خودش قیام دارد و به ذات خود درخشان است؛ و نور خورشید هم نمی‌تواند او را نشان دهد و بنابراین هدر می‌شود و از بین می‌رود.» زیرا مدح و تعریف همچون چراغی برای رفع ابهام در ظلمت است؛ و آن موجودی که ذاتش نور محض گسترده و واسع

و شامل است، حتّی پرتو خورشید هم نمی‌تواند او را روشن کند و رفع ابهام نماید. او در ذاتش ابهام ندارد و از خورشید روشن‌تر است.»

امام معصوم، وجودش حقیقت قرآن است

وجود او حقیقت نور است، و حقیقت قرآن است. او بشیر و نذیر است.

او محیی و ممیت است.

❊ ❊ ❊

شمشیر ابن ملجم مرادی بر قرآن فرودآمد و آن را شکافت. قطعات بدن حسین علیه السّلام اوراق جداجداشده قرآن است. چه خوب شاعر این واقعیّت را در پیکر وی که از فرط نور تجلّیات جلال حضرت حقّ مصحفانه ورق ورق شده و بر روی زمین افتاده است، شرح می‌دهد:

رَأَتِ الحُسَیْنَ مُقَطّعاً وَ عَلَی التّراب مُرَمَّلاً

اللهُمَّ صلِّ وَ سَلِّمْ وَ زِدْ وَ بارِکْ عَلَی الحُسَیْنِ، وَ اُمِّهِ وَ أَبیهِ وَ أخِیهِ وَ عَلَی التِّسْعَةِ الطّاهِرَةِ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ، وَ أَلحِقْنا بِهِم فِی جَنَّاتِ النَّعیمِ، وَ أَهلِکْ وَ الْعَنْ أعْدَاءَهُمْ مِنَ الأَوَّلینَ وَ الْآخِرینَ؛ ءَامینَ رَبَّ العالَمِینَ.

بحث ششم: سیر قرآن در آیات انفسی

و تفسیر آیه: اللهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلى ذِكْرِ اللهِ ذلِكَ هُدَى اللهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيم

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الأنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لاَ حَوْلَ وَ لاَ قُوَّةَ إلاَّ بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيم

قال الله الحكيم فى كتابه الكريم:

اللهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلى ذِكْرِ اللهِ ذلِكَ هُدَى اللهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ.

(بیست و سوّمین آیه، از سورهٔ زمر: سی و نهمین سورهٔ از قرآن کریم)

«خداوند فروفرستاد قرآن را که بهترین گفتار است. کتابی است که تمام آیاتش با هم شباهت دارد. و آیاتش ناظر بر هم و در حکم اعاده و تکرار است. به‌واسطهٔ آن، پوست اندام کسانی که از پروردگارشان در ترس و خشیت هستند جمع می‌شود و به تکان و لرزه می‌افتد؛ و سپس پوستهایشان و نفوسشان به یاد و ذکر خدا آرام می‌گیرد و نرم و ملایم می‌شود. اینست طریق هدایت خداوند؛ به هرکس که اراده کند، وی را

هدایت نماید؛ و کسی را که خداوند گمراه کند، دیگر از برای او راهنمائی نیست.»

تفسیر آیه: اللهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِيَ

حضرت استادنا الأکرم علاّمه آیة الله طباطبائی قدّس الله سرّه العزیز در تفسیر این آیه فرموده‌اند:

«مراد از أحسن الحدیث، قرآن است. و معنای

حدیث، گفتار است؛ همچنان‌که آمده است:

فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ.[1] «همانند گفتار قرآن، گفتاری بیاورند!» و نیز آمده است: فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ.[2] «به کدام سخن غیر از سخن قرآن إیمان می‌آورند؟»

و بدین سبب بهترین گفتار است، که اشتمال دارد بر عین واقعیّت و محض حقیقت که لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ[3]؛ و كَلامُهُ المَجيدُ.[4]

«باطل نه می‌تواند از روبرو و مقابل قرآن به آن راه یابد، و نه از پشت سر و عقب آن.» و «آن کلام با مجد و عظمت خداوند است.»

کلام حضرت استاد علامه طباطبائی در معنی

---

[1] .صدر آیه ٣٤، از سوره ٥٢: الطّور

[2] آیه ٥٠، از سوره ٧٧: المرسلات

[3] قسمتی است از آیه ٤١ و ٤٢، از سوره ٤١: فصّلت: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جاءَهُمْ وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ.

[4] اقتباس از دو آیهٔ قرآن است:
اوّل: آیه ١، از سوره ٥٠: ق: ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ.
دوّم: آیه ٢١ و ٢٢، از سوره ٨٥: البروج: بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ * فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ.

«متشابه» و «مثانی»

و معنای کِتَابًا مُّتَشَابِهًا آنست که بعضی از اجزاء آن با بعض دگر شباهت دارد. و این غیر از تشابهی است که در متشابه برابر محکم آمده است. زیرا آن برای بعضی از آیات قرآن است، و این برای تمام آیات.

و مثانی جمع مثنیّة، به معنای عطف توجّه و روی آوردن است. چون آیات قرآن بعضی بر بعض دگر ناظر است و مبیّن معنای آن است، و بعضی تفسیر بعض دگر را می‌نماید؛ بدون آنکه یکدیگر را دفع کنند و مناقضه‌ای پیش بیاورند و اختلافی پدید آید. همان‌طورکه می‌فرماید:

أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً.[1]

«آیا در این قرآن تدبّر و تأمّل نمی‌کنند؟ و اگر هرآینه این قرآن از نزد غیر خدا آمده بود، تحقیقاً در آیات آن اختلاف بسیاری را در می‌یافتند.»

و معنای تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ آنست که: پوستهای بدنشان به‌واسطهٔ استماع این أمر هائل و ترساننده، و یا رؤیت آن، چنان منقبض و جمع می‌شود که ناشی از بصیرت موقف نفوسشان در قبال عظمت پروردگارشان است. زیرا چون به ساحت قدس و کبریائیّت او توجّه نمایند، دلهایشان در اضطراب و دهشت افتد، و پوستهای بدنشان شروع به انقباض و جمع شدن می‌کند.»[2] و همچنین از آیات کریمهٔ این کتاب مبین است:

وَ لَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ.[3]

«و هرآینه ما تحقیقاً به تو هفت آیه از آیات ناظر به هم را داده‌ایم، و ما به تو قرآن عظیم را داده‌ایم!»

حضرت استاد قدّس اللَه نفسه در این آیه

---

[1] .آیه ۸۲، از سوره ٤: النّساء

[2] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۱۷، ص ۲٦۹ تا ص ۲۷۱

[3] آیه ۸۷، از سوره ۱۵: الحجر

فرموده‌اند: «مراد از سبع المثانی سورهٔ حمد است، همان‌طورکه در بسیاری از روایات واردهٔ از رسول خدا و ائمّهٔ أهل البیت علیهم السّلام تفسیر شده است. بنابراین، به گفتار بعضی که گفته‌اند: مراد سبع طوال (هفت سورهٔ بزرگ اوّل قرآن) است، و به گفتار بعضی دگر که گفته‌اند: مراد حوامیم سبع (هفت سورهٔ که با حا میم: حم شروع می‌شود) است، و نیز به گفتار بعضی که گفته‌اند: مراد هفت صحیفه از صُحُفی

است که بر پیغمبران نازل شده است؛ نباید گوش فراداشت.

زیرا بر این سخنان هیچ شاهد و دلیلی از لفظ کتاب و سنّت نمی‌توان یافت.

و امّا در عبارت مثانی اختلاف بسیاری نموده‌اند که آیا مِن برای تبعیض است و یا برای تبیین؛ و نیز در کیفیّت اشتقاق لفظ مثانی و وجه تسمیه‌اش به مثانی.

و آنچه را که سزاوار است در اینجا گفته شود و الله أعلم آنست که: مِن برای افادهٔ معنای تبعیض است. زیرا خداوند تمام آیات کتابش را مثانی خوانده است: كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ (زمر ـ ۲۳) و آیات واردهٔ در سوره حمد از جملهٔ آیات قرآن است؛ و بنابراین بعضی از مثانی است نه همه مثانی.

و ظاهر آنست که مثانی جمع مثنیّة اسم مفعول از ثَنَی به معنای پیچیدن و عطف و برگرداندن باشد. خداوند می‌فرماید: يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ (هود ـ ۵) «ایشان سینه‌های خود را برمی‌گردانند و به جانب دگر متوجّه می‌شوند.»

تمام آیات قرآن متشابه (شبیه به هم) و مثانی می‌باشند

و به آیات قرآن از آن جهت مثانی گفته می‌شود که: بعضی مفسّر معنای بعضی دگر است، کأنّه می‌پیچد و عطف نظر به معنای آن دارد. و مشعر بدین معنی است قوله: كِتَابًا مُّتَشَابِهًا مَّثَانِيَ «کتابی است که آیاتش همه شبیه به هم است، و ناظر به یکدیگر است.» زیرا در این عبارت جمع کرده است میان اینکه کتاب متشابه است و بعضی از آیاتش به بعضی دگر شبیه است، و میان اینکه آیاتش مثانی است و نظر خود را برداشته و منعطف بر آیات دگر کرده است.

در کلام رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم است که: إنَّ الْقُرْءَانَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا. «قرآن بعضی از آیاتش گواهی بر صدق بعضی از آیات دیگر می‌دهد.»

و از أميرالمؤمنين عليه السّلام در صفت قرآن وارد است كه: يَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ، وَ يَشْهَدُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ. «بعضى از آيات قرآن گويا و روشنگر بعضى از آيات دگر است، و برخى شاهد صدق براى راستى و درستى برخى ديگر است.»

و يا مثانى جمع مَثْنَى به معناى تكرير و اعاده است، و اين كنايه از بيان بعضى آيات به بعضى ديگر است.

و در تعبير به لفظ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي وَ الْقُرْءَانَ الْعَظِيمَ، براى رسانيدن تعظيم امر سورهٔ فاتحة الكتاب و تعظيم امر قرآن، بقدرى نكات دقيق بكار رفته است كه براى متفكّران و متأمّلان پنهان نيست:

أوّلاً: هفت آيه سورهٔ فاتحه را با عبارت سبعاً كه نكرهٔ غير موصوفه است آورده، و اين در نهايت درجه دلالت بر عظمت مقدار و جلالت شأن اين سوره مى‌كند. و ثانيا: قرآن را با وصف عظيم توصيف نموده است. و معلوم است كه خداوندى كه خود دارای عظمت و ساحت كبريائيّت است اگر چيزى را عظيم بشمارد تا چه حدّ دارای عظمت است! و سورهٔ فاتحه را نيز در برابر قرآن عظيم نهاده است، و اين خود دليل ديگرى بر عظمت اين سوره است كه خود نيز

بعضی از قرآن است.»[1]

و این آیهٔ مبارکهٔ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي به روشنی می‌رساند که بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، یک آیهٔ مستقلّ از سورهٔ حمد است. چون مجموع آیات این سوره با ضمیمهٔ این آیه، هفت آیه می‌شود.

روایات خاصّه و عامّه بر آنکه «بسمله» جزء قرآن است

سیوطی که از عامّه است در کتاب «إتقان» روایات بسیاری را از طریق عامّه نقل می‌کند بر اینکه رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده‌اند:

[1] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۱۲، ص ۲۰۱ و ۲۰۲

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ در تمام سوره‌های قرآن و در سوره حمد، جزء قرآن است.

فقیه عالیقدر حاج آقا رضا همدانی در «مصباح الفقیه» از یونس بن عبد الرّحمن از محمّد بن مسلم روایت می‌کند که از حضرت صادق علیه السّلام از تفسیر این آیه: وَ لَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ پرسیدم، فرمود: مراد فاتحة الکتاب است که در نمازها خوانده می‌شود، و گفتار در آن ناظر به قرآن است. و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

إنَّ اللهَ تَعَالَى مَنَّ عَلَيَّ بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ مِنْ كَنْزِ الْجَنَّةِ، مِنْهَا بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ الأيَةُ الَّتِي يَقُولُ اللهُ تَعَالَى فِيهَا: وَ إذا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلى أَدْبارِهِمْ نُفُوراً. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ، دَعْوَى أهْلِ الْجَنَّةِ حِينَ شَكَرُوا اللهَ حُسْنَ الثَّوَابِ. مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ، قَالَ جَبْرَئِيلُ عَلَيْهِ السَّلاَمُ: مَا قَالَهَا مُسْلِمٌ قَطُّ إلاَّ صَدَّقَهُ اللهُ وَ أهْلُ سَمَاوَاتِهِ. إيَّاكَ نَعْبُدُ، إخْلاَصُ الْعِبَادِ. وَ إيَّاكَ نَسْتَعِينُ، أفْضَلُ مَا طَلَبَ بِهِ الْعِبَادُ حَوَآئِجَهُمْ. اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ، صِرَاطُ الأنْبِيَآءِ وَ هُمُ الَّذِينَ أنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ. غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ، الْيَهُودُ. وَ لاَ الضَّآلِّينَ، النَّصَارَى.

«خداوند تعالی بر من، با فرستادن سورهٔ

فاتحة الکتاب که گنجی است از گنجهای بهشت منّت گذاشت. از این سورهٔ فاتحه است آیه بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. آن آیه‌ای که خداوند تعالی راجع به آن می‌گوید:

ای پیغمبر: چون تو پروردگارت را به یگانگی و وحدانیّت در قرآن یاد کنی، آنها پشت کرده و اظهار نفرت و ضجرت می‌نمایند.

و آیهٔ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ که گفتار اهل بهشت است؛ چون به‌واسطهٔ نیکوئی پاداش، شکر و سپاس خداوند منّان را بجای می‌آورند.

و آیه مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ است که جبرئیل علیه السّلام گفت: این جمله را هیچ‌گاه مسلمانی نمی‌گوید مگر آنکه خدا و ساکنان آسمانهایش وی را تصدیق کنند.

و آیه إِيَّاكَ نَعْبُدُ اخلاص بندگان است. و وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ بهترین چیزی است که بندگان خدا نیازمندیهای خود را بدان می‌طلبند.

و آیه اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ راه پیامبران است؛ و ایشان کسانی هستند که خداوند بدانها نعمت ارزانی داشته است.

و غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ مراد طائفهٔ یهود، و وَ لَا الضَّالِّينَ مراد نصاری می‌باشند.»

و در صحیحهٔ محمّد بن مسلم وارد است که: من از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم از سَبْعُ الْمَثانِي وَ الْقُرْءَانَ الْعَظِيمَ که آیا مراد فاتحه است؟ گفت: آری! گفتم: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ از سبع المثانی است؟

گفت: آری؛ گفتم: آن افضل آیات سبع المثانی است.

و از جملهٔ روایاتی که دلالت دارد بر آنکه بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ نیز جزء سائر سوره‌های قرآن است، صحیحهٔ معاویه بن عمّار است که از «تهذیب» روایت شده است، گفت: من از

حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم که: چون نماز بخوانم بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ را نیز قرائت کنم؟! گفت: آری. گفتم چون سورهٔ فاتحه را بخوانم، بخوانم بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ را با سوره؟ گفت: آری!

و از کتاب «کافی» کلینی، همین مضمون با مختصر تفاوتی در عبارت وارد است.

و از عیّاشی در تفسیرش از خالد بن مختار روایت است که گفت: شنیدم

از جعفر بن محمّد علیه السّلام که می‌گفت: مَا لَهُمْ؟! قَاتَلَهُمُ اللهُ! عَمَدُوا إلَی أعْظَمِ ءَایَةٍ فِی کِتَابِ اللهِ فَزَعَمُوا أنَّهَا بِدْعَةٌ إذَا أظْهَرُوا، وَ هِیَ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ؟!

«چه بر سرشان آمده است؟! خداوند آنها را بکشد! از روی تعمّد و اراده، عظیم‌ترین آیه را از کتاب خدا ترک کرده‌اند و چنین پنداشته‌اند که: اگر آن را ظاهر کنند و بر زبان آورند بدعت است؛ و آن آیه بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ است.»

و ایضاً از صفوان جمّال از أبی حمزه روایت است که گفت: از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام شنیدم که گفت: حَرَّفُوا أکْرَمَ ءَایَةٍ فِی کِتَابِ اللهِ: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ.

«گرامی‌ترین و ارزشمندترین آیه را از کتاب خدا تحریف کرده‌اند؛ و آن بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ است.»

باری، این عالم بزرگ ادّعای اجماع بر جزئیّت بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ نموده است و گفته است: بلا خلافٍ بینَنا علی الظّاهرِ، بلکه اجماع بر این مطلب است که بسمله جزء هریك از سوره‌های قرآن است غیر از سورهٔ برائت، بلکه علاّمه در «تذکره» و غیر آن ادّعای

اجماع فرموده، و در کتاب «منتهی» نسبت جزئیّت را به فقهای اهل بیت داده است.[1]

معنای مثانی و سور طوال و مئین و مفصّلات و قصار

از آنچه ما در این بحث آوردیم معلوم شد که: مثانی به تمام سوره‌ها و آیات قرآن اطلاق می‌شود، و اختصاص به بعضی از سُوَر که مرحوم فیض کاشانی احتمال داده است که مراد هفت سورهٔ بعد از هفت سورهٔ بزرگ اوّل باشد ندارد. زیرا ثَنَی یَثْنی که از آن مَثنیَّة و مَثانی اشتقاق یافته‌اند، به معنای عطف توجّه و

[1] «مصباح الفقیه» کتاب صلاة، ص ۲۷٦، محصّل و خلاصهٔ بحث.

برگرداندن چیزی بر چیزی است، مثل خم کردن و کج نمودن؛ نه مطلق عقب و دنبال در آمدن که بر این اساس فیض کاشانی فقط بجهت دنبال در آمدن هفت سوره پس از هفت سورهٔ بزرگ، آنها را مثانی پنداشته است.[1]

و ازاین‌رو نیز لفظ مثانی را که در بعضی از روایات، تفسیر به بعضی از این سور نموده‌اند و یا به سوره فاتحه اختصاص داده‌اند بجهت آنکه دو بار در هر نماز تکرار می‌شود، قابل قبول نیست. زیرا این مفاد روایات اوّلا بجهت تعارضشان با مدلول کتاب که مثانی را همه قرآن می‌داند مطرود است، و ثانیاً معنای

---

[1] .در تعلیقهٔ ص ۶۰۱، از ج ۲ «اصول کافی» طبع حروفی، از «وافی» نقل کرده است که: «سور طول بر وزن صُرَد، هفت سوره اوّل قرآن پس از سورهٔ حمد است؛ بنا بر اینکه انفال و توبه را سورهٔ واحده بگیریم (بجهت آنکه هر دو دربارهٔ غزوات حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد شده است، و به همین جهت آن دو را قرینتین می‌گویند و میان آن دو نیز بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ نیامده است.) یا آنکه سورهٔ هفتم را سوره یونس بگیریم. و مثانی هفت سورهٔ پس از این هفت سوره است. و آنها را مثانی نامند، چون مثنی و مثانی مانند معنی و معانی به معنای دنبال و پشت سر در آمدن است. و گاهی اوقات مثانی بر جمیع سوره‌های قرآن چه طوال آن و چه قصار آن اطلاق می‌شود. و امّا مئین، از سورهٔ بنی اسرائیل است تا هفت سوره؛ و آنها را مئین گویند بجهت آنکه آیات هریک از آنها در حدود صد آیه است. این‌طور در بعضی از تفاسیر وارد شده است.» تمام شد گفتار صاحب «وافی».

حاقّ مثانی، برگرداندن چیزی است بر چیزی، و این ناظر به تمام آیات است که بعضی بیان و تفسیر بعضی دگر را می‌کند. و معنای تکرار و یا مطلق دنبال در آمدن، خلاف حاقّ معنای لغوی آنست.

قرآن دارای یک‌صد و چهارده سوره است. از عَمَّ يَتَساءَلُونَ تا آخر قرآن را که مجموعاً ۳۷ سوره است، سُوَر قصار نامند، یعنی سوره‌های کوتاه. می‌ماند ۷۷ سوره که اوّلین آنها سورهٔ فاتحة الکتاب است و به دنبال آن هفت سورهٔ بزرگ

می‌باشند که عبارتند از: سورهٔ بقره، آل عمران، نساء، مائدة، أنعام، أعراف، أنفال و توبة بنا بر آنکه این دو سوره را یک سوره بدانیم. و در حقیقت چون این دو سوره، دو سوره محسوبند؛ بنابراین مجموع این هشت سوره با سورهٔ فاتحه ۹ می‌شود که چون از ۷۷ سوره کسر کنیم باقی می‌ماند ٦٨ سوره که بدانها مفصّلات گویند.

هفت سورهٔ بزرگ اوّل قرآن را سور طوال گویند که باید پس از اعراف، سورهٔ یونس را به شمار آورد. و لیکن عثمان در وقت جمع‌آوری قرآن، سورهٔ انفال و توبه را بر سورهٔ یونس مقدّم داشت، زیرا وی سورهٔ توبه را که بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ ندارد، سورهٔ مستقلّ نمی‌دانست و آن را از متمّمات سورهٔ انفال می‌دانست.

بنابراین، این دو سوره که در نزد او یک سوره بودند، از سوره‌های طوال محسوب می‌شده است.

ولی چون به عثمان اعتراض کردند که: رسول الله سوره یونس را بعد از سوره اعراف قرار داده‌اند و او را جزء سوره‌های طوال شمرده‌اند، جوابی نداشت که بگوید، و گفت: من از این قرارداد رسول خدا اطّلاعی نداشتم.

از میان سوره‌های مفصّلات به هفت سوره که آیات آنها در حدود یک‌صد آیه است سور مئین هم می‌گویند، یعنی «صد آیه‌ایها»، و آنها عبارتند از: سورهٔ إسراء، کهف، مریم، طه، أنبیاء، حجّ و مؤمنون.

و بنا بر آنچه ذکر شد، روایتی را که کلینی در «کافی»[1] آورده است، و شیخ محمّد حسن در کتاب «جواهر» در باب بابُ استِحبابِ قِراءةِ السّورةِ بعدَ الحمدِ فی

النّوَافِل بدان استشهاد کرده است، مفاد فقرات آن بنا بر آنچه ذکر شد باید تفسیر و تعدیل شود:

کلینی با سند خود به سعد إسکاف روایت کرده است که: أَنَّهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَه صَلَّى اللَه عَلَيْهِ وَ ءَ الِهِ: **اُعْطِيتُ السُّوَرَ الطِّوَالَ مَكَانَ التَّوْرَاةِ، وَ الْمِئِينَ**

---

[1] «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۰۱؛ این روایت را کلینی از علیّ بن إبراهیم از صالح بن سندیّ از جعفر بن بشیر از سعد اسکاف روایت می‌کند؛ و در تتمّه آن وارد است که: وَ التَّوْراةُ لِموسَى، وَ الإنْجيلُ لِعيسَى، وَ الزَّبورُ لِداوُدَ.

مَكَانَ الإنْجِيلِ، وَالْمَثَانِيَ مَكَانَ الزَّبُورِ، وَ فُضِّلْتُ بِالْمُفَصَّلِ ثَمَانٍ وَ سِتِّينَ سُورَةً؛ وَ هُوَ مُهَيْمِنٌ عَلَى سَآئِرِ الْكُتُبِ.[1]

«سعد إسكاف گفت: رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم گفته است: بجای کتاب توراة که به حضرت موسی داده شده است، به من سوره‌های طولانی داده شده است. و بجای کتاب انجیل که به حضرت عیسی داده شده است، به من سوره‌های یک‌صد آیه‌ای داده شده است. و سوره‌های مثانی بجای کتاب زبور حضرت داود داده شده است. و علاوه بر اینها سوره‌های مفصّلات به من داده شده است بجهت برتری و افضلیّتی که فرستندهٔ وحی برای من قائل شده است؛ و سوره‌های مفصّل، شصت و هشت سوره می‌باشند. و قرآن مجید که مجموعهٔ این سوره‌های بسیار است، بر سائر کتابهای انبیای پیشین هیمنه و سیطره و احاطه و غلبه دارد.»

علاوه بر اشکالی که در این روایت از جهت مضمون است و مثانی را قسیم و عدیل سور طوال و مفصّل و مئین شمرده است، از جهت سند نیز مرفوعه است و روایت را با حذف

---

[1] «جواهر» ج ۹، ص ۴۰۱

واسطه به رسول الله نسبت داده است.

دلالت آیهٔ مطلع سخن بر اینکه آیات قرآن موجب سیر کمالی نفوس مؤمنان است

باری، مطلع سخن ما در این آیهٔ مبارکه بود که قرآن بهترین گفتار است، و آیاتش شبیه به هم و ناظر بر یکدیگر است، و از قرائت یا استماع آن پوست بر

اندام خداترسان جمع می‌شود، و سپس دلها و بدنها به ذکر خدا آرامش می‌پذیرد.

و این سیری است که قرآن، جهان آدمیّت را در مدارج و معارج روحی و نفسی داده است، و با ارواح و نفوس مؤمنان نقش ارجمندی را ایفا می‌نماید. و این هدایت خداوندی است در مقابل معرضین از قرآن که در وادی ظلمات غوطه‌ورند و دست به گریبان هواها و پندارها و تخیّلات، تا عمرشان به سرآید.

و در حقیقت، چون محکی است که هادی و گمراه را در دو صفّ متمایز قرار می‌دهد؛ صفّ مؤمنان: سیر در کمال نفسانی، و صفّ کافران: جمود در بیغوله‌های هوای شیطانی. قرآن بیّنه‌ای است قویم.

لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ.[1]

«تا هرکس که هلاک می‌شود و در گمراهی و ضلالت معدوم می‌گردد، از روی حجّت و برهان باشد؛ و هرکس زنده می‌شود و به حیات جاودانی و کمال انسانی می‌رسد نیز از روی حجّت و برهان باشد.»

برای مؤمنین موجب زندگی جاوید، با سجده

---

[1] .قسمتی از آیه ۴۲، از سوره ۸: الأنفال

و بکاء و تسبیح و تقدیس و بیداری شب و نیاز و دعا و رَغبت و رَهبت به سوی خدا، و طیران روح به عالم توحید، و لرزه بر بدن و انکماش پوست، و اضطراب دل از خوف هجران محبوب ازلی؛ و آرامش و سکینه و اطمینان از عشق وصال و بار دادن معشوق سرمدی.

خصائص و أوصاف تربیت‌شدگان مکتب قرآن در آیات آخر سوره فرقان (وَ عِبادُ الرَّحْمنِ ...)

در این آیات تأمّل کنید که چگونه قرآن کریم، تربیت‌شدگان این مکتب را تمجید و تحمید می‌کند! و با چه آثار و خصیصه‌هائی آنان را تحسین و توصیف می‌نماید! و بالأخره با چه مزایا و صفات نفسی و ملکات روحی

فارغ‌التّحصیلان این مدرسه را نشان می‌دهد، که حقّا جای اعجاب است:

وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً* وَ الَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً.

وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذابَها كانَ غَراماً* إِنَّها ساءَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً.

وَ الَّذِينَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كانَ بَيْنَ ذلِكَ قَواماً.

وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللهِ إِلهاً آخَرَ وَ لا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لا يَزْنُونَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ يَلْقَ أَثاماً* يُضاعَفْ لَهُ الْعَذابُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ يَخْلُدْ فِيهِ مُهاناً* إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحاً فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ وَ كانَ اللهُ غَفُوراً رَحِيماً.

وَ مَنْ تابَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللهِ مَتاباً.

وَ الَّذِينَ لا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً.

وَ الَّذِينَ إِذا ذُكِّرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْها صُمًّا وَ عُمْياناً.

وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّيَّاتِنا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِينَ إِماماً.

أُوْلئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا وَ يُلَقَّوْنَ فِيها تَحِيَّةً وَ سَلاماً* خالِدِينَ فِيها حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً.

قُلْ ما يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْ لا دُعاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزاماً.[1]

---

[1] .آیات ۶۳ تا ۷۷، از سورهٔ ۲۵: الفرقان

«بندگان خداوند رحمن، آنانند که در روی زمین با سبکی و آرامش و فروتنی راه روند. (۱) و چون مردمان نادان و جاهل با ایشان خطاب و عتاب

کنند، با سلامتی نفس درگذرند و پاسخ به سلام دهند. (۲)

و آنانند که شب را تا به صبح با سجده و قیام برای خدا به نماز مشغول باشند. (۳)

و آنانند که پیوسته با تضرّع و ابتهال گویند: بار پروردگارا! عذاب دوزخ را از ما بگردان؛ زیرا که عذاب آن، شدید و شرّی همیشگی است. و جهنّم بد محلّی برای تمکّن و استقرار و اقامت است. (٤)

و آنانند که چون انفاق کنند، افراط نکرده از حدّ تجاوز ننمایند، و تفریط ننموده بخل و امساک نورزند؛ و رویّهٔ اعتدال و میانه‌روی میان این دو حالت را قوام و محور عمل خود قرار دهند. (٥)

و آنانند که با الله، معبود دگری را در عالم وجود مؤثّر نمی‌دانند. (٦) و نفسی را که خدا محترم شمرده و کشتنش را ناروا داشته است، به قتل نمی‌رسانند، مگر نفسی را که خداوند کشتن آن را به حقّ و روا شمرده باشد. (۷) و زنا نمی‌کنند؛ (۸) و کسی که این عمل را انجام دهد، به کیفرش خواهد رسید. عذاب او در روز قیامت مضاعف و دو چندان گردد و با ذلّت و سرافکندگی در جهنّم به‌طور

جاودان و خلود در خواهد افتاد، مگر آن‌کس که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح بجا آورد که دربارهٔ این گونه افراد، خداوند سیّئات و زشتیهای آنها را به حسنات و خوبی‌ها مبدّل می‌کند؛ و رویّه و دأب خداوند غفران و رحمت است.

و کسی که توبه نماید و کار نیک انجام دهد، البتّه توبهٔ او مورد قبول بارگاه خداوندی واقع می‌شود.

و آنانند که به ناحقّ، شهادت و گواهی ندهند. و در محضر و مجلس باطل و گفتار غلط و آلوده حضور نیابند. (۹) و چون از نزد مردم بیهوده و بی‌هدف و هرزه مرور کنند، بزرگوارانه و آقامنشانه بگذرند. (۱۰)

و آنانند که چون متذکّر آیات پروردگارشان شوند و آیات را بر آنها بخوانند و ارائه دهند، کرانه و کورانه بر روی آنها نیفتند؛ بلکه با دیدهٔ بصیرت و گوش واعی، دیده و شنیده و قیام نموده ادای حقّ آنها را بنمایند. (۱۱)

و آنانند که می گویند: ای پروردگار ما! از زنان ما (۱۲) و از فرزندان و ذراری ما (۱۳) افرادی را به ما عنایت کن که موجب تری و تازگی چشمان ما باشند و نور چشم دهند. و ما را پیشوا و امام مردمان متّقی و پرهیزگار فرما. (۱٤)

چنان بندگانند که در اثر صبر و شکیبائی و استقامت در راه خدا که چنین صفات و آثاری را در خود بروز و ظهور داده‌اند، غرفهٔ عالیهٔ بهشت به عنوان مزد و پاداش، جزای عملشان قرار خواهد گرفت، و از جانب پروردگار پیوسته بدانها تلقّی سلام و تحیّت خواهد شد؛ که در آن غرفه‌های عالیهٔ بهشتی به طور دوام و خلود زیست نموده و مکان مکین و محلّ استقرار امین و نیکوئی برایشان خواهد بود.

ای پیغمبر ما! به این مردم بگو: اگر دعا و التجا و درخواست شما از خدا نبود، خداوند به شما چه اعتنا و توجّهی داشت؟! امّا شما تحقیقاً تکذیب کردید و آیات حقّ را انکار نمودید و بنابراین، این کیفر حتمی و عذاب، پیوسته و

متّصل و ملازم با کردارتان می‌باشد!»

منطق قرآن، خلاصی از هر عبودیّتی غیر از عبودیّت خداوند است

منطق قرآن در تربیت فردی است که عبد الله یعنی بندهٔ خداوند است و نسبت عبودیّت خود را از همه بریده و به خدا پیوسته است، و بالنّتیجه کارنامهٔ موفّقیّت که رضوان حضرت احدیّت و آرامش در حرم امن‌وامان اوست را دریافت نموده و غرفهٔ عالیه الهیّه محلّ سکنی و استقرار اوست؛ چنین فردی است که در این چهارده آیهٔ شریفه، چهارده خصلت و خصوصیّت را از لوازم حتمیّهٔ آن می‌شمرد.

یعنی قرآن مجید می‌گوید: مردمی که بخواهند از معبودیّت نفس امّاره و

اوهام خلاص شوند و به مقام عزّ انسانیّت رسیده، انسان گردند، و خداوند واحد قدیر و علیم را معبود خود کنند تا نسبت عبودیّت از اینجا نشأت گیرد؛ باید بدین چهارده خصلت که در ترجمه آیات با نشان دادن شمارهٔ عدد بدانها اشاره کردیم متّصف باشند.

آیات قرآن با نفوس مؤمنین چه می‌کند؟!

چون قرآن بر مردم بی‌غرض خوانده شود، بدون اختیار اشکهایشان روان می‌شود. زیرا این کلام سخن محبوب است و آنان را به یاد حبیب می‌آورد، و از وطن اصلی و محلّ دائمی اشاره و نشان دارد؛ و بدون درنگ ایمان می‌آورند.

وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنا آمَنَّا فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ.[1]

«و چون علماء و تارکین دنیای مسیحیان (قسّیسین و رهبان) که دارای نخوت و استکبار نیستند، بشنوند آنچه را که به پیغمبر اسلام از آیات قرآن فرودآمده است، می‌بینی به‌واسطهٔ آنچه را که از حقّ شناخته‌اند چشمهایشان از اشک ریزان می‌شود و می‌گویند: بار پروردگارا!

---

[1] .آیه ۸۳، از سوره ۵: المائدة

ما ایمان آوردیم؛ بنابراین تو نام ما را در زمرهٔ معترفان و مقرّان و گواهان بر حقّانیّت رسول خدا و بر حقّانیّت قرآن ثبت کن!»

آیات الهیّه که گفتار شوق به سوی خداوند قدیم ازلی است، ببینید با دلهای گرسنه و جانهای تشنه چه می‌کند! کأنّه آدمی را از زمین بر می‌کند و در فضای قدس و فسحت نور تجرّد و وطن اصلی در حضور ربّ ودود می‌نشاند.

خواب و خوراک را می‌برد، راحت را می‌زداید؛ مؤمن در شبهای تار زمستان سرد غسل می‌کند یا وضو می‌گیرد و مشغول تلاوت قرآن می‌شود، به

سجده می‌افتد، برمی‌خیزد. با قرائت هر آیه‌ای گوئی در باغی مخصوص داخل می‌شود، و از میوه شیرین و گوارا و معطّر درخت آن باغ می‌خورد. از این درخت عبور می‌کند، درخت دیگر به شکل دیگر. از آنهم می‌گذرد به درخت دیگر؛ میوه‌ای شیرین و گوارا، آرام‌بخش دل و راحت رسان نفس پرتشویش و پرغوغای آدمی.

إِنَّما يُؤْمِنُ بِآياتِنَا الَّذِينَ إِذا ذُكِّرُوا بِها خَرُّوا سُجَّداً وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ هُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ.

تَتَجافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ.[1]

«فقط کسانی به آیات ما ایمان می‌آورند که چون بدانها متذکّر شوند، برای سجدهٔ خداوند بروی زمین افتند، و با حمد و سپاس پروردگارشان تسبیح و تقدیس نموده، او را از ستایش برتر دارند. و ایشانند که استکبار و بلندپروازی و خود بینی ندارند.

در شبهای تاریک پهلوهایشان از رختخوابها کناره می‌گیرد، و پروردگارشان را از روی عظمت و دهشت و از روی امید و رغبت می‌خوانند. و از آنچه را که ما به آنها روزی

---

[1] .آیه ۱۵ و ۱۶، از سوره ۳۲: السّجدة

داده‌ایم، در راه ما انفاق می‌کنند.»

از علائم کفر، عدم پذیرش آیات قرآن است

اینها حالات و ملکات خوب است که ایجاب نشاط و سرور، و رعب و خشیت را دارد که نتیجهٔ شفا و نور و رحمت بودن قرآن است برای مؤمنین که در مراحل سیر و سلوک نفسانی خود بدان دست می‌یابند؛ ولی بر عکس برای متمرّدین و مستکبرین موجب شقاء و ظهور کثافات نفسانیّه و بروز خمیره‌ها و ملکات ضالّه و صفات شیطانیّه می‌گردد. آری، همین قرآنی که چون بر مؤمن

قرائت شود روحش به ملکوت اعلی پرواز می‌کند و نفسش در اثر وزش نسائم لطف و جذبات محبوب در اهتزاز می‌آید، اگر بر شخص کافر و منکر خوانده شود چنان برافروخته می‌شود که گوئی می‌خواهند کوههای جهان را بر سرش بریزند. و با پتک‌های گران بر فرقش بکوبند و در زیر منگنه او را خرد و نابود نمایند. در این آیات زیر چنانچه خوب دقّت شود، حالات منکران و معاندان قرآن مشهود می‌گردد:

وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً وَ ما لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ وَ ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ يَكادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ آياتِنا قُلْ أَ فَأُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذلِكُمُ النَّارُ وَعَدَهَا اللهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ.[1]

«و این مردم مشرک خدا را رها کرده، چیزی را غیر از او می‌پرستند که آن چیز برای ثبوت و واقعیّت این پرستش، حجّت و دلیل غالبی را نمی‌تواند ارائه دهد؛ و این مشرکان نیز از روی علم و بصیرت پرستش نمی‌کنند. و البتّه برای گروه ستمگر یار و ناصری نخواهد بود. و چون

[1] .آیه ۷۱ و ۷۲، از سوره ۲۲: الحجّ

بر این مشرکان آیات واضحه و ادلّه بیّنه و روشن ما خوانده شود، تو ای پیامبر! در سیمای کفّار آثار انکار و ردّ و اعتراض را می‌یابی، به حدّی که نزدیک است بر مؤمنانی که این آیات را بر آنها می‌خوانند حمله‌ور شوند و با قهر و غضب بر آنها غلبه نمایند. بگو ای پیامبر! آیا من شما را آگاه بنمایم به چیزی که از این بدتر و شرّ آفرین‌تر است؟! آن آتش دوزخ است که خداوند به مردمی که کفر ورزیده‌اند وعده داده است. و البتّه آن دوزخ گدازان، بازگشتگاه بدی خواهد بود.»

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا صُمٌّ وَ بُكْمٌ فِي الظُّلُماتِ مَنْ يَشَأِ اللهُ يُضْلِلْهُ وَ

مَنْ يَشَأْ يَجْعَلْهُ عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.[1]

«و آنان که آیات ما را تکذیب کردند، کرانند و لالانند، که در ظلمات و تاریکیهای نفس امّاره بسر می‌برند. کسی را که خداوند اراده کند، وی را گمراه می‌کند؛ و کسی را که او اراده کند، در راه راست قرار می‌دهد.»

وَ يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا لَوْ لا نُزِّلَتْ سُورَةٌ فَإِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ وَ ذُكِرَ فِيهَا الْقِتالُ رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَأَوْلى لَهُمْ.

طاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ فَإِذا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللهَ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ.

فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ.

أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمى أَبْصارَهُمْ.

أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلى قُلُوبٍ أَقْفالُها.[2]

«و کسانی که ایمان آورده‌اند می‌گویند: چرا سوره‌ای که در آن حکم جهاد با کفّار باشد نازل نشده است؟! و چون سوره‌ای محکم و صریح نازل شود و در آن ذکر جنگ و کشتار و امر به بسیج و حرکت باشد، تو ای پیغمبر ما! می‌بینی آنان را که در دلهایشان مرض نفاق است، بر روی تو با چهره دگرگون و منقلب که از ترس مرگ

---

[1] .آیه ۳۹، از سوره ٦: الأنعام

[2] آیات ۲۰ تا ۲٤، از سوره ٤٧: محمّد

بی‌هوش شده‌اند می‌نگرند. آری! مرگ و نابودی برای آنها سزاوارتر است.

راه سعادت و سیر نفسانی در مدارج انسانیّت، منحصر در اطاعت از خدا و رسول خدا، و منحصر در گفتار نیک و سخن معروف و شایسته است. پس

دربارهٔ این مؤمنین اگر تصمیم و اراده بر امری و جنگی قرار گرفت، در صورتی که با خدا از در صدق وارد شده و راه راست را بپیمایند، البتّه برای ایشان این امر، مطلوب و نیکو و مختار و انتخاب شده است.

آیا شما این امید را دارید که اگر در روی زمین به حکومت و ولایتی برسید، ایجاد فتنه و فساد نمائید و قطع رحم نموده، با ارحام و اقرباء و خویشاوندان خود بریدگی و جدائی نموده، پیوند خود را بگسلید؟!

این گروه از مردم آنانند که خداوند برایشان لعنت فرستاده و ندای دورباش از رحمت خود را زده؛ و بنابراین گوشهایشان را کر و چشمهایشان را کور کرده است (به‌طوری‌که ابدا از شنیدن و دیدن آیات الهی عبرت نمی‌گیرند و درس تذکار و تنبّه و بیداری نمی‌آموزند).

آیا این گروه از مردم مؤمن در قرآن تدبّر و تأمّل نمی‌نمایند، یا آنکه بر روی دلهایشان قفل‌های عدم ادراک و حجاب‌های تاریک زده شده و نمی‌گذارد آن نور باطن و ادراک وجدانی بروز کند و اثرش در خارج مشهود گردد؟!»

در این آیه، نفاق و شکّ و تردید مردم مریض القلب و سیاه‌دل را ذکر می‌کند که با نزول آیات

قرآن و امر به جهاد، گویا حالت مرگ و غبار یأس و سردی و فسردگی و ترس از کشته شدن چنان بر چهرهٔ آنها نشسته است که چشمهایشان در کاسهٔ سر فرورفته و آخرین نفسهای زندگی را در حال اغماء و بی‌هوشی می‌کشند.

يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِما فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزِؤُا إِنَّ اللهَ مُخْرِجٌ ما تَحْذَرُونَ.[1]

«منافقین از آن می‌ترسند که دربارهٔ آنها سوره‌ای نازل شود و از مکنون

[1] .آیه ٦٤، از سوره ٩: التّوبة

ضمیر و نیّت خاطر آنها و از عقیده و عزم و فسادی که دارند، پرده بردارد و آنان را آگاه کند. بگو ـ ای پیغمبر ـ به منافقین: شما اینک استهزاء و مسخرهٔ خود را بنمائید، که تحقیقاً خداوند همین کار را خواهد کرد و از این امری که از آن در هراسید خبر خواهد داد؛ و از نیّات و تصمیم‌های فاسد شما علیه رسول ما و مسلمین، شما و همه را در آیات قرآنیّه مطّلع خواهد نمود.»

منافقین با نزول آیات قرآن و اخبار از مغیبات، در این دهشت افتادند که: در قرآن آیاتی نیز نازل شود و اسرار آنان را به باد دهد، و از اندیشه‌ها و نیّات آنان و نقشه‌های مرموز و حیل و مکرهای آنها و از مطالب پنهان و نهفته در شب‌نشینی‌هایشان خبر دهد؛ فلهذا از قرآن گریزانند، از ترس آنکه مبادا آنان را لو دهد.

کفّار و منافقین در پذیرش قرآن، گوئی پرده صماخشان پاره است

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّخِذَها هُزُواً أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ.

وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا وَلَّى مُسْتَكْبِراً كَأَنْ لَمْ

يَسْمَعْها كَأَنَّ فِي أُذُنَيْهِ وَقْراً فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِيمٍ.[1]

«و بعضی از مردم فاسد و منحرف، کسانی هستند که گفتار باطل و داستانهای بی‌اساس و شهوت‌انگیز را (که غرور ملّی را تقویت کند) تهیّه می‌کنند و می‌پرورند تا بدانها مردم را مشغول نموده، بدون علم و آگاهی از راه خدا بر کنار دارند (و از آموختن مسائل عرفان و توحید و معارف حقّهٔ حقیقیّه بازدارند). و آیات قرآن را به تمسخر و بطلان و بی‌ارزشی اتّخاذ کرده و قلمداد نمایند. آن‌چنان مردمان به عذاب ذلّت بار و نکبت زائی دچار می‌شوند.

و چون بر آنان آیات ما خوانده شود، از روی استکبار و خودپسندی

---

[1] .آیه ٦ و ٧، از سوره ٣١: لقمان

پشت کرده گوئی اصلا نشنیده‌اند؛ گوئی پرده صماخ دو گوششان پاره است و نمی‌شنوند. بنابراین، آنها را از عذاب دردناک بر حذر دار!»

به‌طور کلّی حال منافقین و کافرین و مشرکین، حال شخص کری است که پرده صماخش پاره شده، ابدا این ندای حیات‌بخش و جانفزای الهی به گوشش نمی‌رسد، فلهذا سماع و یا قرائت قرآن ابدا در گوش جان وی نمی‌نشیند.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ فَلَنُذِيقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا عَذاباً شَدِيداً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ.[1]

«و آنان که کفر ورزیده‌اند گفتند: به این قرآن گوش فرا مدهید، و در آن سخنان بیهوده و غلط درآمیزید؛ به امید آنکه بر محمّد و مسلمین پیروز شوید!

ما البتّه و البتّه کافران را از عذاب شدید خود می‌چشانیم، و پاداش آنان را به بدترین نحوه از نوع کرداری را که انجام داده‌اند خواهیم داد.»

معلوم است که عدم پذیرش و قبول قرآن، عدم پذیرش مفاد و مراد قرآن است؛ نه عدم قبول

---

[1] .آیه ٢٦ و ٢٧، از سوره ٤١: فصّلت

ظاهر آن. زیرا عدم قبول محتوی و مضمون، دلخواه متمرّدین و منافقین است نه عدم قبول ظاهر.

کفّار و منافقین با تظاهر به اسلام، درصدد معارضه با حقیقت قرآن برآمدند

برای کفّار و مشرکین و منافقین که دأب و عادتشان بر کذب و نفاق است، اگر مسئلهٔ پذیرش واقعیّت قرآن نبود، مسئلهٔ پذیرش ظاهر آن امر مهمّی نبود؛ آنها به آسانی می‌توانستند قرآن را بپذیرند و از قبول محتوای آن سرباز زنند. انکار و ایراد و اعراض آنها بجهت عمل به حقائق و التزام به دستورات و تعهّد و میثاق و بیعت با مقصود و هدف قرآن بود.

بنا بر همین اساس است که می‌بینیم همان افرادی که در لباس شرک با قرآن

معارضه می‌کردند، پس از آوردن اسلام ظاهری و عدم قبول واقعی، فقط تغییر لباس و چهره داده، به لباس دین متظاهر و علیه قرآن کما کانوا قیام کرده‌اند. حقّا روح شیطنت و مقاصد فکری و اندیشه‌های آنان واحد بوده، برای انجام هدفهای دنیّه خود، خویشتن را بحسب مقتضیات در پوشش دین متظاهر نموده‌اند. فقط دو پوشش است بر اصل دو مصلحت:

در هنگامی که کفر و شرك قدرت داشت و ریاست و حکومت را در آن زمینه استوار می‌دیدند، علناً به عنوان حمایت از بتها علم هُبَل و لات و عُزَّی را بر دوش می‌کشیدند و فریاد اعْلُ هُبَلُ[1] آنها صحنه احد را پر کرده بود. و زمانی که دیگر نتوانستند در آن زمینه پافشاری کنند و با فتح مکّه در سنه هشتم از هجرت، قدرت و عظمت اسلام همه جا را فرا گرفت، به لباس

---

[1] .در غزوهٔ اُحد، دو بت لات و عزّی رای که از عظیم‌ترین بت‌های مشرکین در مکّه بودند با خود حمل نموده و به مدینه آوردند. و در میدان جنگ شعار می‌دادند: اعْلُ هُبَل! اعْلُ هُبَل! «بلندپایه و عالیمقام باش ای هبل!» رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نیز متقابلاً به مسلمین امر کردند تا شعار دهند: اللهُ أعْلَی وَ أجَلّ! «الله عالی‌مقام‌تر است، و الله جلیل‌تر و ارزشمندتر است!»

اسلام درآمده، همان نیزه و شمشیر را برداشته و با حقیقت قرآن که در مقام مقدّس ولایت متجلّی است و حامی کانون و مبیّن اسرار و روشنگر تأویل و مفاد و معنای قرآن است به جنگ درافتادند.

اینها بصورت ظاهر خود را تابع قرآن دانسته، ولی مردم را از معنی قرآن منع کردند، و آیات متشابهات که غیر از اُولو العلم را برای ادراك معانی آن راهی نیست، به نظر خود تفسیر و تعبیر نمودند، و خود را اُولوالأمر دانسته و با کتاب خدا کردند آنچه کردند.

تفسیر آیه: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ مِنْهُ آياتٌ مُحْكَماتٌ

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ مِنْهُ آياتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ

وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ.[1]

«اوست خداوندی که قرآن را بر تو فروفرستاد؛ بعضی از آیاتش محکم می‌باشند که نیاز به تأویل ندارند، و آنها در حکم اصل و اساس سائر آیات قرآنند، و بعضی دیگر از آیاتش متشابه می‌باشند که نیاز به تأویل و رجوع به آیهٔ محکم را دارند. پس آنان که در دلشان انحراف و گرایش به باطل است، از متشابهات آن پیروی نموده و با تأویل آنها به نظر خود، راه شبهه و فتنه در پیش کشیده و مقصود و مراد از آنها را طبق آمال و افکار و آراء خود تأویل می‌کنند. در صورتی که معنای حقیقی و مرجع اصلی آنها را که تأویل آنهاست جز خدا کسی نداند. و امّا آن دسته‌ای که در علم رسوخ دارند و در درایت و دانش قدمی استوار، می‌گویند: ما به آیات متشابه ایمان آورده‌ایم. تمام آیات، چه محکم و چه متشابه از نزد پروردگار ماست. و تنها خردمندان و اندیشمندان از این حقیقت آگاهند.»

تفسیر معنای «محکمات و متشابهات» در آیات

[1] .آیه ۷، از سوره ۳: آل عمران

حضرت علاّمه استاد قدّس اللَه سرّه گفته‌اند:

«اُمُّ الكِتَابِ اصل و مرجع قرآن است. و محكمات آياتى هستند كه معنايشان ظاهر، و بدون ارجاع آنها به آيات ديگر، خودشان معنى و مقصود را مى‌رسانند. و متشابهات آياتى هستند كه به مجرّد استماع، معنايشان فهميده نمى‌شود؛ و مردّد مى‌شود ميان معنائى و معناى دگرى، تا اينكه آنها را به محكمات ارجاع دهند و از آنها در مراد و مقصود از اينها بهره گيرند. بنابراين، محكمات بذاتها محكم هستند و متشابهات به‌واسطهٔ ارجاعشان به محكمات محكم مى‌شوند؛ و بالأخره بدين ترتيب جميع

آیات کتاب محکم می‌باشند و در آن، آیه‌ای که مرجعش به محکم نباشد نداریم.

مثلا خداوند می‌فرماید: الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى[1]. «خداوند بر روی کرسی و تخت قرار گرفت و متمکّن شد.» این آیه در ابتدای امر، فهمش برای مستمع اشتباه می‌شود. زیرا ممکنست معنای عرش از قبیل همین کرسی‌ها و تخت‌ها باشد، ولی چون آن را به آیه: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ[2]. «مثل و مانند خداوند هیچ‌چیزی نیست.» ارجاع دهیم، معلوم می‌شود که: تخت و کرسی خداوند متناسب با وجود ازلی و ابدی و لا یتناهی اوست؛ و خواهی نخواهی منطبق بر عالم اراده و مشیّت، و یا بر کاخ وجود و جمیع عالم هستی خواهد شد.»[3]

«و امّا در وَ مَا يَعْلَمُ تَأوِيلَهُو إلاَّ اللهُ «تأویل قرآن را غیر از خدا کسی نمی‌داند.» ظاهر عبارت آنست که ضمیر در تَأوِيلَهُ را به مَا تَشَابَهَ ارجاع دهیم، همان‌طورکه در عبارت وَ ابْتِغَآءَ تَأوِيلِهِ مطلب از همین قرار است.

---

[1] .آیه ۵، از سوره ۲۰: طه

[2] قسمتی از آیه ۱۱، از سوره ٤٢: الشّوری

[3] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۳، ص ۱۸ و ۱۹

و این مستلزم آن نیست که تأویل منحصر در آیات متشابه باشد، چنانکه بحث آن گذشت. و همچنین امکان دارد ضمیر را ارجاع به کتاب دهیم، مانند ضمیر در عبارت مَا تَشَابَهَ مِنْهُ.

معنی و تفسیر «راسخین در علم»

و از ظاهر حصر در عبارت وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُو إِلاَّ اللهُ استفاده می‌شود که علم به تأویل انحصار در خدا دارد. و امّا عبارت وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ «و رسوخ کنندگان در علم»، ظاهر آنست که «واو» برای استیناف باشد نه برای

عطف، گرچه اگر واو را عاطفه بگیریم و بر سر فِي الْعِلْمِ وقف کنیم و بگوئیم: وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُو إِلاَّ اللهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ «تأویل قرآن را غیر از خدا و راسخین در علم کسی نمی‌داند.» نه از جهت اعراب و ترکیب ادبیّت، و نه از جهت مفاد و محتوی و معنی اشکالی لازم نمی‌آید.

امّا ظهور کلام اینست که واو عاطفه نباشد، و برای استیناف و ابتدای گفتار بکار گرفته شده است. و لنگه و عدل طرف تردید است که صدر آیه فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ بر آن دلالت دارد.

علی‌هذا مفهوم از عبارت این می‌شود که: مردم در اخذ به کتاب خدا به دو گروه منقسم می‌گردند:

يك دسته کسانی هستند که از مَا تَشَابَهَ (متشابهات) پیروی می‌نمایند، و يك دسته کسانی هستند که می‌گویند: چون چیزی از قرآن متشابه شود، ما به آن ایمان می‌آوریم زیرا همه از جانب خداست (ءَامَنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِندِ رَبِّنَا). و در این صورت فقط اختلافشان از ناحیهٔ زَيغُ القَلب (انحراف اندیشه) و رُسوخُ العِلم (دانش راسخ و اصیل و صحیح) است.

علاوه بر این اگر واو را عاطفه بگیریم، یک اشکال مهمّ را مستلزم است؛ و آن اینکه از دأب قرآن خارج شده‌ایم. توضیح آنکه:

اگر واو عاطفه باشد، راسخین در علم، با خداوند در علم به تأویل مشترک می‌شوند؛ و مسلّما رسول الله نیز از راسخین در علم است و افضل آنهاست. و چگونه تصوّر می‌شود که قرآن بر قلب او نازل شود و مراد و معنی آن را نداند!

و در این صورت از دأب قرآن بیرون رفته‌ایم. چون دأب قرآن آنست که: وقتی یاد از امّت می‌کند و یا جماعتی را نام می‌برد که در بین آنها رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است، اوّلا به جهت تشریف و تعظیم و تکریم

رسول خدا، وی را جداگانه نام می‌برد و پس از آن، ذکر از آن امّت و جماعت می‌کند.

مثل آیهٔ: آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ[1]. «رسول خدا و جمیع مؤمنین به آنچه از جانب پروردگارش بر او نازل شده است ایمان آوردند.»

و مثل آیهٔ: ثُمَّ أَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ[2]. «و سپس خدا سکینه و آرامش خود را بر رسولش و بر مؤمنین فرودآورد.»

و مثل قوله: لكِنِ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ[3]. «و لیکن پیغمبر ما و آن کسانی که با او ایمان آورده‌اند.»

و مثل قوله: هذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا[4]. «این پیغمبر و کسانی که ایمان آورده‌اند.»

و مثل قوله: يَوْمَ لا يُخْزِي اللهُ النَّبِيَّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ[5]. «روزی که خداوند این پیغمبر را با کسانی که با او ایمان آورده‌اند، ذلیل و خوار و سرافکنده نمی‌کند.»

و غیر از این آیات، آیات دیگری که بر همین

---

[1] .صدر آیه ۲۸۵، از سوره ۲: البقرة

[2] صدر آیه ۲٦، از سوره ۹: التّوبة

[3] صدر آیه ۸۸، از سوره ۹: التّوبة

[4] قسمتی از آیه ٦۸، از سوره ۳: آل عمران

[5] قسمتی از آیه ۸، از سوره ٦٦: التّحریم

نهج در قرآن کریم وارد شده است.

بنابراین اگر مراد از و الرّاسخون فی العلم آن باشد که ایشان عالم به تأویلند و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مسلّما از آنهاست، حقّ گفتار این بود که گفته شود: وَ ما یَعْلَمُ تَأویلَهُ إلاّ اللهُ وَ رَسولُهُ وَ الرّاسِخونَ

في العِلْمِ. «تأویل متشابهات را غیر از خدا و رسولش و راسخین در علم، کسی دیگر نمی‌داند.»

و اگر چه ممکنست گفته شود: صدر آیه که فرموده است: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ دلالت می‌کند بر آنکه پیامبر عالم به کتاب است؛ و نیازی به تذکّر آن دوباره نبود.

و از جمیع آنچه گفته شد بدست آمد که در این آیهٔ کریمه، علم انحصار به خدای تعالی دارد. و این با استثناهائی که دربارهٔ علم تأویل، به این آیه می‌خورد و افرادی را مسلّما عالم به تأویل قرار می‌دهد منافات ندارد؛ همچنان‌که آیات دالّه بر انحصار علم غیب در خداوند تعالی با استثنائی که بر وی خورده است منافات ندارد:

عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ.[1]

«خداوند عالم به غیب است، و از غیبش کسی را آگاه نمی‌کند مگر آن پیامبر پسندیده و انتخاب‌شده خود را.»

و نیز منافات ندارد که مستثنی از جملهٔ وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللهُ خود راسخین در علم بوده باشند. برای آنکه منافات ندارد که این آیه شأنی از شئون راسخین در علم را بیان کرده باشد، که

---

[1] .آیه ٢٦ و صدر آیه ٢٧، از سوره ٧٢: الجنّ

عبارت از درنگ در وقت شبهه و ایمان و تسلیم باشد، در مقابل آنان که در دلهایشان زیغ و انحراف است؛ و آنکه آیات دیگری دلالت کند بر آنکه راسخین در علم و یا بعضی از ایشان عالم به حقیقت قرآن و عالم به تأویل آیاتش ـ بنا بر آنچه خواهد آمد ـ بوده باشند.»[1]

مخالفت با حقیقت قرآن، انحصار به مشرکین ندارد

باری، مراد و منظور ما از استشهاد به این آیهٔ مبارکه این بود که: مخالفت

[1] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۳، ص ۲٦ و ۲۷

با حقیقت قرآن، انحصار به مشرکین و کافرین ندارد. این آیه درباره مسلمین نازل شده است و آنان را به دو گروه تقسیم نموده است. یک گروه مؤمن و متعهّد و تسلیم در برابر حقّ، و یک گروه متمرّد و فتنه‌جو که پیوسته دنبال کج‌رویها می‌روند و در زاویه‌ها می‌خزند، و از راه مستقیم و صراط قویم همیشه دوری می‌کنند. اینها در سیر نفسانی خود منحرفند. اینها در هر زمان و هر مکان وجود دارند و پیوسته در پی گل‌آلود نمودن آب و گرفتن ماهی می‌باشند. نان را به نرخ روز می‌خورند، و در هر توبره‌ای پوزه می‌زنند، و در هر آخوری سر می‌کنند، و چون انگل از خون و جان غیر می‌خورند، و حیات خود را بر روی کشته مظلومان و خون محرومان ادامه می‌دهند.

در تفسیر «صافی» بعد از تفسیر معنای محکم و متشابه فرموده است:

«در کتاب «کافی» و «عیّاشی» از امام علیه السّلام در تأویل قرآن وارد است که فرمود: إنَّ الْمُحْکَمَاتِ أمِیرَالْمُؤْمِنِینَ وَ الأئِمَّةُ عَلَیْهِمُ السَّلاَمُ، وَ

الْمُتَشَابِهَاتِ فُلَانٌ وَ فُلَانٌ.[1]

«محکمات کتاب، وجود اقدس أمیرالمؤمنین و ائمّه علیهم السّلام هستند؛ و متشابهات، وجود فلان و فلان است.»»

و این روایت دلالت دارد بر آنکه: امام علیه السّلام وجود خارجی و تکوینی قرآن است؛ و دو خلیفهٔ ناحقّ و غاصب امر ولایت، وجود خارجی و تحقّقی شیطنت و انحراف و میل به سوی باطل.

روایات وارده در آنکه امامان علیهم السّلام راسخین در علم‌اند

«و نیز در «کافی» و «عیّاشی» از حضرت صادق علیه السّلام است که:

نَحْنُ الرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ، وَ نَحْنُ نَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ.[2]

«ما راسخین در علم می‌باشیم، و ما تأویل آن را می‌دانیم.»»

---

[1] تفسیر «صافی» طبع گراوری اسلامیّه، ج ۱، ص ۲۴۷

[2] همان.

«و از امام محمّد باقر علیه السّلام مرویست که گفت:

فَرَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ] أَفْضَلُ الرَّاسِخِينَ فِى الْعِلْمِ، قَدْ عَلَّمَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ جَمِيعَ مَا أَنْزَلَ اللهُ عَلَيْهِ مِنَ التَّنْزِيلِ وَالتَّأْوِيلِ؛ وَ مَا كَانَ اللهُ لِيُنْزِلَ عَلَيْهِ شَيْئًا لَمْ يُعَلِّمْهُ تَأْوِيلَهُ. وَ أَوصِيَآؤُهُ مِنْ بَعْدِهِ يَعْلَمُونَهُ كُلَّهُ.[1]

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از جمیع راسخین در علم، مرتبه‌اش عالی‌تر و فضیلتش بیشتر است. و تمام آنچه را که خداوند بر وی نازل نموده از تأویل و تنزیل قرآن، همه را به او آموخته بود؛ و هیچ چیزی را که خدا به وی نازل نموده و تاویلش را نیاموخته باشد، در بین نبود. و اوصیای او پس از او نیز تمام مراتب تأویلات قرآن را میدانند.»»

«در «کافی» از حضرت باقر علیه السّلام وارد است که فرمود:

وَ الرَّاسِخُونَ فِى الْعِلْمِ، مَنْ لاَ يَخْتَلِفُ فِى عِلْمِهِ.[2]

«راسخین در علم کسانی می‌باشند که در

---

[1] تفسیر «صافی» طبع گراوری اسلامیّه، ج ۱، ص ۲۴۷؛ و علاوه شمارهٔ ۱ نیز از تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۱، ص ۴۱۰ آورده شده است.

[2] همان.

علمشان اختلاف و دگرگونی نیست.»»

«و در کتاب «احتجاج» از أمیرالمؤمنین علیه السّلام در ضمن حدیثی وارد است که آن حضرت گفت:

ثُمَّ إنَّ اللهَ جَلَّ ذِكْرُهُ، بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ وَ رَأفَتِهِ بِخَلْقِهِ وَ عِلْمِهِ بِمَا يُحْدِثُهُ الْمُبَدِّلُونَ مِنْ تَغْيِيرِ كَلاَمِهِ، قَسَّمَ كَلاَمَهُ ثَلاَثَةَ أقْسَامٍ:

فَجَعَلَ قِسْمًا مِنْهُ يَعْرِفُهُ الْعَالِمُ وَ الْجَاهِلُ، وَ قِسْمًا لاَ يَعْرِفُهُ إلاَّ مَنْ صَفَا ذِهْنُهُ وَ لَطُفَ حِسُّهُ وَ صَحَّ تَمَيُّزُهُ مِمَّنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلإسْلاَمِ، وَ

قِسْمًا لاَيَعْرِفُهُ إلاَّ اللهُ وَ أنْبِيَآؤُهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ.

وَ إِنَّمَا فَعَلَ ذَلِکَ لِئَلاَّ يَدَّعِيَ أَهْلُ الْبَاطِلِ مِنَ الْمُسْتَوْلِينَ عَلَى مِيرَاثِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ مِنْ عِلْمِ الْكِتَابِ مَا لَمْ يَجْعَلْهُ لَهُمْ، وَ لِيَقُودَهُمُ الاِضْطِرَارُ إِلَى الاِيتِمَارِ بِمَنْ وَلاَّهُ أَمْرَهُمْ؛ فَاسْتَكْبَرُوا عَنْ طَاعَتِهِ تَعَزُّزًا وَ افْتِرَآءً عَلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ اغْتِرَارًا بِكَثْرَةِ مَنْ ظَاهَرَهُمْ وَ عَاوَنَهُمْ وَ عَانَدَ اللهَ جَلَّ اسْمُهُ وَ رَسُولَهُ.[1]

«سپس خداوند جلّ ذکره، به‌واسطهٔ گسترش رحمت عامّه‌اش و رأفت و محبّت به خلائقش و علمی که داشته است بر آنچه تغییر دهندگان و تبدیل‌کنندگان، در کلام وی احداث می‌کنند؛ گفتار خود را در قرآن مجیدش به سه دسته تقسیم کرده است:

یک قسم از آن را تمام طبقات از عالم و جاهل میدانند. و یک قسم از آن را نمی‌فهمد مگر کسی که ذهنش پاک و احساسش لطیف و إدراک و عقل او صحیح بوده باشد، و از آن گروهی باشد که خداوند دل و سینه‌اش را برای پذیرش اسلام گسترده و منشرح نموده باشد. و یک قسم از آن را در نمی‌یابند مگر خدا و پیغمبرانش و آنان که در علم رسوخ دارند.

---

[1] .تفسیر «صافی» محدّث عظیم ملاّ محسن فیض کاشانی، ج ۱، ص ۲۴۷

و این تقسیم گفتارش را در قرآنش بر این سه گونه، به دو جهت نمود: اوّل آنکه: اهل باطل و دروغ که بر میراث رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم استیلا یافته و آن را به غصب از روی خدعه و مکر ربوده‌اند، نتوانند از علوم قرآن چیزی را ادّعا کنند که برای آنها قرار داده نشده است.

دوّم آنکه: ضعف و نقصان علم در آنها، ایشان را ناچار کند تا فرمان آن کسی را که خداوند به‌واسطهٔ کثرت و شدّت علمش، صاحب ولایت و امر آنها

قرار داده است بپذیرند.

امّا ایشان چنین نکردند، گردن ننهادند و پذیرای امر صاحب علم نشدند؛ از فرمانش سرپیچیدند، و از پیروی او بلندمنشی نموده، از روی استکبار و منیّت بر خدا و رسولش افترا بستند، و به‌واسطهٔ زیادی سیاهی لشکر و کثرت یاوران و معاونان دنیاپرست و معاندان با خدا و رسول خدا، از تبعیّت و پیرویش استنکاف نمودند.»»

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت:

أَنَا قَاتَلْتُهُمْ عَلَى التَّنْزِيلِ؛ وَ أَنْتَ يَا عَلِيُّ تُقَاتِلُهُمْ عَلَى التَّأْوِيلِ.[1]

«ای علیّ! من با این مردم برای پذیرش و قبول ظاهر قرآن و حقّانیّت نزول آن جنگ کردم؛ و تو ای علیّ! برای حقّانیّت معنی و مفاد آن جنگ خواهی کرد!»

قتال أميرالمؤمنين عليه السّلام با ناكثين و قاسطين و مارقين بر تأويل قرآن

---

[1] علاّمهٔ مجلسی، روایاتی را به این مضمون در «بحار الأنوار» از طبع کمپانی، ج ۸، ص ٤٥٥ و ٤٥٦ ذکر نموده است، و همچنین در ص ٤٥٧ درباره این مطلب، قضایائی را ذکر می‌کند. و در «ینابیع المودّة» شیخ سلیمان قندوزی حنفی، از طبع اسلامبول ص ۲۳۳ از صاحب کتاب «الفردوس» روایت کرده است از وهب بن صفی بصری که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفته‌اند: أَنَا اُقاتِلُ عَلَى تَنْزيلِ الْقُرْءانِ؛ وَ عَلِيٌّ يُقاتِلُ عَلَى تَأويلِ الْقُرْءانِ.

بنابراین، جنگهای أمیرالمؤمنین علیه السّلام به دنباله، و در امتداد غزوات رسول اکرم بوده است. مشرکین قبل از اسلام با بدن پیغمبر و پیکرهٔ قرآن در ستیز بودند؛ و اصحاب جمل و صفّین و نهروان با حقیقت پیغمبر و واقعیّت قرآن که نفس مقدّس مقام ولایت و ولیّ والای علم قرآن، و عارف بر تنزیل و تأویل، و صدرنشین از راسخان در علم بوده است در ستیز بودند. بنابراین، این نبردها در امتداد آن غزوات است؛ و ابدا تفاوتی ندارد.

روایات وارده از رسول خدا، در جهاد أمیرالمومنین با منافقین امت

در کتب شیعه روایات بسیاری وارد است که: پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم کراراً و مراراً خبر داده‌اند که: أمیرالمؤمنین علیه السّلام از طرف خدا مأمور به جهاد با سه طائفه است:

ناکثین (نقض‌کنندگان بیعت) که عائشه و طلحه و زبیر و اعوان آنها:

محمّد بن طلحه، و خواهرزادهٔ عائشه: عبد الله بن زبیر و دیگر، مروان حکم و عثمانیّون و غیرهم می‌باشند، در جنگ جمل.

قاسطین (ظلم‌کنندگان و متجاوزان) که مقصود معاویة بن أبی سفیان و اعوان او می‌باشند از عمرو بن عاص و غیره، در جنگ صفّین.

مارقین (خارج‌شدگان از دین) که همچون تیری که از کمان خارج شود، از دین خدا بیرون رفتند؛ و منظور از آنها اصحاب نهروان و خوارج می‌باشند.

لیکن ما در اینجا از ثقه و ثبت: ابن أبی الحدید معتزلی شافعی که از عامّه است مطالبی نقل می‌کنیم:

او می‌گوید: «امّا گروه ناکثة، قائدین لشکریان جنگ جمل هستند. و امّا گروه قاسطَة، قائدین

جنگ صفّین هستند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آنها را قاسطین نامید. و امّا گروه مارقَه قائدین جنگ نهروانند.

و اینکه ما گفتیم: رسول خدا آنها را قاسطین نامید، اشاره‌ای بود به کلام آن حضرت علیه السّلام: سَتُقَاتِلُ بَعدِی النَّاکِثِینَ وَ الْقَاسِطِینَ وَ الْمَارِقِینَ.

«ای علیّ! بزودی تو البتّه با سه طائفه: پیمان‌شکنان، و ستمکاران، و از دین خارج‌شدگان جنگ می‌کنی!»

و این خبر از دلائل نبوّت رسول خدا صلوات الله علیه است. زیرا به‌طور صراحت خبر از غیب داده است که در آن ابدا احتمال دستبردگی و تدلیس، مانند اخبار مجمله داده نمی‌شود.

و کلام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم: مارقین (بیرون‌شدگان از

دین) گواهی می‌کند کلام أمیرالمؤمنین علیه السّلام را اوّلا در باب خوارج که گفت: یَمْرُقُونَ مِنَ الدِّینِ کَمَا یَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمْیَةِ. «از دین خدا بیرون می‌روند همان‌طورکه پیکان از کمان بیرون می‌پرد.»

و کلام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم: ناکثین (پیمان‌شکنان) گواهی می‌کند پیمان شکستن آنها را در ابتدای امر بعد از بیعت، و حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در وقت بیعت ایشان (طلحه و زبیر) که خواستند با وی بیعت نمایند، این آیه را تلاوت کرد:

فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ.[1]

«و کسی که نقض عهد و پیمان‌شکنی کند، علیه نفس خود نقض عهد نموده است.»

و امّا اصحاب و قائدین جنگ صفّین در عقیدهٔ ما جماعت معتزله، مخلّد در آتش خواهند بود بجهت فسقشان؛ و بنابراین درباره آنها این آیهٔ مبارکه صادق است وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَکانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً.[2] «و امّا ستمگران و متجاوزان، هیزم

---

[1] .آیه ۱۰، از سوره ٤٨: الفتح: إِنَّ الَّذِینَ یُبایعُونَکَ إِنَّما یُبایعُونَ اللهَ یَدُ اللهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفی بِما عاهَدَ عَلَیْهُ اللهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً.

[2] آیه ۱۵، از سوره ۷۲: الجنّ

جهنّم می‌باشند.»»[1]

گفتار رسول خدا در اینکه: علیّ خاصف النّعل، در راه تأویل قرآن می‌جنگد

و امّا دربارهٔ اینکه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در این جنگها با این مردم به عنوان تأویل قرآن جنگ می‌نموده است، روایاتی است که ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغة» از إبراهیم بن دیزیل همدانی در کتاب «صفّین» از یحیی بن سلیمان، مسندا از أبو سعید خدری رحمه الله روایت کرده است که: «او گفت:

[1] «شرح نهج‌البلاغه ابن أبی الحدید» از طبع دار إحیاء الکتب العربیّة، با تحقیق محمّد أبو الفضل إبراهیم، ج ۱، ص ۲۰۱

كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللهِ صلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ فَانْقَطَعَ شِسْعُ نَعْلِهِ. فَأَلْقَاهَا إِلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلاَمُ يُصْلِحُهَا. ثُمَّ قَالَ: إِنَّ مِنْكُمْ مَنْ يُقَاتِلُ عَلَى تَأوِيلِ الْقُرْءَانِ كَمَا قَاتَلْتُ عَلَى تَنْزِيلِهِ.

فَقَالَ أَبُوبَكْرٍ : أَنَا هُوَ يَا رَسُولَ اللهِ؟! قَالَ: لاَ!

فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ : أَنَا هُوَ يَا رَسُولَ اللهِ؟! قَالَ: لاَ! وَلَكِنَّهُ ذَاكُمْ خَاصِفُ النَّعْلِ؛ وَ يَدُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلاَمُ يُصْلِحُهَا.

قَالَ أَبُوسَعِيدٍ : فَأَتَيْتُ عَلِيًّا فَبَشَّرْتُهُ بِذَلِكَ، فَلَمْ يَحْفِلْ بِهِ؛[1] كَأَنَّهُ شَيْءٌ قَدْ كَانَ عَلِمَهُ مِنْ قَبْلُ.[2]

«ما با رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم می‌رفتیم که بند نعل او پاره شد. آن را به نزد علیّ انداخت تا اصلاحش کند. و سپس گفت: تحقیقاً در میان شما مردی است که برای برقراری تأویل قرآن می‌جنگد، همان‌طورکه من برای تنزیل قرآن جنگیده‌ام!

ابو بکر گفت: منم ای رسول خدا؟! گفت: نه!

عمر بن خطّاب گفت: منم ای رسول خدا؟!

---

[1] .حفله و حفل به: اعتنی الیه.

[2] ما این حدیث ابن أبی الحدید را از «بحار» مجلسی، ج ۸، ص ٤٥٧ نقل نمودیم.

گفت: نه!

و لیکن آن مردی است که مشغول پینه زدن کفش است؛ و نعل حضرت در دست علیّ بود و به اصلاح آن مشغول بود.

أبو سعید می‌گوید: من به نزد علیّ آمدم و او را بدین موهبت بشارت دادم. امّا او اعتنائی به حرف من ننمود؛ گویا این مطلب، امری بود که خبرش را علیّ از پیش می‌دانست.»»

و همچنین ابن أبی الحدید روایت می‌کند از ابن دیزیل در این کتاب،

از یحیی بن سلیمان، از ابن فضیل، از إبراهیم بن هجری، از أبو صادق که گفت:

«أبو أیّوب انصاریّ بر ما در ولایت عراق وارد شد، و قبیله أزد برای وی جزری[1] را به رسم قربانی هدیّه آوردند. و آن هدیّه را با من فرستادند که به نزد وی ببرم. من بر أبو أیّوب وارد شدم و سلام کردم، و به او گفتم: یَا أَبَا أَیُّوب! قَدْ کَرَّمَکَ اللهُ بِصُحْبَةِ نَبِیِّهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ وَ نُزُولِهِ عَلَیْکَ؛ فَمَا لِی أَرَاکَ تَسْتَقْبِلُ النَّاسَ بِسَیْفِکَ تُقَاتِلُهُمْ هَؤُلآءِ مَرَّةً وَ هَؤُلآءِ مَرَّةً؟!

«ای أبو أیّوب! خداوند ترا به همنشینی رسول خدا، و به وارد شدن آن حضرت بر خانه تو مکرّم و معزّز و گرامی داشته است؛ با وجود این سوابق درخشان و این خصوصیّات، چرا می‌بینم در برابر مردم روی می‌آوری و با آنها با شمشیر مواجه شده، گاهی با این جماعت و گاهی با آن جماعت می‌ستیزی و جنگ می‌نمائی؟!»

قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ عَهِدَ إِلَیْنَا أَن نُقَاتِلَ مَعَ النَّاکِثِینَ، فَقَدْ قَاتَلْنَاهُمْ. وَ عَهِدَ

---

[1] الجَزَر: ما أُعِدَّ للذَّبْحِ کَالشّاةِ وَ النّاقَةِ. «جَزَر حیوانی است که برای ذبح آماده شده است؛ مانند گوسفند و شتر.»

إِلَيْنَا أن نُقَاتِلَ مَعَ الْقَاسِطِينَ، فَهَذَا وَجَّهَنَا إِلَيْهِمْ (يَعْنِى مُعَاوِيَةَ وَ أَصْحَابَهُ). وَ عَهِدَ إِلَيْنَا أن نُقَاتِلَ مَعَ الْمَارِقِينَ، وَ لَمْ أَرَهُمْ بَعْدُ.[1]

«أبو أيّوب در پاسخ گفت: رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم از ما عهد و ميثاق گرفته است كه با ناكثين (ناقضين پيمان) جنگ كنيم؛ و ما با آنها جنگ كرديم.

[1] «بحار الأنوار» كمپانى، ج ٨، ص ٤٥٧

و از ما عهد و پیمان گرفته است که با قاسطین (ستمگران و متعدّیان) جنگ کنیم؛ و اینک علیّ است که ما را به سوی آنان می‌فرستد (یعنی به سوی معاویه و یارانش). و از ما عهد و پیمان گرفته است که با مارقین (بیرون‌شدگان از دین) جنگ کنیم؛ و من هنوز آنها را ندیده‌ام.»»

روایت ابن أبی الحدید، در شرح دوران فتنه و غیبت

ابن أبی الحدید می‌گوید: «بسیاری از محدّثین از أمیرالمؤمنین علیّ ابن أبی طالب علیه السّلام روایت نموده‌اند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به او گفتند:

إنَّ اللهَ قَدْ کَتَبَ عَلَیْکَ جِهَادَ الْمَفْتُونِینَ کَمَا کَتَبَ عَلَیَّ جِهَادَ الْمُشْرِکِینَ.

قَالَ: فَقُلْتُ: یَا رَسُولَ اللهِ! مَا هَذِهِ الْفِتْنَةُ الَّتِی کَتَبَ عَلَیَّ فِیهَا الْجِهَادَ؟!

قَالَ: قَوْمٌ یَشْهَدُونَ أ نْ لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ وَ أنِّی رَسُولُ اللهِ، و هُمْ مُخَالِفُونَ لِلسُّنَّةِ!

فَقُلْتُ: یَا رَسُولَ اللهِ! فَعَلاَمَ اُقَاتِلُهُمْ وَ هُمْ یَشْهَدُونَ کَمَا أشْهَدُ؟!

قَالَ: عَلَی الأحْدَاثِ فِی الدِّینِ، وَ مُخَالَفَةِ الأمْرِ!

«خداوند بر تو واجب نموده است جهاد با مفسدان را همان‌طورکه بر من واجب کرده است

جهاد با مشرکان را!

من گفتم: ای رسول خدا! این فتنه و فسادی که خداوند جهاد را در آن بر من واجب کرده است چیست؟

رسول خدا گفت: گروهی هستند که شهادت بر وحدانیّت خدا و رسالت من می‌دهند، امّا با سنّت من مخالفند.

من گفتم: ای رسول خدا! درحالی‌که آنان شهادت بر توحید و رسالت می‌دهند همانند شهادت من، در این صورت من بر کدام جهتی که جهاد را ایجاب

کند با آنها جنگ کنم؟!

رسول خدا گفت: در بدعت‌هائی که در دین می‌گذارند، و بر مخالفت امری که می‌کنند!»

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ الله! إنَّکَ کُنْتَ وَعَدْتَنِی الشَّهَادَةَ فَاسْأَلِ اللهَ أن يُعَجِّلَهَا لِی بَيْنَ يَدَيْکَ.

قَالَ: فَمَنْ يُقَاتِلُ النَّاکِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ؟ أمَا إنِّی وَعَدْتُکَ بِالشَّهَادَةِ وَ تُسْتَشْهَدُ! يُضْرَبُ عَلَی هَذِهِ فَتُخْضَبُ هَذِهِ. فَکَيْفَ صَبْرُکَ إذَنْ؟!

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ الله! لَيْسَ ذَا بِمَوْطِنِ صَبْرٍ؛ هَذَا مَوطِنُ شُکْرٍ!

قَالَ: أجَلْ! أصَبْتَ؛ فَأعِدَّ لِلْخُصُومَةِ فَإنَّکَ مُخاصَمٌ.

«من گفتم: ای رسول خدا! تو به من وعده شهادت داده بودی، اینک از خدا بخواه تا شهادت را بزودی در برابرت و در رکابت نصیب من کند!

رسول خدا گفت: با این فرض، چه کسی با ناکثین و قاسطین و مارقین کارزار می‌کند؟! آری، من به تو وعدهٔ شهادت داده‌ام و شهید خواهی شد. این فرق سرت با ضربهٔ شمشیر خواهد شکافت، و این محاسن تست که از خون آن خضاب می‌شود! در این موقعیّت، صبر و استقامتت چقدر است؟!

من گفتم: ای رسول خدا! اینجا جای صبر

نیست؛ اینجا جای شکر است!

رسول خدا گفت: آری! راست گفتی. پس بنابراین خود را آماده برای دفاع از دشمنان خود نما؛ زیرا که تو مورد خصومت و کینه و دشمنی و عداوت واقع می‌شوی!»

فَقُلْتُ: یَا رَسُولَ الله! لَوْ بَیَّنْتَ لِی قَلِیلاً!

فَقَالَ: إنَّ اُمَّتِی سَتُفْتَنُ مِنْ بَعْدِی؛ فَتَنَاوَلُ الْقُرْءَانَ وَ تَعْمَلُ بِالرَّأیِ، وَ

تَستَحِلُّ الْخَمْرَ بِالنَّبِیذِ، وَ السُّحْتَ بِالْهَدِیَّةِ، وَ الرِّبَا بِالْبَیْعِ، وَ تُحَرِّفُ الْکِتَابَ عَنْ مَواضِعِهِ وَ تَغْلِبُ کَلِمَةُ الضَّلاَلِ.

فَكُنْ حَلَسَ بَيْتِكَ حَتَّى تُقَلَّدَهَا، فَإِذَا قُلِّدْتَهَا جَاشَتْ عَلَيْكَ الصُّدُورُ، وَ قَلَّبَتْ لَكَ الأُمُورَ. تُقَاتِلُ حِينَئِذٍ عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْءَانِ كَمَا قَاتَلْتُ عَلَى تَنْزِيلِهِ. فَلَيْسَتْ حَالُهُمُ الثَّانِيَةُ بِدُونِ حَالِهِمُ الأُولَى.

«من گفتم: ای رسول خدا! ممکنست مقدار کمی از این جریانات را برای من شرح دهی؟!

رسول خدا گفت: امّت من پس از من به فتنه و فساد مبتلا می‌شوند؛ در قرآن تصرّف می‌کنند و به آراء خود عمل می‌نمایند. و خوردن خمر و شراب را بنام نبیذ (آب‌انگور) حلال می‌شمارند. و مال حرام را بنام هدیّه و تحفه می‌خورند. و ربا را بنام بیع و خریدوفروش مجاز میدانند. و معانی و مفاد آیات قرآن را از جای خود تغییر می‌دهند؛ و در این صورت و با این کیفیّت، کلمهٔ باطل بر کلمه حقّ غلبه می‌کند.

در تمام این دوران ملازم خانه‌ات باش و مانند فراشی که بر آن می‌نشینی عزلت اختیار کن، تا آنکه زمام ریاست و امارت و حکومت را بر گردن تو نهند. و به مجرّد اینکه ریاست و ولایت را پذیرفتی، و قلادهٔ أمر را بر گردنت نهادی، دلهائی از حقد و حسد و کینه علیه تو به جوش آید، و سینه‌هائی از امواج بخل از اضطراب و هیجان موج زند، تا امر را بر تو واژگون کنند.

در این هنگام است که تو برای تحقّق مفاد و معنی قرآن و برقراری تأویل و مرجع آن، جنگ خواهی کرد؛ به همان گونه‌ای که من برای پذیرش نزول قرآن و اقرار و اعتراف به حقّانیّت ظاهر آن جنگ کرده‌ام.

در این موقعیّت و با این وضعیّت، دوران دوّمی که بر آنها می‌گذرد، کمتر و پائین‌تر از دوران اوّل آنها نیست؛ و عینا در مرحلهٔ واپسین که تو کارزار

می‌نمائی، حال این مردم مانند حال آنها در مرحلهٔ اوّلین شرک و بت‌پرستی است که من کارزار می‌کردم، و دست‌کم از آن چیزی ندارد.»

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ! فَبِأَيِّ الْمَنَازِلِ أُنْزِلُ هَؤُلاَءِ الْمَفْتُونِينَ مِنْ بَعْدِكَ؟! أَ بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ أَ مْ بِمَنْزِلَةِ رِدَّةٍ؟!

فَقَالَ: بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ يَعْمَهُونَ فِيهَا إِلَى أَن يُدْرِكَهُمُ الْعَدْلُ.

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ! أَيُدْرِكُهُمُ الْعَدْلُ مِنَّا أَ مْ مِنْ غَيْرِنَا؟!

فَقَالَ: بَلْ مِنَّا؛ بِنَا فَتَحَ اللهُ وَ بِنَا يَخْتِمُ، وَ بِنَا أَلَّفَ اللهُ بَيْنَ الْقُلُوبِ بَعْدَ الشِّرْكِ وَ بِنَا يُؤَلِّفُ بَيْنَ الْقُلُوبِ بَعْدَ الْفِتْنَةِ.

فَقُلْتُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا وَهَبَ لَنَا مِنْ فَضْلِهِ.[1]

«من گفتم: ای رسول خدا! من از کدام جهت با آنان مواجه شوم؟ و بر کدام مقام و منزله آنها را درآورم؟ و با آنها چگونه رفتار نمایم؟ آیا ایشان را مسلمان مفتون و مفسد بدانم، و بر این اساس رفتار کنم؟ یا کافر مرتدّ و از دین برگشته بدانم، و بر اساس قوانین و مقرّرات با اهل ردّه و مرتدّین رفتار کنم؟!

[1] «بحار الأنوار» ج ۸، ص ٤٥٧

رسول خدا گفت: در مقام و منزلهٔ فتنه و فساد آنان را قرار بده، و با ایشان همچون مسلمان مفتون و مبتلا به فساد و تباهی عمل کن! ایشان در این گمرهی و ضلالت و فتنه و بلا می‌مانند تا وقتی که عدل الهی به آنها برسد و آنان را دریابد.

من گفتم: ای رسول خدا! آیا آن عدلی که آنان را در می‌یابد و از این فتنه و فساد بیرون می‌آورد، از ما خواهد بود یا از غیر ما؟!

رسول خدا گفت: از ما خواهد بود؛ خداوند به‌واسطهٔ ما اسلام و رحمت و عدل و ولایت را گشوده است، و به‌واسطهٔ ما نیز خاتمه می‌دهد. و به‌واسطهٔ ما خداوند در میان دلها پس از شرک، ایجاد الفت و صفا و یگانگی نمود؛ و

به‌واسطهٔ ما نیز در میان دلها پس از فتنه و فساد، ایجاد الفت و مودّت می‌کند.

من گفتم: حمد و سپاس اختصاص به خداوند دارد بر این فضل و شرفی که به ما عنایت کرده است.»»

انحراف از تأویل قرآن به قدر انحراف از اصل قرآن، انسان را از حقیقت دور می‌کند. فائدهٔ قرآن برای فهمیدن و عمل به مضمون آنست؛ اگر کسی بگوید: قرآن را پذیرفته‌ام و تأویل آن را نمی‌پذیرم، و روی فهم و ادراک خود و سلیقه خود به آن عمل می‌کنم، یعنی متشابهات را به محکمات ارجاع نمی‌دهم؛ مانند کسی است که بگوید: اصل قرآن را نپذیرفته‌ام.

فتنه‌های معاویه و دستیارانش، با تمسّک و استدلال به آیات قرآن

مصیبت و گرفتاری أمیرالمؤمنین علیه السّلام از این دسته بود. معاویهٔ شیّاد دنیاپرست خود را طالب خون عثمان قلمداد کرده، و به آیهٔ: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصاصُ فِي الْقَتْلی[1] و

[1] .صدر آیه ۱۷۸، از سوره ۲: البقرة: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! حقّ قصاص برای کشتگانتان برای شما ثبت شد.»

به آیهٔ: وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ[1] تمسّک می‌کند. و أمیرالمؤمنین علیه السّلام را متّهم به قتل عثمان کرده، و علمای شام که ریزه‌خواران سفره آلوده اویند، مردم نادان و ساده‌لوح را فریفته و تحریک به قتل أمیرالمؤمنین علیه السّلام و برقراری امارت و حکومت وی به آیهٔ شریفهٔ: وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً[2] می‌نمایند. این آیات از قرآن است، و لیکن مفاد و معنایش حقّانیّت معاویه نیست. اوّلاً عثمان وصیّ و فرزند دارد، آنها باید طالب خون او باشند، به معاویه چه مربوط؟ ثانیاً أمیرالمؤمنین علیه السّلام کشندهٔ عثمان نبوده‌اند، بلکه از قتل او جلوگیری

کرده‌اند، تمسّک به آیه در این مورد چه معنی دارد؟

ثالثاً اینک که تمام طبقات با أمیرالمؤمنین علیه السّلام بیعت به خلافت کرده‌اند و او حاکم مطاع مسلمین است، وظیفه دارد در صورت فرض مظلومیّت عثمان و تقاضای ورثهٔ او قصاص از قاتلان را، محکمه‌ای تشکیل دهد و فصل

---

[1] صدر آیه ۱۷۹، از سوره ۲: البقرة: «و از برای شما در زندگی بواسطه حکم قصاص، حیات و تأمین ادامه زنده بودن است.»

[2] قسمتی از آیه ۳۳، از سوره ۱۷: الإسراء

خصومت کند؛ به معاویه که یکی از افراد رعیّت است ربطی ندارد!

امّا از همه این خصوصیّات، معاویه و دستیاران او چشم پوشیده، آیهٔ قرآن را در غیر مورد و موضوع خود قرار داده، وسیلهٔ جنجال و غوغا نموده تا از فتنه و فساد استفادهٔ سوء کنند و چند صباحی بر اریکهٔ حکومت جور سوار شوند. اینها همه انحراف و زیغ است که فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ[1] دربارهٔ ایشان صادق است.

خطبه أمیرالمؤمنین در برائت از خون عثمان

سیّد رضیّ جامع «نهج البلاغة» می‌گوید: چون به آن حضرت رسید که بنی امیّه او را در مشارکت خون عثمان متّهم داشته‌اند، خطبه‌ای بدین گونه ایراد کرد:

أوَلَمْ يَنْهَ أُمَيَّةَ عِلْمُهَا بِی عَنْ قَرْفِی؟ أ وَ مَا وَزَعَ الْجُهَّالَ سَابِقَتِی عَن تُهْمَتِی؟ وَ لَمَا وَعَظَهُمُ اللهُ بِهِ أبلَغُ مِنْ لِسَانِی!

أَنَا حَجِيجُ الْمَارِقِينَ، وَ خَصِيمُ الْمُرْتَابِينَ. وَ عَلَى كِتَابِ اللهِ تُعْرَضُ الأَمْثَالُ. وَ بِمَا فِی الصُّدُورِ

---

[1] .قسمتی از آیه ۷، از سوره ۳: آل عمران

تُجَازَى الْعِبَادُ.[1]

«آیا علم و اطّلاع بنی امیّه از من، ایشان را بازنمی‌دارد ازاین‌گونه عیب‌گوئی دربارهٔ من؟ (یعنی آیا بنی امیّه را علم و اطّلاع به حال من و سابقهٔ من در دین و اجتناب از ریختن خون به ناحقّ، بازنمی‌دارد از عیب‌جوئی و

[1] «نهج البلاغة» خطبهٔ ۷۳؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ محمّد عبده: ج ۱، ص ۱۲۵

عیبگوئی دربارهٔ من نسبت به خون عثمان؟ خصوصا که آنها میدانند من برای او خیرخواه و ناصح بودم و بهترین کسی بودم که فساد و ضرر و هلاک را از او دفع می‌نمودم.)

آیا آگاهی و دانش جاهلان به سابقهٔ من در استواری دین، ایشان را منع نمی‌کند از تهمت بر من؟

آری! آنچه از پند و موعظه برای آنها در کتاب خدا آمده است، از گفتار من بلیغ‌تر و رساتر است. (که می‌گوید: غیبت در حکم خوردن گوشت مردهٔ برادر است.[1])

من با برهان ساطع و دلیل قویم بر کسانی که از دین خارج می‌شوند مبارزه و محاجّه می‌کنم. و با افراد مرتاب و شکّاک که دارای یقین نیستند و دین را بازیچه و لعب خود قرار می‌دهند دشمنم!

اعمال متشابهه را که دارای دو وجهه هستند و دو گونه تفسیر دارند، باید به کتاب خدا عرضه

---

[1] .ذیل آیه ۱۲، از سوره ٤٩: الحجرات:
وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً أَ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخِیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللهَ إِنَّ اللهَ تَوَّابٌ رَحِیمٌ. «و نبایستی بعضی از شما غیبت بعضی دیگر را بنمایند. آیا یک نفر از شما دوست دارد که گوشت بدن برادر مرده‌اش را بخورد؟! البتّه شما این را ناپسند دارید؛ بنابراین از خداوند بپرهیزید که او توبه را قبول می‌کند، و نسبت به بندگانش مهربان است.»

داشت؛ و از کتاب خدا رفع شبهه کرد، و معنای صحیح و حقیقی آن را جست. (آنچه موافق است با کتاب خدا حقّ و مشروع است؛ و آنچه مخالف است باطل و ممنوع است. بنابراین هرکس که ملتزم به احکام کتاب الله باشد، حقّ عیب‌گوئی ندارد و نمی‌تواند در حقّ من طعن زند و بدون شاهد و برهان تهمتی را حواله دهد.)

و مجازات بندگان خداوند به‌واسطهٔ نیّت‌های آنهاست، که هر که نیّتش

پاک و خالص باشد، از گناه و پاداش آن برّی است؛ و هرکس در دلش سوء نیّت باشد، به عذاب خداوندی گرفتار است.»

نامه أمیرالمؤمنین علیه السّلام به معاویه در بازگو کردن ریاست‌خواهی وی با تأویل قرآن

و از جملهٔ گفتار آن حضرت راجع به تأویل قران در عملکرد معاویه، نامه‌ای است که به او نوشتند، و در این نامه ریاست خواهی وی را با تأویل قرآن بازگو کرده‌اند. این نامه را نیز سیّد رضیّ آورده است:

أمَّا بَعْدُ، فَإنَّ اللهُ سُبْحَانَهُ قَدْ جَعَلَ الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا، وَ ابْتَلَى فِيهَا أهْلَهَا لِيَعْلَمَ أيُّهُمْ أحْسَنُ عَمَلاً. وَ لَسْنَا لِلدُّنْيَا خُلِقْنَا، وَ لاَ بِالسَّعْيِ فِيهَا أمِرْنَا؛ وَ إنَّمَا وُضِعْنَا فِيهَا لِنُبْتَلَى بِهَا.

وَ قَدِ ابْتَلاَنِى اللهُ بِکَ وَ ابْتَلاَکَ بِى! فَجَعَلَ أحَدَنَا حُجَّةً عَلَى الأخَرِ. فَعَدَوْتَ عَلَى طَلَبِ الدُّنْيَا بِتَأوِيلِ الْقُرْءَانِ، فَطَلَبْتَنِى بِمَا لَمْ تَجْنِ يَدِى وَ لاَ لِسَانِى، وَ عَصَبْتَهُ أنْتَ وَ أهْلُ الشَّامِ بِى.

وَ ألَّبَ عَالِمُکُمْ جَاهِلَکُمْ، وَ قَآئِمُکُمْ قَاعِدَکُمْ. فَاتَّقِ اللهَ فِى نَفْسِکَ، وَ نَازِعِ الشَّيْطَانَ قِيَادَکَ، وَ اصْرِفْ إلَى الأخِرَةِ وَجْهَکَ؛ فَهِىَ طَرِيقُنَا وَ طَرِيقُکَ.

وَ احْذَرْ أن يُصِيبَکَ اللهُ مِنْهُ بِعَاجِلِ قَارِعَةٍ تَمَسُّ الأصْلَ وَ تَقْطَعُ الدَّابِرَ. فَإنِّی أُولِی لَکَ بِاللهِ أَلِيَّةَ غَيْرَ فَاجِرَةٍ: لَئِنْ جَمَعَتْنِی وَ إيَّاکَ جَوَامِعُ الأقْدَارِ، لاَ أزَالُ بِبَاحَتِکَ؛ حَتَّی يَحْكُمَ اللهُ بَيْنَنَا وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ.[1]

«بعد از حمد و سپاس حضرت ربوبیّت، بدانکه: خداوند سبحانه دنیا را مقدّمه آخرت قرار داده است، و اهلش را در آن به امتحان و آزمایش در آورده تا آن که کردارش از همه نیکوتر است شناخته شود. و ما برای تمتّع و هوسرانی در

[1] «نهج البلاغة» رسالهٔ ۵۵؛ و از «نهج البلاغة» طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده: ج ۲، ص ۱۱۲ و ۱۱۳

دنیا آفریده نشده‌ایم، و برای کوشش و تلاش در این امور دنیّه و پست مأمور نگشته‌ایم. بلکه در دنیا نهاده شدیم تا اینکه مورد آزمایش و امتحان قرار گیریم.

و تحقیقاً خداوند مرا به‌واسطهٔ تو، و ترا به‌واسطهٔ من، در محک آزمایش و بوتهٔ امتحان درآورده است. و یکی از ما را حجّت بر دگری قرار داده است. پس تو با تأویل قرآن، برای طلب ریاست و امارت دنیا پریدی و جستن کردی! و از من چیزی طلب نمودی (خون عثمان) که نه دست من و نه زبان من در آن جنایت نبود. و تو و یارانت از اهل شام خون عثمان را به من بستید، و مرا متعهّد و صاحب ذمّهٔ او شمردید!

و عالم شما (أبو هریرة) جاهلان شما را تحریک نموده و تحریص بر قیام کرد؛ و قائم شما (عمرو بن عاص) قاعدان شما را نهضت داده، علیه من بر پاداشت! اینک در جان خودت از خداوند بپرهیز! و او را حاکم و ولیّ خود بشمار، و زمام امر خود را به دست شیطان مسپار؛ و با او در استرسال بر حکومت بر تو، مبارزه کن! و وجه و وجههٔ دل خود را به آخرت متوجّه گردان؛ از دنیا ببر و به آخرت روی آور که این راه من و راه تست! و بترس از آنکه مبادا خداوند

در میان این راه، امر کوبنده و شکننده‌ای را فورا پیش آورد که ریشه را برکند، و اصل و فرعی، و درخت و شاخی باقی نگذارد!

و من قسم یاد می‌کنم برای تو، قسم به خداوند؛ قسمی که درست و راستین باشد و هیچ‌گاه آن را نشکنم: که اگر تقدیرات خداوندی و قضاء الهی میان من و تو را جمع نمود، من دست از تو برندارم و پیوسته در ناحیه تو به قلع و قمع تو بپردازم؛ تا اینکه خداوند میان ما حکم کند، و او از میان حاکمان، حاکمی است که مورد اختیار است.»

«نهج البلاغة» و شکوه حضرت از عدم تفسیر بعضی از آیات را به بعضی دیگر

چقدر أمیرالمؤمنین علیه السّلام در خطبه‌های خود، در زمان خلافت

خود و قبل از آن، از مهجور بودن کتاب خدا می‌نالد، و از عدم بهره‌برداری از این گنج شایگان تأسّف می‌خورد:

إلَی اللهِ أشْکُو مِنْ مَعْشَرٍ یَعِیشُونَ جُهَّالاً، وَ یَمُوتُونَ ضُلاَّلاً. لَیْسَ فِیهِمْ سِلْعَةٌ أبْوَرَ مِنَ الْکِتَابِ إذَا تُلِیَ حَقَّ تِلاَوَتِهِ؛ وَ لاَ سِلْعَةٌ أنْفَقَ بَیْعًا وَ لاَ أغْلَی ثَمَنًا مِنَ الْکِتَابِ إذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ. وَ لاَ عِنْدَهُمْ أنْکَرَ مِنَ الْمَعْرُوفِ؛ وَ لاَ أعْرَفَ مِنَ الْمُنْکَرِ.[1]

«و من شکوهٔ خود را به سوی خدا می‌برم از جماعتی که با جهالت زیست می‌کنند، و با ضلالت جان می‌دهند. و هیچ متاعی نزد آنان بازارش کسادتر از کتاب خدا نیست در صورتی که باید و شاید تلاوت شود، و آیاتش در مواضع خود قرار گیرد و معنای خود را بدهد. و هیچ متاعی نیز در نزد ایشان پررواج‌تر، و بهایش افزون‌تر و بازارش گرم‌تر از کتاب خدا نیست در صورتی که تحریف شود، و معنی و مفاد آیاتش تغییر کند و در مواضع صحیح خود ننشیند.

و در نزد این جماعت، از کار معروف و پسندیده، چیزی بدتر و زشت‌تر نیست. و از کار

---

[1] «نهج البلاغة» خطبهٔ ۱۷؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده: ج ۱، ص ٥٤

زشت و ناپسندیده چیزی خوب‌تر و شایسته‌تر نیست.»

و چقدر از جهت اختلاف فقهاء در فتوی می‌نالد و شکوه دارد، با آنکه مرجع جمیع فتاوی که کتاب خداست واحد است. و این محملی ندارد جز آنکه مواضع تأویل را نمی‌دانند، و آیات را با هم تطبیق نمی‌کنند؛ و برای رفع ابهام از آیات قرآن، از خود قرآن مدد نمی‌گیرند.

وَ إِلَهُهُمْ وَاحِدٌ، وَ نَبِيُّهُمْ وَاحِدٌ، وَ كِتَابُهُمْ وَاحِدٌ؛ أَفَأَمَرَهُمُ اللهُ تَعَالَى بِالاِخْتِلاَفِ فَأَطَاعُوهُ، أَ مْ نَهَاهُمْ عَنهُ فَعَصَوْهُ؟ أَ مْ أَنْزَلَ اللهُ دِينًا نَاقِصًا فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَى إِتْمَامِهِ؟ أم كَانُوا شُرَكَآءَ لَهُ، فَلَهُمْ أن يَقُولُوا وَ عَلَيْهِ أن

يَرْضَى؟ أ مْ أنْزَلَ اللهُ سُبْحَانَهُ دِيناً تَامًّا فَقَصَّرَ الرَّسُولُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ عَنْ تَبْلِيغِهِ وَ أدَآئِهِ؟

وَ اللهُ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: «مَا فَرَّطْنَا فِى الْكِتَابِ مِن شَىْءٍ» فِيهِ تِبْيَانُ كُلِّ شَىْءٍ.

و ذَكَرَ أنَّ الْكِتَابَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا وَ أنَّهُ لاَ اخْتِلاَفَ فِيهِ، فَقَالَ سُبْحَانَهُ: «وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلاَفًا كَثِيرًا».

وَ إنَّ الْقُرْءَانَ ظَاهِرُهُ أنِيقٌ؛ وَ بَاطِنُهُ عَمِيقٌ. لاَ تَفْنَى عَجَآئِبُهُ، وَ لاَ تَنْقَضِى غَرَآئِبُهُ. وَ لاَ تُكْشَفُ الظُّلُمَاتُ إلاَّ بِهِ».[1]

«و خدای ایشان یکی است، و پیمبرشان یکی است، و کتابشان یکی است؛ آیا خداوند تعالی آنها را امر به اختلاف کرده است و بدین جهت از او اطاعت نموده‌اند، یا اینکه از اختلاف نهی کرده و ایشان عصیان نموده‌اند؟ یا اینکه خداوند دین ناقصی را فرستاده است و در تکمیل آن از ایشان استمداد جسته است؟ یا اینکه آنان شریکانی با خدا در تشریع شریعت و تقنین قوانین هستند و بنابراین، حقّ ایشانست که بگویند؛ و بر عهدهٔ خداست که بپذیرد و بپسندد؟ یا اینکه خداوند دین تمامی را نازل نموده است

[1] .همان مصدر، ص ۵۵

و رسول خدا صلّی الله علیه و آله در تبلیغش و ادائش کوتاهی نموده است؟

خداوند سبحانه می‌گوید: «ما در کتاب خود از بیان هیچ‌چیز کوتاهی نکرده‌ایم». و در قرآن، روشنی و وضوح هر چیزی است. و خداوند گفته است که قرآن، بعضی از آیاتش بعض دگر را تصدیق می‌کند، و اختلافی در آن نیست؛ آنجا که می‌گوید: «و اگر قرآن از نزد غیر از خدا نازل شده بود، هرآینه در آن موارد اختلاف بسیاری را می‌یافتند».

ظاهر قرآن زیبا و شگفت‌انگیز است؛ و باطن آن حاوی معانی تو در تو و عمیق است. شگفتیهای آن هیچ‌گاه از بین نمی‌رود، و غرائب و عجائبش پایان نمی‌پذیرد. و تاریکیهای درون و مسائل مبهمه نفسیّه و اخلاقیّه و عقیدتی بدون قرآن حلّ نمی‌شود.»

خطبه حضرت در «نهج البلاغة» درباره عظمت قرآن

یکجا در تعریف و تعظیم و تکریم قرآن می‌گوید:

وَ کِتَابُ اللهِ بَیْنَ أظْهُرِکُمْ؛ نَاطِقٌ لاَ یَعْیَا لِسَانُهُ، وَ بَیْتٌ لاَ تُهْدَمُ أرکَانُهُ، وَ عِزٌّ لاَ تُهْزَمُ أعْوَانُهُ. ـ تا آنکه می‌گوید:

کِتَابُ اللهِ تُبْصِرُونَ بِهِ، وَ تَنْطِقُونَ بِهِ، وَ تَسْمَعُونَ بِهِ. وَ یَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ، وَ یَشْهَدُ بَعْضُهُ عَلَی بَعْضٍ. لاَ یَخْتَلِفُ فِی اللهِ؛ وَ لاَ یُخَالِفُ بِصَاحِبِهِ عَنِ اللهِ.

قَدِ اصْطَلَحْتُمْ عَلَی الْغِلِّ فِیمَا بَیْنَکُمْ، وَ نَبْتِ الْمَرْعَی عَلَی دِمَنِکُمْ. وَ تَصَافَیْتُمْ عَلَی حُبِّ الأمَالِ؛ وَ تَعَادَیْتُمْ فِی کَسْبِ الأمْوَالِ. لَقَدِ اسْتَهَامَ بِکُمُ الْخَبِیثُ، وَ تَاهَ بِکُمُ الْغُرُورُ؛ وَ اللهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَی نَفْسِی وَ

أَنْفُسِكُمْ.[1]

«و کتاب خدا در میان شماست؛ گوینده‌ای است که هیچ‌گاه زبانش از گفتار خسته نمی‌شود، خانه‌ای است که هیچ‌وقت پایه‌هایش فرونمی‌نشیند، و عزیزی است که ابدا یارانش پا به فرار نمی‌گذارند ...

کتاب الله، کتابیست که به‌واسطهٔ آن شما می‌بینید، و شما سخن می‌گوئید، و شما می‌شنوید. و بعضی از آیاتش گویا و روشنگر بعضی آیات دگر است، و برخی شاهد بر صحّت برخی دیگر. در معرّفی خداوند اختلافی ندارد. و کسی را که با وی سروکار دارد، به راهی مخالف راه خدا حرکت

[1] «نهج البلاغة» خطبهٔ ۱۳۱؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده: ج ۱، ص ۲۵۱ و ۲۵۲

نمی‌دهد.

شما همگی اتّفاق کرده‌اید در حقد و کینه در میان خودتان، و بر روئیدن گیاه آلوده و پلید در کنار مرغزار کثیف و لجن‌زار عفن و گلخن افکار و آمال خودتان. و در یکرنگی در راه محبّت آرزوهای دنیوی، با هم از در صلح و صفا درآمده‌اید؛ و در کسب اموال و ربودن آنها از یکدیگر به دشمنی و خصومت گرائیده‌اید.

شیطان خبیث شما را مدهوش نموده؛ از نور فطرت و تابش انوار شریعت، به ظلمات ضلالت سوق داد. و این خودپسندی و غرور پیوسته شما را در وادی گمرهی نابود و تباه کرد. و یگانه مورد اعتماد و اعانت من، چه بر نفسم و چه بر نفوس شما، خداست که فقط باید در مزلاّت اقدام بدو پناه برد.»

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در بسیاری از خطبه‌های خود کرارا یاد از قرآن می‌کند، و عظمت و کرامت آن را شرح می‌دهد، و از اصالت و اتقان آن پرده برمی‌دارد، و از سستی و کوتاهی مردم از رجوع به این تحفهٔ الهیّه و مائده سماویّه و دریغ ایشان از استمساک جدّی به آن اسف می‌خورد. و از وضعیّت زمان خود و اوضاعی که پس از وی پیش آمد می‌کند و حکّام جور و ستم به نام قرآن با حقیقت آن بازی می‌کنند، آه

می‌کشد و ناله می‌کند.

خطبه غرّای «نهج البلاغة» در لزوم تمسّک به قرآن، و أخذ آن از اهلش که والیان ولایتند

خطبهٔ زیر را با دقّت مطالعه کنید؛ تا چگونه از عظمت قرآن و پیغمبر اکرم بحث فرموده، و یگانه راه علاج را منحصر در پیروی از رسول خدا و عمل به قرآن کرده است، و تا چه اندازه از عدم عمل به قرآن نگران است!

فَبَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ الأَوْثَانِ إِلَى عِبَادَتِهِ، وَ مِنْ طَاعَةِ الشَّيْطَانِ إِلَى طَاعَتِهِ؛ بِقُرْءَانٍ قَدْ بَيَّنَهُ وَ أَحْكَمَهُ. لِيَعْلَمَ الْعِبَادُ رَبَّهُمْ إِذ جَهِلُوهُ، وَ لِيُقِرُّوا بِهِ إِذ جَحَدُوهُ، وَ لِيُثْبِتُوهُ إِذ أَنْكَرُوهُ.

فَتَجَلَّى سُبْحَانَهُ لَهُمْ فِی کِتَابِهِ مِنْ غَیْرِ أن یَکُونُوا رَأَوْهُ بِمَا أَرَاهُمْ مِنْ قُدْرَتِهِ، وَ خَوَّفَهُمْ مِنْ سَطْوَتِهِ؛ وَ کَیْفَ مَحَقَ مَنْ مَحَقَ بِالْمَثُلاَتِ، وَ احْتَصَدَ مَنِ احْتَصَدَ بِالنَّقِمَاتِ.

وَ إِنَّهُ سَیَأْتِی عَلَیْکُمْ مِنْ بَعْدِی زَمَانٌ لَیْسَ فِیهِ شَیْءٌ أَخْفَی مِنَ الْحَقِّ، وَ لاَ أَظْهَرَ مِنَ الْبَاطِلِ، وَ لاَ أَکْثَرَ مِنَ الْکِذْبِ عَلَی اللهِ وَ رَسُولِهِ. وَ لَیْسَ عِنْدَ أَهْلِ ذَلِکَ الزَّمَانِ سِلْعَةٌ أَبْوَرَ مِنَ الْکِتَابِ إِذَا تُلِیَ حَقَّ تِلاَوَتِهِ، وَ لاَ أَنْفَقَ مِنْهُ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ؛ وَ لاَ فِی الْبِلاَدِ شَیْءٌ أَنْکَرَ مِنَ الْمَعْرُوفِ، وَ لاَ أَعْرَفَ مِنَ الْمُنْکَرِ.

فَقَدْ نَبَذَ الْکِتَابَ حَمَلَتُهُ، وَ تَنَاسَاهُ حَفَظَتُهُ.

فَالْکِتَابُ یَوْمَئِذٍ وَ أَهْلُهُ مَنْفِیَّانِ طَرِیدَانِ، وَ صَاحِبَانِ مُصْطَحِبَانِ فِی طَرِیقٍ وَاحِدٍ لاَ یُؤْوِیهِمَا مُؤْوٍ.

فَالْکِتَابُ وَ أَهْلُهُ فِی ذَلِکَ الزَّمَانِ فِی النَّاسِ وَ لَیْسَا فِیهِمْ، وَ مَعَهُمْ وَ لَیْسَا مَعَهُمْ. لأَنَّ الضَّلاَلَةَ لاَ تُوَافِقُ الْهُدَی وَ إِنِ اجْتَمَعَا. فَاجْتَمَعَ الْقَوْمُ عَلَی الْفُرْقَةِ، وَ افْتَرَقُوا عَنِ الْجَمَاعَةِ؛ کَأَنَّهُمْ أَئِمَّةُ الْکِتَابِ وَ لَیْسَ الْکِتَابُ إِمَامَهُمْ.

فَلَمْ یَبْقَ عِنْدَهُمْ إِلاَّ اسْمُهُ، وَ لاَ یَعْرِفُونَ إِلاَّ خَطَّهُ وَ زَبْرَهُ. وَ مِنْ قَبْلُ مَا مَثَّلُوا بِالصَّالِحِینَ کُلَّ مُثْلَةٍ، وَ سَمَّوْا صِدْقَهُمْ عَلَی اللهِ فِرْیَةً، وَ جَعَلُوا فِی الْحَسَنَةِ

عُقُوبَةَ السَّيِّئَةِ.

وَ إِنَّمَا هَلَکَ مَنْ کَانَ قَبْلَکُمْ بِطُولِ ءَامَالِهِمْ وَ تَغَيُّبِ ءَاجَالِهِمْ، حَتَّى نَزَلَ بِهِمُ الْمَوْعُودُ الَّذِی تُرَدُّ عَنْهُ الْمَعْذِرَةُ، وَ تُرْفَعُ عَنْهُ التَّوْبَةُ، وَ تَحُلُّ مَعَهُ الْقَارِعَةُ وَ النِّقْمَةُ.

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّهُ مَنِ اسْتَنْصَحَ اللهَ وُفِّقَ، وَ مَنِ اتَّخَذَ قَوْلَهُ دَلِيلاً هُدِیَ لِلَّتِی هِیَ أَقْوَمُ. فَإِنَّ جَارَ اللهِ ءَامِنٌ، وَ عَدُوَّهُ خَآئِفٌ. وَ إِنَّهُ لاَ يَنْبَغِی لِمَنْ عَرَفَ عَظَمَةَ اللهِ أَنْ يَتَعَظَّمَ؛ فَإِنَّ رِفْعَةَ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ مَا عَظَمَتُهُ، أَنْ

يَتَوَاضَعُوا لَهُ؛ وَ سَلاَمَةَ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ مَا قُدْرَتُهُ، أن يَسْتَسْلِمُوا لَهُ.

فَلاَ تَنْفِرُوا مِنَ الْحَقِّ نِفَارَ الصَّحِيحِ مِنَ الأجْرَبِ، وَ الْبَارِى مِنْ ذِى السُّقْمِ!

وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ لَنْ تَعْرِفُوا الرُّشْدَ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِى تَرَكَهُ، وَ لَنْ تَأخُذُوا بِمِيثَاقِ الْكِتَابِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِى نَقَضَهُ، وَ لَنْ تَمَسَّكُوا بِهِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِى نَبَذَهُ.

فَالْتَمِسُوا ذَلِكَ مِنْ عِنْدِ أهْلِهِ، فَإِنَّهُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ وَ مَوْتُ الْجَهْلِ.

هُمُ الَّذِينَ يُخْبِرُكُمْ حُكْمُهُم عَنْ عِلْمِهِمْ، وَ صَمْتُهُمْ عَنْ مَنْطِقِهِمْ، وَ ظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ. لاَ يُخَالِفُونَ الدِّينَ، وَ لاَ يَخْتَلِفُونَ فِيهِ. فَهُوَ بَيْنَهُمْ شَاهِدٌ صَادِقٌ، وَ صَامِتٌ نَاطِقٌ.[1]

«پس خداوند سبحانه و تعالى، محمّد صلّى الله عليه و آله و سلّم را به راستى و درستى

---

[1] «نهج البلاغة» خطبهٔ ١٤٥؛ و از طبع مصر با تعليقهٔ شيخ محمّد عبده: ج ١، ص ٢٦٥ تا ص ٢٦٧؛ و از شرح ملاّ فتح الله كاشانى (تنبيه الغافلين و تذكرة العارفين) از ص ٢٥٠ تا ص ٢٥٣؛ ولى چون ترتيب خطب آن با سائر شروح تفاوت دارد، اين خطبه را به شماره ١٧٥ ذكر كرده است.
در «ينابيع المودّة» طبع اسلامبول، باب ٧٧، ص ٤٤٦ گويد: حضرت أميرالمؤمنين عليه السّلام ضمن خطبه‌اى در «نهج البلاغة» مى‌فرمايد: وَ اعْلَموا أَنَّكُمْ لَنْ تَعْرِفوا الرُّشْدَ حَتَّى تَعْرِفوا الَّذى تَرَكَهُ. تا قوله عليه‌السّلام: فَإِنَّهُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ وَ مَوْتُ الْجَهْلِ.

برانگیخت، تا بندگانش را از پرستش بتها بسوی پرستش خود، و از فرمانبرداری شیطان بسوی فرمانبرداری خود درآورد؛ با قرآنی که آن را واضح و آشکارا نموده و متقن و محکم قرار داده است. برای آنکه بندگان وی پروردگارشان را بشناسند در وقتی که به او جاهل بودند، و به او اقرار و اعتراف کنند در وقتی که منکر او بودند، و او را اثبات کنند در زمانی که وی را

انکار می‌کرده‌اند.

پس خداوند سبحانه برای ایشان خود را آشکار و هویدا ساخت در کتابش، بدون آنکه او را ببینند، به سبب آنچه از قدرت و توانائی خود به آنها نشان داد. و از غضب و قهرش آنها را ترسانید؛ که چگونه افراد گذشته و امّت‌های سالفه را با عقوبات نازله محو و نابود کرد، و درو کرد آنان را که درو کرد، و از ریشه و بن منقطع ساخت به خشمهای ربّانیّه و انتقام‌های سبحانیّه خود.

و به زودی بر شما خواهد آمد زمانی که در آن، چیزی پنهان‌تر از حقّ و آشکارتر از باطل نباشد؛ و آن زمان پس از ارتحال و مرگ من است. و بازار چیزی رائج‌تر از دروغ بستن بر خدا و رسول او نباشد. و در نزد مردم آن دوران، متاعی کسادتر و بی‌بهاتر از کتاب خدا نیست در صورتی که بخواهند آن را آن‌طور که باید و شاید تلاوت کنند و به منصّه عمل برسانند؛ و همچنین متاعی باارج‌تر و بارواج‌تر از کتاب خدا نیست در صورتی که بخواهند آن را تحریف کنند، و بر معانی و مفاد غیر خود به‌واسطهٔ اغراض دنیاپرستان بنشانند. در آن زمان چیزی نازیباتر از کار پسندیده، و زیباتر از کار ناپسندیده نیست.

در آن روز است که محقّقاً حاملان قرآن

به‌واسطهٔ اشتغال به امور دنیویّه، این کتاب الهی را به دور افکنند، و از تلاوت و تأمّل و تدبّر و عمل به آن سرباز زنند. و حافظان آن به‌واسطهٔ توجّه به امور شیطانیّه، آن را در بوتهٔ نسیان و فراموشی بسپارند.

قرآن و اهل قرآن در آن زمان منفور و دور از انظار و مهجورند. و هر دو، رفیق طریق و مصاحب مشترکی هستند در راه واحدی که ابداً کسی آنها را مأوی ندهد و در پناه خود در نیاورد.

بنابراین، کتاب خدا و اهلش در آن زمان در میان مردم هستند، و لیکن در

آن میان نیستند؛ و با ایشان هستند با بدنهای ظاهر و کالبد طبیعی، و با ایشان نیستند با دلهای ملکوتی و قلوب نورانی. چرا که ضلالت و گمراهی، با هدایت و راه یابی موافق در نمی‌آید اگر چه با هم جمع شوند. پس این قوم در آن زمان بر دوری و جدائی از شریعت سیّد مختار و از عمل به قرآن، با همدیگر اجتماع کنند؛ و از جماعت حقّ و گروه راستین جدا شوند و دوری گزینند. تو گوئی ایشان پیشوایان و امامان کتاب خدا هستند که آن را تحت تأثیر نظر و رأی خود می‌گردانند، نه آنکه کتاب خدا امام و پیشوای آنها باشد و به آنها فرمان دهد و آنان از وی پیروی و تبعیّت نمایند.

و علی‌هذا در نزد آنان از قرآن هیچ نمانده است مگر نامی، و از قرآن نمی‌شناسند مگر خطّی و کتابتی. و اینان همان کسانی می‌باشند که صالحان را به انواع عقوبت عذاب می‌کردند، و بدنهای آنها را می‌بریدند و اجسادشان را پس از مرگ مثله می‌نمودند. و رویّه صدق و گفتار راست و درستی را که صالحان داشتند، افتراء و دروغ بر خدا می‌شمردند. و کارهای نیک و پسندیدهٔ صالحان را زشت و مکروه داشته،

عقوبت بد و ناگوار برای آن مقرّر می‌کردند.

و فقط هلاکت و نابودی و شقاوت افرادی که پیش از شما آمده‌اند، به‌واسطهٔ آرزوهای دراز و غیبت و فراموشی اجلهای ایشان بوده است؛ تا به جائی می‌رسید که آن مرگی که با ورود آن دیگر عذر خواهی قبول نمی‌شود و توبه و انابه بکار نمی‌آید، و با حلول آن مصیبت شدید کوبنده و گدازنده و نقمت و پاداش مکروه و ناپسند حتمی می‌باشد؛ بر آنان وارد شده و آن وعدهٔ الهی صورت تحقّق به خود می‌گیرد.

ای مردم! کسی که از خداوند نصیحت و پند و موعظه بطلبد و با عمل به آیات قرآن دنبال شفای دردهای خود باشد، موفّق و کامیاب است.

و کسی که گفتار خدا را که قرآن است دلیل راه هدایت خود قرار دهد، به بهترین طریقه‌ای که

استوارتر و متقن‌تر است راه خواهد یافت. آری، کسی که همسایهٔ خدا باشد در امان است؛ و کسی که دشمن او باشد ترسان. و سزاوار نیست برای آن‌کس که عظمت خدا را شناخته باشد، خود را عظیم بشمارد.

زیرا که لازمه رفعت و بلندی مقام آنان که عظمت و جلالت و بزرگی خدا را شناخته‌اند آنست که: در برابر او خود را کوچک به شمار آرند، و تواضع و فروتنی کنند، و سر بر خاک مذلّت بر سجده نهند. و وارستگی و سلامتی کسانی که به قدرت او پی برده‌اند در آنست که تسلیم او شوند، و از در انقیاد و اطاعت وارد شوند.

و بنابراین ای مردم! شما از حقّ مگریزید مانند گریختن شخص سالم از آن که به مرض جرب و گال و زخم مسری بدن دچار است! و فرار مکنید از حقّ مانند فرار آدم صحیح از بیمار مبتلا به امراض (مثل وبا و طاعون و جذام و غیرها).

و بدانید ای جماعت مردم! شما راه رشد و تکامل را نخواهید یافت مگر آنکه بشناسید کسانی را که از این راه سرباز زدند و ترک کمال نمودند. و به عهد و پیمان کتاب خدا نمی‌توانید

دست یابید مگر آنکه بشناسید کسانی را که آن را شکستند و نقض میثاق نمودند. و به کتاب خدا نمی‌توانید چنگ زنید و محکم آن را بگیرید مگر آنکه بشناسید کسانی که آن را به دور افکندند و از درجه اعتبار ساقط نمودند.

(زیرا که معرفت به ترک عمل به قرآن، و عدم تعهّد به مواثیق آن، و عدم تمّسک به آن، و معرفت افرادی که چنین بودند و چنان هستند؛ مستلزم معرفت عمل به قرآن و تعهّد به پیمان آن و تمسّک به اوامر و نواهی آن است، و مستلزم معرفت به افرادی است که دارای این خصوصیّات هستند، مثل وجود اقدس أمیرالمؤمنین علیه السّلام.)

ائمّهٔ أطهار «عَیشُ العلمِ و مَوتُ الجَهل» می‌باشند

و علی‌هذا شما باید قرآن را از اهلش بگیرید، و معانی و مفاد و تنزیل و تأویلش را از اهلش التماس نمائید و طلب کنید! زیرا ایشان حیات علم هستند و زندگی عرفان؛ و مرگ جهلند و انعدام نادانی و فقدان بصیرت.

آنان کسانی هستند که حکم استوار و قضاء راستین و متقن آنها در امور، به شما خبر می‌دهد از مقدار علمشان. و سکوت و آرامششان کشف می‌کند از منطق و سخن‌دانیشان. (زیرا سکوتشان مانند نطقشان بر اساس حکمت و مصلحت است.) و ظاهرشان حکایت می‌نماید از باطنشان. (زیرا که ظاهرشان در هیئت خاشعان و خاضعان است؛ و باطنشان مصفّای به صفای الهی، و پاکیزه به قدس و طهارت ملکوتی و جبروتی و لاهوتی است؛ و گفته‌اند: الظّاهِرُ عِنْوانُ الْباطِن «ظاهر، آیه و حاکی و عنوانی است از ذو الآیه و مَحکیّ و مُعنوَن».)

آنان در دین مخالفتی ندارند، و اختلافی نیز در آن ندارند؛ بناءً علی‌هذا دین در میان آنها شاهد

و گواهی است راست و درست، و خموشی است گویا (در وقتی که در امور خود بدان مراجعه دارند دارای نطق و بیان است، و در هنگام عدم مراجعه ساکت و صامت).»

خطبه دیگر حضرت درباره قرآن و اهمّیّت پاسدارانش: آل محمّد علیهم السّلام

چون أمیرالمؤمنین علیه السّلام از جنگ صفّین[1] مراجعت کرد، خطبه‌ای در عظمت کتاب خدا و لزوم تمسّک به آل بیت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ایراد نمود. در این خطبه بعد از حمد و سپاس بر پروردگار بی‌قیاس و شهادت بر توحید محض می‌گوید:

وَ أشْهَدُ أنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ؛ أ رْسَلَهُ بِالدِّینِ الْمَشْهُورِ، وَ الْعَلَمِ الْمَأثُورِ، وَ الْکِتَابِ الْمَسْطُورِ، وَ النُّورِ السَّاطِعِ، وَ الضِّیَآءِ اللاَمِعِ، وَ الأمْرِ الصَّادِعِ؛ إزَاحَةً لِلشُّبُهَاتِ، وَ احْتِجَاجًا بِالْبَیِّنَاتِ، وَ تَحْذِیرًا بِالأیَاتِ، وَ تَخْوِیفًا بِالْمَثُلاَتِ.

---

[1] .شیخ محمّد عبده در تعلیقهٔ «نهج البلاغة» در خطبه ۲، راجع به تفسیر این کلمه گوید: «صفّین بر وزن سجّین، در نزد جغرافیّون محلّه‌ایست از بلاد جزیره (ما بین فرات و دجله) و مورّخین عرب آن را از بلاد سوریه میدانند. و امروز از ولایت حلب شهباء که از مناطق سوریا است محسوب می‌شود.» و در «أقرب الموارد» گوید: «الشّهباء: لقب شهر حلب است بجهت سپیدی سنگهای آن.»

وَ النَّاسُ فِی فِتَنٍ انْجَذَمَ فِیهَا حَبْلُ الدِّینِ، وَ تَزَعْزَعَتْ سَوَارِی الْیَقِینَ، وَ اخْتَلَفَ النَّجْرُ، وَ تَشَتَّتَ الأَمْرُ، وَ ضَاقَ الْمَخْرَجُ، وَ عَمِیَ الْمَصْدَرُ.

فَالْهُدَی خَامِلٌ، وَ الْعَمَی شَامِلٌ. عُصِیَ الرَّحْمَنُ، وَ نُصِرَ الشَّیْطَانُ، وَ خُذِلَ الإِیْمَانُ؛ فَانْهَارَتْ دَعَآئِمُهُ، وَ تَنَکَّرَتْ مَعَالِمُهُ، وَ دَرَسَتْ سُبُلُهُ، وَ عَفَتْ شُرُکُهُ.

أَطَاعُوا الشَّیْطَانَ فَسَلَکُوا مَسَالِکَهُ، وَ وَرَدُوا مَنَاهِلَهُ. بِهِمْ سَارَتْ أَعْلاَمُهُ، وَ قَامَ لِوَآؤُهُ؛ فِی فِتَنٍ دَاسَتْهُمْ بِأَخْفَافِهَا، وَ وَطِئَتْهُمْ بِأَظْلاَفِهَا، وَ قَامَتْ عَلَی سَنَابِکِهَا.

فَهُمْ فِیهَا تَآئِهُونَ حَآئِرُونَ جَاهِلُونَ مَفْتُونُونَ، فِی خَیْرِ دَارٍ وَ شَرِّ جِیرَانٍ. نَوْمُهُمْ سُهُودٌ، وَ کُحْلُهُمْ دُمُوعٌ. بِأَرْضٍ عَالِمُهَا مُلْجَمٌ، وَ جَاهِلُهَا مُکَرَّمٌ.

«وَ مِنْهَا یَعْنِی ءَالَ النَّبِیِّ عَلَیْهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلاَمُ»:

مَوْضِعُ سِرِّهِ، وَ لَجَأُ أَمْرِهِ، وَ عَیْبَةُ عِلْمِهِ، وَ مَوْئِلُ حِکَمِهِ، وَ کُهُوفُ کُتُبِهِ، وَ جِبَالُ دِینِهِ. بِهِمْ أَقَامَ انْحِنَآءَ ظَهْرِهِ، وَ أَذْهَبَ ا رْتِعَادَ فَرَآئِصِهِ

الخطبة.[1]

---

[1] «نهج البلاغة» خطبهٔ دوّم؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده: ج ۱، ص ۲۷ تا ص ۳۰

«و شهادت می‌دهم بر آنکه محمّد بندهٔ اوست و فرستادهٔ پیام‌آور او، که او را با دین ظاهر و معروف، و با نشانهٔ منقول که شریعت اوست، و با کتاب نوشته شده که قرآن اوست، و با نور بلند و عالی، و با روشنی درخشان، و با امر آشکارا و هویدا به سوی مردم ارسال داشت؛ بجهت آنکه شبهات را زائل کند، و با بیّنات و ادلّه واضحه استدلال و استشهاد نماید، و به آیات و علائم خوف و غضب خداوندی که نتیجهٔ سوء عاقبت مردمان متمرّد است بترساند، و با انحاء عقوبت‌های حضرت سبحان مردم را در دهشت افکند.

ارسال این پیامبر عزیز با این کتاب مبین، هنگامی بود که: مردم در فتنه‌ها و بلاها و ابتلائاتی فرورفته بودند که ریسمان دین و شریعت گسیخته بود، و ستونها و پایه‌های یقین متزلزل گردیده بود، و در اصول و مرجع رویدادها و روی‌آوریهای مردم اختلاف و دگرگونی پیدا شده بود، و امر ولایت و سرپرستی دچار تشتّت و تفرّق گردیده بود، و در تنگنای خروج کسی را توان خلاصی نبود. و در ابهام و ایهام محلّ صدور فکر و اندیشه، کوری و نابینائی و جهالت نشسته بود.

و با این کیفیّت و وضعیّت، هدایت و راه آن

و چراغ و مشعلش ساکن و ساکت و خاموش بود؛ و ضلالت و گمرهی و نابینائی دل و فقدان بصیرت قلب عمومیّت داشته، همه‌کس را در همه جا گرفته بود. خداوند رحمن و اوامر حیات بخشش متروک و مطرود، و مخالفت می‌شد. و شیطان رجیم لعین و وسوسه‌های مرگبارش مورد استقبال و یاری و همراهی قرار می‌گرفت. و ایمان و یقین و دین و شریعت مخذول شده، یکی از پس دیگری ستونهایش فرومی‌ریخت، و علائم و آثارش فراموش شده، به بوتهٔ ناشناسائی سپرده می‌شد، و راههایش کهنه و خراب می‌شد، و طرق و سبلش دستخوش اندراس و فرسودگی می‌گشت.

در آن زمان بود که یکسره از شیطان اطاعت می‌نمودند، و در راه‌ها و طرق قراردادی وی قدم برداشته و برای وصول به منویّات و نیّات فاسدهٔ او گام می‌زدند، و در آبشخوارهای آلوده و عفن وی وارد می‌گشتند.

آری، به‌واسطهٔ همین مردم با این خوی و اخلاق بود که پرچم‌های فتح و پیروزی شیطان در حرکت بود و از جائی به جائی روان می‌شد، و در اثر همین مردم بود که لوای او پیوسته برافراشته بود و هیچ‌گاه فرونمی‌خسبید؛ در میان فتنه‌ها و آشوبها و هزاهزی که آنها را در زیر گامهای خود له کرده بود، و با سمهای خود همه را لگدکوب نموده، و اینک آن فتنه و آشوب مظفّرانه بر نوک سمّ جلوی خود ایستاده، و خلق مرده مالیده و در زیر سمّ خرد شده و در هلاکت افتاده را می‌نگریست.

این مردم در آن فتنه‌ها و ابتلائات، متحیّر و سرگشته و حیرت زده و سرگردان، و در کمال نادانی و جهالت و عدم بصیرت، بلا دیده و آسیب زده و فتنه دیده؛ در بهترین خانه‌ها که مکّه مکرّمه باشد، و با بدترین همسایگان که کفّار قریش بودند بسر می‌بردند، درحالی‌که خواب و راحتشان بیداری، و سرمه دیدگانشان اشکهایشان بود؛ در آن سرزمین که عالمش لجام

زده، مهجور، غریب، ساکت و خامل؛ و جاهلش عزیز، مکرّم و دارای جلالت و تکریم بود.

«و از جمله این خطبهٔ است درحالی‌که مقصود حضرت آل پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌باشد»:

آل محمّد محلّ اسرار خداوند، و ملجأ و پناه امر او، و ظرف و صندوق علم او، و مرجع و محلّ بازگشت حکمت‌های او، و کهف‌ها و غارهای حفظ و حراست کتابهای او (از قرآن و سائر کتب آسمانی) و کوههای استوار و برافراشتهٔ دین او هستند؛ که به‌واسطهٔ آنها خداوند دین خود را از کجی راست می‌کند، و

انحنای پشت آن را که در اثر انحراف متعدّیان و متجاوزان پدید آمده است به‌واسطهٔ ایشان راست و مستقیم و استوار می‌دارد، و لرزش و ارتعاش بند بند دین خود را که در اثر وسوسهٔ شیاطین انسی و جنّی و شبهات بددلان پدید آمده است به‌واسطهٔ ایشان از بین می‌برد و مبدّل به استحکام و اتقان می‌نماید.»

از آنچه بیان شد روشن شد که: قرآن کریم برای رشد و تکمیل نفوس است، و در صورتی این وظیفه را ایفا می‌کند که آیاتش را بر معنی و محمل دیگری حمل نکنند، و همان مراد را از آن برداشت کنند، وگرنه نتیجه به عکس می‌دهد که: وَ لا یَزِیدُ الظَّالِمِینَ إِلَّا خَساراً.[1]

«قرآن بر ستمگران چیزی نمی‌افزاید مگر زیان و خسران.»

کیفیّت قرائت رسول الله قرآن کریم را

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم چون قرآن می‌خواند، کأنّه با قرآن عشق‌بازی می‌کرد. چنان این آیات در روح او می‌نشست، و چنان به وجد و سرور و یا به حزن و اندوه فرومی‌رفت

---

[1] .آیه ۸۲، از سوره ۱۷: الإسراء:
وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ لا یَزِیدُ الظَّالِمِینَ إِلَّا خَساراً.
«و ما از قرآن نازل می‌کنیم چیزهائی را که برای مؤمنین شفا و رحمت است؛ و بر ستمگران چیزی را اضافه نمی‌کند مگر زیان و خسارت.»

که گوئی یکایک از این معانی صورت فعلیّه خارجیّه پیدا کرده و در برابر دیدگانش تجسّم یافته است. یاد قرآن، ذکر قرآن، قرائت قرآن، استماع قرآن، از هر لذّتی برای وی روح‌افزاتر و مسرّت‌آمیزتر بود.[1]

روایات وارده در قرائت حضرت رسول الله قرآن مجید را

حضرت علاّمهٔ استاد قدّس الله سرّه در باب سنن آن حضرت بیان نموده‌اند که:

«۱۸۰ ـ و از آداب آن حضرت صلّی الله علیه و آله و سلّم در قرائت قرآن و دعا چنانکه در «مجالس» شیخ طوسی رحمة الله علیه با اسنادش از أبو الدّنیا از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت شده است، اینست که:

كَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ]

---

[1] آیة الله سیّد عبد الحسین شرف الدّین در کتاب «أبو هریرة» طبع سوّم نجف، ص ۹۳ آورده است که: «و سُئلتْ عآئشةُ عَن خُلْق النّبیّ صلّی الله عَلیه و ءَاله فقالتْ: هل قَرأتَ القرءَانَ؟! قال: نَعم. قالتْ: خلقُه القرءانُ. «و از عائشه، از اخلاق پیغمبر اکرم پرسیدند، گفت: آیا قرآن خوانده‌ای؟! گفت: آری. گفت: اخلاق او قرآن است.»» در اینجا سیّد شرف الدّین گوید:

«قلتُ: یا لَها کلِمةً تدلّ علی بَلاغتها و مَعرفتِها بکُنه أخلاقِه صلّی الله عَلیه و ءَاله، و لا غَرْوَ؛ فَقد رأتْهُ و القُرءَانُ نُصبُ عَینَیْه، یَهتدی بهَدْیه و یَستضیءُ بنور عِلْمه، مُتعبّدًا بأوامره و زَواجره، مُتأدّبًا بأدابه مَطبوعًا علی حِکمته، یَتبَع أثَرَه، و یَقتفی سُوَرَه.»

لاَ يُحْجِزُهُ عَنْ قِرَآءَةِ الْقُرْءَانِ إلاَّ الْجَنَابَةُ.

«هیچ امری مانع از قرائت قرآن برای رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم نمی‌شد مگر جنابت.»

۱۸۱ ـ و در «مجمع البیان» از امّ سلمه روایت است که:

كَانَ النَّبِىُّ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ] يُقَطِّعُ قِرَآءَتَهُ ءَايَةً ءَايَةً.

«عادت رسول خدا این بود که قرآن را که تلاوت می‌نمود، در انتهای هر آیه وقف می‌کرد؛ و آیه را به آیه بعد متّصل نمی‌نمود.»[1]

---

[1] ابن کثیر دمشقی در کتاب «البدایة و النّهایة» ج ۷، ص ۱۶۲ در ضمن ترجمهٔ احوال عبد الله بن مسعود آورده است که: «رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روزی به او گفتند إقْرَأ عَلَیَّ. «برای من قرآن بخوان.» من گفتم: أقْرَأُ عَلَیْکَ، وَ عَلَیْکَ اُنْزِلَ؟! «آیا من قرآن را بر تو بخوانم درحالی‌که قرآن بر تو نازل شده است؟!» حضرت فرمود: إنّی اُحِبُّ أ نْ أسْمَعَهُ مِنْ غَیْرِی! «من دوست دارم قرآن را از غیر خودم بشنوم!» ابن مسعود شروع کرد به خواندن قرآن از اوّل سوره نساء تا این آیه: فَکَیْفَ إذا جِئْنا مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِیدٍ وَ جِئْنا بِکَ عَلی هؤُلاءِ شَهِیداً. «در چه حال هستی ای پیغمبر در وقتی که ما در روز قیامت از هر امّتی یک گواه و شاهد بر اعمالشان بیاوریم؛ و تو را شاهد و گواه بر اعمال آن گواهان قرار دهیم؟!» در اینجا پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم گریه کردند و فرمودند: حَسْبُکَ! «دیگر کافی است!»»

غزالی در «احیاء العلوم» ج ۲، ص ۲۶۱ این خبر را نقل می‌کند و به دنبال آن می‌گوید: «و در روایتی است که حضرت این آیه را خواندند، و یا در نزد آن حضرت خوانده شد: إنَّ لَدَیْنا أنْکالًا وَ جَحِیماً وَ طَعاماً ذا غُصَّةٍ وَ عَذاباً أَلِیماً «حقّا و تحقیقاً در نزد ما غلّها و قیدهای شدیدی است، و آتش‌های فروزان در جوّ که بسیار شعله‌ور و گدازنده است، و غذائی است که گلوگیر شود و راه نفس را ببندد، و عذابی است دردناک.» آن حضرت بی‌هوش شدند. در روایتی است که چون آن حضرت این آیه را خواندند: إنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإنَّهُمْ عِبادُکَ «اگر آنها را عذاب کنی آنان بندگان تو هستند.» گریه کردند. و عادت

۱۸۲ ـ و در «تفسیر أبو الفتوح» است که: کَانَ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ [وَسَلَّمَ] لاَ یَرْقَدُ حَتَّی یَقْرَأَ الْمُسَبِّحَاتِ؛ وَ یَقُولُ: فِی هَذِهِ السُّوَرِ ءَایَةٌ هِیَ أَفْضَلُ مِنْ أَلْفِ ءَایَةٍ. قَالُوا: وَ مَا الْمُسَبِّحَاتُ؟

قَالَ: سُورَةُ الْحَدِیدِ وَ الْحَشْرِ وَ الصَّفِّ وَ الْجُمُعَةِ وَ التَّغَابُنِ.

«عادت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم این بود که به خواب نمی‌رفت تا اینکه مسبّحات را می‌خواند، و می‌گفت: در این سوره‌ها آیه‌ای است که از هزار آیه افضل است. گفتند: مسبّحات کدام است؟

حضرت چنین بود که چون به آیه‌ای می‌رسیدند که در آن رحمت بود، دعا می‌کردند و مستبشر می‌شدند. و استبشار، خوشحالی و مسرّت و حالت وجدی است که خداوند تعالی در قرآن بر صاحبان آن ثنا گفته است و فرموده است: وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَی الرَّسُولِ تَری أَعْیُنَهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِ. «و زمانی که بشنوند آنچه را که به سوی این پیامبر نازل شده است، می‌بینی که چشمهایشان در اثر معرفتی که از حقّ پیدا نموده‌اند، از اشک جاری است.» و روایت شده است که رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم کانَ یُصَلّی وَ لِصَدْرِهِ أزیزٌ کَأزیزِ الْمِرْجَلِ. «چون نماز می‌خواند، سینه‌اش مانند صدای غلیان دیگ صدا می‌کرد.»»

رسول خدا گفت: سوره حدید، و حشر، و صفّ، و جمعه، و تغابن.»

من می‌گویم: در تفسیر «مجمع البیان» این معنی را از عِرْباض بن سارية روایت نموده است.[1]

۱۸۳ ـ و در کتاب «درر الألی» ابن أبی جمهور احسائی از جابر روایت نموده است که: قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ] لاَ يَنَامُ حَتَّى يَقْرَأَ تَبَارَكَ وَ الم التَّنْزِيلَ.[2]

«گفت: عادت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم این بود که نمی‌خوابید تا اینکه سوره تبارک، و سورهٔ الم سجده را تلاوت می‌کرد.»

۱۸۴ ـ و در «مجمع البیان» وارد است: از علیّ بن أبی طالب علیه السّلام مروی است که: قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ] يُحِبُّ هَذِهِ السُّورَةَ:

---

[1] .کلینی در «اصول کافی» باب فضل القرءان، ج ۲، ص ۶۲۰ با سند متّصل خود از جابر روایت کرده است که گفت: شنیدم حضرت باقر علیه السّلام می‌گفت: مَنْ قَرَأَ الْمُسَبِّحَاتِ كُلَّهَا قَبْلَ أ نْ يَنَامَ، لَمْ يَمُتْ حَتَّى يُدْرِكَ الْقَآئِمَ؛ وَ إ نْ مَاتَ كَانَ فِي جَوارِ مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ. «کسی که قبل از خوابیدنش تمام سوره‌های مسبّحات را بخواند، نمی‌میرد مگر آنکه قائم آل محمّد را ادراک می‌کند؛ و اگر بمیرد، در جوار محمّد پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم خواهد بود.»
أقول: مراد از مسبّحات، پنج سوره است که ابتدای آن با سَبَّح و یا یُسَبِّح شروع می‌شود.

[2] سوره تبارک سوره ۶۷، و سوره الم تنزیل سوره ۳۲ از قرآن است.

سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الأعْلَي. وَ اول مَنْ قَالَ «سُبْحَانَ رَبِّيَ الأعْلَى» مِيكَآئِيلُ.

«گفت: رسول خدا صلّى اللَه و عليه و آله و سلّم حالش اين بود كه اين سوره را دوست مى‌داشت: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى. و اوّلين كسى كه سبحان

ربّ الأعلی را گفت، میکائیل بود.»

من می‌گویم: اوّل این حدیث را در «بحار الأنوار» از تفسیر «الدّرّ المنثور» روایت کرده است. و در اینجا احادیث دیگری نیز وارد است که گفتار آن حضرت را در وقت تلاوت قرآن، و یا در هنگام قرائت سوره‌ای و یا آیه‌ای مخصوص بیان می‌کند، هرکس می‌خواهد بداند باید به محلّ خود مراجعه نماید.

و از حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم خطبه‌ها و بیان‌هائی وارد است که در آنها مردم را در تمسّک به قرآن و تدبّر در آن ترغیب و تحریص می‌کند، و در هدایت‌جوئی در سایهٔ آن و استضائه و استناره به نور آن تشویق و تحریض می‌نماید.

و خود آن حضرت در آنچه را که دعوت می‌کرد به سوی کمال و عمل به آن، از همه مردم سزاوارتر بود که بدانها عمل کند و پایبند باشد؛ و از جمیع مردم سرعتش و سبقتش به سوی هر خیری بیشتر بود.

روایت «شیّبتنی سورة هود»

و در روایت مشهوره آمده است که گفت:

شَیَّبَتْنِی سُورَةُ هُودٍ.[1]

---

[1] .حضرت با این گفتار خود اشاره می‌کنند به گفتار خداوند متعال در این

سوره که: فَاسْتَقِمْ کَما أُمِرْتَ. «پس استقامت و پافشاری کن همان‌طورکه بدان مأمور شدی.» این آیه در دو جای قرآن وارد است: اوّل در سورهٔ هود، صدر آیهٔ ۱۱۲: فَاسْتَقِمْ کَما أُمِرْتَ وَ مَنْ تابَ مَعَکَ وَ لا تَطْغَوْا. دوّم در سورهٔ شوری، صدر آیهٔ ۱۵: فَلِذلِکَ فَادْعُ وَ اسْتَقِمْ کَما أُمِرْتَ. و ازاین‌رو در بعضی روایات آمده است: شَیَّبَتْنی سورَهُ هودٍ وَ أخَواتُها.

شیخ أبو الفتوح رازی در تفسیر خود، از طبع مظفّری، ج ۳، ص ۱۰۱ گوید: «عبد الله ابن عبّاس گفت: هیچ آیت به رسول علیه السّلام نیامد از این آیت سخت‌تر، و بر آن گفت اصحابان را آنگه که او را گفتند: یا رَسولَ الله! أسْرَعَ إلَیْکَ الشَّیبُ! «پیری به تو شتافت!» گفت: شَیَّبَتْنی سورَهُ هودٍ. «سوره هود مرا پیر کرد.» و فی روایَةٍ: وَ أخَواتُها.» انتهی. و در تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۳، ص ۱۹۹ بدین عبارت آورده است: وَ قالَ ابْنُ عَبّاس : ما نُزِّلَ عَلی رَسول الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءالِهِ وَ سَلَّمَ ءایَةٌ کانَتْ أشَدَّ عَلَیْهِ وَ لا أشَقَّ مِنْ هَذِهِ الأیَةِ. وَ لِذَلِکَ قالَ لأصحابِهِ حینَ قالوا لَهُ : أسْرَعَ إلَیْکَ الشَّیْبُ یا رَسولَ الله : شَیَّبَتْنی هودٌ وَ الْواقِعَةُ..

و در تفسیر «صافی» طبع گراوری، ج ۲، ص ۸۱۵ بدین عبارت ذکر کرده است: وَ عَن ابْن عَبّاس: ما نُزِّلَتْ ءایَةٌ کانَتْ أشَقَّ عَلی رَسولِ الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءالِهِ مِنْ هَذِهِ الأیَةِ؛ وَ لِهَذا قالَ: شَیَّبَتْنی هودٌ وَ الْواقِعَةُ وَ أخَواتُهُما. و حاج شیخ علی یزدی در ذیل صفحه در تعلیقه‌ای که دارند چنین گفته‌اند: «و از بعضی نقل شده است که: من رسول الله صلّی الله علیه و آله را در خواب دیدم و گفتم: از شما روایت کرده‌اند که گفته‌اید: شَیَّبَتْنی هودٌ! حضرت فرمود: آری! گفتم: چه چیز در این سوره شما را پیر کرد؟ آیا قصص انبیاء و هلاکت امّت بود؟ حضرت گفت: وَلَکِنْ قَوْلُهُ

«سورهٔ هود مرا پیر کرد، و موی سر و رخسارم را سپید گردانید.»

و از ابن مسعود روایت است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به من امر نمود تا مقداری از قرآن برای او بخوانم. من شروع کردم به قرائت سوره یونس، تا اینکه به این آیه رسیدم:

وَ رُدُّوا إِلَی اللهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِ الآیة.[1]

«و به سوی الله که مولای حقّ ایشانست، بازگشت داده شدند.»

چون نظر به آن حضرت کردم، دیدم اشک در دو چشم مبارکش حلقه زده است.»[2]

: فَاسْتَقِمْ کَمَآ اُمِرْتَ!»

(مخفی نماند: حاج شیخ علی یزدی که مصحّح و بانی طبع اوّل تفسیر «صافی» طبع سنگی سنه ۱۳۳٤ است و این طبع، از روی آن به طبع رسیده است در آخر آن طبع ذکر کرده است که در مواردی، تعلیقاتی را از خود اضافه نموده است؛ و چون آن موارد بدرستی مشخّص نگردیده است، به نظر می‌رسد مواردی که با عدد «۱۱۰» متمایز گردیده است، از ایشان باشد که این مورد نیز از همان جمله است.)

و در «خصال» صدوق، ج ۱، ص ۱۹۹، باب الأربعة، با سند متّصل خود از أبو بکر روایت می‌کند که می‌گوید: به رسول الله گفتم: یا رَسولَ الله! أسْرَعَ إلَیْکَ الشَّیْبُ!؟ قالَ شَیَّبَتْنی سورَةُ هودٍ، وَ الْواقِعَةِ، وَ الْمُرْسَلاتِ، وَ عَمَّ یَتَسآءَلونَ.

[1] .قسمتی از آیه ۳۰، از سوره ۱۰: یونس: هُنَالکَ تَبْلُوا کُلُّ نَفْسٍ مَّآ أسْلَفَتْ وَ رُدُّوا إلَی الله مَوْلاَهُمُ الْحَقِّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَّا کَانُوا یَفْتَرُونَ. و این روایت منقول به معنی است.

[2] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ٦، ص ۳٥٦ و ۳٥۷

«حملة القرءان عرفاء أهل الجنّة ...»

و بر این اساس است که کلینی از علیّ بن إبراهیم از پدرش از نوفلی از سکونی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده است:

حَمَلَةُ الْقُرْءَانِ عُرَفَآءُ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَ الْمُجْتَهِدُونَ قُوَّادُ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَالرُّسُلُ سَادَةُ أَهْلِ الْجَنَّةِ.[1]

«حاملین قرآن (آنان که آن را حفظ می‌کنند و تفسیر و تأویلش را میدانند، و از شأن نزول و موارد و مصادیق انطباقیّه آن مطّلعند، یعنی خود بدان عالمند و عاملند) عرفای اهل بهشتند، و مجتهدین (آنان که در ارشاد مردم و ترویج حقّ، نهایت کوشش را می‌نمایند) جلوداران و پیشداران اهل بهشتند، و پیامبران سیّد و سالار اهل بهشتند.»

و نیز کلینیّ از علیّ بن إبراهیم، از پدرش، از قاسم بن محمّد، از سلیمان ابن داود منقری، از حفص روایت کرده است که گفت: از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام شنیدم به مردی می‌گفت: آیا دوست داری در دنیا باقی بمانی؟!

---

[1] «اصول کافی» ج ۲، ص ٦٠٦

گفت: آری! حضرت فرمود: چرا؟! گفت: به جهت خواندن سورهٔ قُلْ هُوَ اللّٰهُ أحَدٌ.

حضرت در پاسخ وی هیچ نگفتند؛ پس از یک ساعت به حفص گفتند:

يَا حَفْصُ! مَنْ مَاتَ مِنْ أوليَآئِنَا وَ شِيعَتِنَا وَ لَمْ يُحْسِنِ الْقُرْءَانَ، عُلِّمَ فِى قَبْرِهِ لِيَرْفَعَ اللهُ بِهِ مِنْ دَرَجَتِهِ؛ فَإِنَّ دَرَجَاتِ الْجَنَّةِ عَلَى قَدْرِ ءَايَاتِ الْقُرْءَانِ؛ يُقَالُ لَهُ : اقْرَأْ وَ ارْقَ! فَيَقْرَأُ ثُمَّ يَرْقَى.

«ای حفص! هرکس از موالیان ما و از شیعیان ما بمیرد و قرآن را نتواند بخواند، در میان قبرش به او یاد می‌دهند، تا بدین‌وسیله خداوند درجه و منزله او را بالا برد؛ چون درجات بهشت به اندازه آیات قرآن است؛ به مؤمن گفته می‌شود: بخوان و بالا برو! مؤمن می‌خواند و سپس بالا می‌رود.»

حالات حضرت امام کاظم و حضرت امام سجّاد علیهما السّلام در قرائت قرآن

حفص می‌گوید: **فَمَا رَأَيْتُ أَحَدًا أَشَدَّ خَوْفًا عَلَى نَفْسِهِ مِنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلاَمُ وَ لاَ أَرجَأَ النَّاسِ مِنْهُ. وَ كَانَتْ قِرَآءَتُهُ حُزْنًا. فَإِذَا قَرَأَ فَكَأَنَّهُ يُخَاطِبُ إِنْسَانًا.**[1]

«من در میان مردم هیچ‌کس را ندیدم که خوفش از خدا بر نفسش، و نیز امیدش به خدا از موسی بن جعفر علیهما السّلام شدیدتر و بیشتر باشد. قرآن را که تلاوت می‌نمود، با حال حزن و اندوه می‌خواند. و چنان غرق توجّه ذات

[1] «اصول کافی» ج ۲، به ترتیب: ص ۶۰۶ و ص ۶۰۲

اقدس ذوالجلال بود که گوئی با انسانی مخاطبه و گفتگو دارد.»

و نیز کلینی با سند متّصل خود از زهریّ روایت کرده است که گفت: حضرت علیّ بن الحسین علیهما السّلام گفتند:

لَوْ مَاتَ مَنْ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ لَمَا اسْتَوْحَشْتُ؛ بَعْدَ أن يَكُونَ القُرْءَانُ مَعِى.

وَ كَانَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ إذَا قَرَأ «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» يُكَرِّرُهَا حَتَّى كَادَ أن يَمُوتَ.[1]

«اگر تمام مردم جهان از مشرق تا به مغرب بمیرند و من تک‌وتنها بمانم

[1] همان.

ابدا وحشتی نمی‌کنم؛ با وجود آنکه قرآن با من است.

و چون آن حضرت آیه مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ را می‌خواند، آن‌قدر تکرار می‌نمود تا اینکه نزدیک بود جان دهد.»

و ایضاً کلینی با سند متّصل خود از حضرت أبی الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام آورده است که: چون نوفلی در محضرش سخن از صوت به میان آورد، فرمودند:

إنَّ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلاَمُ کَانَ یَقْرَأُ فَرُبَّمَا مَرَّ بِهِ الْمَآرُّ فَصَعِقَ مِنْ حُسْنِ صَوْتِهِ. وَ إنَّ الإمَامَ لَوْ أظْهَرَ مِنْ ذَلِکَ شَیْئًا لَمَا احْتَمَلَهُ النَّاسُ مِنْ حُسْنِهِ.

قُلْتُ: وَ لَمْ یَکُنْ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ یُصَلِّی بِالنَّاسِ وَ یَرْفَعُ صَوْتَهُ بِالْقُرْءَانِ؟! فَقَالَ: **إنَّ رَسُولَ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ کَانَ یُحَمِّلُ النَّاسَ مِنْ خَلْفِهِ مَا یُطِیقُونَ.**[1]

«حضرت امام زین العابدین علیه السّلام در وقتی که مشغول خواندن قرآن می‌شدند، از زیبائی و حسن صدای او چه بسا عابری که از آنجا می‌گذشت مدهوش می‌شد. اگر امام مقدار

[1] .همان مصدر، ص ٦١٥

کمی از آن حسن و نیکوئی صوت خود را ظاهر نماید، از شدّت دلربائی و دلبری، مردم طاقت شنیدن ندارند.

گفتم: مگر رسول خدا با مردم نماز نمی‌گذاشت، و صدای خود را به خواندن قرآن بلند نمی‌کرد؟!

حضرت گفتند: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بقدر طاقت و قدرت مردم پشت سر خود، بر آنها تحمیل می‌کرد.»

و ایضاً کلینی با سند متّصل خود از حضرت صادق علیه السّلام

روایت کرده است که: قَالَ : كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ أَحْسَنَ النَّاسِ صَوْتًا بِالْقُرْءَانِ؛ وَ كَانَ السَّقَّآءُونَ يَمُرُّونَ فَيَقِفُونَ بِبَابِهِ يَسْمَعُونَ قِرَآءَتَهُ. وَ كَانَ أَبُوجَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلاَمُ أَحْسَنَ النَّاسِ صَوْتًا.[1]

«حضرت سجّاد علیه السّلام از بهترین خوش صداها در قرائت قرآن بوده‌اند؛ و عادت سقّاهای مدینه این بود که چون با مشکهای پرآب و سنگین خود عبور می‌کردند، در خانه آن حضرت توقّف می‌کردند و قرائتش را می‌شنیدند. و حضرت باقر علیه السّلام از جهت صدا بهترین خوش صداها بودند.»

قرآن حضرت امام زین العابدین علیه السّلام، و شرح حالات او، و بی‌هوشی و حال تحیّر و فنائی که در وقت تلاوت قرآن به وی دست می‌داد عجیب است. او با چه نظری، و با چه دیده‌ای تلاوت آن را می‌نموده است؟ و با کدام جهت از جهات آن مواجه بوده است؟ اگر کسی بخواهد کاملا اطّلاع کامل پیدا کند، دعای آن حضرت را در هنگام ختم قرآن که در صحیفه آن حضرت است بخواند و تدبّر و تأمّل نماید، تا

---

[1] «اصول کافی» ج ۲، ص ٦١٦

ابعاد وسیع و جهات کثیره‌ای که از هر جانب در حال خواندن قرآن نظر اقدس او را بدان جلب می‌نموده است دریابد[1]. ما اینک

در اینجا به ذکر چند فقره از این دعای کریم و مبارک اکتفا می‌نمائیم، و مطالعه‌کنندگان را به اصل این صحیفه قدسیّه حواله می‌دهیم، تا از دعای ختم قرآن، و سائر ادعیه رشیقه آن فی آناء لیلهم، و أطراف نهارهم بهرمند شوند:

دعای ختم قرآن از «صحیفه سجّادیّه»

اللهُمَّ إنَّکَ أعَنْتَنی عَلَی خَتْمِ کِتَابِکَ الَّذِی أنْزَلْتَهُ نُورًا، وَ جَعَلْتَهُ مُهَیْمِنًا عَلَی کُلِّ کِتَابٍ أنْزَلْتَهُ، وَ فَضَّلْتَهُ عَلَی کُلِّ حَدِیثٍ قَصَصْتَهُ، وَ فُرْقَانًا فَرَقْتَ بِهِ بَیْنَ حَلالِکَ وَ حَرَامِکَ، وَ قُرْءانًا أعْرَبْتَ بِهِ عَنْ شَرَآئِعِ أحْکَامِکَ، وَ کِتَابًا فَصَّلْتَهُ لِعِبَادِکَ تَفْصِیلاً، وَ وَحْیًا أنْزَلْتَهُ عَلَی نَبِیِّکَ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُکَ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ تَنْزِیلاً،

---

[1] شیخ مفید در «اختصاص» ص ۱۴۱، از حضرت صادق علیه السّلام دعائی را نقل می‌کند که پس از قرائت قرآن می‌خوانده‌اند: اللهُمَّ إنِّی قَدْ قَرَأتُ مَا قَضَیْتَ لِی مِنْ کِتَابِکَ الَّذِی أنْزَلْتَهُ عَلَی نَبِیِّکَ الصَّادِقِ، فَلَکَ الْحَمْدُ رَبَّنَا. اللهُمَّ اجْعَلْنی مِمَّنْ أحَلَّ حَلالَهُ وَ حَرَّمَ حَرَامَهُ وَ ءَامَنَ بِمُحْکَمِهِ وَ مُتَشَابِهِهِ، وَ اجْعَلْهُ لِی أُنْسًا فِی قَبْرِی وَ أُنْسًا فِی حَشْرِی وَ أُنْسًا فِی نَشْرِی، وَ اجْعَلْنی مِمَّنْ تُرَقِّیهِ بِکُلِّ ءَایَةٍ قَرَأتُهَا لِی دَرَجَةً فِی أعْلَی عِلِّیِّینَ؛ ءَامِینَ رَبَّ الْعَالَمِینَ، وَ صَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ تا آخر دعا که تقریبا یک برابر و نیم این مقداری است که نقل شد، و دارای مضمون و مفاد عالی است. و این مقداری را که ما در اینجا نقل نمودیم، علاّمه محدّث فیض کاشانی در «المحجّة البیضاء» ج ۲، ص ۲۲۸ ذکر نموده است.

وَ جَعَلْتَهُ نُورًا نَهْتَدِی مِنْ ظُلَمِ الضَّلاَلَةِ وَ الْجَهَالَةِ بِاتِّبَاعِهِ، وَ شِفَآءً لِمَنْ أنْصَتَ بِفَهْمِ التَّصْدِیقِ إلَی اسْتِمَاعِهِ، وَ مِیزَانَ قِسْطٍ لاَ یَحِیفُ عَنِ الْحَقِّ لِسَانُهُ، وَ نُورَ هُدًی لاَیَطْفَأُ عَنِ الشَّاهِدِینَ بُرْهَانُهُ، وَ عَلَمَ نَجَاةٍ لاَ یَضِلُّ مَنْ أمَّ قَصْدَ سُنَّتِهِ، وَ لاَ تَنَالُ أیْدِی الْهَلَکَاتِ مَنْ تَعَلَّقَ بِعُرْوَةِ عِصْمَتِهِ.

«بار پروردگار من! تو به من توفیق دادی که تلاوت کتابت را که آن را نوری رخشان نازل فرمودی به پایان برم. آن کتابی که آن را بر تمام کتبی که فروفرستادی گواه و شاهد و غالب قرار دادی، و بر هر گفتاری که برای بندگانت گفتی، برتری و فضیلت بخشیدی! و او را فرقان (فارق بین حقّ و باطل) قرار دادی، تا بدان در میان حلالت و حرامت جدائی افکنی.

و آن را قرآن (قابل قرائت و خواندن) نمودی که در آن از آبشخورهای احکام و معادن قوانین و دستورات خودت پرده برداشتی. و کتابی (نوشته و مکتوب) کردی که آن را برای بندگانت به‌طور مفصّل، مشروح نمودی. و وحیی (الهام از عالم غیب) نمودی که آن را بر پیغمبرت محمّد صلواتک علیه و آله

بتدریج فروفرستادی. و نوری قرار دادی که به سبب آن، ما از تاریکیهای ضلالت و جهالت در اثر پیروی و تبعیّت بتوانیم هدایت شویم. و شفای درد کسی نمودی که از روی اندیشه و تأمّل بدان گوش فرا دهد و با تصدیق آن را بشنود. و آن را ترازوی قسط و دادی کردی که زبانه و شاهین آن از حقّ به باطل نمی‌گراید و به افراط و تفریط و چپ و راست میل نمی‌کند. و نور و چراغ هدایتی کردی که فروغش و دلالتش از نظر بینندگان خاموش نمی‌شود. و پرچم نجات و رستگاری‌ای نمودی که هرکس قصد پیروی از آن نهج و منهج کند گم و گمراه نمی‌گردد. و کسی که چنگ در دستاویز حفظ و مصونیّت و عصمت آن بزند و خود را بدان آویزان کند، دستهای هلاکت از گوشه و کنار و از پائین به قامت رسا و والای او نمی‌رسد، و توان آن را ندارد تا او را دریابد و در مهلکه غوطه‌ورش نماید.»

اللهُمَّ فَإذَا أفَدْتَنَا الْمَعُونَةَ عَلَى تِلاوَتِهِ، وَ سَهَّلْتَ جَوَاسِيَ أَلْسِنَتِنَا بِحُسْنِ عِبَارَتِهِ؛ فَاجْعَلْنَا مِمَّنْ يَرْعَاهُ حَقَّ رِعَايَتِهِ، وَ يَدِينُ لَکَ بِاعْتِقَادِ التَّسْلِيمِ لِمُحْکَمِ ءَايَاتِهِ، وَ يَفْزَعُ إلَى الإقْرَارِ بِمُتَشَابِهِهِ وَ مُوضَحَاتِ بَيِّنَاتِهِ.

«بار پروردگارا! هم اکنون که توفیق تلاوتش را به ما عنایت کردی، و خشونت زبان ما را به نیکوئی و لطف عباراتش سهل و آسان نمودی؛ اینک از تو تقاضا داریم تا ما را از زمره آن گروهی قرار دهی که آن را آن‌طور که باید و شاید رعایت کرده و منقاد امر تو شدند، و از روی اعتقاد و یقین جازم، آیات محکم تو را پذیرفتند و گردن نهادند، و به اقرار و اعتراف به رجوع متشابهات به اصول روشن و بیّنات آشکارا پناه برده، در این امر تخطّی و تجاوز ننمودند.» ـ تا آنکه عرضه می‌دارد:

اللهُمَّ وَ كَمَا نَصَبْتَ بِهِ مُحَمَّدًا عَلَمًا لِلدَّلَالَةِ عَلَيْکَ، وَ أَنْهَجْتَ بِهِ سُبُلَ الرِّضَا إِلَيْکَ؛ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّدٍ، وَاجْعَلِ الْقُرْءَانَ وَسِيلَةً

لَنَا إِلَى أَشْرَفِ مَنَازِلِ الْكَرَامَةِ، وَ سُلَّمًا نَعْرُجُ فِيهِ إِلَى مَحَلِّ السَّلاَمَةِ، وَ سَبَبًا نُجْزَى بِهِ النَّجَاةَ فِى عَرْصَةِ الْقِيَامَةِ، وَ ذَرِيعَةً نَقْدَمُ بِهَا عَلَى نَعِيمِ دَارِ الْمُقَامَةِ.

«بار پروردگارا! همان‌طورکه به‌واسطهٔ قرآن، محمّد را پرچم هدایت داشتی، و وی را بر افراشتی تا بسوی تو خلقان را دلالت کند، و خاندان و اهل بیت او را در راه و روش نیکو و پسندیده و مورد رضا و امضای خودت وارد ساختی؛ پس بر محمّد و آل محمّد درود بفرست، و قرآن را برای ما وسیله و دستاویزی کن تا با آن به عالی‌ترین منازل مجد و آقائی و بزرگواری و کرامت نائل آئیم، و نردبانی قرار ده تا با طیّ پلّه‌ها و معارج آن بتوانیم بسوی عالم سلامت و امن مطلق بالا رویم، و وسیله و سببی گردان تا به پاداش عمل به آن، در عرصات قیامت و موقف عدل، حائز نجات و رستگاری شویم، و ذریعه و علّتی بنما تا به‌واسطهٔ آن در نعمت‌های دار الخلد و نعیم ابدی و جاویدانت داخل گردیم.» ـ تا آنکه عرضه می‌دارد:

اللهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ، وَ أَدِمْ بِالْقُرْءَانِ صَلاَحَ ظَاهِرِنَا، وَ احْجُبْ بِهِ خَطَرَاتِ الْوَسَاوِسِ عَنْ صِحَّةِ ضَمَآئِرِنَا، وَ اغْسِلْ بِهِ دَرَنَ قُلُوبِنَا وَ عَلاَئِقَ أَوْزَارِنَا، وَ اجْمَعْ بِهِ مُنْتَشَرَ أُمُورِنَا، وَ أَرْوِ بِهِ فِى مَوْقِفِ

الْعَرْضِ عَلَيْکَ ظَمَأَ هَوَاجِرِنَا، وَاكْسُنَا بِهِ حُلَلَ الأَمَانِ يَوْمَ الْفَزَعِ الأَكْبَرِ فِی نُشُورِنَا.[1]

صحیفه‌های سجّادیّه، علویّه، حسینیّه، مهدویّه

(ت)

---

[1] .دعای چهل و دوّم از «صحیفهٔ کاملهٔ سجّادیّه»؛ بدانکه این صحیفه را کامله گویند بجهت آنکه در مقابل صحیفهٔ دیگری است که آن نزد زیدیّه است و تقریباً نصف مقدار این صحیفه می‌باشد. و امّا سند این صحیفه در نهایت اتقان است، زیرا یکی از هفت نفر علمای اعلام و اجلّهٔ کرام آن را از بهاء الشّرف روایت کرده‌اند. توضیح آنکه در سنواتی که حقیر در نجف اشرف تحصیل می‌کردم روزی با استاد حقیر در فنّ رجال و حدیث: حضرت علاّمه آقای حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی قدّس الله سرّه سخن از «صحیفهٔ سجّادیّه» به میان آمد، [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و ایشان صحیفهٔ خطّی خود را آورده و مطلبی را که در پشت صفحهٔ اوّل آن با انشاء خود نوشته بودند به من دادند تا من از روی آن برای خود بنویسم. و من نیز در یک صفحهٔ جدا نوشته و به قبل از صفحه اوّل صحیفه خطّی خودم ملحق نمودم. و اجمال آن اینست که:
صحیفه را از بهاء الشّرف که نامش در ابتدای آن آمده است، جماعتی روایت کرده‌اند که از جملهٔ آنها هستند کسانی که شیخ نجم الدّین جعفر بن نجیب الدّین محمّد بن جعفر بن هبة الله بن نما حلّی در اجازه‌اش که در اجازهٔ صاحب «معالم» مسطور است و تاریخ بعضی از اجازه‌هایش سنهٔ ٦٣٧ است چنانکه در کتاب اجازات «بحار» ص ١٠٨ آمده است ذکر کرده است. و آن جماعت عبارتند از: جعفر بن علیّ المشهدی، أبو البقاء هبة الله بن نما، الشّیخ المقری جعفر بن أبی الفضل بن شعرة، الشّریف أبی القاسم بن الزّکیّ العلوی، الشّریف أبو الفتح بن الجعفریّة، الشیخ سالم بن قبارویه، الشیخ عربی بن مسافر؛ و تمام این جماعت از اجلاّء و مشاهیر هستند انتهی ملخّصا.
باری، این صحیفه را علاوه بر کامله، از آن تعبیر به اخت القرآن، و انجیل اهل بیت، و زبور آل محمّد نموده‌اند. و پس از این صحیفه، شیخ حرّ عاملی متوفی در سنهٔ ١١٠٤، غیر از آنچه را که در این صحیفه آمده است از دعاهای حضرت سجّاد علیه السّلام جمع‌آوری نموده است، و آن «صحیفهٔ سجّادیّهٔ ثانیه» می‌باشد. و فاضل متبحّر میرزا عبد الله افندی صاحب «ریاض العلماء» که شاگرد مجلسی است، مستدرکات از صحیفتین را جمع‌آوری نموده، و این «صحیفه سجّادیّه ثالثه» شد. و الشّیخ العلاّمه حاج میرزا حسین نوری متوفّی در سنهٔ ١٣٢٠، غیر از آنچه را که از دعاهای آن حضرت در صحیفه‌های سابقه وارد است جمع‌آوری نموده، و این «صحیفهٔ سجّادیّهٔ رابعه» قرار گرفت. و پس از او علاّمه سیّد محسن امین عاملی صاحب «اعیان الشّیعة» مستدرکات همه را جمع‌آوری کرده و آن را «صحیفهٔ سجّادیّهٔ خامسه» نام نهاد. و نیز شیخ محمد صالح مازندرانی حائری که تولّدش سنهٔ ١٢٩٧ است «صحیفهٔ سجّادیّهٔ سادسه» را نوشت که در فهرست تصانیفش وارد است. باید دانست: دو صحیفه علویّه نیز تألیف شده است: اوّلی بنام «الصّحیفة العلویّة و التّحفة المرتضویّة» که آن را شیخ عبد الله بن صالح بن جمعه بحرانی متوفّی در سنهٔ ١١٣٥ که برادرزادهٔ شیخ عبد علیّ بن جمعه عروسی حویزی صاحب تفسیر «نور الثّقلین» است تألیف نموده است. دوّمی بنام «الصّحیفة العلویّة الثّانیة» که محدّث کبیر حاج میرزا حسین نوری گرد آورده است. و «الصّحیفة الحسینیّة» دعاهای حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام است که سیّد میرزا محمّد حسین شهرستانی متوفّی در سنه ١٣١٥ تألیف نموده است.

«بار پرودگارا! بر محمّد و آل او درود فرست! و ظاهر ما را به قرآن آراسته فرما، و خطرات شیطانی و وساوس نفسانی را به برکت قرآن از لوح دلهای ما دور کن، و چرکهای دلها و آلودگیهای علائق بارهای سنگینی که از

و امّا دعاهائی که از حضرت حجّت عجّل الله تعالی فرجه وارد شده است یکی بنام:

«الصّحیفة الهادیة و التّحفة المهدیّة» می‌باشد که مؤلّف آن شیخ إبراهیم بن محسن کاشانی است. دوّم: «الصّحیفة القائمیّة أو المهدویّة» للعلاّمة الکبیر الشّهید المظلوم المصلوب حاج شیخ فضل الله نوری که خواهرزاده محدّث نوری است. و سوّم «الصّحیفة المهدویّة فی أدعیة المهدیّ» این فقط از انشاءات آن حضرت است نه آنچه را از آبائشان نقل کرده‌اند، و آن از: العلاّمة المحدّث الکبیر میرزا محمّد بن رجبعلی طهرانیّ متوفّی در سنهٔ ۱۳۷۱ می‌باشد. و این مرد بزرگ که از اتقیاء و اعاظم روزگار بوده و از دادن فتوی امتناع نموده، و بدین جهت مصائبی را در دوران حیات خویش متحمّل شده است؛ صاحب تصانیف عدیده که اهمّ از آنها کتاب کبیر «مستدرک البحار» علاّمه مجلسی است، و دائی پدر حقیر است، که از اعاظم شاگردان و ربیب علاّمه حاج میرزا محمّد حسن شیرازی صاحب فتوی در تحریم تنباکو است. تمام مدّت عمرش را در سامرّاء به تحصیل و تدریس و تعلیم و تدوین کتب و إحیاء فقه جعفری و سنّت اهل بیت سپری نموده، و در نود سالگی در همان‌جا رحلت یافت و جسدش را در رواق مطهّر به خاک سپردند.

آرزوها و خطرات و اندیشه‌های باطل بر ما نشسته است با قرآن شستشو کن، و تفرّق در امور و تشتّت و دگرگونی و پریشانی کارهای ما را با قرآن سامان ده، و سوز عطش و تشنگی قلوب ما را در روز آتشین قیامت و موقف عرض در پیشگاه مقدّست با آب سرد و گوارای قرآن فرونشان، و در روز بزرگترین ترس و دهشت که روز نشور ماست، با جامه‌های امان و خلعت‌های سلامت و امنیّت به‌واسطهٔ قرآن ما را بپوشان و به لباس قرآن مخلّع فرما!»

رسیدن رسول خدا و ائمّه علیهم السّلام به أعلی مدارج تصوّر، در اثر تبعیّت از خدا و مجاهده بوده است

باری، این آیات قرآن است که بر جان حضرت سجّاد نشسته، و ذکر و فکر و توجّه وی را از عالم دنیا و غرور یکسره به عالم توحید و عرفان و بقاء سوق داده است. آری، قرآن است که امامان و اولیای خدا را پاک و پاکیزه، و در اثر مجاهده و صیقل نفس به اعلی مدارج تصوّر می‌رساند. نه آنکه خداوند بدون مجاهده و بدون اراده، وجود آنها را فرشته‌گون آفریده باشد؛ و آنها در دنیا، محض تماشا و تعلیم آمده باشند.

این سخن، خلاف عقل است، خلاف ضرورت است، خلاف شواهد قطعیّه از کتاب و سنّت است. این گفتار، تنبل پروردن است؛ که می‌گویند: ما را با ائمّه چه‌کار؟ آنها ملکوتی بودند، میل به شهوات نداشتند، از غنا و موسیقار خوششان نمی‌آمد، جمال زیبای مهرویان این عالم در نزد آنان دیو بود! می‌گویند: اصولا حساب آنها از بشر جداست؛ بشر هر چه هم زحمت بکشد و رنج برد، به مقام عرفان خدا نخواهد رسید؛ مقام والای معرفت اختصاص به آنان دارد.

ابداً چنین نیست؛ قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ.[1]

«بگو ای پیغمبر! من بشری هستم مثل شما، که به من وحی می‌شود که فقط خدای شما خدای یگانه است.»

عبادت‌های رسول خدا و ائمّه طاهرین، جهادهای آنان، صبر و تحمّل، درد و رنج، خواب و بیداری، سلامت و مرض، گرسنگی و سیری آنان در تمام امور به خوبی نشان می‌دهد که: ایشان بشرند، و از همین آب‌وگل‌اند؛ غایة الأمر با تبعیّت و پیروی از فرمان خدا، و مبارزه با شیطان و نفس امّاره، و تحمّل

[1] صدر آیه آخر، از سوره ۱۸: الکهف

هزاران سختیها و ناگواریها برای خدا و برای رضای حضرت اقدس احدیّت او بدین مقام رسیده‌اند. این راه برای همه باز است، و راه عرفان بسته نیست. هرکس می‌تواند به مقام توحید نائل گردد و عبد و ولیّ خدا شود، و در حرم امن‌وامان او وارد شود.

البتّه منصب امامت منصبی است خاصّ که انحصار به امامان دارد، و این ربطی به کمال و توحید سائر افراد ندارد؛ همهٔ مردم جهان در سایهٔ تربیت و ولایت و امامت امامان می‌توانند این راه را طیّ کنند، و به اعلی درجهٔ کمال انسانیّت نائل آیند.

مواعظ الهی در کتاب اقدسش، نفس هیولانی و مستعدّ انسان را حرکت می‌دهد، و با سیر در راه تربیت و تعلیم، تمام استعدادها را فعلیّت می‌دهد. دردهای کامنه و متراکمهٔ در نفوس را علاج می‌کند، و بر روی زخمها و جراحات غیر قابل علاج مرهم می‌نهد و شفا می‌بخشد. رحمت ظاهر و رحمت باطن را می‌گسترد و عمومیّت می‌دهد.

مؤمن باید به چنین کتابی دست زند، و به فضل و رحمت خدا که آموزش قرآن است شاد

و مسرور گردد.

قُلْ بِفَضْلِ اللهِ وَ بِرَحْمَتِهِ ـ فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ.[1]

«بگو ای پیامبر! شما مردم باید فقط به فضل خدا و رحمتش شاد گردید؛ او از آنچه را که مردم گرد می‌آورند بهتر است.»

مسلمین در اثر تعالیم قرآن به جائی رسیدند که عقل از وصفش عاجز است

مسلمین در اثر تعلیم قرآن به جائی رسیدند که واقعاً عقل از وصفش

---

[1] آیه ۵۸، از سوره ۱۰: یونس؛ و قبل از این آیه فرموده است: یا أَیُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَتْکُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ شِفاءٌ لِما فِی الصُّدُورِ وَ هُدیً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ. «ای مردم! حقّا از جانب پروردگارتان، قرآن مجید که موعظه و شفای دردهای سینه، و هدایت و رحمت برای مؤمنان است آمده است.»

عاجز است. آن مردم بی‌حمیّت، خونخوار و بی‌عاطفه و انصاف که دخترانشان را زنده به گور می‌کردند، به پیروی از قرآن مجید چنان میان دلهایشان مودّت و الفت برقرار شد که تصوّرش مشکل است.

از حذیفه روایت است از هشام که: در جنگ بدر ظرفی از آب برداشتم که به یکی از برادران دینی خود که در گوشهٔ میدان بروی زمین افتاده، خون از بدنش ریخته و در آستانهٔ رحلت بود برسانم. چون به او نزدیک شدم گفت: این آب را به آن مردی که در فلان‌جا افتاده است برسان، که او از من تشنه‌تر است. چون به او رسانیدم گفت: فلان برادر من در آن سوی میدان بروی خاک افتاده و از من تشنه‌تر است، آب را به وی برسان!

چون آب را به او رسانیدم، دیدم جان داده است. چون به بالین دوّمی شتافتم، دیدم جان داده است. با عجله و شتاب خود را به سر اوّلی رسانیدم تا آب را به او دهم، دیدم او هم جان داده است!

کاسه آب بر دستش بود و سه شهید راه حقّ در عین تشنگی و جراحت جان سپردند و ایثار کردند. اینها همه در آستانهٔ توحید و عرفان الهی

و تعلیم قرآنی بود که: فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ. این آیه با ضمیر و دل و جانشان خمیر شده، و معجون خاصّ و مرکّب واحدی پدید آورده است.

این حدیث را قیاس کنید با سربازان فرانسوی که با ناپلئون در روسیّه برای شکست آن قوم می‌جنگیدند.

در تاریخ ناپلئون آمده است که: چون سربازان وی به سرمای سخت و شکنندهٔ روسیّه در فصل زمستان مواجه شدند، برای آنکه دستشان را گرم کنند شکم مجروحین را که روی زمین افتاده بودند می‌شکافتند و دو دست خود را در شکم‌هایشان فرومی‌بردند.

اینست جنگ کافر و هدف وی، و آنست جنگ مسلمان پیرو قرآن و

هدف وی.

شنیدن فضیل بن عیاض آیه ﴿أَ لَمْ یَأْنِ لِلَّذِینَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِ اللهِ﴾ را

در کتاب «سفینة البحار» قضیّه فضیل بن عیاض[1] را نقل می‌کند که یک آیه قرآن چنان در وجود او نشست و در جان او جای گرفت که برنامه سالیان دراز دزدی و قتل و غارت او را بر

---

[1] .عیاض با کسرهٔ عین است. ترجمه و شرح حال فضیل را شیخ عطّار در «تذکرة الأولیاء» از ص ۷۸ تا ص ۸۷ ذکر نموده است. از جمله گوید:
«هارون الرّشید با وزیرش فضل برمکی برای ملاقاتش رفتند و او این آیه را می‌خواند: أَمْ حَسِبَ الَّذِینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَواءً مَحْیاهُمْ وَ مَماتُهُمْ ساءَ ما یَحْکُمُونَ. (آیهٔ ۲۱، از سورهٔ ٤٥: الجاثیة) «ایا انان که به بدیها و زشتیها خود را مبتلا می‌کنند، چنین می‌پندارند که ما آنها را مثل کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام می‌دهند قرار می‌دهیم که در حیاتشان و مرگشان یکسان باشند؟ بد قضاوت می‌کنند.» هارون گفت: اگر پند می‌طلبم این کفایت است. پس در بزدند. فضیل گفت: کیست؟ گفت: أمیرالمؤمنین است. گفت به نزدیک من چه‌کار دارد، و من با او چه‌کار دارم؟ گفت: چه طاعت داشتن اولوالأمر واجب است. گفت: مرا تشویق مدهید! گفت: به دستوری درآیم یا به حکم؟ گفت: دستوری نیست؛ اگر به اکراه می‌درآئید شما دانید. هارون در رفت. چون نزدیک فضیل رسید، فضیل چراغ را پف کرد تا روی او نباید دید. هارون دست پیش برد، فضیل را دست بدو بازآمد؛ گفت: ما أَلْینَ هَذا الکَفَّ لو نَجا مِن النّار! «چه نرم دستی است اگر از آتش خلاص یابد!» این بگفت و برخاست و در نماز ایستاد. هارون نیک متغیّر شد و گریه بدو افتاد. گفت: آخر سخنی بگو.» تا آنکه گوید:
«هارون بسی بگریست چنانکه هوش از او زایل خواست شد. فضل وزیر گفت: بس! که أمیرالمؤمنین را بکشتی! گفت: خاموش باش ای هامان! که تو و قوم تو او را هلاک می‌کنید و آنگاه مرا می‌گوئی که او را بکشتی؟ کشتن اینست! هارون را بدین سخن گریستن زیادت شد. آنگاه رو به فضل کرد و گفت: و ترا هامان از آن می‌گوید که مرا بجای فرعون‌نهاد.»

باد داد، توبه نموده در صفّ اولیای خدا و مقرّبان درگاه او وارد شد. دارای حالات و مقامات و کرامات شد که موجب عبرت اهل

ملاقات هارون‌الرّشید و وزیرش فضل برمکی، با فضیل بن عیاض (ت)

زمانه گشت. کشف حجابهای ظلمانیّه و سپس نورانیّه، او را در زمرهٔ عارفان عالیمقام در آورد.

می‌گوید: «فضیل بن عیاض دزد و قاطع طریق در بین أبیوَرْد و سَرَخْس بود. قافله‌ها از جنایت او آسوده نبودند، بیم و وحشتی هر چه بیشتر از وی داشتند. او در غارت قافله از هیچ‌چیز خودداری نمی‌نمود.

اتّفاقاً عاشق دختری شد. نیمهٔ شب از دیوار منزل دختر بالا می‌رفت که آن دختر را برگیرد، در بام منزل شنید این آیه را که کسی تلاوت می‌کرد:

أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللهِ وَ ما نَزَلَ مِنَ الْحَقِ.[1]

«آیا هنوز وقت آن نرسیده است که دلهای آنان که ایمان آورده‌اند، به ذکر خدا خاشع شود؛ و در برابر آنچه به حقّ نازل شده است فروتن و تسلیم باشند؟»

فضیل گفت: یا رَبِّ! قَدْ ءَانَ.

«ای پروردگار من! به تحقیق که وقتش رسیده است.» نزدیک شده است که دلهای مؤمنین از ذکر خدا خاشع گردد. دیگر سراغ دختر نرفت،

---

[1] .صدر آیه ١٦، از سوره ٥٧: الحدید

از همان‌جا برگشت و در خرابه‌ای منزل کرد. در آن خرابه مسافرینی بودند که بعضی به بعض دیگر می‌گفتند: امشب برویم، و بعضی می‌گفتند: صبر کنیم تا صبح شود؛ چون فضیل در راه است و ما را غارت می‌کند. فضیل که سخن آنها را شنید، توبه‌اش را به آنان گفت، و گفت: بروید در أمان خدا که هیچ گزندی برای شما نیست؛ من فضیلم.»[1]

فضیل از اینجا یکسره به محضر حضرت صادق علیه السّلام رسید، و از

[1] «سفینة البحار» محدّث قمّی، ج ۲، ص ۳۶۹

اصحاب خاصّ و اصحاب سرّ آن حضرت شد؛ به‌طوری‌که از او حدیث می‌کند و تمام بزرگان از وی به وثاقت و عدالت نام می‌برند و روایات او را معتبر می‌شمارند.

محدّث نوری در «مستدرک الوسائل» در شرح کتاب «مصباح الشّریعة» می‌گوید:

«و بالجمله من بعید نمی‌دانم که: کتاب «مصباح الشّریعة» همان نسخه‌ای باشد که فضیل روایت کرده است، زیرا این کتاب بر مذاق و مسلک اوست. و آنچه را که من معتقدم آنست که: کتاب «مصباح» را از ملتقطات کلام حضرت صادق علیه السّلام در مجالس موعظه و نصیحتش جمع‌آوری نموده است. و اگر فرض بشود که در آن کتاب چیزی باشد که مضمونش با بعضی از آنچه در غیر آن کتاب است مخالف باشد و تأویل و توجیهی بر آن نتوان کرد، آن مطلب بر حسب مذهب و عقیده خود اوست، نه از ناحیه کذب و افتراء؛ زیرا این معنی منافات با وثاقت او دارد.» انتهی.[1]

---

[1] .در خاتمهٔ «مستدرک» ج ۳، ص ۳۲۸ در اطراف «مصباح الشّریعة» بحث می‌کند و می‌گوید: سیّد ابن طاوس، و کفعمی، و شهید ثانی به‌طور قطع آن را از حضرت صادق میدانند؛ گرچه بعضی از علماء در سندش تشکیک کرده‌اند. و بالأخره در ص ۳۳۳ نظریّه خود را با جملات فوق بیان می‌کند.

موت پسر فضیل بن عیاض بنام علیّ، در اثر شنیدن آیه‌ای از آیات قرآن

باری، فضیل از خدمت حضرت صادق علیه السّلام به مکّه رفت، و در سنهٔ ۱۸۷ هجری در روز عاشورا در آنجا وفات کرد. گویند: «فضیل پسری داشت بنام علیّ، و او از پدرش در زهد و عبادت افضل بود؛ مگر آنکه زیاد عمر نکرد و رحلت نمود. در سبب موت وی گفته‌اند: روزی در مسجد الحرام نزدیک ماء زمزم ایستاده بود، و شنید شخصی را که این آیه را تلاوت می‌نمود:

وَ تَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ * سَرابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ

وَ تَغْشى وُجُوهَهُمُ النَّارُ.[1]

«و در روز قیامت، ای پیامبر! مجرمان را می‌نگری که در غلّها و زنجیرها بسته شده‌اند، لباسهایشان از قطران[2] است، و آتش جهنّم چهره‌هایشان را پوشیده است.»

ناگهان ناله‌ای زد و بر زمین افتاد و جان تسلیم کرد.»[3]

نظیر تأثیر آیهٔ قرآن در فضیل، تأثیر کلام امام به حقّ، ولیّ والای عالم امکان است در بِشْر حافی.

بشر حافی و انقلاب او از یک گفتار موسی بن جعفر علیهما السّلام

بشر حافی در ابتدای امر شراب‌خوار بوده، و با صحبت غوانی و استماع اغانی به عیش و طرب مشغول بود، تا چنانکه علاّمهٔ حلّی در کتاب «منهاج الکرامة» ذکر می‌کند: «وقتی حضرت امام کاظم موسی بن جعفر علیهما السّلام از خانه او در بغداد عبور می‌کردند، و

---

[1] آیه ٤٩ و ٥٠، از سوره ١٤: إبراهیم

[2] در «أقرب الموارد» وارد است که قِطْران با فتحه و کسره قاف و قَطِران با فتحهٔ قاف و کسرهٔ طاء: مادّهٔ سیّال روغنی است که از درخت اُبُهل و أرز می‌گیرند.

[3] «سفینة البحار» ج ٢، ص ٣٦٩

صدای غنا و ملاهی و رقص و نی که از خانه بیرون می‌آمد به گوش حضرت رسید، در این حال کنیزی که در دست او خاکروبه بود و می‌خواست در منزل بریزد، از منزل خارج شد و خاکروبه را ریخت. حضرت به او گفتند: يَا جَارِيَةُ! صَاحِبُ هَذَا الدَّارِ حُرٌّ أَ مْ عَبْدٌ؟! فَقَالَتْ: بَلْ حُرٌّ. فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: صَدَقْتِ؛ لَوْ كَانَ عَبْدًا خَافَ مِنْ مَوْلاَهُ.

«ای خانم! مالک این خانه آزاد است یا بنده؟!

گفت: آزاد است.

حضرت کاظم علیه السّلام گفت: راست گفتی؛ اگر بنده بود، از آقای خود می‌ترسید و چنین کاری نمی‌کرد.»

آن کنیز چون با خود آب برگرفت و به خانه بازگشت و بر صاحب‌خانه

وارد شد، آقای وی که بر سر سفره شراب بود گفت: چرا دیر برگشتی؟!

گفت: مردی با من چنین و چنان گفت.

بشر در این حال فورا با پای برهنه (حافیاً) از منزل بیرون شد تا حضرت مولانا الکاظم علیه السّلام را دیدار کرد، و عذرخواهی نمود و گریست، و از کردارش و عملش شرمنده شد، و بر دست آن حضرت توبه نمود.»[1]

---

[1] «منهاج الکرامة» طبع سنگی، ص ۱۹؛ و در «روضات الجنّات» طبع سنگی، ص ۱۳۲ و ۱۳۳ مفصلا احوال بشر را ذکر نموده است، و برای توبهٔ او طریقی دیگر را نیز بیان نموده است. و به نقل صاحب «کشکول» از او آورده است که: مَن ضَبَط بَطنَه، ضبط الأعمالَ الصّالحةَ کلَّها. «کسی که شکم خود را نگهدارد، تمام اعمال صالحه را نگه داشته است.» و به نقل ابن خلّکان مورّخ مشهور: عقوبةُ العالمِ فی الدّنیا أن یُعمَی بَصرُ قلبِهِ. «عقوبت عالم در دنیا آنست که چشم بصیرت قلبش کور شود.» و به نقل او ایضا: مَن طَلَبَ الدّنیا فَلْیَتَهیّأ لِلذُّلّ. «کسی که دنیا را طلب کند باید خود را برای ذلّت مهیّا سازد.» و از طرائف کلمات او اینست: حَسبُکَ أنّ قَومًا مَوتی تَحْیا القلوبُ بِذِکرِهِم؛ و أنّ قَومًا أحْیآءٌ تَقْسو القلوبُ بِرؤیتِهم. «برای تو همین بس است که بدانی: جماعتی از مردگانند که دلها بذکرشان زنده می‌شود؛ و جماعتی از زندگانند که دلها با دیدارشان سخت می‌شود و می‌میرد.» اجْعَلِ الآخِرةَ رأسَ مالِکَ، فَما أتاکَ مِن الدّنْیا فَهُو رِبحٌ. «و آخرت را سرمایه و رأس المال خود قرار بده، و آنچه را که از دنیا برسد آن را ربح و سودش بدان.»

از نواده‌های بشر حافی شیخ أبو نصر عبد الکریم بن محمّد هارونی دیباجی معروف به سبط بشر حافی است. و همان‌طورکه در «ریاض العلماء» آمده است از علماء امامیّه بوده است. بشر در بغداد در روز عاشورا، سنهٔ ۲۲۶ در ۷۶ سالگی رحلت کرد. در «تذکرة الأولیاء» شیخ عطّار از ص ۱۰۵ تا ص ۱۱۲ احوال بشر را ذکر نموده است، از جمله گوید: «از شدّت غلبهٔ مشاهدهٔ

خطبه أميرالمؤمنين عليه السّلام در اوصاف متّقين

و نظير تأثير قرآن در فضيل و گفتار حضرت كاظم عليه السّلام در بشر، موعظهٔ بليغه و رشيقهٔ مولى الموالى حضرت علىّ بن أبى طالب أميرالمؤمنين عليه السّلام است در اوصاف شيعيان، و يا مؤمنان، و يا متّقيان كه همّام از آن موعظه بر وى زمين افتاد و جان سپرد.

در «نهج البلاغة» وارد است كه: روايت است: يكى از اصحاب أميرالمؤمنين عليه السّلام كه به وى همّام مى‌گفتند و مرد عابدى بود گفت: اى أميرالمؤمنين، اوصاف متّقين را براى من طورى بيان كن كه گوئى من دارم ايشان را در برابر خود مى‌بينم. حضرت در پاسخ او درنگ كردند، و پس از آن گفتند:

حقّ تعالى هرگز كفش در پاى نكرد؛ حافى از آن گفتند. با او گفتند: چرا كفش در پاى نكنى؟ گفت: آن روز كه آشتى كردند پاى‌برهنه بودم، باز شرم دارم كه كفش در پاى كنم. محال است كه هرگز آب از جوئى كه سلطانيان كنده بودند نخوردى. يكى از بزرگان گفت: به نزد بشر بودم، سرمائى بود سخت، او را ديدم برهنه مى‌لرزيد. گفتم: يا أبا نصر! در چنين وقت جامه زيادت كنند، تو بيرون كرده‌اى؟! بگفت: درويشان را ياد كردم و مال نداشتم كه با ايشان مواسات كنم، خواستم كه به تن موافقت كنم.» (احوال بشر حافى را نيز محدّث قمّى در كتاب «الكنى و الألقاب» ج ٢، ص ١٥٠ تا ص ١٥٢، و در كتاب «هديّة الأحباب» ص ١٢٣، و مدرّس در «ريحانة الأدب» ج ٢، ص ١٦ تا ص ١٨ ذكر نموده‌اند.)

يَا هَمَّامُ! اتَّقِ اللهَ وَ أحْسِنْ فَإنَّ اللهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ!

«ای همّام، تقوای خدا را پیشه ساز و نیکوئی کن! زیرا خداوند با مردمان متّقی، و با مردم نیکوکار است!»

همّام بدین مقدار قناعت نکرد، تا به جائی که آن حضرت را سوگند داد که از صفات متّقیان برای وی بیان کند.

در این موقعیّت حضرت حمد و سپاس و ثنای خداوند را بجای آورده، و بر پیغمبرش صلّی الله علیه و آله درود فرستادند.

آنگاه شروع کردند به خطبه، ابتداءً در خلقت انسان، و بی‌نیازی خداوند از طاعت آنها و ایمنی او از معصیت آنها، و سپس در شرح و تفصیل صفات و

اخلاق و احوال مردم با تقوی؛ تا می‌رسند به اینکه می گویند:

أمَّا اللَيْلُ فَصَآفُّونَ أقْدَامَهُمْ تَالِينَ لأجْزَآءِ الْقُرْءَانِ يُرَتِّلُونَهُ تَرْتِيلاً. يُحَزِّنُونَ بِهِ أنْفُسَهُمْ وَ يَسْتَثِيرُونَ بِهِ دَوَآءَ دَآئِهِمْ.

فَإذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ، رَكَنُوا إلَيْهَا طَمَعًا، وَ تَطَلَّعَتْ نُفُوسُهُمْ إلَيْهَا شَوْقًا، وَ ظَنُّوا أنَّهَا نُصْبُ أعْيُنِهِمْ. وَ إذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ أصْغَوْا إلَيْهَا مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ، وَ ظَنُّوا أنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَ شَهِيقَهَا فِى أُصُولِ ءَاذَانِهِمْ.

«امّا چون شب شود برپاخاسته، گامهای خود را منظّم و مرتّب پهلوی هم به‌طور صفّ، رو به قبله ایستاده و مشغول تلاوت اجزاء قرآن می‌شوند؛ با حال ترتیل و تأمّل و تأنّی و رسیدگی به حفظ وقوف و اداء حروف، و از آن، رسیدن به معنی و محتوی و مفهوم و مراد؛ نه با حال شتاب و عجله که تند تند بخوانند؛ نه از ظاهر، نه از باطن آن کامیاب نشوند.

با خواندن قرآن، جانهای خود را به تفکّر و حزن و اندوه در می‌آورند. و با قرآن دواهای دردهای مختفی و پنهان خود را در اثر هیجان قلبی و برانگیختگی نفسی و روحی بدست می‌آورند. و با بکاء، و ندامت، و حسرت، و

شوق، و ذوق، و وله، و عشق، و تیمان؛ غبارها و آلودگیهای روان و اندیشه را کنار زده، از مطالعه حاقّ نفس به معالجه آن می‌پردازند.

چون به آیه‌ای برسند که در آن تشویق و ترغیب و رحمت و بشارت و رضوان و بهشت باشد، از روی میل و خواست حتمی بدان اعتماد کنند، و نفوسشان برای وصول بدین مقامات سر برآورد و نظاره کند؛ گویا اینها همه در برابر مرأی و منظر دیدگان آنهاست.

و چون به آیه‌ای برسند که در آن تخویف و تهدید و بیم و نقمت و وعید و عذاب و دوزخ باشد، با ته گوشهای دلشان بدان گوش فرا دهند؛ و چنین

می‌دانند که: صدای زفیر و شهیق جهنّم (که صدای بدوی و صدای نهائی آنست، همچون نعیق حمار در بدو و انتهای نعره‌اش) در بیخ و بن گوشهایشان است.»

فَهُمْ حَانُونَ عَلَى أوسَاطِهِمْ، مُفْتَرِشُونَ لِجبَاهِهِمْ وَ أكُفِّهِمْ وَ رُكَبِهِمْ وَ أطْرَافِ أقْدَامِهِمْ، يَطْلُبُونَ إلَى الله تَعَالَى فِي فَكَاكِ رِقَابِهِمْ.

وَ أمَّا النَّهَارُ فَحُلَمَآءُ عُلَمَآءُ، أبْرَارٌ أتْقِيَآءُ. قَدْ بَرَاهُمُ الْخَوْفُ بَرْىَ الْقِدَاحِ. يَنْظُرُ إلَيْهِمُ النَّاظِرُ فَيَحْسَبُهُمْ مَرْضَى؛ وَ مَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ، وَ يَقُولُ : قَدْ خُولِطُوا؛ وَ لَقدْ خَالَطَهُمْ أمْرٌ عَظِيمٌ.

«و بنابراین، ایشان از کمرهای خود که میان آنهاست، به رکوع خم می‌گردند، و پس از آن جبهه‌ها و کف دست‌ها و کُندهٔ زانوها و سرانگشتان قدمهای خود را روی زمین پهن می‌کنند به حال سجده، در نمازهای خود. و از خداوند تعالی می‌خواهند و مسئلت دارند تا آنان را از طوق بندگی و رقّیّت شیطان و نفس امّاره رها کرده، گردنهای ایشان را از غلّ و زنجیر هوا و هوس گشوده، در عالم عبودیّت حضرت احدیّت که حرّیّت محض است درآورد.

امّا چون شب سپری شود و روز دررسد، مردمی هستند حلیم و شکیبا، عالم و دانا،

نیکوکار و پرهیزگار. که خوف و خشیت حضرت احدیّت از آنکه ایشان را به مقام عرفان محض نرسانیده و در ذات خود مندکّ و فانی ننموده است، و شوق و اشتیاق وصال محبوب ازلی و سرمدی، و عشق سوزان و گدازان هجران ذات ابدی و لایزالی آنها را همانند تیری که برای کمان می‌تراشند و صاف و کوچک و سبک می‌کنند، کوچک و سبک نموده و تراشیده است.

کسی که به آنها نظر کند می‌پندارد آنها مریض‌اند؛ و لیکن آنها مریض نیستند و کسالتی ندارند.

و می‌گوید: ایشان دیوانه شده‌اند و در عقلها و ادراکاتشان نقصانی پیدا

شده است؛ آری! امری بزرگ موجب دیوانگی آنها شده است.»

تأثیر خطبه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در همّام و جان سپردن وی

أمیرالمؤمنین علیه السّلام این خطبه را مفصّلاً ادامه می‌دهند؛ تا اینکه همّام یک صیحه می‌زند و بی‌هوش بروی زمین می‌افتد. چون نظر می‌کنند می‌بینند جان داده است.[1]

---

[1] «نهج البلاغة» خطبهٔ شمارهٔ ۱۹۱؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده: ص ۳۹۵ تا ص ٤۰۰؛ ابن أبی الحدید در شرح خود، درج ۱۰ از طبع دار الکتب العربی، در ص ۱۳٤ گفته است: «همّامی که در این خطبه ذکر شده است همّام بن شریح بن یزید بن مرّة ابن عمرو بن جابر است، و از شیعیان أمیرالمؤمنین علیه السّلام و موالیان وی بوده است.» و ملاّ فتح الله نیز در شرح خود ص ۳۲۳ گوید: «او را همّام بن شریح گفتندی.»
امّا محمّد بن طلحه شافعی در کتاب ارزشمند خود: «مطالب السّئول» ص ٥٤ و ٥٥، این خطبه را در حضور همّام بن عبادة بن خثیم که برادرزاده ربیع بن خثیم است دانسته، و صعقه و موت این همّام را ذکر می‌کند: «نوف بکالی می‌گوید: حاجتی به أمیرالمؤمنین علیه السّلام پیدا کردم. با خود، جندب بن زهیر و ربیع بن خثیم، و همّام بن عبادة بن خثیم را همراه بردم. و همّام از اصحاب برانس بود و از متعبّدین مشهور. چون به علیّ رسیدیم، درحالی‌که به قصد نماز از منزل خارج شده بود با او ملاقات کردیم. او براه افتاد و ما هم همراهش بودیم تا رسیدیم به جمعی که از مردم پست و رذل بوده، در سخنان فکاهی و لهو و شوخی فرورفته بودند. چون حضرت را دیدند به شتاب به سوی او رفته و سلام کردند.
حضرت جواب سلام را داد و فرمود: کیستید؟ گفتند: مردمی هستیم از شیعیان تو ای أمیرالمؤمنین! حضرت به آنها خیر و خوبی گفت، و پس از آن گفت: پس چرا من در شما علامت شیعه و اثر محبّ را نمی‌بینم؟ آن قوم حیا نموده جواب ندادند. جندب بن زهیر و ربیع بن خثیم رو به حضرت نموده عرضه داشتند: ای أمیرالمؤمنین! علامت شیعیان شما کدام است؟ حضرت جواب نداد. همّام که مرد عابد و مجتهدی بود گفت: ترا سوگند

نظیر همین عشق و هیجان درونی همّام که او را به یک لحظه حرکت داده، به موطن اصلی رسانید، عشق و هیجانی است که در بشر حافی

می‌دهم به آن خدائی که شما را که أهل البیت می‌باشید، گرامی داشت و اختصاص به خود داد، و چیزهای خاصّی از خزائن خود به شما عنایت کرد؛ که از صفات شیعیان خود برای ما بیان کنی! حضرت فرمود: شیعَتُنا هُمُ الْعارِفونَ بالله، الْعامِلونَ بأمْرِ الله، آنگاه خطبهٔ مفصّلی می‌خواند، و در پایان می‌گوید: اُولَئِکَ شیعَتُنا وَ أحِبَّتُنا وَ مِنّا وَ مَعَنا؛ ءاهًا وَ شَوْقًا إلَیْهِمْ! همّام صیحه‌ای زد و بی‌هوش بروی زمین افتاد، چون بدنش را تکان دادند، دیدند که جان از بدنش مفارقت کرده است. حضرت او را غسل داده و بر او نماز گذاشتند، و ما هم با حضرت بودیم.» انتهی گفتار «مطالب السّئول».

در «روضات الجنّات» طبع سنگی، ج ۲، ص ۲۸۳ و ۲۸٤ که در احوال ربیع بن خثیم شرحی دارد، از «مطالب السّئول» عین آنچه را که آوردیم نقل کرده است. و آنگاه گفته است: «این روایت از طرق شیعه در ابواب «اصول کافی» با سند متّصل از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده است.» و نیز گفته است که: «مولانا العارف محمّد تقی المجلسیّ الاصفهانی در شرح این خطبه جزوه‌ای نوشته است که توصیف از عهده تعریفش خارج است؛ غیر از شروحی که دیگران که شارح «اصول کافی» هستند نوشته‌اند.»

أقول: این حقیر چنین می‌پندارد که: این أعلام و بزرگان، این خطبه را غیر از خطبهٔ همّام در «نهج البلاغة» پنداشته، فلهذا اشاره‌ای به آن ننموده‌اند. از جهت آنکه شاید خطبهٔ «نهج» در صفت متّقین است و این خطبه در صفت شیعیان و مؤمنین، و از جهت آنکه عبارات «نهج» از جهت طرز اسلوب نه از جهت مفاد و مراد بقدری با این خطبهٔ «مطالب السّئول» و «کافی» متفاوت است، و اضافاتی در اینها نیز ملاحظه می‌شود که یکی دانستن آنها را بعید شمرده‌اند. ولی از مجموع قرائن و شواهد بدست می‌آید که: یک خطبه بیش نبوده است؛ در بعضی با عبارات بلیغهٔ خود حضرت و در بعضی نقل به معنی گردیده است؛ و همّام هم یکی بیشتر نبوده است؛ با این خصوصیّات و مشخّصاتی که ذکر شد، و همان همّام بن عبادة بن خثیم است نه همّام بن شریح بن یزید. و این وقعهٔ بی‌هوشی و مرگ در جذبات بارقهٔ الهیّه راجع به وی بوده است. رحمهُ الله علیه و رضوانُه و أفضلُ تَحیّاتِه و بَرکاتُه، وَ نَسألُ اللهَ تعالی أن یُلحِقَنا بهم و أن یَجعلَنا مِن شیعةِ أمیرِالمؤمنینَ المُخلصینَ الصّادقینَ؛ بمحمّدٍ و ءالِه الطّاهرینَ.

آنف الذّکر بوده است.

پاره شدن جگر بشر حافی از عشق خدا، بنا به نقل شهید ثانی (ره)

صاحب «روضات الجنّات» علاّمه سیّد محمّد باقر خونساری در کتاب خود می‌گوید:

«من به خطّ شیخنا شهید ثانی دیدم که از کتاب «المدهش» أبی الفرج بن جوزی نقل کرده است که:

چون بشر حافی مبتلا به مرضی شد که با آن از دنیا رفت، جمعی از برادرانش به دور او گرد آمدند و گفتند: ما تصمیم گرفته‌ایم آب تو را (ادرار در شیشه) نزد طبیب ببریم.

بشر گفت: أَنَا بِعَیْنِ الطَّبیبِ. «من در برابر و نظر و مشاهدهٔ طبیب اصلی هستم.» یَفْعَلُ بی ما یُریدُ. «آنچه را که بخواهد دربارهٔ من انجام می‌دهد.»

گفتند: فلان طبیب نصرانی، طبیب حاذق و معروفی است؛ چاره‌ای نیست از بردن ادرار.

بشر گفت: دَعونی، فَإنَّ الطَّبیبَ أمْرَضَنی. «مرا واگذارید، چون این گونه اطبّاء مرا مریض کرده‌اند.»

گفتند: هیچ چاره نیست، و حتماً باید قارورهٔ بول را به طبیب نشان دهیم.

بشر به خواهرش گفت: فردا چون صبح شود، قارورهٔ ادرار را به آنها بده! صبحگاه

برادران آمدند و ادرار بشر را از خواهر گرفتند و به نزد طبیب بردند، همان طبیب نصرانی.

طبیب چون نظرش بر آن شیشهٔ بول افتاد، گفت: تکانش دهید! تکانش دادند. سپس گفت: بگذارید! گذاردند. پس از آن گفت تکانش دهید! تکانش دادند. بازگفت: بگذارید! گذاردند. و برای بار سوّم گفت: تکانش دهید! تکانش دادند. و پس از آن گفت: بگذارید! گذاردند.

یکی از آنها به طبیب گفت: ما این‌طور سابقهٔ ترا نشنیده بودیم، و خبر نداشتیم!

طبیب گفت: از سابقهٔ من مگر شما چه شنیده‌اید؟!

گفتند: ما سابقه تو را به جودت نظر و سرعت ادراک و معالجهٔ صحیح می‌دانستیم، و اکنون می‌بینیم در نظر و تشخیصت تردّد داری؛ و این دلالت بر قلّت معرفت تو می‌کند!

طبیب گفت: و الله من حال وی را از اوّل نظر فهمیدم، و لیکن از شدّت تعجّب چند بار نظرهای مجدّد نمودم. و بالجمله اگر این ادرار، بول مرد نصرانی مذهب است، بدون شکّ ادرار مرد راهب و تارک دنیائی است که خوف و خشیت خدا جگرش را پاره کرده و شکافته است؛ و اگر ادرار مرد مسلمان است، بدون تردید ادرار بشر حافی است. و من دوائی برای آن نمی‌دانم، با او مدارا کنید زیرا مرگش حتمی است. و اینک میّت است.

گفتند: قسم به خداوند که همان بشر حافی است.

چون طبیب نصرانی این سخن را شنید، مقراضی طلبیده و زنّار را (کراوات که علامت نصرانیّت و صلیب است) برید، و گفت: أَشْهَدُ أن لاَ إِلَهَ إلاَّ اللهُ وَ أنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ.

برادران گفتند: ما با سرعت به سوی بشر

برگشتیم تا او را به اسلام طبیب مسیحی بشارت دهیم. چون نظر بشر به ما افتاد گفت: طبیب مسلمان شد؟! گفتیم: آری! تو از کجا خبر داشتی؟!

بشر گفت: چون شما از منزل بیرون رفتید، حال چرت و پینکی مرا گرفت؛ ناگهان گوینده‌ای گفت: ای بشر! به برکت آب ادرار تو، طبیب نصرانی اسلام آورد. بشر پس از این، یک ساعت بیشتر زنده نماند و به سوی پروردگار ارتحال نمود.»[1]

کلام امام حسن مجتبی علیه السّلام در هنگام رحلت، درباره سبب گریه آن حضرت

و از ابن خلّکان آورده است که: «بعضی به بشر در حال احتضار گفتند: كَأَنَّكَ يا أبا نَصْرٍ تُحِبُّ الْحَيَوةَ؟! «گویا تو ای أبا نصر، زندگی را دوست داری؟!» بشر گفت: الْقُدومُ عَلَى اللهِ شَديدٌ! «وارد شدن بر خدا شدید است!»»

صاحب «روضات» می‌گوید: «من می‌گویم:

---

[1] «روضات الجنّات» ج ۱، ص ۱۳۲ و ۱۳۳

این کلام نظیر آن گفتاری است که از سیّدنا أبی محمّد الحسن المجتبی علیه السّلام در وقت رحلت بروز کرد. چون آن حضرت گریه می‌کرد، و به او گفتند: وَ مِثْلُكَ يَبْكِي؛ مَعَ مَا لَكَ مِنَ الْقَرَابَةِ مِنْ رَسُولِ اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ، وَ الأعْمَالِ الصَّالِحَةِ، وَ الْخُرُوجِ مِنْ مَالِكَ مَرَّتَيْنِ، وَ حَجِّ بَيْتِ اللَّهِ عِشْرِينَ مَرَّةً مَاشِيًا؟!

«آیا مثل تو گریه می‌کند؛ با این قرابتی که به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم داری، و این اعمال صالحه را که انجام داده‌ای، و دو بار تمام اموال و دارائی خود را در میان فقرا و مستمندان تقسیم نمودی و برای خودت هیچ نگذاشتی، و بیست بار با پای پیاده حجّ بیت الله الحرام را بجای آورده‌ای؟!»

حضرت فرمود: إنَّمَا أبْكِي لِخِصْلَتَيْنِ: لِهَوْلِ الْمُطَّلَعِ، وَ فِرَاقِ الأحِبَّةِ. و فی روایةٍ: أقْدَمُ عَلَى سَيِّدٍ لَمْ أرَهُ.[1]

«من برای دو جهت گریه می‌کنم: برای ترس از تجلّیات جلالیّهٔ الهیّه که ناگهان از مقام عزّ قدس ساحت کبریائی می‌زند و چون برق، ریشه و اصل وجود را می‌سوزاند و به باد فنا می‌دهد؛

[1] .همان مصدر، ص ۱۳۳

و برای فراق دوستان و محبّان.» و در روایتی است که: «من وارد می‌شوم بر آقا و سیّد و سالاری که تا بحال او را ندیده‌ام.»» و شیخ فرید الدّین عطّار دربارهٔ بشر گوید:

«چون وقت مرگش در آمد، در اضطرابی عظیم بود، و در حالی عجیب.

گفتند: مگر زندگانی را دوست می‌داری؟!

گفت: نی، و لیکن به حضرت پادشاه پادشاهان شدن صعب است.»[1]

تدبّر و تأمّل در قرآن، کلید نجات و مفتاح سعادت است

عجیب است این قرآنی که باید امثال فضیل‌ها و بشرها و همّام‌ها تربیت کند، چرا مردم از آن غفلت دارند؟ قرآن اختصاص به آنان نداشته است. دعوت قرآن عامّ است. ندای یَأَیُّهَا النَّاسُ این کتاب ملکوتی، شرق و غرب عالم را فرا گرفته است، و همه را بر سر این مائدهٔ آسمانی دعوت می‌کند، و تمام بشر را به مقام انسانیّت سوق می‌دهد.

أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلی قُلُوبٍ أَقْفالُها.[2]

«آیا این مردم در قرآن تدبّر و تأمّل نمی‌نمایند؛ یا آنکه بر روی دلهائی، قفل‌های آن دلها زده شده و راه تفکّر را بسته است؟!»

یعنی هرکس که مهر شقاوت و تیرگی و عناد، دل او را ختم ننموده باشد، حتما باید از کتاب خدا بهره‌برداری نموده، و در آیاتش تدبّر نماید. کسی می‌تواند راه خدا را طیّ کند که از برنامهٔ

---

[1] «تذکرة الأولیاء» ص ۱۱۱

[2] آیه ۲٤، از سوره ٤۷: محمّد

حرکت مطّلع باشد؛ قرآن کتاب سیر و سلوک است. راهنما به اعلی درجهٔ استعداد و قابلیّت انسان است. اگر کسی با قرآن آشنائی نداشته باشد و راه سیر و معدّات و یا موانع و صوارف و آفاتش را نداند، کجا می‌تواند سیر کند؟

بنابراین اصل، نزول قرآن برای هدایت و عمل بوده، و این معنی متوقّف بر تفکّر و تدبّر است.

خداوند در چهار جای یک سوره از قرآن می‌گوید:

وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ.[1]

«و هرآینه تحقیقاً ما قرآن را برای تذکّر و یادآوری از خدا آسان نمودیم؛ پس آیا یادآورنده و موعظه‌پذیری هست یا نه؟»

قرآن به لسان فصیح و بدون گیر و إغلاق وارد شده است، تا همه‌کس بفهمند و بهره‌برداری کنند. گرچه قرآن دارای معانی عمیقه است و آن اختصاص به افراد روشندل دارد، ولی مفاهیم و معانی ظاهری آیات همگانی بوده و موجب عبرت و سرور و خوف و خشیت و تقوی و اخلاص و معرفت عموم است؛ و هرکس به

---

[1] آیات ۱۷ و ۲۲ و ۳۲ و ۴۰، از سوره ٥٤: القمر

اندازه سعه و استعداد و ظرفیّتش می‌تواند از آن بهره گیرد.

وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا وَ ما يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُوراً.[1]

«و هرآینه تحقیقاً ما در این قرآن، از انواع سخنان بلیغ، و مطالب عبرت‌انگیز، و مثل‌های هشداردهنده، و تواریخ موعظه‌آمیز، و احکام و قوانین راستین آوردیم و از همهٔ آنها ذکری به میان نهادیم، تا اینکه مردمان پند گیرند، و به یاد اصالت و حقیقت و خدا شده، از اباطیل و خرافات اعراض کنند؛ امّا حیف که جز نفرت و انزجار برای این مردم سیه‌روز چیزی نیفزود.»

بر همین اساس است که در قرآن کریم، امر به تلاوت آن به کیفیّت ترتیل شده است:

يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ * قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا * نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا * أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا * إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا.[2]

«ای ردا به خود پیچیده! برخیز تمام شب را مگر مقدار اندکی از آن. نصف شب را برخیز، یا مقداری از نصف کم کن، یا مقداری بر نصف اضافه کن! و قرآن را به‌طور ترتیل قرائت کن! ما به زودی بر تو گفتار گرانی را القاء خواهیم

---

[1] .آیه ٤١، از سوره ١٧: الإسراء

[2] آیات ١ تا ٤، از سوره ٧٣: المزّمّل

نمود!» متوجّه باش که این بار سنگین بر تو خواهد افتاد!

روایات وارده در تدبّر و تأمّل در قرآن، و تفسیر ﴿وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا﴾

کلینی با إسناد خود روایت می‌کند از عبد الله بن سلیمان که می‌گوید: از حضرت صادق علیه السّلام درباره معنای قول خداوند عزّ و جلّ پرسیدم که گفته است: وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا. «و قرآن را به کیفیّت ترتیل بخوان!» مراد از ترتیل کدام است؟!

قَالَ : قَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ : بَيِّنْهُ تِبْيَانًا، وَ لاَ تَهُذَّهُ[1] هَذَّ الشِّعْرِ؛ وَ لاَ تَنْثُرْهُ نَثْرَ الرَّمْلِ. وَ لَكِنْ أَفْزِعُوا قُلُوبَكُمُ الْقَاسِيَةَ؛ وَ لاَيَكُنْ هَمُّ أَحَدِكُمْ ءَاخِرَ السُّورَةِ![2]

«حضرت فرمود: أمیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده است: یعنی آن را خوب و واضح و روشن بخوان، و مانند خواندن شعر که به سرعت می‌خوانند مخوان که در هم پیچیده شود و معنایش مفهوم نشود؛ و نیز مانند دانه‌های شن‌ریزه و رمل آن را منتشر و متفرّق مکن که

---

[1] هَذَّ يَهُذُّ هَذًّا: با سرعت گذشتن.

[2] «اصول کافی» ج ۲، ص ٦١٤

جمعش مشکل باشد و بدین جهت نیز معنایش مفهوم نشود. و لیکن طوری بخوانید که با آن دلهای سخت و قلوب قاسیه خودتان را به فزع و دهشت افکنید و به وحشت اندازید! و وقتی قرآن می‌خوانید، قصد و نیّت شما آن نباشد که به آخر سوره برسید!» زیرا این گونه خواندن، توجّه را از روی خود آیات برمی‌دارد و متوجّه به اتمام سوره می‌کند. شما باید آیات را طوری بخوانید که روی هر آیه نظر اصلی خود را دوخته، و بهره کامل خود را بردارید، و سپس به آیه دیگر روید. و در صورتی که مقصد شما تمام کردن سوره باشد، این معنی حاصل نخواهد شد.

شیخ طبرسی، از أبو بصیر، از حضرت صادق علیه السّلام در این آیه

بدین گونه تفسیر آورده است:

قَالَ: هُوَ أن تَتَمَكَّثَ فِيهِ، وَ تُحْسِنَ بِهِ صَوْتَكَ.

«حضرت صادق فرمود: معنی ترتیل آنست که: در قرائتت درنگ کنی، و صدایت را در قرائت قرآن نیکو بگردانی!»

و از آن حضرت نیز روایت است که: إذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِيهَا ذِكْرُ الْجَنَّةِ، فَاسْأَلِ اللَهَ الْجَنَّةَ! وَ إذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِيهَا ذِكْرُ النَّارِ، فَتَعَوَّذْ بِاللَهِ مِنَ النَّارِ![1]

«چون به آیه‌ای رسیدی که در آن ذکر بهشت بود، از خداوند بهشت را مسئلت کن! و چون به آیه‌ای رسیدی که در آن ذکر آتش بود، به خداوند از آتش پناه بر!»

«دیوان منسوب به أمیرالمؤمنین علیه السّلام» و أشعار راجع به قرآن

در «دیوان منسوب به حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام» در ضمن وصیّتش به حضرت امام حسین علیه السّلام می‌فرماید:[2]

---

[1] .تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۵، ص ۳۷۸

[2] این ابیات در «دیوان أمیرالمؤمنین علیه السّلام» طبع سنگی، ص ٦ و ۷ است. و چون ابتدای این اشعار با این بیت:

أحُسينُ إنّي واعظٌ و مُؤدِّبُ ** فافهَم فإنّ العاقلَ المُتأدِّبُ

شروع شده است، لهذا آن را از وصیّت‌های آن حضرت به فرزندش امام

۱ ـ ای نور دیدهٔ من! در قرآن حکیم، مواعظ و اندرزهائی هست؛ پس کیست که به مواعظش ادب گردد؟!

۲ ـ تا مقداری که توان داری کتاب الله را بخوان، و تلاوت کن آن را در زمرهٔ آنان که از قرآن پاسداری نموده، و به جدّ و جهد مراعات آن را می‌نمایند.

۳ ـ قرائتت از روی تفکّر و خشوع و تقرّب

حسین علیه السّلام شمردیم.

باشد! زیرا شخص مقرّب در نزد خدا کسی است که خود را بدو نزدیک کند.

٤ ـ و خدای بلندپایه و رفیع القدر خود را از روی اخلاص پرستش کن، و

گوش فرا دار به مثل‌های قرآن درباره چیزهائی که زده می‌شود.

۵ ـ و چون به آیهٔ ترساننده و انذارآورنده‌ای رسیدی که عذاب خدا را توصیف می‌کند، در آنجا درنگ کن، درحالی‌که اشکهایت ریزان باشد؛ و بگو:

٦ ـ ای خدائی که به سبب عدالتش عذاب می‌کند آن را که بخواهد؛ مرا از زمره معذّبین قرار مده!

۷ ـ من در اثر لغزش و گناهی که نموده‌ام بسوی تو بازگشت کرده‌ام؛ مگر بسوی غیر تو هم فرار گاهی هست؟!

۸ ـ و چون به آیه‌ای برسی که در آن از وسیله و نعمت‌های شگفت‌آور خدا سخن به میان آمده است،

۹ ـ با انابه و اخلاص از خدایت تمنّا کن به تو دار خلود و جنّت رضوان را عنایت کند؛ تمنّای شخص متقرّب بسوی خدا.

۱۰ ـ و سعی و جدّیّت کن شاید خداوند تو را در زمین دار الخلد وارد کند، و از روح و نسیم مساکنی که هیچ‌گاه زوال نمی‌پذیرد و خراب نمی‌شود بهرمند گردی!

۱۱ ـ و به عیش ابدی و لذّات سرمدی نائل شوی، و به پادشاهی و عزّت کرامت و

بزرگواری‌ای که زوال‌ناپذیر است دست بیابی!

وجوب استماع قرآن در وقت قرائت آن

و روی همین ملاک و مناط است که در موقع قرائت قرآن واجب است آن را استماع نمود، و اینکه سکوت به عمل آید تا آیات قرآن بر دل مستمع بنشیند. چون اگر استماع نباشد، آیات فهمیده نمی‌شود؛ و بدون فهم اثری ندارد.

وَ إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.[1]

«و زمانی که قرآن خوانده شود، شما گوش دهید و خاموش شوید، به امید آنکه مورد رحمت خداوندی واقع شوید!»[2]

---

[1] آیه ۲۰۴، از سوره ۷: الأعراف

[2] .حضرت استاد ما علاّمهٔ آیة الله طباطبائی نسبت به قرآن و حفظ آن و احترام آن عنایت خاصّی داشتند، و کرارا می‌فرمودند: «ما شیعیان حقّ قرآن را آن‌طور که باید و شاید عمل نمی‌نمائیم. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: من از خود دو متاع گرانقدر و نفیس باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترت من؛ و این دو از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. عامّه عترت را کنار گذاشتند، و ما کتاب الله را؛ و چون این دو قابل تفکیک از هم نیستند، بالنّتیجه دست هر دوی ما، هم از کتاب و هم از عترت کوتاه شد. فلهذا اسلام ما فقط اسلامی است صوری و خالی از محتوی.»

نظیر این عبارت البتّه نه به این جامعیّت از مرحوم آیة الله حاجّ شیخ عبد الکریم حائری یزدی نقل شده است: مرحوم آیة الله حاجّ سیّد أحمد زنجانی در کتاب «الکلام یجرّ الکلام» ج ۲، ص ۲۳۰ و ۲۳۱، از ایشان حکایت می‌کند که فرموده است: «پیغمبر صلّی الله علیه و آله دو چیز سنگین در میان ما گذاشت: کتاب الله و عترت طاهره، ولی ما با سنّی‌ها دست به دست هم

عنایت خاص حضرت علامهٔ طباطبائی (ره) و مرحوم آیة الله حاج شیخ عبدالکریم حائری (ره) نسبت به قرآن و حفظ و احترام آن (ت)

داده، و هر دوی آنها را از بین بردیم؛ ما کتاب الله را از بین بردیم، آنان نیز عترت طاهره را.»

و ایضاً می‌گوید: «مرحوم حاجّ شیخ، زیاد اصرار داشت احترام ظاهری قرآن کاملا حفظ شود. همان‌طوری‌که اهل تسنّن هنگام قرائت قرآن، برای رعایت احترام، چای و قلیان نمی‌دهند، می‌فرمود: در مجالس ترحیم شیعه نیز اگر این شیوه جاری شود بسیار خوب و به موقع است. ولی در مجالس شیعه چون عادت بر خلاف جاری بود، ترک آن در نهایت دشواری بود؛ این بود که فرمایش آن مرحوم عملی نمی‌شد.»

أقول: جلوی ضرر را از هرجا بگیری منفعت است. جلوگیری از این کار نکوهیده برای آن مرجع عالی‌مقدار آسان بود، و امروز نیز آسان است. ما در مسجد قائم طهران در مدّت مدیدی که آنجا بودیم، دادن قهوه و چای و سیگار بکلّی ممنوع بود. این پیشنهاد را نمودیم و مردم هم پذیرفتند و روی آن هم ایستادگی نمودیم. و ایضاً استعمال دخانیات را به‌طور مدام منع نمودیم، و در روی تابلوهای نصب‌شده در دیوارهای مسجد ممنوعیّت آن را برای تازه‌واردین اعلام کردیم.

حضرت رسول صلّى الله عليه و آله و سلّم به ابن مسعود فرمودند:

اقْرَأ! فَقَالَ : يَا رَسُولَ اللهِ! أقْرَاُ وَ عَلَيْكَ اُنْزِلَ؟! فَقَالَ : **إنِّ اُحِبُّ أن أسْمَعَهُ مِنْ غَيْرِى.** فَكَانَ يَقْرَاُ وَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ عَيْنَاهُ تَفِيضَانِ.

وَ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: مَنِ اسْتَمَعَ إلَى ءَايَةٍ مِنْ كِتَابِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ، كَانَتْ لَهُ نُورًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ.[1]

«قرآن بخوان! ابن مسعود گفت: يا رسول الله! قرآن بر تو نازل شده است؛ من بخوانم؟!

رسول خدا گفت: من دوست دارم از غير خودم بشنوم. ابن مسعود قرآن می‌خواند و اشک از ديدگان رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم جارى بود.

و رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمود: كسى كه به يک آيه از كتاب خدا گوش فرا دارد، براى او نورى در روز قيامت است.» و در روايت است كه: مردى از رسول خدا قرآن می‌آموخت، چون به اين گفتار خدا رسيد:

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ

[1] «المحجّة البيضاء فى احياء الإحياء» ج ۲، ص ۲۳۲، از طريق عامّه

مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.[1]

«پس هرکس که به قدر سنگینی یک‌ذرّه، کار خیری انجام دهد، آن را می‌بیند؛ و هرکس که به قدر سنگینی یک‌ذرّه، کار بدی انجام دهد آن را می‌بیند.»

گفت: این آیه برای من کافی است! و دیگر قرآن تعلیم نگرفت، و از همان‌جا

[1] آیه ۷ و ۸، از سوره ۹۹: الزّلزلة

مراجعت کرد.

رسول خدا فرمود: انْصَرَفَ الرَّجُلُ وَ هُوَ فَقِيهٌ[1].

«این مرد بازگشت درحالی‌که مردی فقیه بود.»

نهی أخبار درباره غافلین از قرآن

و در اخبار، غافلین از قرآن و لاهین به قرآن را بسیار نهی نموده‌اند.

در «کافی» با اسنادش، از عبد الله بن سنان حدیث می‌کند از حضرت صادق علیه السّلام که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت:

اقْرَءُوا الْقُرْءَانَ بِأَلْحَانِ الْعَرَبِ وَ أَصْوَاتِهَا! وَ إِيَّاكُمْ وَ لُحُونَ أَهْلِ الْفِسْقِ وَ أَهْلِ الْكَبَآئِرِ؛ فَإِنَّهُ سَيَجِيءُ مِنْ بَعْدِى أَقْوَامٌ يُرَجِّعُونَ الْقُرْءَانَ تَرْجِيعَ الْغِنَآءِ وَ النَّوْحِ وَ الرُّهْبَانِيَّةِ، لاَ يَجُوزُ تَرَاقِيَهُمْ؛ قُلُوبُهُمْ مَقْلُوبَةٌ وَ قُلُوبُ مَنْ يُعْجِبُهُ شَأْنُهُمْ.[2]

«قرآن را با آهنگهای عرب و اصوات عرب بخوانید. و مبادا که با آهنگهای اهل فسق و مبتلایان به معاصی کبیره بخوانید! پس از من تحقیقاً کسانی خواهند آمد که قرآن را مانند آوازه‌خوانان و غناپیشگان، و مانند آوازخوانیهای عزاخوانی و مجالس مصیبت، و مانند

---

[1] «سفینة البحار» ج ۲، ص ٤١٤

[2] «اصول کافی» ج ۲، ص ٦١٤

آوازه‌خوانیهای رهبانان، با ترجیع می‌خوانند.

قرائت این افراد قبول نمی‌شود، و از ترقوه‌هایشان به بالا نمی‌رود. (یعنی در سینه می‌ماند و به سر و مرکز اندیشه نمی‌رسد، و به گوش و چشم و مغز و دماغ نمی‌رسد.) دلهای این گونه افراد واژگون است، و دلهای آنان که این کیفیّت را نیکو می‌شمارند.»

در مقابل این افراد، کسانی هستند که قرآن را با تأمّل و دقّت می‌خوانند،

و آرام و با تفکّر؛ به‌طوری‌که دلهای آنها می‌طپد، و آثار حزن و عشق در چهره‌شان مشاهده می‌شود، و قرآن به جانشان می‌نشیند.

فَإِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ فَلَهُ أَسْلِمُوا وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ الصَّابِرِينَ عَلى ما أَصابَهُمْ وَ الْمُقِيمِي الصَّلاةِ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ.[1]

«بنابراین، خدای شما خدای واحدی است، و شما باید در برابر او تسلیم باشید. و ای پیغمبر ما! بشارت بده مردمان وارفته و در هم رفتهٔ شوریده (متواضع متخاشع) را؛ آنان که چون ذکر خدا شود، دلهایشان به هراس افتد، و شکیبایان در مشکلات و مصائب و واردات، و بپادارندگان نماز را، و آنان که چون به آنها روزی برسانیم، از آن در راه ما انفاق می‌نمایند.»

عاملان و قاریان حقیقی قرآن، أعزّ از کبریت احمرند

و در «کافی» با إسناد متّصل خود روایت می‌کند از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام که فرمود:

قُرَّاءُ الْقُرْءَانِ ثَلاثَةٌ: رَجُلٌ قَرَأَ الْقُرْءَانَ فَاتَّخَذَهُ

---

[1] .ذیل آیه ٣٤ و آیه ٣٥، از سوره ٢٢: الحجّ

بِضَاعَةً، وَ اسْتَدَرَّ بِهِ الْمُلُوکَ، وَ اسْتَطَالَ بِهِ عَلَى النَّاسِ. وَ رَجُلٌ قَرَأَ الْقُرْءَانَ فَحَفِظَ حُرُوفَهُ وَ ضَيَّعَ حُدُودَهُ، وَ أَقَامَهُ إِقَامَةَ الْقِدْحِ [1]. فَلاَ كَثَّرَ اللهُ هَؤُلاَءِ مِنْ حَمَلَةِ الْقُرْءَانِ.

وَ رَجُلٌ قَرَأَ الْقُرْءَانَ فَوَضَعَ دَوَآءَ الْقُرْءَانِ عَلَى دَآءِ قَلْبِهِ؛ فَأَسْهَرَ بِهِ لَيْلَهُ، وَ أَظْمَأَ بِهِ نَهَارَهُ، وَ قَامَ بِهِ فِى مَسَاجِدِهِ، وَ تَجَافَى عَنْ فِرَاشِهِ.

فَبِأُولَئِکَ يَدْفَعُ اللهُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْبَلاَءَ، وَ بِأُولَئِکَ يُدِيلُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ مِنَ الأَعْدَآءِ، وَ بِأُولَئِکَ يُنَزِّلُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ الْغَيْثَ مِنَ السَّمَآءِ.

---

[1] در «مرآة العقول» ج ۱۲، ص ۵۱۶ گويد: «إقامةَ القِدْح» كَأَنّهُ تأكيدٌ لِلفِقْرةِ الأُولى أعنى حِفظَ الحروف.»

فَوَاللهِ لَهَؤُلَآءِ فِی قُرَّآءِ الْقُرْءَانِ أعَزُّ مِنَ الْکِبْرِیتِ الأحْمَرِ.[1]

«قاریان و خوانندگان قرآن سه دسته‌اند: مردی که قرآن را می‌خواند و آن را سرمایه کسب دنیوی داشته، و به‌واسطهٔ آن از ملوک و حکّام پیوسته جیره می‌خورد. و با خواندن آن و درس آن، لقمه نانی تهیّه کرده، عیش و بساط خود را گسترده است. و به دارا بودن آن بر مردم بلندمنشی و بلندپروازی دارد.

و مردی است که حروف و کلمات و اعراب و معنایش را هم می‌داند، و لیکن حدود و قوانین و مضامین آن را ضایع کرده است؛ و همچون تیرهائی که به قدر و شکل و وزن هم می‌تراشند و پهلوی هم می‌چینند تا برای موقع تیراندازی بکار آید، اینها هم حروف و آیات و تجوید و وقوف و مخارج و سائر جهات ظاهری را کاملا مرتّب و منظّم می‌نمایند.

خداوند امثال این گونه افراد را در میان حاملین و پاسداران قرآن زیاد نکند.

و مردی است که قرآن را می‌خواند و دوای حاصل از آن را، چون مرهمی بر روی درد دلش می‌گذارد. شبهای تار با قرآن سروکار دارد و با

---

[1] «اصول کافی» ج ۲، ص ٦٢٧

تفکّر در آن

بیداری می‌کشد، و روزهای گرم را با آن بسرمی‌برد، و در هنگام سجده‌ها و نمازهایش قرآن را تلاوت می‌کند، و بدین جهت پهلو از رختخواب بر کنار می‌دارد.

به‌واسطهٔ این افراد می‌باشد که خداوند عزیز جبّار، بلا را از میان مردم برمی‌دارد. و به‌واسطهٔ این افراد می‌باشد که خداوند عزّ و جلّ نوبت حکومت و ولایت را از دست دشمنان می‌گیرد و به مؤمنان می‌دهد. و به‌واسطهٔ این افراد می‌باشد که خداوند عزّ و جلّ باران رحمت خود را از آسمان فرودمی‌آورد.

سوگند به خدا که این دسته در میان قاریان قرآن، نایاب‌تر از اکسیر[1] هستند.»

و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: مَا ءَامَنَ بِالْقُرْءَانِ مَنِ اسْتَحَلَّ مَحَارِمَهُ.[2]

---

[1] .مراد از کبریت أحمر، اکسیر است و آن، چیزی است که چون به مس بزنند طلا می‌شود، و آن غیر از کیمیا است؛ کیمیا ترکیباتی است با شرائط خاصّه که نتیجهٔ آن طلا خواهد شد.

[2] «المحجّة البیضاء» ج ۲، ص ۲۱۹، به روایت عامّی؛ و قاضی قضاعی در «شهاب الأخبار» شرح فارسی کلمات قصار پیغمبر خاتم صلّی الله علیه و آله، ص ۳۳۲ و به شماره ٥٦٩

در «شهاب الأخبار» ص ۳۲٦، به شمارهٔ ٥٤٦ آمده است: «اقْرَإِ الْقُرْءانَ ما نَهاکَ فَإذا لَمْ یَنْهَکَ فَلَسْتَ تَقْرَؤُهُ. «قرآن می‌خوان چندانکه ترا از معصیتها بازدارد؛ و چون قرآن خوانی و از معصیتها بازنایستی همچنان باشد که ناخوانده باشی.»»

«کسی که محرّماتی را که در قرآن وارد است حلال بداند، ایمان به قرآن نیاورده است.»

روایات وارده درباره قرائت قرآن در منازل

دربارهٔ قرائت قرآن با صدای بلند و یا آهسته در منازل، روایات بسیاری وارد است:

در «کافی» با إسناد متّصل خود روایت می‌کند از لیث بن أبی سلیم مرفوعا که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

نَوِّرُوا بُيُوتَكُم بِتِلاَوَةِ الْقُرْءَانِ؛ وَ لاَ تَتَّخِذُوهَا قُبُورًا كَمَا فَعَلَتِ الْيَهُودُ وَ النَّصَارَى: صَلُّوا فِى الْكَنَآئِسِ وَ الْبِيَعِ وَ عَطِّلُوا بُيُوتَهُمْ. فَإِنَّ الْبَيْتَ إِذَا كَثُرَ فِيهِ تِلاَوَةُ الْقُرْءَانِ، كَثُرَ خَيْرُهُ وَ اتَّسَعَ أَهْلُهُ وَ أَضَآءَ لأَهْلِ السَّمَآءِ كَمَا تُضِىءُ نُجُومُ السَّمَآءِ لأَهْلِ الدُّنْيَا.[1]

«خانه‌های خود را با تلاوت قرآن نورانی کنید، و مانند قبرها خشک و جامد و خاموش و تاریک نگیرید؛ شبیه یهودیان و مسیحیان که نمازهای خود را در کلیساها و کنیسه‌ها می‌خوانند؛ و خانه‌های خود را تعطیل نموده‌اند.

چون در خانه اگر قرائت قرآن بسیار شود، خیراتش گسترش می‌یابد، و اهلش زیاد می‌شوند؛ و همان‌طورکه ستارگان آسمان به زمین نور می‌دهند، این خانه به ساکنین آسمانها نور می‌فرستد.»

و در «کافی» از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود:

إِنَّ الْبَيْتَ إِ نْ كَانَ فِيهِ الْمَرْءُ الْمُسْلِمُ يَتْلُو

---

[1] «اصول کافی» ج ۲، ص ٦١٠

الْقُرْءَانَ، يَتَرَآءَاهُ أَهْلُ السَّمَآءِ كَمَا يَتَرَآءَى أَهْلُ الدُّنْيَا الْكَوْكَبَ الدُّرِّيَّ فِى السَّمَآءِ[1].

«اگر در خانه، مرد مسلمان به تلاوت قرآن مشغول شود، چنان اهل آسمان به تماشای او مشغول می‌شوند، مثل تماشائی که اهل دنیا از ستارگان متلألئ و درخشان آسمان می‌کنند.»[2]

---

[1] همان.

[2] در کتاب «الفردوس الأعلی» مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء (ره) در ص ۲۶۹ و ۲۷۰، از طبع دوّم فرماید: «از عیّاشی از خالد بن نسیج از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که: چون روز رستاخیز شود، نامه عمل انسان را به وی دهند، سپس به او گفته می‌شود: اقرأ «بخوان!». من عرض کردم: آیا می‌داند در آن چه چیزهائی است؟ فرمود: خداوند او را چنان می‌کند که به خاطر می‌آورد؛ بنابراین لحظه‌ای بر او نگذشته است و کلمه‌ای را نگفته است و گامی را بر نداشته است و عملی را انجام نداده است، مگر اینکه همه را به خاطر می‌آورد به‌طوری‌که گویا همه را در آن ساعت بجا آورده است. قالوا یا وَیلَنا ما لِهَذا الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغیرَةً وَ لا کَبیرَةً إلاّ أحْصاها. «می‌گویند: ای وای بر ما! چگونه این نامه عمل از احصاء و شمردن هر عمل کوچک و هر عمل بزرگ، دریغ ننموده است؟»

و از ناحیه تجسّم اعمال: یَأتی الْقُرْءَانُ یَوْمَ الْقِیَمَةِ شافِعًا مُشَفَّعًا، أوْ شاکِیًا إلَی رَبِّهِ مِمَّنْ هَجَرَهُ أ وْ لَمْ یَحْفَظْهُ. «قرآن به نزد او می‌آید درحالی‌که یا شفاعت او را می‌کند شفاعت مقبولی، و یا به پروردگارش از دست وی شکوه دارد که او از کسانی است که از قرآن دوری کرده و آن را مهجور گذارده است و یا آنکه آن را حفظ ننموده است.» وَ مَنْ قَرَأ سورَةَ لا أُقْسِمُ وَ کانَ یَعْمَلُ بها، بَعَثَها اللهُ مَعَهُ مِنْ قَبْرِهِ فی أحْسَنِ صورَةٍ تُبَشِّرُهُ وَ تَضْحَکُ فی وَجْهِهِ حَتَّی یَجوزَ الصِّراطَ. «و کسی که سوره لا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیامَةِ را بخواند و آن را بکار بندد، خداوند آن سوره را همراه با او از قبرش به بهترین صورتی بر می‌انگیزاند که او را بشارت دهد و در چهرهٔ او بخندد تا اینکه او از صراط عبور نماید.» و برخی از سوره‌های قرآن به صورت چهره‌های زیبا برای او جلوه می‌نماید تا در قبرش با وی انس گیرد.

و از همین‌جاست که وارد شده است: إنَّ أهْلَ الْجَنَّةِ جُرْدٌ مُرْدٌ؛ وَ الْمُتَکَبِّرونَ یُحْشَرونَ کَالذَّرِّ یَطَؤُهُمُ النّاسُ بِأقْدامِهِمْ، وَ إنَّ ضِرْسَ أحَدِهِمْ کَجَبَلِ اُحُدٍ.

و همچنین در «کافی» از ابن قدّاح روایت می‌کند از حضرت صادق علیه السّلام که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمودند:

الْبَیْتُ الَّذِی یُقْرَاُ فِیهِ الْقُرْءَانُ وَ یُذْکَرُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ فِیهِ، تَکْثُرُ بَرَکَتُهُ وَ

«اهل بهشت بصورت جوانانی که ابدا مو در سیمایشان نروئیده است محشور می‌گردند؛ و متکبّران محشور می‌شوند مانند مورچگان که مردم آنها را در زیر گامهایشان لگدمال می‌کنند، و دندان هریک از آن مردم به اندازه کوه احد بزرگ است.» إِنَّ الَّذِینَ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً إِنَّما یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ ناراً.

(سوره نساء، صدر آیه ۱۰) «حقّا آن کسانی که مالهای یتیمان را از روی ستم می‌خورند، فقط و فقط ایشان در دلهایشان آتش می‌خورند.»

تَحْضُرُهُ الْمَلاَئِكَةُ وَ تَهْجُرُهُ الشَّيَاطِينَ وَ يُضِيءُ لأَهْلِ السَّمَآءِ كَمَا تُضِيءُ الْكَوَاكِبُ لأَهْلِ الأَرْضِ. وَ إِنَّ الْبَيْتَ الَّذِى لاَ يُقْرَاُ فِيهِ الْقُرءَانُ وَ لاَ يُذْكَرُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ فِيهِ، تَقِلُّ بَرَكَتُهُ وَ تَهْجُرُهُ الْمَلاَئِكَةُ وَ تَحْضُرُهُ الشَّيَاطِينُ.[1]

«خانه‌ای که در آن قرآن بسیار خوانده شود و ذکر خداوند عزّ و جلّ بسیار شود، برکتش زیاد می‌گردد، و فرشتگان در آن حضور می‌یابند، و شیاطین از آنجا رخت بر می‌بندند، و نور و روشنی به اهل آسمان می‌دهد همان‌طورکه ستارگان به اهل زمین نور و روشنی می‌دهند. و خانه‌ای که در آن قرآن خوانده نشود و ذکر خداوند عز و جل در آن برده نشود، برکتش کاهش می‌یابد، و فرشتگان حضور نمی‌یابند، و شیاطین در آنجا حاضر می‌شوند.»

ولی البتّه برای آنکه قاری قرآن از معنی و مراد آن کامیاب گردد، به سرعت خواندن و گذشتن آن مطلوب نیست. در «کافی» با إسناد خود از محمّد ابن عبد الله آورده است که گفت: به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم:

أَقْرَاُ الْقُرْءَانَ فِى لَيْلَةٍ؟! «من تمام قرآن را در یك

---

[1] «اصول کافی» ج ۲، ص ٦١٧

شب بخوانم؟!»

قَالَ: لاَ يُعْجِبُنِی أنْ تَقْرَأهُ فِی أقَلَّ مِنْ شَهْرٍ![1]

«فرمود: برای من جالب نیست که قرآن را در کمتر از مدّت یک ماه بخوانی!»

و ایضاً در «کافی» روایت می‌کند از علیّ بن حمزه که گفت: من بر حضرت صادق علیه السّلام وارد شدم. أبو بصیر به آن حضرت گفت: من در یک شب از ماه رمضان، یک ختم قرآن را بنمایم؟!

حضرت فرمود: نه! گفت: در دو شب؟! حضرت فرمود: نه!

---

[1] همان.

گفت: در سه شب؟! حضرت با دست اشاره‌ای فرموده و گفتند: «ها» یعنی عیب ندارد.

سپس به أبو بصیر فرمود: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ! إِنَّ لِرَمَضَانَ حَقًّا وَ حُرْمَةً لاَ يُشْبِهُهُ شَيْءٌ مِنَ الشُّهُورِ. وَ كَانَ أَصْحَابُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ [وَسَلَّمَ] يَقْرَأُ أَحَدُهُمُ الْقُرْءَانَ فِى شَهْرٍ أَوْ أَقَلَّ.

إِنَّ الْقُرْءَانَ لاَ يُقْرَأُ هَذْرَمَةً، وَلَكِنْ يُرَتَّلُ تَرْتِيلاً. فَإِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِيهَا ذِكْرُ الْجَنَّةِ فَقِفْ عِنْدَهَا وَ سَلِ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ الْجَنَّةَ؛ وَ إِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِيهَا ذِكْرُ النَّارِ فَقِفْ عِنْدَهَا وَ تَعَوَّذْ بِاللهِ مِنَ النَّارِ.[1]

«ای أبا محمّد! ماه رمضان حقّی و احترامی دارد که سائر ماهها ندارند. و اصحاب محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم عادتشان بر این بود که: قرآن را در مدّت یک ماه یا کمتر از آن می‌خوانده‌اند.

قرآن را نباید با سرعت خواند، و لیکن باید آرام با حفظ موارد وقف و اداء کلمات قرائت نمود. چون به آیه‌ای رسیدی که در آن یادی از بهشت بود، درنگ کن و از خداوند بهشت را بخواه؛ و چون به آیه‌ای رسیدی که در آن یادی از آتش بود نیز توقّف کن، و از آتش به خداوند

---

[1] .همان مصدر، ص ٦٠٩

پناه ببر!»

مقداری که باید هر مسلمان در روز قرآن بخواند

و نیز در «کافی» از حریز، از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که فرمود:

الْقُرْءَانُ عَهْدُ اللهِ[1] إلَی خَلْقِهِ؛ یَنْبَغِی لِلْمَرْءِ الْمُسْلِمِ أ نْ یَنْظُرَ فِی عَهْدِهِ، وَ أ نْ یَقْرَأَ مِنْهُ فِی کُلِّ یَوْمٍ خَمْسِینَ ءَایَةً.[2]

«قرآن کریم عهدنامه و پیمان‌نامه‌ای است از خدا به سوی خلقش؛ بنابراین سزاوار است مرد مسلمان در این عهدنامه نظر افکند و هر روز، از آن به مقدار پنجاه آیه بخواند.»

از آداب قرائت قرآن، حسن صوت و استعاذه است

یکی از آداب قرائت قرآن، خواندن آنست با صوت حسن، خواه در نماز باشد و خواه در غیر نماز. سزاوار است هر وقت انسان قرآن را

---

[1] العهدُ: حِفظُ الشَّیء و مُراعاتُه حالاً بعدَ حال، و سُمّیَ المُوثَّقُ الَّذی یَلْزَمُ مُراعاتُه عَهدًا؛ قالَ تَعَالَی: وَ أ وْفُوا بِالْعَهْدِ إنَّ الْعَهْدَ کَانَ مَسْئُولاً، أی: أ وْفوا بِحِفْظِ الأیْمان. و عَهِدَ فُلانٌ إلی فلانٍ بعَهدٍ، أی: ألقَی إلَیه العهدَ و أوصاه بحِفظِه قالَهُ الرّاغِب. (تعلیقه)

[2] «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۰۹

تلاوت می‌کند، تکیه به صوت باشد یعنی با آواز نیکو، نه به‌طور ساده؛ خواه با حال حزن و اندوه قرائت نماید و خواه با حال شادی و مسرّت؛ در هر دو حال صدای خوب و صوت حسن مطلوب است.[1]

در «کافی» از عبد الله بن سنان روایت می‌کند از حضرت صادق علیه السّلام که رسول اکرم صلّی الله علیه و آله فرمودند:

لِكُلِّ شَيْءٍ حِلْيَةٌ؛ وَ حِلْيَةُ الْقُرْءَانِ الصَّوْتُ الْحَسَنُ.[2]

«هر چیزی یک جمال و زیبائی و زیوری دارد؛ و جمال و زیور قرآن

---

[1] گرچه قرائت قرآن با حالت حزن ممدوح است، ولی همان حزن نیز بهتر است با صدای خوب همراه باشد. در کتاب «المحجّة البیضاء» علاّمه محدّث کاشانی، ج ۲، ص ۲۲۶، از طریق عامّه از کتاب «احیاء العلوم» روایت کرده است که: قالَ رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ : إنَّ الْقُرْءَانَ نَزَلَ بِحُزْنٍ، فَإذا قَرَأْتُموهُ فَتَحازَنوا.

و از طریق خاصّه از کتاب «کافی» از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: إنَّ الْقُرْءَانَ نَزَلَ بِالْحُزْنِ، فَاقْرَءُوهُ بِالْحُزْنِ. و نیز از «کافی» از حضرت صادق علیه السّلام روایت است: إنَّ اللهَ أَوْحَى إلَى موسَى بْنِ عِمْرانَ : إذا وَقَفْتَ بَيْنَ يَدَيَّ فَقِفْ مَوْقِفَ الذَّلِيلِ الْفَقيرِ، وَ إذا قَرَأْتَ التَّوْراةَ فَأَسْمِعْنيها بِصَوْتٍ حَزينٍ.

[2] همان مصدر، ص ٦١٥

صدای نیکوست.»

و ایضاً در «کافی» از علیّ بن اسماعیل میثمی از مردی روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام گفتند: مَا بَعَثَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ نَبِیًّا إلاَّ حَسَنَ الصَّوْتِ.[1]

«خداوند عزّ و جلّ هیچ پیامبری را مبعوث ننمود مگر آنکه صدایش نیکو بود.»

و از جملهٔ آداب قرائت قرآن استعاذهٔ به خداوند است: یعنی پناه بردن به او از شرّ شیطان رجیم.

فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیمِ.[2]

«و چون اراده کنی قرآن بخوانی، از شرّ شیطان رانده‌شده، به خدا پناه ببر و در تحت امان و پناه او درآی.»

معلوم است که: معانی قرآن با آن عظمت اگر بر نفس امّاره شیطانی وارد شود، در صورت پلیدی آن، صفای خود را از دست می‌دهد و معنای نازل و کوتاهی می‌گیرد. و این به‌واسطهٔ تصرّف شیطان از راه نفس امّاره است، و راه علاجش آنست که انسان در مصونیّت و عصمت

---

[1] .همان مصدر، ص ٦١٦

[2] آیه ۹۸، از سوره ١٦: النّحل

خداوند درآید تا از دستبرد او خلاص شود.

استعاذهٔ به خدا تنها به أعوذُ بِاللَه گفتن نیست، بلکه دل به خدا دادن و در وقت قرائت، غیر او را فراموش کردن و ذهن را صافی و از غیر وی پاك نمودن است. و یکی از طرق تصفیه نفس، نفی خاطرات است که در اثر تفکّر و تأمّل در قرآن با مجاهده پیدا می‌شود.

حسن بن علیّ بن شعبه حرّانیّ در «تحف العقول» حدیث دارد از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام که فرمود: لاَ خَیْرَ فِی عِبَادَةٍ لَیْسَ فِیهَا تَفَقُّهٌ؛ وَ لاَ فِی قِرَآءَةٍ لَیْسَ فِیهَا تَدَبُّرٌ.[1]

«أبداً خیری در عبادت نیست در صورتی که از روی فهم و درایت نباشد؛ و خیری در قرائت نیست در صورتی که در آن تأمّل و تفکّر و تدبّر نباشد.»

در نمازها بعد از حمد، سوره کامل واجب نیست

قرآن خواندن در حال نماز ثوابش افزون است، و در زمان رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم قرآن را در نمازها می‌خواندند، و پس از قرائت حمد از هر جای قرآن قرائت می‌نمودند. سورهٔ خاصّی معیّن نشده، و یک سورهٔ کامل هم واجب نیست. اکتفا به چندین آیه نمودن، و یا یک سوره را در دو رکعت تقسیم نمودن، و یا در چندین رکعت پخش نمودن در صورتی که سورهٔ طویل باشد ممدوح است.

آری، چقدر خوب است انسان از آیات مختلفه در نماز بخواند، و همهٔ قرآن را در نمازها

---

[1] «تحف العقول» ص ۲۰٤، رواه مرسلا.

به‌طور تناوب قسمت کند. البتّه در ابتدای هر رکعت باید سورهٔ حمد را بخواند، زیرا سورهٔ حمد در حکم احوالپرسی از خداست، بیان صفات جمال و جلال اوست. چون کسی ابتداءً وارد نماز شود، و یا بعد از هر سجده که بر می‌خیزد و در حکم ابتدای سخن گفتن است، باید حمد را بخواند، لاَ صَلَوةَ إلاَّ بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ.[1]

«هیچ نمازی تشریع نشده است مگر آنکه در اوّل هر رکعت از آن، سورهٔ فاتحه تشریع شده است.»

[1] «مستدرک الوسائل» ج ۱، ص ۲۷٤

پس از احوالپرسی کامل که تقاضای نعمت ولایت و دوری از صراط مغضوب علیهم و ضالّون است، باید قرآن خواند؛ یعنی گفتار خدا را که عهدنامه اوست قرائت کرد؛ و از هر جای قرآن می‌توان قرائت نمود.

در «کافی» با إسناد خود از عبد الله بن سلیمان حدیث می‌کند از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام که فرمود:

مَنْ قَرَأَ الْقُرْءَانَ قَآئِمًا فِی صَلاَتِهِ، کَتَبَ اللهُ لَهُ بِکُلِّ حَرْفٍ مِأةَ حَسَنَةٍ. وَ مَنْ قَرَأَهُ فِی صَلاَتِهِ جَالِسًا، کَتَبَ اللهُ لَهُ بِکُلِّ حَرْفٍ خَمْسِینَ حَسَنَةً. وَ مَنْ قَرَأَهُ فِی غَیْرِ صَلاَتِهِ، کَتَبَ اللهُ لَهُ بِکُلِّ حَرْفٍ عَشْرَ حَسَنَاتٍ.[1]

«کسی که قرآن را در حال ایستاده در نمازش بخواند، خداوند جزای وی را در مقابل هر حرف یک‌صد حسنه می‌نویسد. و کسی که قرآن را در حال نشسته در نمازش بخواند، خداوند جزای وی را در مقابل هر حرف پنجاه حسنه می‌نویسد، و کسی که قرآن را در غیر نمازش بخواند، خداوند جزای وی را در مقابل هر حرف ده حسنه می‌نویسد.»

---

[1] «اصول کافی» ج ۲، ص ٦١١

حجّة الإسلام غزالی این روایت را از أمیرالمؤمنین علیه السّلام تا «خَمْسِینَ حَسَنَةً» نقل کرده است، و تتمّه‌ای برای آن نقل نموده است که:

وَمَنْ قَرَأَ فِی غَیْرِ صَلَوةٍ وَ هُوَ عَلَی وُضُوءٍ فَخَمْسٌ وَ عِشْرُونَ حَسَنَةً، وَ مَنْ قَرَأَ عَلَی غَیْرِ وُضُوءٍ فَعَشْرُ حَسَنَاتٍ. وَ مَا کَانَ مِنَ الْقِیَامِ بِاللَّیْلِ فَهُوَ أَفْضَلُ، لِاَنَّهُ أَفْرَغُ لِلْقَلْبِ.[1]

...[2]

---

[1] بنا بر نقل «المحجّة البیضاء» فیض کاشانی، ج ۲، ص ۲۲۰ و ۲۲۱ قاضی قضاعی در شرح فارسی «شهاب الأخبار» کلمات قصار پیغمبر خاتم، در ص ۹۱ و ۹۲ به شماره ۲۱۶ آورده است: «اَلْقُرْءَانُ غِنًی لا فَقْرَ بَعْدَهُ، وَ لا غِنًی دونَهُ. «قرآن توانگری است که از پس آن درویشی نباشد، و بالای آن توانگری نباشد.» و امام محمّد باقر [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] علیه السّلام گوید که: هر که در نماز قرآن خواند، به هر حرفی صد نیکی بیابد؛ و هر که گوش به قرآن دارد، خدای تعالی دعایش مستجاب گرداند و حاجتش روا کند. و حضرت مصطفی علیه السّلام فرماید که: بهترین شما آن‌کس است که قرآن بیاموزد و بیاموزاند. و شریف‌ترین امّت من آن بود که قرآن خوان بود، و آنکه به شب نماز کند. و هر سرائی که در آنجا قرآن خوانند، مأوای فرشتگان گردد و دیو از آنجا برمد و خیر و برکت بسیار بود و روزی بر ایشان فراخ بود؛ و هر سرائی که در آنجا قرآن نخوانند، مأوای شیطان گردد و دیو از آنجا نرمد و خیر و برکت از آنجا برود و شرّ در آن سرای بسیار بود و روزی ایشان تنگ گردد. و قرآن خوان به قیامت آن‌وقت که درمانده‌تر بود صورتی بیند که از آن زیباتر نبود، پس گویدش که: مرا می‌شناسی؟ گوید: نه! گوید: من آن قرآنم که پیوسته مرا می‌خواندی و از پیش می‌فرستادی؛ پس دست وی بگیرد و به بهشت ببرد، و با مادر و پدر این کس چندان نیکوئی بکند که دنیا بر آن نباشد. ایشان گویند: ملکا! پادشاها! ما کرداری نیاورده‌ایم که بدان مستحقّ چنین نعمتی

«و کسی که قرآن را در غیر نمازش با وضو بخواند، بیست و پنج حسنه دارد. و کسی که در غیر نمازش با غیر وضو بخواند، ده حسنه دارد. و آنچه از قرآن در شب در حال قیام خوانده شود، افضل است؛ چون دل را فارغ‌تر

شویم!؟ ندا آید که: این جزای آن است که شما فرزندان را قرآن بیاموختید. و دلهای زنگار گرفته جز به قرآن نیک نشود؛ که قرآن حبل خداست که بنده دست در آن زند، و قرآن عصمت است که واپناهش جهد، و قرآن شفاعت است که بنده بدان از جهل برهد، و قرآن نور است که بنده بدان دین حقّ را ببیند، و قرآن نجاتست که بنده بدان رستگار شود. و اهل قرآن اهل خدایند خاصّه؛ از هر آدمی جز از پیغمبران و امامان بهترند، و هر که ایشان را دوست دارد خدا را دوست داشته باشد؛ و ایشان را خوار و حقیر مدارید که ایشان به نزدیک خدای تعالی با قدر و منزلت‌اند. و حافظ قرآن چون به قرآن کار کند، روز قیامت با دو فرشته بود. نام یکی سَفَرَة و نام یکی کِرَامٍ بَرَرَة.

و حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرماید که: هر که از نظر، قرآن خواند خدای تعالی وی را از چشمهایش متمتّع و برخوردار گرداند و حساب مادر و پدر سهل گرداند و چیرگی شیطان بر وی نیارد. و حضرت مصطفی علیه السّلام می‌فرماید که: هر که در شبی ده آیه از قرآن بخواند، از غافلانش ننویسند، و هر که پنجاه آیه بخواند از ذاکرانش نویسند، و هر که صد آیه بخواند از قانتانش نویسند، و هر که دویست آیه بخواند از خاشعانش نویسند، و هر که سیصد آیه بخواند از فائزانش نویسند، و هر که پانصد آیه بخواند از مجاهدانش نویسند، و هر که هزار آیه بخواند قنطارش خوانند و نویسند؛ و آن پنجاه هزار مثقال بود. و هر مثقال بیست و پنج قیراط بود، و هر قیراطی چند کوه أحد باشد، و مهترینش چند* آسمان و زمین باشد.»

* ـ سیّد جمال الدّین محدّث ارموی در تعلیقه گوید: «چند» در این دو مورد به معنی مطلق مقدار است، یعنی: به قدر و به اندازه.»

می کند.»

آیات آخر سوره آل عمران در توصیف مؤمنینی که شب به قرائت قرآن و ذکر خدا مشغولند

خداوند علیّ اعلی در قرآن مجید توصیف می کند اشخاصی را که شب به قرائت قرآن و ذکر خدا در حال قیام و قعود، و به پهلو افتادن اشتغال دارند، و آنها را مدح نموده است؛ ولی قیام را بر قعود، و قعود را بر ذکر به پهلو مقدّم داشته است.

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ لَآياتٍ لِأُولِي الْأَلْبابِ * الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا سُبْحانَكَ فَقِنا عَذابَ النَّارِ* رَبَّنا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَ ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ* رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً يُنادِي لِلْإِيمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئاتِنا وَ تَوَفَّنا مَعَ الْأَبْرارِ* رَبَّنا وَ آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى رُسُلِكَ وَ لا تُخْزِنا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْمِيعادَ.[1]

«تحقیقاً در آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز، نشانه‌هائی از عظمت خداوند است برای صاحبان اندیشه و عقل: آنان

[1] آیات ۱۹۰ تا ۱۹٤، از سوره ۳: آل عمران

که خداوند را در حال ایستاده و نشسته و به پهلو افتاده می‌خوانند، و در خلقت آسمانها و خلقت زمین فکر می‌کنند؛ که بار پروردگارا! تو اینها را بیهوده نیافریدی. تو پاک و منزّه و مقدّسی! پس ما را از عذاب آتش دوزخ رهائی‌بخش!

بار پروردگارا! هر که را تو داخل آتش جهنّم کنی، وی را ذلیل و خوار و سرافکنده نموده‌ای؛ و البتّه ستمگران و ظلم‌پیشگان یار و ناصری ندارند.

بار پروردگارا! ما شنیدیم که منادی ندا در می‌داد: ایمان بیاورید، و به وحدانیّت این پروردگار عظیم اقرار کنید؛ بار پروردگارا! ما ایمان آوردیم، و اعتراف به عظمت و وحدت تو داریم؛ بنابراین، درخواست و دعای ما آنست که: ما را مورد غفران و آمرزش خود قرار دهی، و از گناهان و سیّئات ما درگذری، و ما را با ابرار و پاکان بمیرانی!

بار پروردگارا! از تو تقاضا داریم آنچه را که بوسیله پیغمبرانت به ما وعده دادی، عنایت بفرمائی! و در روز بازپسین ما را شرمنده و منکوب و مخذول مگردانی؛ البتّه عادت تو خلف وعده نیست!»

ورود این آیات درباره أمیرالمؤمنین و سه

فاطمه همراه ایشان، در وقت هجرت از مکّه به مدینه

در تفاسیر آمده است: این آیات در بیابان هجرت از مکّه به سوی مدینه درباره أمیرالمؤمنین علیه السّلام و همراهانش سه فاطمه: اوّل: فاطمه دختر رسول خدا که هنوز با آن حضرت تزویج نکرده بود و هشت‌ساله بود، دوّم: فاطمه بنت أسد، مادر خود آن حضرت بود، سوّم: فاطمه بنت زبیر بن عبد المطّلب؛ و نیز أیمن پسر امّ أیمن، و أبو واقد لیثی: دو نفر مستضعف همراه؛ نازل شده است.

این داستان شرح عجیبی دارد و تفصیل آن واقعا شنیدنی است، ولی ما اکنون به‌طور اختصار آن را ذکر می‌کنیم:

در «أعیان الشّیعة» آیة الله سیّد محسن أمین آورده است که: «چون رسول خدا از غار ثور بیرون آمده و عازم به سوی یثرب شد، بوسیله أبو واقد لیثی برای علیّ علیه السّلام نوشت، و او را امر به خروج به سوی مدینه نمود.

أمیرالمؤمنین علیه صلوات المصلّین که امانتهای رسول الله را ادا کرده بود و وصیّت‌هایش را انجام داده بود، چون نامه رسول الله بدو رسید، چند شتر سواری خرید و آماده خروج شد. و امر کرد تا بعضی از مؤمنین که از ضعفاء محسوب می‌شدند، آهسته آهسته شب حرکت کرده و به ذی طوی بروند

أمیرالمؤمنین علیه السّلام، فواطم را که سه فاطمه بودند با خود حرکت داد؛ و بعضی از مورّخین فاطمه بنت حمزة بن عبد المطّلب را نیز افزوده‌اند. و به دنبال آنها أیمن پسر امّ أیمن که غلام رسول خدا بود، و أبو واقد لیثی رهسپار شدند. أبو واقد شتران را تند و با سرعت حرکت می‌داد، و أمیرالمؤمنین علیه السّلام بدو گفت:

ارْفَقْ بِالنِّسْوَةِ یَا أَبَا وَاقِدٍ؛ إِنَّهُنَّ مِنَ الضَّعَآئِفِ!

«با زنان مدارا کن ای أبو واقد، چون ایشان ضعیف هستند!»

و پس از آن، أمیرالمؤمنین علیه السّلام خود اقدام به راندن شتران با نرمی و ملایمت نمود، و

با خود این شعر را می‌خواند:

«هیچ موجودی غیر از خدا نیست؛ پس اندیشه و گمانت را بالا ببر، تا آنکه پروردگار مردم کفایت هموم و غموم ترا بنماید.»

جلوگیری قریش از حرکت أمیرالمؤمنین و فواطم به مدینه

چون این قافلۀ کوچك به نزدیکی ضَجْنان رسید، برای اخذ و ارجاع آنها قریش بدانها رسیدند و مجموعاً هشت نفر بودند که برای آنکه شناخته نشوند لثام انداخته بودند، و با ایشان غلام حَرب بن امیّة که نامش جَناح بود همراه بود.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام به أیمن و أبو واقد گفتند: شتران را بخوابانید و بر دستهایشان عقال بزنید! (دست‌بندی که شتر نتواند برخیزد و بدود و فرار کند) خود أمیرالمؤمنین جلو آمد و زنان را پیاده کرد، در این حال این جماعت جنگجویان قریش نزدیک شده بودند.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام با شمشیر کشیده به‌سویشان شتافت. آنها گفتند: ای غدّار! تو می‌پنداری که می‌توانی خودت و این زنان را از دست ما نجات دهی؟ ا رْجِعْ لا أبًا لَكَ! «برگرد به مکّه! ای بی‌حامی و معین و ای بی‌پدر!»

حضرت گفت: اگر برنگردم چه می‌کنید؟!

گفتند: یا با ذلّت و مسکنت ترا برمی‌گردانیم، و یا سرت را با خود می‌بریم و به‌طور خفّت باری ترا می‌کشیم! این بگفتند و به شتران نزدیک شدند تا آنها را از جا برکنده، رم دهند، که علیّ علیه السّلام حائل شد؛ و جناح شمشیری بر حضرت فرودآورد، حضرت آن را ردّ کرد و خود شمشیری بر او زد که از کتفش گذشت و بدنش را دو نیم کرده، شمشیر به کتف اسب جناح رسید. (چون جناح سواره بود و حضرت پیاده؛ و سوار چون بخواهد شمشیری بر پیاده

فرودآورد حتما باید خم شود. و در همین حال انحناء و خمیدگی او بود که شمشیر حضرت بر کتفش نشست، و اگر جناح خم نشده بود شمشیر حضرت که پیاده بودند به کتف او نمی‌رسید.)

باری! چون حضرت جناح را دو نیم کردند، با پای پیاده مانند شیر نر غرّان بر یاران جناح حمله کرد و می‌گفت:

«راه مرد ساعی و مجاهد در راه خدا را باز گذارید! من سوگند یاد کرده‌ام غیر از خدای یگانه را نپرستم!»

آن جماعت متفرّق شدند و گفتند: ای پسر أبو طالب! دست از ما بردار!

حضرت گفت: فَإِنِّی مُنْطَلِقٌ إِلَی أخِی وَ ابْنِ عَمِّی رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ؛ فَمَنْ سَرَّهُ أنْ أفْرِیَ لَحْمَهُ وَ اُرِیقَ دَمَهُ فَلْیَدْنُ مِنِّی!

«من به سوی برادرم و پسر عمّم رسول خدا رهسپار شده‌ام؛ اینک هرکس میل دارد که گوشتش را بشکافم و خونش را بریزم، به من نزدیک شود!»

سپس رو به أیمن و أبو واقد نموده، فرمود: شترانتان را باز کنید! و آن حضرت مظفّرانه و قاهرانه به حرکت ادامه داد تا به ضجنان رسید. یک روز و شب در آنجا درنگ کرد، تا بعضی از مستضعفین از مؤمنین که در میانشان امّ أیمن: کنیز رسول خدا بود، رسیدند.

قرائت قرآن و نماز شب أمیرالمؤمنین و فواطم، در بیان هجرت

حضرت با سه فاطمهٔ مذکوره در آن شب در ضجنان حال عجیبی داشتند؛ گاهی نماز می‌خواندند، گاهی ذکر خدا را در حال قیام و قعود، و گاهی بر پهلو که روی زمین افتاده بودند می‌نمودند، تا سپیدهٔ صبح طلوع کرد و با آن جماعت به امامت خود، حضرت نماز فجر را

بجای آورد. و حرکت کردند به‌طوری‌که نه خود او، و نه همراهانش از ذکر خدا دست برنداشتند، تا به مدینه وارد شدند. و قبل از قدومشان به مدینه، وحی الهی بر رسول خدا آمده بود و از احوالشان که به نماز و ذکر خدا قیاما و قعودا و علی جنوبهم مشغول بوده و در آفرینش آسمانها و زمین تفکّر می‌کردند، و نظر به ستارگان آسمان و تلألؤ و درخشش آن می‌کردند؛ خبر داده بود به اینکه: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ـ تا می‌رسد به آنکه: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ قِياماً وَ قُعُوداً. تا پنج آیه سابقه که به پایان می‌رسد، خداوند پاسخشان را می‌دهد؛ و اجر و پاداش تفکّر و بیداری و شب‌زنده‌داری، و قرائت قرآن در احوال مختلفه، و فکر در عالم خلقت و ربط این موجودات حسّی و مادّی به عالم تجرّد و معنی را با این عبارات دلپذیر بیان می‌کند:

فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لا أُضِيعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَالَّذِينَ هاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ثَواباً مِنْ عِنْدِ اللهِ وَ اللهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ.[1]

«پس خداوند دعایشان را مستجاب، و تقاضا و درخواستشان را لبّیک می‌گوید که: من که پروردگار شما می‌باشم، کردار و عمل هیچ عمل کننده‌ای از شما را ضایع نمی‌کنم؛ خواه مردان شما و خواه زنان شما؛ از این جهت ابدا تفاوتی نیست؛ بعضی از شما، از بعضی دیگرید (و به یک چشم از هر جهت به شما نگاه کرده می‌شود).

بنابراین، آن کسانی که از شما هجرت کرده‌اند، و از خانه و دیارشان اخراج شده‌اند، و در راه من متحمّل اذیّت و آزار گردیده‌اند، و دست به کارزار و مقاتله زده‌اند و کشته شده‌اند؛ هرآینه البتّه من غفران و پرده رحمت بر روی گناهان و سیّئاتشان می‌کشم، و البتّه ایشان را در بهشت‌هائی که در زیر درختهای سر به هم آورده (در روی زمین پوشیده‌شدهٔ آن) نهرهائی جریان دارد، داخل می‌کنم.

---

[1] .آیه ۱۹۵، از سوره ۳: آل عمران

اینها مزد و ثوابی است از ناحیه خداوند؛ و بهترین ثوابها و ارزشمندترین پاداشها در نزد خداست.»

و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم این آیه را تلاوت نمودند:

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ وَ اللهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ.[1]

«و بعضی از مردم هستند که جان خود را به خدا می‌فروشند برای کسب

[1] آیه ۲۰۷، از سوره ۲: البقرة

رضا و پسندیدگی‌های او؛ و خداوند به بندگانش مهربان است.»

و در «سیرهٔ حلبیّه» از کتاب «امتاع» مقریزی آمده است: چون علیّ علیه السّلام از مکّه به مدینه مهاجرت کرد، شبها طیّ طریق می‌نمود و روزها در مخفی گاهی پنهان می‌شد، تا پاهایش از شدّت پیاده روی شکافته شد. پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم او را در آغوش گرفت، و چون چشمش به قدمهای پاره‌اش افتاد، از رقّت و رحمت گریست و آب دهان خود را در دستهای خود نهاده و بر گامهای علیّ کشید تا ورمش خوابید، و علیّ دیگر از درد پا شکوه‌ای ننمود.»[1]

ابن اثیر جزریّ در تاریخ خود آورده است:

«چون علی علیه السّلام اوامر رسول الله را در مکّه انجام داده، به سوی مدینه هجرت کرد؛ شب راه می‌رفت و روز مختفی می‌شد تا به مدینه رسید. در این حال پاهایش شکافته و پاره شده بود.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که در قبا منزل کرده بود گفت: ادْعُوا لِی عَلِیًّا! «علی را به

---

[1] «أعیان الشّیعة» طبع چهارم، ج ۲، ص ٦٣ و ٦٤؛ و احوالات آنها در بیابان هجرت را مفسّر شیعی عالیمقام: عبد علیّ بن جمعه عروسی حویزی در تفسیر «نور الثّقلین» ج ۱، ص ۳۵۱، از «امالی» شیخ طوسی نقل نموده است.

نزد من بخوانید!»

گفتند: لا يَقْدِرُ أ نْ يَمْشىَ. «قدرت بر راه رفتن ندارد.»

فَأتاهُ النَّبىُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ وَ اعْتَنَقَهُ وَ بَكَى رَحْمَةً لِما بِقَدَمَيْهِ مِنَ الْوَرَمِ، وَ تَفَلَ فى يَدَيْهِ وَ أمَرَّهُما عَلَى قَدَمَيْهِ؛ فَلَمْ يَشْتَكِهِما بَعْدُ حَتَّى قُتِلَ.[1]

«رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم خود به نزد علىّ آمد و او را

[1] «الكامل فى التّاريخ» طبع بيروت (سنه ۱۳۸۵) ج ۲، ص ۱۰٦

در بر گرفت و معانقه کرد، و از روی رحمت بر ورمهائی که بر گامهایش ملاحظه کرد، بر او گریه کرد. و آب دهانش را در دست ریخته و بر قدمهای علی کشید؛ و پس از آن، علی از درد پا شکایتی ننمود تا به شهادت رسید.»»

باید دانست که: شترهائی را که حضرت خریدند، برای سواری زنان بود نه خودشان؛ خود آن حضرت پیاده بودند. و از زنان نیز چنانچه در احوال فاطمهٔ بنت أسد آورده‌اند، او نیز گهگاهی شتر خود را به بعضی از ضعفای همراه ایثار می‌کرد، و آن‌قدر پیاده طیّ راه نموده بود که چون به مدینه آمد، پاهای مبارکش آبله زده بود و متورّم بود.

رسول خدا بر او نیز رحمت کرد. و او را مادر خود می‌نامید؛ فاطمهٔ بنت أسد در اسلام مقام شامخی دارد.

شیخ طبرسی آورده است که: «ثعلبی در تفسیرش با إسناد خود از محمّد ابن حنفیّه از علیّ بن أبی طالب علیه السّلام روایت کرده است که: دأب و عادت رسول الله این‌طور بود که چون شب برمی‌خاست، اوّل مسواک می‌کرد، و پس از آن نظر به آسمان می‌افکند و سپس می‌گفت: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ تا فَقِنَا عَذَابَ

النَّارِ.

و در روایت مشهوره از رسول خدا وارد است که: چون این آیات نازل شد گفت: وَيْلٌ لِمَنْ لاَكَهَا بَيْنَ فَكَّيْهِ، وَ لَمْ يَتَأَمَّلْ مَا فِيهَا.

«وای بر کسی که این آیات تفکّر در آسمانها و زمین را بین دو فکّ خود بجود و بگرداند، و تأمّل در معانی و محتویاتش نکند.»

منظور آنست که مقصد و مقصود، قرائت تنها نیست که چون صدائی از گلو بیرون آید و در زیر دندانها و فکّها تبدیل به حروف و کلمات شود؛ بلکه مقصد و هدف از قرائت، تدبّر و تأمّل در این خلقت شگرف و عجب‌انگیز است.

و از ائمّهٔ اهل البیت از آل محمّد صلوات الله علیهم أجمعین، امر به

خواندن این آیات پنجگانه (تا إِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْمِيعادَ) در وقت برخاستن از خواب برای نماز شب، و در وقت آرمیدن به پهلو بعد از آن، و بعد از دو رکعت نافله نماز صبح، وارد شده است.»[1]

کیفیّت نماز شب و تلاوت قرآن رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم

«محمّد بن علیّ بن محبوب، از عبّاس بن معروف، از عبد الله بن مغیرة، از معاویه بن وهب روایت کرده است که گفت: شنیدم از حضرت أبو عبد الله امام جعفر صادق علیه السّلام که این‌طور از حالات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم بیان می‌نمود:

شبها حال آن حضرت این بود که چون می‌خواست بخوابد، آب وضو برای خود می‌آورد و در بالای سرش می‌نهاد و سرپوشی روی آن می‌گذاشت، و در زیر فراش خود مسواکش را می‌گذارد. آنگاه می‌خوابید بقدری که خدا می‌خواست.

و چون بیدار می‌شد، می‌نشست، و پس از آن نظرش را به آسمان می‌دوخت و این آیات را از

---

[1] .تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۱، ص ٥٥٤؛ و تفسیر «نور الثّقلین» ج ۱، ص ۳۵۰، از «مجمع» از ثعلبی

سورهٔ آل عمران می‌خواند. آنگاه مسواک می‌کرد و وضو می‌گرفت، و پس از آن برای نماز برپا می‌شد و چهار رکعت نماز می‌گزارد به‌طوری‌که به مقدار قرائتش، رکوعش طول می‌کشید تا حدّی که گفته می‌شد: کی سر از رکوع برمی‌دارد؟!

و سجده می‌نمود به مقداری که گفته می‌شد: کی سر از سجده برمی‌دارد؟ آنگاه به فراش خود بازمی‌گشت و می‌خوابید بقدری که خدا می‌خواست. آنگاه بیدار می‌شد و می‌نشست و آیات را می‌خواند و دیدگانش را به آسمان می‌انداخت، و پس از آن مسواک می‌نمود و وضو می‌گرفت و برای نماز برمی‌خاست و چهار رکعت بجای می‌آورد، به همان طریقی که پیش از این

بجای آورده بود. آنگاه به فراش خود برمی‌گشت و بقدری که خدا می‌خواست می‌خوابید و بعدا بیدار می‌شد و می‌نشست و این پنج آیه را، نیز تلاوت می‌کرد و چشمانش را به آسمان بلند می‌کرد، و پس از آن مسواک می‌کرد و وضو می‌ساخت و برای نماز قیام می‌نمود؛ در آن حال یک رکعت نماز وتر[1] می‌خواند، و دو رکعت نماز می‌خواند؛ و پس از آن برای نماز صبح از منزل به سوی مسجد بیرون می‌رفت.»[2]

در قرآن کریم به پیامبر امر می‌شود که مقداری از شب را که در حدود نصف آن است، به قرائت قرآن در حال نماز مشغول شود:

إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنى مِنْ ثُلُثَيِ اللَّيْلِ وَ نِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ وَ طائِفَةٌ مِنَ الَّذِينَ مَعَكَ وَ اللهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضى وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللهِ وَ آخَرُونَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنْهُ وَ أَقِيمُوا

---

[1] مراد سه رکعت اخیر نماز شب است که بنام شفع و وتر معروف است و در روایات کثیراً بر مجموع آن اطلاق وتر شده است م.

[2] «مجمع البیان» ج ۱، ص ٥٥٤ و ٥٥٥؛ و تفسیر «نور الثّقلین» ج ۱، ص ۳۵۰، از «تهذیب الأحکام» شیخ طوسی

الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ وَ أَقْرِضُوا اللهَ قَرْضاً حَسَناً وَ ما تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللهِ هُوَ خَيْراً وَ أَعْظَمَ أَجْراً وَ اسْتَغْفِرُوا اللهَ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.[1]

«تحقیقاً پروردگار تو ـ ای پیغمبر ـ می‌داند که: تو مقداری کمتر از دو ثلث شب را برای نماز و قرآن به پا برمی‌خیزی؛ و به قدر نصف شب، و ثلث شب قیام داری! و جماعتی هم از کسانی که با تو هستند این‌چنین می‌باشند. و خداوند است که اندازه و مقدار شب و روز را تحدید می‌کند و معیّن و مقدّر می‌فرماید؛ و می‌داند که شما هیچ‌گاه نمی‌توانید تمام ساعات شب را ضبط کنید و همه‌اش را به عبادت برخیزید، فلهذا از مقداری از آن در گذشت و برای شما تخفیف داد.

بنابراین به مقداری که از قرائت قرآن برای شما میسّر است، دست بر ندارید و حتماً آن را بخوانید. خدا می‌داند که پس از این در میان شما جمعی مریض خواهند شد، و جمعی دیگر در زمین برای کسب و تجارت و ابتغاء فضل

---

[1] .آیه ۲۰، از سوره ۷۳: المزّمّل

و رحمت خدا حرکت می‌کنند، و جمعی دیگر در راه خدا به قتال و کارزار دست می‌زنند؛ فعلی هذا به مقداری که شبها قرائت قرآن برای شما میسور است و در تعب و رنج نمی‌افتید، دست بر ندارید و آن را بخوانید، و نماز را بپای‌دارید، و زکات را بدهید، و به خداوند قرض نیکو بدهید (قرض‌الحسنه، اعمّ از آنکه معادلش را بگیرید و یا نگیرید و آن را صدقه حساب کنید؛ در هر حال با خدا معامله کرده و به او قرض داده‌اید). و هر عمل خیری که انجام داده‌اید و زودتر از خودتان به نزد خدا فرستاده‌اید، آنجا موجود است و آن را خواهید یافت که با آن موجودیّت فعلی و حتمی که ذخیرهٔ اخروی است، بسی خوب و شایسته و مورد اختیار و انتخاب است؛ و اجر و پاداشش نیز عظیم‌تر است. و از خداوند طلب مغفرت و آمرزش کنید که تحقیقاً و محقّقا خداوند آمرزنده و مهربان است.»

در نمازهای واجب و مستحبّ، باید از همه جای قرآن قرائت شود

منظور از این کلمه: فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ

الْقُرْآنِ و کلمه: فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنْهُ، خواندن قرآن در نماز است. خداوند امر می‌کند که به مقدار ممکن انسان باید در نمازهای شب خود، قرآن بخواند.

به قرینه این گفتار که: إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنى مِنْ ثُلُثَيِ اللَّيْلِ، زیرا مراد از قیام در این کریمه مبارکه، قیام به نماز است؛ و چون خواندن قرآن در نماز لازم است لذا تعبیر از خواندن نماز به قرائت قرآن نموده است. و نظیر این آیه است، قوله تعالی:

أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلى غَسَقِ اللَّيْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كانَ مَشْهُوداً.[1]

«بر پای بدار نماز را از وقت زوال خورشید (ظهر) تا وقتی که سیاهی شب

[1] آیه ۷۸، از سوره ۱۷: الإسراء

جهان را فرا گیرد (نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء)، و قرآن صبح را نیز برپا بدار (نماز صبح) زیرا که قرآن صبح مشهود هر دو دسته از ملائکه شب و روز است.»

در اینجا به تفسیر مفسّرین، مراد از کلمه: وَ قُرْءَانَ الْفَجْرِ نماز صبح است. و به لحاظ اینکه قوام نماز به خواندن قرآن است، از آن به قرآن الفجر تعبیر شده است. و در وقت سپیدهٔ صبح که فرشتگان شب بالا می‌روند و فرشتگان روز پائین می‌آیند و جای خود را عوض می‌کنند، این نماز که قُرْءَانَ الْفَجْرِ است، مشهود هر دو دسته از ملائکه واقع می‌گردد.

مؤمنین در صدر اسلام و در دورانهای بعد، در نمازهای خود فقط سوره‌های کوچک را نمی‌خواندند؛ و مشهور نزد علماء سلف آن بود که در نماز ظهر و عصر و مغرب سوره‌های کوچک مانند القارعة و زلزال و امثالهما را می‌خواندند. و در نمازهای عشاء سوره‌های نبأ و نازعات و مرسلات و امثالهما، و در نماز صبح امثال سوره‌های مزّمّل، و مدّثّر و الحاقّة و طور و ن و القلم و امثالها را تلاوت می‌کردند.

امّا معمول به نزد متأخّرین از علماء، صحیحه‌ای است که شیخ طوسی در کتاب

«تهذیب الأحکام» با سند متّصل خود از محمّد بن مسلم روایت کرده است که: به حضرت صادق علیه السّلام گفتم: آیا در نمازها باید سوره و یا آیه مخصوصی را قرائت نمود؟! فرمود: نه، مگر نماز جمعه که در آن باید سورهٔ جمعه و منافقین خوانده شود. گفتم: از چه سوره‌هائی در نمازها خوانده می‌شود؟! فرمود: در نماز ظهر و عشاء سوره‌های یکسان خوانده می‌شود، و در نمازهای عصر و مغرب نیز یکسان است، و امّا در نماز صبح سوره طولانی‌تر را باید خواند. امّا در نماز ظهر و عشاء، از سوره‌های سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى، وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها و مانند اینها خوانده شود. و امّا در نماز عصر و مغرب، از

سوره‌های إِذا جاءَ نَصْرُ اللهِ و أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ و مانند اینها. و امّا نماز صبح سوره عَمَّ يَتَساءَلُونَ و هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ الْغاشِيَةِ و لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ و هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ.[1]

و مستحبّ است انسان در شبانه روز لا أقلّ یک‌بار سوره قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ را خوانده، و بالمرّة ترک نکند.

در نمازهای مستحبّی بالأخصّ در نماز شب، از سور طُوَل مانند نساء و مائدة و امثالهما را بخواند. البتّه می‌توان یک سوره را تقسیم بر چند نماز کرد و قسمتی از آن را بعد از قرائت سورهٔ حمد قرائت نمود، و یا مقداری از آیات یک سوره را اگرچه تمام نباشد قرائت نمود.

خواندن سوره یس و صافّات و ص و مریم و کهف و إسراء و إبراهیم و امثالها، و لو با تفریق آنها، در نمازهای شب بسیار ممدوح است. آنچه نظر شرع است اینست که: در نمازها قرآن بسیار خوانده شود؛ بلکه اصل قوام نماز به خواندن هر جای قرآن در نماز است، و اصل توصیه قرائت قرآن، قرائتش در نماز است.

انسان نباید به یک سورهٔ خاصّ مثل سوره

---

[1] «تهذیب الأحکام» طبع نجف، ج ۲، ص ۹۵

توحید و یا قدر و یا نصر در تمام نمازهای خود اکتفا کند؛ این موجب تضییع و مهجوریّت قرآن می‌شود.

هر مسلمان، فقط آن مقداری را از قرآن متحمّل است که می‌تواند از حفظ بخواند

مقداری را که هر مسلمان از قرآن متحمّل است، همان مقداری است که ازبَر دارد و می‌تواند از حفظ بخواند؛ نه آن که می‌تواند به مصحف مراجعه کند و از روی آن بخواند.

مسلمینی که فقط به سورهٔ قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ و سورهٔ إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ

الْقَدْرِ در نمازهای خود اکتفا می‌کنند، در صورتی که همان مقدار را حفظ داشته باشند نه بیشتر از آن را، فقط به مقدار همان سوره از قرآن را تحمّل کرده‌اند؛ و از ما بقی قرآن بهره ندارند.

امّا اگر کسی نمی‌تواند قرآن را حفظ کند، و یا می‌تواند و لیکن فعلا مجال ندارد، و یا مجال هم دارد امّا اینک تا به حال حفظ نکرده است؛ می‌تواند از هر جای قرآن که بخواهد از روی مصحف بخواند.

خواندن قرآن از روی مصحف حتّی در صلوات یومیّه واجبه، مشروع است و روایاتی هم بر جواز آن وارد است؛ و آن از اکتفا کردن به سوره توحید در تمام نمازها مقدّم است و افضل.

سورهٔ توحید عالی‌ترین سوره از حیث معنی و مراد در قرآن کریم است؛ و به قول بعضی از صاحبدلان: شناسنامهٔ خداست که از اصل، و نسب، و محلّ، و سائر صفات او پرده برمی‌دارد.

این شناسنامه و سجلّ احوال بدین گونه است که: آن ذات غیب الغیوب، الله، احد است که در ذات خود به وحدانیّت و یگانگی متّصف است. و صمد است یعنی توپر است؛ تو خالی نیست، عزیز است، حکیم است، دارای استقلال و اراده است؛ ذلیل و ضعیف و مستند به غیر و حادث

نیست که تو خالی باشد.

نزائیده است. این موجودات و ممکنات که به اراده وی تکوّن یافته‌اند، با حقیقت او جدائی ندارند؛ وگرنه این انفصال معنای تولّد و زائیدن اوست. و خودش هم زائیده نشده است. این مظاهر که همه اسماء و صفات و تجلّیات او هستند، به ذات خود او قیام دارند؛ جدائی و بینونت ندارند، وگرنه این اصالت، جدا از مبدأ اصیل بود؛ و تولّد و تولید متحقّق می‌شد.

پس ذات او واحد، أحد، قیّوم، علیم، حیّ و قدیر است؛ با صفات

خود و شئون خود؛ همه دارای یگانگی و اصالت. و ابدا جدائی و انفکاکی در میان نیست؛ نه ذات از صفات، و نه صفات از ذات.

و دیگر شریک ندارد، زن ندارد، صاحبه و ولد ندارد؛ خود به ذات خود قیام دارد و بس.

اینست شناسنامه و ورقهٔ شناسائی و برگ معرّفی و هویّت نامه و امثالها.

اکتفا کردن به قرائت سوره‌های خاصّ در نمازها، موجب تضییع و مهجوریّت باقی قرآن است

و لیکن مع‌ذلک به‌واسطهٔ اهمّیّت این سوره، نباید دست از سائر قرآن برداشت و آن را مهجور گذاشت که این موجب تضییع و نابودی قرآن خواهد شد.

در «من لا یحضره الفقیه» از فضل بن شاذان، در جمله علل، از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت است که فرمود:

اُمِرَ النَّاسُ بِالْقِرَآءَةِ فِی الصَّلَوةِ لِئَلاَّ یَکُونَ الْقُرْءَانُ مَهْجُورًا مُضَیَّعًا؛ وَ لِیَکُونَ مَحْفُوظًا مَدْرُوسًا. فَلاَ یَضْمَحِلُّ وَ لاَ یُجْهَلُ.

وَ إِنَّمَا بُدِئَ بِالْحَمْدِ دُونَ سَآئِرِ السُّوَرِ،لأَنَّهُ لَیْسَ

شَیْءٌ مِنَ الْقُرْءَانِ وَ الْکَلاَمِ جُمِعَ فِیهِ مِنْ جَوَامِعِ الْخَیْرِ وَ الْحِکْمَةِ مَا جُمِعَ فِی سُورَةِ الْحَمْدِ.[1] ثُمَّ شَرَعَ عَلَیْهِ السَّلامُ فی تَفْسیرِ سورَةِ الْحَمْدِ إلَی ءاخِرِها.

«علّت آنکه مردم مأمور شده‌اند در نمازهای خود قرآن بخوانند اینست که: قرآن متروک و مهجور و ضایع نشود، بلکه پیوسته مردم آن را حفظ کنند، و به درس و تدریس و تعلیم و تعلّم آن مشغول باشند. و در این فرض، دیگر نه قرآن مضمحلّ می‌شود و از بین می‌رود، و نه نادیده گرفته شده و مجهول می‌ماند.

و علّت آنکه در قرآن به سورهٔ حمد ابتدا شده است، نه سائر سوره‌ها آنست که: نه در قرآن و نه در کلامی دیگر، مانند آنچه در سورهٔ حمد از جوامع

[1] «من لا یحضره الفقیه» شیخ صدوق، طبع نجف، ج ۱، ص ۲۰۳

خیر و مطالب حکمت‌آمیز گرد آمده است، در آنها گرد نیامده است.

در این حال حضرت شروع نمودند به تفسیر سوره حمد از اوّل تا به آخر آن.» مؤمنین با پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در نمازهای شب، سوره‌های بزرگ را می‌خواندند، و در نمازهای مستحبّهٔ خود سور و آیات طویله و کثیره را می‌خوانده‌اند. و در نمازهای واجبه که با رسول الله نیز به جماعت بجای می‌آورده‌اند، رسول خدا در هر رکعت بعد از حمد، آیات کثیری را قرائت می‌فرمود، و یا مثلا یک سوره را (امثال سوره‌های ق و فتح و حدید و حشر) به دو نیم نموده، هر نیمی را در یک رکعت قرائت می‌فرمود.

این گونه خواندن قرآن که ربط بنده با خدای خود است، با این کلمات الهیّه و عبارات سبحانیّه، بالأخصّ برای آنان که اهل لسان بوده‌اند و یا عربی آموخته‌اند، عالمی از لذّت و انس و وحدت و تکلّم با خدا بوده، غرق در سرور و بهجت شده، در فضائی از بیخودی و فنای از نفس و بقای به الله فرومی‌رفته‌اند.

داستان قرائت مرد انصاری سوره کهف را در غزوه، و خوابیدن مرد مهاجری

مانند نماز عبّاد بن بِشْر که با عمّار بن یاسر مأمور نگهبانی تنگهٔ کوه (شعب) بودند، و عبّاد مشغول نماز بود و تیر دشمن بر پیکرش می‌نشست و دوست داشت بمیرد و جان دهد، امّا سوره‌ای را که مشغول به خواندن آن در نماز بود رها ننماید. توضیح آنکه: بنا به گفتهٔ واقِدی در «مغازی»: «به مسلمین مدینه خبر دادند که: اعراب از طائفهٔ أنْمار و ثَعْلَبَة، لشکری آماده کرده و عازم حمله به مدینه هستند، و عجب اینست که مسلمین از این امر بی‌خبرند.

چون این خبر به رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم رسید، با چهارصد نفر از اصحاب خود برای دفاع حرکت کرد، و از مَضیق[1] عبور کرده، در

وادی الشُّقْرَة یک روز توقّف فرمود، و در آنجا لشکریان را مأمور به فحص نمود. آنها تا شب گشتند و خبر آوردند که اعراب فرار کرده و در بالای کوه سنگر ساخته و اشراف دارند. و چون مشرکین نزدیک بودند و احتمال حمله و غارت از آنها

---

[1] در «وفاء الوفاء» ج ۲، ص ۲۳۹ آمده است که: مضیق، قریه بزرگی است قریب به فرع. (تعلیقه)

می‌رفت، رسول خدا در آن‌روز نماز را با مسلمین به طریق نماز خوف بجای آوردند. و این اوّلین نمازی بود که بدین طریق ـ و در این جنگ که نامش غزوه ذات الرّقاع است طبق نزول جبرئیل و آیات قرآن در کیفیّت آن، رسول خدا با مسلمین به جماعت انجام دادند.

مشرکین که به کوهها فرار کرده بودند، در جای خود جماعتی از زنان را گذاشته بودند که در میان آنها یک زن جوان زیبائی بود؛ همه این زنان بدست مسلمین اسیر شدند، و در وقت مراجعت مسلمین آنها را با خود به مدینه آوردند.

چون رسول خدا حرکت کرد به سوی مدینه، شوهر این زن که او را دوست می‌داشت، با خود سوگند یاد کرد که: دنبال محمّد برود، و دیگر به سوی قومش برنگردد مگر آنکه محمّد را بکشد و یا از مسلمین خونی بریزد و یا زوجه‌اش را رها سازد!

در غزوة ذاتُ الرُّقاع، عبّاد بن بشر أنصاریّ می‌خواست بمیرد ولی قرائتش را قطع ننماید

رسول خدا شبانگاه در مسیرش که بادی تند می‌وزید، در تنگه‌ای که در برابرش بود توقّف نموده و گفت مَنْ رَجُلٌ یَکْلَؤُنَا اللَیْلَةَ؟! «کیست مردی که

امشب از ما پاسداری کند؟!»

دو نفر از اصحاب برخاستند: عمّار بن یاسر و عبّاد بن بشر، و گفتند: ما امشب از شما حفاظت و نگهداری می‌کنیم ای رسول خدا! و باد هم همین‌طور می‌وزید و قطع نمی‌شد.

حضرت رسول الله آن دو مرد پاسدار را در دهانهٔ شعب (تنگه) نشاندند.

یکی از آن دو به دیگری گفت: کدامیک از دو نیمهٔ شب را بیشتر دوست

داری؛ که من در غیر آن نیمه پاسداری کنم و تو استراحت کنی، و در آن نیمه تو به پاسداری قیام کنی و من استراحت نمایم؟!

گفت: تو اوّل شب را به نگهبانی مشغول باش!

بنابراین عمّار بن یاسر که از مهاجرین بود خوابید و عبّاد بن بشر که از انصار بود به نماز مشغول شد. در این حال آن دشمن خدای قسم یاد کرده، برای ربودن زنش به تنگه حمله کرد. و این در حالی بود که باد آرام گرفته بود. چون چشمش به عبّاد از نزدیکی افتاد، دانست که امر پاسداری به عهدهٔ اوست. خواست او را با تیر بزند و چون راه شعب باز شد به داخل شعب که مسلمین بودند و در شب تار آرمیده بودند و مشغول تهجّد و تعبّد بودند حمله‌ور شود. تیری در کمان نهاده بسوی عبّاد پرتاب کرد. تیر بر بدن عبّاد نشست. عبّاد تیر را در آورده و به دور انداخت. پس از آن تیر دگری بسوی عبّاد رها کرد. این نیز بر بدن او نشست. آن را نیز در آورده و انداخت. و سپس تیر سوّم را به سوی او انداخت. این نیز بر بدنش نشست.

چون آمدن خون از بدنش زیاد شد، رکوع نموده سجده بجای آورد، و به رفیقش عمّار

گفت: بنشین؛ دشمن آمده است!

عمّار نشست، و فوراً برخاست. آن مرد اعرابی دشمن دانست که اینها مستعدّ دفاع هستند و او را تعقیب می‌کنند.

در این حال عمّار گفت: ای برادر جان من! چرا در اوّلین تیری که به تو زد مرا بیدار نکردی؟!

عبّاد پاسخ داد که:

كُنْتُ فی سورَةٍ أقْرَأُها وَ هیَ سورَةُ الْكَهْفِ، فَكَرِهْتُ أ نْ أقْطَعَها حَتَّی أفْرُغَ مِنْها. وَ لَوْ لا أنّی خَشیتُ أ نْ اُضَیِّعَ ثَغْرًا أمَرَنی بِهِ رَسولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ]ءَالِهِ[وَ سَلَّمَ، ما انْصَرَفْتُ وَ لَوْ اُتیَ عَلَی نَفْسی!

«من در نمازم مشغول خواندن سوره‌ای از قرآن بودم که سورهٔ کهف بود. و ناپسند داشتم که آن را قطع کنم، تا به پایان برسانم. و اگر نگران آن نبودم که سرحدّی را که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم حفاظتش را به من محوّل کرده است ضایع نمایم، از آن سوره دست برنمی‌داشتم گرچه روح از بدنم پرواز می‌کرد!»

و گفته شده است: آن مرد، انصاری بود و عِمارَة بن حَزْم بود، و امّا در نزد من به قول قویّ عمّار بن یاسر بوده است.»[1]

مسلمین این‌طور با قرآن حکیم انس داشتند، و در خلوت با خدا، با تلاوت کتاب خدا، در عوالم معنی غرق می‌شدند؛ و راضی بودند که جان تسلیم کنند و از لذّت مکالمه دست نشویند.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام، چنین حواریّونی دارد، که آنها در مجالست و مؤانست و ذکر و فکر، با او عشق می‌ورزیدند؛ و حضرت در سوگشان ناله می‌زند و اشک می‌ریزد و آه می‌کشد؛ نِعْمَ الإمامُ وَ نِعْمَ الْمَأمومُ!

---

[1] .کتاب «المغازی» للواقدی، ج ۱، ص ۳۹۵ تا ۳۹۸؛ و نیز ابن أثیر جزری در کتاب «الکامل فی التّاریخ» طبع بیروت (سنهٔ ۱۳۸۵) ج ۲، ص ۱۷٤ و ۱۷۵؛ و نیز در «منتهی الآمال» ج ۱، ص ٥٤؛ و «سفینة البحار» ج ۲، ص ۲۷۵ سطر آخر، مجملا محدّث قمّی ذکر نموده است.

آخرین خطبه أمیرالمؤمنین علیه السّلام، و یاد از برادران شهیدش

در آخرین هفته عمر خود خطبه‌ای خواند که آخرین خطبه‌اش بود؛ و در آن خطبه فرمود:

أیْنَ إخْوَانِی الَّذِینَ رَکِبُوا الطَّرِیقَ، وَ مَضَوْا عَلَی الْحَقِّ؟ أیْنَ عَمَّارٌ؟ وَ أیْنَ ابْنُ التَّیِّهَانِ؟ وَ أیْنَ ذُوالشَّهَادَتَیْنِ؟ وَ أیْنَ نُظَرَآؤُهُمْ مِنْ إخْوَانِهِمُ الَّذِینَ تَعَاقَدُوا عَلَی الْمَنِیَّةِ؟ وَ أُبْرِدَ بِرُءُوسِهِمْ [1] إلَی الْفَجَرَةِ؟!

قَالَ: ثُمَّ ضَرَبَ بِیَدِهِ عَلَی لِحْیَتِهِ الشَّرِیفَةِ الْکَرِیمَةِ، فَأطَالَ الْبُکَآءَ؛ ثُمَّ قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ:

أ وْهِ! عَلَی إخْوَانِی الَّذِینَ تَلَوُا الْقُرْءَانَ فَأحْکَمُوهُ، وَ تَدَبَّرُوا الْفَرْضَ فَأقَامُوهُ. أحْیَوُا السُّنَّةَ، وَ أمَاتُوا الْبِدْعَةَ. دُعُوا لِلْجِهَادِ فَأجَابُوا، وَ وَثِقُوا بِالْقَآئِدِ فَاتَّبَعُوهُ.

«کجا هستند برادران من که سوار بر مرکب راه حقّ شدند، و طریق را به خوبی پیمودند؟ آنان که بر اساس حقّ گذشتند، و جمیع اعمال و اقوالشان را بر این مدار قرار می‌دادند. عمّار کجاست؟ ابن تیّهان کجاست؟ حذیفه ذو الشّهادتین کجاست؟ امثال و نظائرشان کجا

---

[1] أبْرَدَ إلَیْهِ الْبَرِیدَ: أرسَلَهُ..

هستند که با مرگ عقد اخوّت بستند، و با یکدیگر پیمان نهادند که تا حدّ شهادت و خوابیدن در بستر موت، دست از حمایت برندارند؟ آنان که شهید شدند و سرهای آنها را به نزد فجره و فسقه و جنایتکاران روزگار همچون معاویه بردند.

در این حال دست خود را به محاسن مبارکش زد، و گریهٔ طولانی نمود؛ و پس از آن فرمود:

آه! بر آن برادران در گذشتهٔ من که قرآن را تلاوت کردند، و آن را استوار و محکم داشتند. و در واجبات تدبّر کردند، و آنها را اقامه نمودند. سنّت را زنده کردند، و بدعت را کشتند. به جهاد دعوت شدند و اجابت نمودند. و به قائد و رهبرشان وثوق داشتند و از او پیروی کردند!»

ثُمَّ نَادَی بِأعْلَی صَوْتِهِ : الْجِهَادَ، الْجِهَادَ! عِبَادَ اللهِ! أَلاَ وَ إِنِّی مُعَسْکِرٌ فِی یَوْمِی هَذَا، فَمَنْ أَرَادَ الرَّوَاحَ إِلَی اللهِ فَلْیَخْرُجْ.

«و پس از آن با بلندترین فریاد خود ندا در داد: جهاد، جهاد! ای بندگان خدا! آگاه باشید که من همین امروز تهیّهٔ سپاه می‌بینم و به سوی معاویه حرکت می‌کنم؛ هرکس می‌خواهد به سوی خدا برود، خارج شود.»

قالَ نَوْفٌ: وَ عَقَدَ لِلْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلامُ فی عَشْرَةِ ءَالافٍ، وَ لِقَيْسِ ابْنِ سَعْدٍ رَحِمَهُ اللهُ فی عَشْرَةِ ءَالافٍ، وَ لأبی أيّوبَ الأنْصاریِّ فی عَشْرَةِ ءَالافٍ، وَ لِغَيْرِهِمْ عَلَی أعْدادٍ اُخَرَ وَ هُوَ يُريدُ الرَّجْعَةَ إلَی صِفّينَ.

فَما دارَتِ الْجُمُعَةُ حَتَّی ضَرَبَهُ الْمَلْعونُ ابْنُ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللهُ. فَتَراجَعَتِ الْعَساكِرُ، فَكُنّا كَأغْنامٍ فَقَدَتْ راعِيَها تَخْتَطِفُها الذِّئابُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ.[1]

«نوف بکالی گفت: در این حال برای حضرت امام حسین علیه السّلام پرچمی بست با ده هزار نفر، و برای قیس بن سعد بن عباده پرچمی با ده هزار نفر، و برای أبو أيّوب انصاری با ده هزار نفر، و برای غیر از اینها پرچم‌های دیگری، و اراده داشت به سرزمین صفّین برای جنگ با معاویه برگردد.

هنوز جمعه که روز خطبه و جماعت است نرسیده بود که او را ابن ملجم ملعون با شمشیر زد. سپاهها و عسکرها همه بازگشتند، و ما مانند گوسفندانی شدیم که چوپانشان مفقود شده و گرگ‌ها از هر جانب آنها را می‌ربودند.»

---

[1] «نهج البلاغة» خطبه ۱۸۰؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده: ج ۱، ص ۳٤٤ و ۳٤٥

روایات وارده در شأن عمّار یاسر

عمّار یاسر از بزرگان اصحاب رسول الله و أمیرالمؤمنین علیهما الصّلاة و السّلام بود. و از کبار فقهاء و زهّاد، و أهل بصیرت و ولایت بود. و ضمیری روشن، و قلبی تابناک، و فکری عمیق، و اندیشه‌ای استوار، و روشی متین، و حزمی صحیح و راستین داشت.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم درباره او فرمود: عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ حَیْثُ کَانَ. عَمَّارٌ جَلْدَةٌ بَیْنَ عَیْنِی وَ أَنْفِی، تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِیَةُ.[1]

---

[1] «منتهی الآمال» ج ۱، ص ۹۲؛ و در «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول، ص ۱۲۸ گوید: «در کتاب «المشکاة» از أبو قتادة روایت است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به عمّار بن یاسر در وقت حفر خندق دست بر سر او کشید و گفت: بُؤْسُ ابْنِ سُمَیَّةَ! تَقْتُلُکَ الْفِئَةُ الْباغِیَةُ. «گرفتاری و شدّت برای پسر سمیّه می‌باشد! ای عمّار تو را طائفه ستمگر و متجاوز می‌کشند.» این حدیث را مسلم در «صحیح» آورده است. و ایضاً مسلم از امّ سلمه امّ‌المؤمنین روایت کرده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به عمّار گفت: تَقْتُلُکَ الفِئَةُ الْباغِیَةُ.»

و در ص ۱۲۹ گوید: «در «سنن ترمذی» از أبو هریرة روایت است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: أَبْشِرْ عَمّارُ! تَقْتُلُکَ الْفِئَةُ الباغِیَةُ. و در همین باب از امّ سلمه و عبد الله بن عمرو عاص و أبی یسر و حذیفه این حدیث وارد است؛ و هذا حدیثٌ حَسَنٌ صحیحٌ.»

و در کتاب «الإصابة» در ترجمه عمّار گوید: «روایات متواتره از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد است که: إنَّ عَمّارًا یَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْباغِیَةُ؛ و اجماع کرده‌اند بر آنکه عمّار در رکاب أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در صفّین کشته شد، و از یاران حضرت بوده و قاتلین او گروه مخالف علیّ بوده‌اند؛ در سنه سی و هفت، در ماه ربیع الأوّل؛ و نود و سه سال از عمرش می‌گذشت.»

ابن کثیر دمشقی در «البدایة و النّهایة» ج ۳، ص ۲۱۷، ضمن بیان و شرح

«عمّار با حقّ است، و حقّ با عمّار است هرجا که عمّار بوده باشد. عمّار پوست نازک در میان چشم و بینی من است (که با پاره شدن آن پوست چشم نابینا می‌گردد) عمّار را گروه ستمگر می‌کشند.»

و از «صحیح بخاریّ» نقل است که: در وقت ساختن مسجد پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم، عمّار دو برابر دیگران سنگ حمل می‌نمود؛ یکی از برای خود، و یکی از برای رسول الله. رسول خدا گرد و غبار از روی عمّار می‌سترد و می‌گفت:

ساختن مسجد رسول خدا در مدینه از زحمات عمّار و اخبارهای آن حضرت راجع به «تَقْتُلُکَ الْفِئَةُ الْبَاغِیَةُ» مطالبی را نقل می‌نماید.

وَيْحَ عَمَّارٍ! تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ؛ يَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ، وَ يَدْعُونَهُ إِلَى النَّارِ.[1]

«ای دریغا بر عمّار! که او را طائفه ستمکار می‌کشند. او ایشان را به سوی بهشت می‌خواند و آنها وی را به سوی آتش.»

و همچنین رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم درباره او فرمود:

أَبْشِرْ يَا أَبَا الْيَقْظَانِ! فَإِنَّکَ أَخُو عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِی دِيَانَتِهِ، وَ مِنْ أَفَاضِلِ أَهْلِ وِلَايَتِهِ، وَ مِنَ الْمَقْتُولِينَ فِی مَحَبَّتِهِ! تَقْتُلُکَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ. وَ ءَاخِرُ زَادِکَ مِنَ الدُّنْيَا ضَيَاحٌ[2] مِنَ اللَبَنِ![3]

«ای أبو یقظان! بشارت باد ترا! چون تو برادر علی علیه السّلام می‌باشی در دیانتش، و از افاضل اهل ولایت او هستی، و از کشته‌شدگان در راه محبّت او هستی! تو را گروه ظالم می‌کشند. و آخرین غذائی که در وقت شهادت از دنیا نصیب داری، شیری است که با آب مخلوط شده است!»

عثمان در زمان خود او را به اندازه‌ای زد که غش کرد. و امر کرد غلام‌های خود را که دست و پای او را بستند، و با چکمه خود بر مذاکیر او

---

[1] «منتهی الآمال» ج ۱، ص ۹۲

[2] ضَیاح شیری است که با آب آمیخته شده است.

[3] و ٤. «سفینة البحار» ج ۲، ص ۲۷٦؛ و «الإمامة و السّیاسة» ابن قتیبه دینوری، ج ۱، ص ۳۳

زد تا مرض فتق پیدا کرد، امعاءش پاره شد، و یک‌دنده از استخوانهایش شکست؛ درحالی‌که مخالفین ما و عامّه در کتب خود بقدری از فضائل عمّار از زبان رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم نقل کرده‌اند که شگفت‌آور است:

گفته‌اند که دربارهٔ او رسول خدا فرمود: وَ إنَّهُ مَلِئَ إیمَانًا حَتَّی أخْمَصِ قَدَمَیْهِ. وَ إنَّ مَنْ عَادَاهُ عَادَاهُ اللهُ؛ وَ مَنْ أبْغَضَهُ أبْغَضَهُ اللهُ. وَ إنَّ الْجَنَّةَ

مُشْتَاقَةٌ إِلَيْهِ.[1]

«و حقّاً که سراپای عمّار تا دو انگشت شصت پاهایش از ایمان سرشار است. و کسی که با عمّار دشمنی کند، خدا با او دشمنی می‌کند؛ و کسی که عمّار را مبغوض بدارد، خداوند او را مبغوض داشته است. و بهشت اشتیاق به عمّار دارد.»

وَ اللهِ لَوْ ضَرَبونا بِأسْيافِهِمْ حَتَّى يُبْلِغونا سَعَفاتِ[2] هَجَرٍ، لَعَلِمْنا أنّا عَلَى حَقٍّ وَ أنَّهُمْ عَلَى الْباطِلِ.[3]

«سوگند به خدا اگر سپاهیان معاویه ما را با شمشیرهایشان بزنند، و بر ما غالب شوند به‌طوری‌که ما را عقب زنند تا از این زمین صفّین به نخلستانهای مدینه برسیم، ما یقین داریم که: ما بر حقّیم و آنان بر باطل.»

شهادت عمّار یاسر در وقعه صفّین بدست فئه

---

[1] «سفینة البحار» ج ۲، ص ۲۷۶

[2] در «مجمع البحرین» در مادّه س ع ف آمده است که: «السَّعَفات: جمعُ سَعَفَة عبارت است از شاخه درخت خرما زمانی که دارای برگ است، و چون برگهایش بریزد به آن جَریدَة گویند. و گفته شده است که در حال خشک شدن آن، آن را سَعَفَة نامند و در حال رطوبت شَطَبَة گویند. بعضی از شارحین گویند: عمّار در این سخنش اختصاص به سَعَفات هَجَر داده است، به جهت دوری مسافت و زیادی نخل در آنجا.» انتهی.

أقول: هَجَر به معنای مدینه است؛ و مشهورترین جائی که به آن اضافه می‌شود هجر البحرین است.

[3] «سفینة البحار» ج ۲، ص ۲۷۶

باغیه

در معرکه صفّین، عمّار بن یاسر به نزد حضرت آمد و عرض کرد: یا أخا رَسولِ اللهِ! أ تَأذَنُ لی فی الْقِتالِ؟! «ای برادر رسول خدا! آیا تو به من اذن می‌دهی در جنگ کردن؟!»

حضرت فرمود: مَهْلاً، رَحِمَکَ اللهُ! «قدری صبر کن، خدایت رحمت کند!»

ساعتی گذشت، عمّار به نزد حضرت آمد و آن عبارت را تکرار کرد. حضرت هم همان جواب را اعاده فرمود.

برای بار سوّم عمّار تقاضای جنگ نمود. فَبَکَی أمیرُالْمُؤْمِنینَ عَلَیْهِ السَّلامُ. فَنَظَرَ إلَیْهِ عَمّارٌ، فَقالَ: یا أمیرَالْمُؤْمِنینَ! إنَّهُ الْیَوْمُ الَّذی وَصَفَ لی رَسولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ].

«أمیرالمؤمنین علیه السّلام گریست. عمّار به او نظری نمود و گفت: ای أمیرالمؤمنین! امروز روزی است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم برای من توصیف کرده است!»

فَنَزَلَ أمیرُالْمُؤْمِنینَ عَلَیْهِ السَّلامُ عَنْ بَغْلَتِهِ، وَ عانَقَ عَمّارًا وَ وَدَّعَهُ، ثُمَّ قالَ:

یَا أبَا الْیَقْظَانِ! جَزَاکَ اللهُ عَنِ اللهِ وَ عَنْ نَبِیِّکَ خَیْرًا؛ فَنِعْمَ الأخُ کُنْتَ وَ نِعْمَ الصَّاحِبُ کُنْتَ. ثُمَّ بَکَی عَلَیْهِ السَّلامُ وَ بَکَی عَمَّارٌ، ثُمَّ بَرَزَ إلَی الْقِتَالِ.

«أمیرالمؤمنین علیه السّلام از قاطر خود پیاده شد و عمّار را در آغوش مهر خود فشرد، و با او وداع کرد. و پس از آن گفت: ای أبو یقظان! خداوند از طرف خودش و از طرف پیغمبرت، ترا جزای خیر دهد! خوب برادری بودی! و

خوب رفیق و همنشینی بودی! و سپس گریه کرد، و عمّار هم گریه کرد. و آنگاه به میدان رفت.»

عمّار در آن حال نود و چهار سال داشت. پس از مبارزه و جنگی که بین او و دشمن در گرفت، أبو عادیة نیزه‌ای به پهلویش زد و عمّار بیفتاد.

أبوالْبُخْتُری قالَ: اُتیَ عَمّارٌ یَوْمَئذٍ بِلَبَنٍ، فَضَحِکَ ثُمَّ قالَ: قالَ لی

رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ]وَ سَلَّمَ[: ءَاخِرُ شَرَابٍ تَشْرَبُهُ مِنَ الدُّنْيَا، مَذْقَةٌ مِنْ لَبَنٍ؛ حَتَّى تَمُوتَ.[1]

«أبوالبختری می‌گوید: در آن‌روز که عمّار شهید شد، ظرف شیری را برای او آوردند، عمّار بخندید و گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به من گفت: آخرین آشامیدنی که از دنیا می‌آشامی، شیری است که با آب ممزوج شده است؛ و سپس خواهی مرد.»

چون با نیزه أبو عادیه، عمّار بروی زمین افتاد، ابن جوی السَّکْسَکی برجست و رأس مبارکش را برید.

این دو نفر نزد معاویه آمدند، و هر کدام افتخار قتل عمّار را به خود نسبت می‌دادند.

عمرو بن عاص لعین گفت:

وَ اللَه إنْ يَخْتَصِمانِ إلاّ فی النّارِ! «قسم به خدا این دو نفر نزاعی با هم ندارند، مگر در سبقت به آتش.»

کلمات أمیرالمؤمنین در کنار بدن عمّار، و نماز خواندن حضرت بر او

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در قتل او گریست.

---

[1] .در «رجال کشّی» این مطلب را از أبو البختری روایت می‌کند.
و مَذْقَةُ اللَبَنِ همان ضیاح است که در روایت سابقه آمده است؛ و آن شیر مختلط با آب است.

فَلَمّا كانَ اللَيْلُ طافَ أميرُالْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ فى الْقَتْلَى، فَوَجَدَ عَمّارًا مُلْقًى فَجَعَلَ رَأسَهُ عَلَى فَخِذِهِ، ثُمَّ بَكَى وَ أنْشَأ يَقولُ:

و در روايت ديگرى است كه حضرت فرمود:

إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ.

إنَّ امْرَأً لَمْ يَدْخُلْ عَلَيْهِ مُصِيبَةٌ مِنْ قَتْلِ عَمَّارٍ فَمَا هُوَ فِي الإِسْلاَمِ مِنْ شَيْءٍ. ثُمَّ صَلَّى عَلَيْهِ.[1]

«چون شب تار آسمان را پوشید، خود أمیرالمؤمنین علیه السّلام در میان کشتگان گردش کرد؛ تا عمّار را در میان آنها یافت که بروی زمین افتاده است. در کنار او نشست، سرش را بر زانو نهاد و گریست، و این ابیات را در سوگ او انشاد کرد:

۱ ـ ای مرگ! تا کی و تا چه اندازه این جدائی را از روی دشمنی با من می‌کنی؟! تو که برای من یک دوست از دوستان دوست من پیغمبر، باقی نگذاشتی!

۲ ـ هان ای مرگی که به سوی من خواهی آمد! اینک بیا مرا راحت کن! تو که هر کدام از دوستان مرا به فنا دادی!

۳ ـ من ترا چنان می‌یابم که به کسانی که دوستشان دارم اطّلاع داری! گویا تو به سراغ یکایک آنها با دلالت و راهنمائی من می‌روی!»

---

[1] «سفینة البحار» ج ۲، ص ۲۷۷؛ محدّث قمّی در این کتاب، در آخر هر سه بیتی را که از أمیرالمؤمنین علیه السّلام نقل کرده است، بدون اضافه به یاء متکلّم وحده آورده است.
و چون در بیت اوّل معنی نامفهوم بود، و در دو بیت دیگر بلیغ نبود، لهذا این‌طور به نظر آمد که: هر سه بیت مضاف به یاء متکلّم بوده است و در ضبط، و یا در نسخه بواسطه اشتباه تلفّظ به کتابت، یاء ساقط شده است؛ و صحیحش آنست که دارا باشد.

«ما ملک طلق خدا هستیم؛ و ما به سوی او بازمی‌گردیم. آن مردی که از کشته شدن عمّار مصیبت زده نباشد، از اسلام هیچ بهره‌ای ندارد. آنگاه بر عمّار نماز بجای آورد.»[1]

صَلَّی اللهُ عَلَیْکَ یا أمیرَالْمُؤْمِنینَ، وَ یا یَعْسوبَ الْمُسْلِمینَ، وَ یا إمامَ الْمُوَحِّدینَ، وَ یا قآئِدَ الْغُرِّ الْمُحَجَّلینَ، وَ یا سَیِّدَ الْوَصیّینَ، وَ یا حامِلَ أسْرارِ رَبِّ الْعالَمینَ، وَ یا تَأویلَ الْقُرْءَانِ الْحَکیمِ؛ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ.

وَ عَلی أهلِ بَیتِكَ الطّاهِرین، که مقام ولایت را

[1] برای اطّلاع بیشتر از احوال عمّار، به «طبقات ابن سعد» ج ۳، ص ۲٤٦، از طبع دار بیروت، دار صادر (سنه ۱۳۷٦) مراجعه شود.

حقيقة وارث، و واقعيّت شريعت را مكمّل، و جان و روح قرآن را در هر زمان و مكان حامل‌اند؛ سيّما حضرت بقيّة اللَه تعالى أرواحنا فداه.

بحث هفتم: ثمره قرآن تربیت انسان کامل است

و تفسیر آیه: فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ * وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ * إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ * فِي كِتابٍ مَكْنُونٍ * لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ * تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على سيّدنا محمّد و آله الطّيّبين الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدّين

و لا حول و لا قوّة إلّا باللَه العلىّ العظيم

قال الله الحكيم فى كتابه الكريم:

فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ* وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ* إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ* فِي كِتابٍ مَكْنُونٍ* لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ* تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ.

(هفتاد و پنجمين تا هشتادمين آيه، از سوره واقعه: پنجاه و ششمين سوره از قرآن كريم)

«پس سوگند مى‌خورم به محلّ و منزل وقوع ستارگان (يا دلهاى اولياى خدا، و يا حقائق آيات) ـ و اگر بدانيد، اين سوگندى عظيم است ـ كه اين كتاب، قرآنى است بزرگوار و مكرّم و عاليقدر، در لوح محفوظ و سرّ مكنون و كتاب پنهان‌داشته‌شده حضرت حقّ، كه بدان دست نيابند مگر پاك‌شدگان؛ و از طرف پروردگار عالميان، از آن مقام عالى و رفيع، بدين عالم تدريجا پائين آمده است.»

قرآن مجيد داراى دو مرحله: حقيقت و نزول

است

قرآن مجید دارای دو مرحله و دو موقعیّت است:

مرحله و موقعیّت اوّلش، حقیقت آنست در عالم تجرّد و معنی و ملکوت بالا که مجرّد است و بسیط و محکم. و مرحله و موقعیّت دوّمش، نزول آن در

عالم کثرت و تلبّس به لباس صور و تشکّل به شکل سور و آیات بدین گونه که ملاحظه می‌شود.

آن قرآن که عند الرّبّ است، حجم ندارد، زمان ندارد؛ کتابی است سماوی که جبرائیل أمین از طرف حضرت ربّ العزّة بر قلب مبارک حضرت محمّد بن عبد الله صلّی الله علیه و آله و سلّم دفعةً واحدةً نازل کرده است. و این همان نزولی است که در ماه رمضان بوده است.

شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدىً لِلنَّاسِ وَ بَيِّناتٍ مِنَ الْهُدى وَ الْفُرْقانِ.[1]

«ماه روزه، ماه رمضان است. و در آن، قرآن نازل شده است که هدایت است برای مردم؛ و ادلّه و حجّت‌هائی است از راهنمائی، و بیّنات و روشنگریهائیست برای جدائی حقّ از باطل.»

و در سورهٔ دخان، نزول این قرآن را در لیلهٔ مبارکه تعبیر نموده است:

حم* وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ * إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ.[2]

«حم، سوگند به این کتاب آشکارا که ما آن را در شب مبارکی نازل نمودیم. و دأب و عادت ما اینست که از بیم دهندگان باشیم!»

و در سورهٔ قدر، این شب مبارک را معیّن و

---

[1] .صدر آیه ۱۸۵، از سوره ۲: البقرة

[2] آیات ۱ تا ۳، از سوره ٤٤: الدّخان

مشخّص نموده است که شب قدر است:

إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ.[1]

«ما تحقیقاً قرآن را در شب قدر نازل کردیم.»

[1] آیه ۱، از سوره ۹۷: القدر

«تنزیل» در قرآن مفصّل، و «نزول» در قرآن محکم است

از ضمّ این سه آیه استفاده می‌شود که: آن قرآن محکم و بسیط و مجرّدی که در آن واحد، دفعةً واحدةً بر پیامبر نازل شده و یک لحظه بیشتر نبوده است (و طبق مسائل علمی و فلسفی، تعبیر به یک لحظه از باب ضیق عبارت است) اوّلا در ماه رمضان بوده است نه سائر ماهها، و ثانیاً در شب قدر بوده است که شب مبارک است نه سائر شبها. فعلی هذا قرآن در شب قدری که در شهر رمضان است بر پیمبر فرودآمده است.

شاهد بر این نزول دفعی که بر قلب مبارک پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم، و یا بر آسمان دنیا بوده است آنست که در تمام آیات قرآن که گفتار در نزول دفعی است، با کلمهٔ إنزال افاده شده است. و این صیغه در لغت عرب، در موارد نزول دفعی استعمال می‌شود.

و امّا مرحله و موقعیّت دوّم قرآن، نزول تدریجی است که نجوما و تدریجا در مدّت بیست و سه سال از زمان بعثت تا زمان رحلت، به حسب مقتضیات و مصالح، و لزوم أحکام در پیدایش موضوعات و متعلّقات، و نیازهای تدریجی، بر پیغمبر خدا نازل شده است.

و این حقیقت در کیفیّت تعبیر با عبارت

تنزیل، در آیات زیر مشهود است:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا * فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ كَفُوراً.[1]

«ما تحقیقاً و محقّقا قرآن را به تدریج ـ تدریجی واضح و آشکار ـ بر تو فرودآوردیم؛ بنابراین در برابر حکم پروردگارت شکیبا باش، از هیچ‌کدام از گناهکاران و یا کفران‌کنندگان این قوم پیروی و اطاعت منما!»

[1] .آیه ۲۳ و ۲٤، از سوره ۷٦: الإنسان

وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً.[1]

«و ما به تدریج، از قرآن فرودمی‌آوریم آنچه را که برای مؤمنین شفا و رحمت است؛ و زیاد نمی‌کند برای ظالمین مگر خسارت را.»

صیغهٔ تنزیل در لغت عرب برای نزول تدریجی استعمال می‌شود.

فرق میان مرحله و موقعیّت اوّل با دوّم قرآن، فرق اجمال و تفصیل است:

كِتابٌ أُحْكِمَتْ آياتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ.[2]

«قرآن کتابی است که آیاتش محکم و به هم چسبیده و غیر منفصل بوده، و سپس از جانب خداوند حکیم و خبیر به‌طور تفصیل درآمده، و جدا جدا و مجزّا گردیده است.»

قرآن مفصّل و قرآن محکم، یک حقیقت واحده هستند به دو صورت

از این آیه روشن می‌شود که قرآن دو ناحیه دارد: محکم و مفصّل.

محکم همان ناحیهٔ اجمال است که صورت و شکل تفصیل ندارد؛ به تمام معنی‌الکلمه واحد و بسیط و غیر قابل تجزیه و جدائی است. و مفصّل

---

[1] .آیه ۸۲، از سوره ۱۷: الإسراء

[2] ذیل آیه ۱، از سوره ۱۱: هود

ناحیهٔ تفصیل است که صورت و شکل پیدا کرده، و از اجمال به تفصیل کشیده شده است.

إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ* وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ.[1]

«ما آن حقیقت کتاب را قرآن عربی (قابل قرائت با عربی واضح) قرار دادیم، به امید آنکه شما مردم آن را ادراک و تعقّل کنید. و آن حقیقت در

[1] آیه ۳ و ٤، از سوره ٤۳: الزّخرف

أمّ الکتاب (عالم لوح محفوظ) در نزد ما مکانی عالی و محکم و رفیع دارد.»

این آیه در افاده آنچه را که بیان کردیم، بسیار خوب نکات و دقائقی را شرح می‌دهد. اوّلا: این کتاب، قرآن، یعنی به صورت سور و آیات قابل قرائت قرار داده شده، و عربی آشکار قرار داده شده؛ به علّت فهم مردم. و ثانیا: این قرآن در أمّ الکتاب؛ که: وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ[1] در عالمی است که در بساطت و تجرّد و علوّ و نور، حکم منشأ و مادر را دارد نسبت به جمیع عوالم در نزد خدا. و ثالثاً: آنجا دیگر بصورت این سور و آیات نیست. حقیقتی است محکم و عالی، بلندمقام و رفیع الدّرجة که ابداً ناحیه‌ای از تجزیه و تفریق و تفصیل در آن راه ندارد؛ و اندیشه هیچ متفکّری، و واهمهٔ هیچ طائر بلندپرواز قوّهٔ خیالیّه‌ای را بدان ساحت قدس راه نیست، و قبل از وصول به عزّ آن مقام منیع، مضمحلّ و نابود می‌شوند و راه نمی‌یابند.

فقط مُطهَّرون می‌باشند که بدانجا رسیده‌اند، و آن حقیقت مجرّده را ادراک نموده‌اند؛ که: لا

---

[1] .آیه ۳۹، از سوره ۱۳: الرّعد: یَمْحُوا اللهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ. «خداوند به ارادهٔ خود از بین می‌برد و به وجود می‌آورد؛ امّا امّ‌الکتابی که در آن چیزی معدوم نمی‌شود، در نزد خداوند است.»

يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ. و نمی‌توانند جز پاک‌شدگان از رذائل و هوای نفس (با عبور از درجه اخلاص و وصول به مقام صدّیقین و مخلصین که ابداً شائبه‌ای از بینونت و دوگانگی در وجودشان و عقلشان و سرّشان باقی نمانده است) بدانجا برسند، و آن ذروهٔ رفیع را حائز گردند.

این قرآن پائین و نازل‌شدهٔ مُفصَّل و مُبَیّن، به نحو اعلی و اتمّ در آن قرآن بالا و مُنْزَلٌ عَنْهُ و علیّ و محکم موجود است. کأنّه آن قرآن چشمهٔ آبی بوده و پیوسته از آن آب می‌جوشد؛ آن منبع فوران و نبع را دفعةً به پیامبر داده‌اند، و

این جوشش‌های متوالی و مستمرّ و آبهای رحمتی که سراسر عالم را فرا گرفته است را تدریجا به آن حضرت عنایت نموده‌اند.

یا فی‌المثل مانند ملکه نقّاشی و ملکهٔ خطّنویسی و یا ملکهٔ سائر حرف و صنایع است که اصل آن ملکه، در شخص واجد آن، بدون شکل و اندازه و حدود و زمان و غیرها موجود است؛ و به‌واسطهٔ همان ملکه بسیطه و مجرّده صاحب ملکه، پیوسته تدریجاً نقّاش، تابلوهای نقّاشی مختلف الهیئة و الکیفیّة؛ و خطّاط، خطوط مختلفه؛ و سائر ارباب صنایع، ملکات خود را بصورت محدود و معیّن در عالم فعل و خارج نازل می‌نمایند، و به لباس خارج و تحقّق ملبّس می‌کنند.

آن قرآن محکم که دفعةً نازل شده است حقیقتی است عالی؛ و این قرآن مفصّل که سی جزء و یک‌صد و چهارده سوره دارد و تدریجاً به صورتهای مختلف و مطالب متنوّع از توحید و معارف و قصص و احکام و غیرها به حسب مقتضیات، محدود و متمیّز نازل شده است، همان قرآن عالی است و فرقی جز تفصیل و اجمال ندارد.

اگر این قرآن را بالا ببرند، آن می‌شود؛ و اگر آن را پائین بیاورند این می‌شود.

آن قرآن، حقیقت نفس رسول الله است؛ و این قرآن، اخلاق و ملکات و اعمال آن حضرت.[1]

نفس رسول الله با قرآن عالی و محکم، متّحد است

و از این بیان کیفیّت اتّحاد نفس رسول الله و ائمّهٔ طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین با قرآن محکم و عالی؛ و اتّحاد اندیشه و ذهن و پیکر آن وجودهای قدسیّه، با این قرآن مفصّل و

---

[1] .عالم بیدار و متتبّع و غیر متعصّب و صریح مصری، مرحوم شیخ محمود أبورَیّة غفَرالله ُله، در کتاب «أضواء علی السّنّة المحمّدیّة» طبع سوّم، ص ۴۰ گوید: «و از جمله آنچه را که شاطبی آورده است اینست که: سنّت به‌منزلهٔ تفسیر و شرح معانی احکام کتاب الله است. و دلیل بر این معنی گفتار خداست که می‌فرماید: لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ. و سنّت در معنی و مفادش راجع به کتاب است، و بنابراین حاوی تفصیل مجمل، و بیان مواضع مشکل، و بسط و گسترش مختصرات قرآن است؛ به علّت آنکه بیان کتاب است.
و این مطلب است که بر آن قوله تعالی: وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ دلالت دارد. لهذا شما در سنّت چیزی را نمی‌یابید مگر آنکه قرآن، یا به دلالت اجمالیّه و یا به دلالت تفصیلیّه، بر معنی و مفاد آن دلالت می‌نماید.
و ایضاً هر چیزی که دلالت می‌کند بر اینکه قرآن جامع کلّیّات شریعت و اصول آنست و چشمه امور کلّیّه و عامّه است، دلالت بر آن دارد. و نیز به علّت اینکه خدا می‌فرماید: وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ. «و حقّا و تحقیقاً تو بر خلق و خوی عظیمی هستی.» و این آیه را عائشه تفسیر کرده است بأنّ خلقه القرءان «خلق و خوی پیغمبر، قرآن است». و فقط در بیان اوصاف و اخلاق رسول الله به این کلام اقتصار نموده است. و این می‌رساند که: قول و فعل و إقرار رسول خدا راجع به قرآن می‌باشد؛ زیرا که خلق و خوی، منحصر است در این چیزها. و به جهت اینکه خداوند، قرآن را تبیان و روشنگر همهٔ چیزها قرار داده است.»

عربیّ مبین واضح می گردد.

همان‌طورکه بعثت حضرت ختمی مرتبت، اختصاص به زمان معیّن یا مکان معیّن ندارد: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ،[1] وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ.[2] «و ما نفرستادیم تو را مگر برای رحمت عالمیان!»، «و ما نفرستادیم تو را مگر برای کافّه و عموم مردمان.» همچنین قرآن مجید که وحی خدا به اوست، برای تمام جهانیان تا روز بازپسین است و اختصاص به زمان معیّن و یا مکان خاصّی ندارد.

قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ يُحيِي وَ يُمِيتُ فَآمِنُوا بِاللهِ وَ

---

[1] .آیه ۱۰۷، از سوره ۲۱: الأنبیاء

[2] صدر آیه ۲۸، از سوره ۳٤: سبأ

رَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللهِ وَ كَلِماتِهِ وَ اتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ.[1]

«بگو ای پیغمبر: ای جماعت مردم! من فرستاده و رسول خدایم به سوی همگی شما، آن خدائی که پادشاهی و فرمان و اراده آسمانها و زمین برای اوست. هیچ معبودی و مقصودی و مألوهی جز او نیست. زنده می‌کند و می‌میراند. پس ایمان بیاورید به خدا، و به فرستاده و پیامبر درس نخوانده و مکتب‌ندیده‌اش؛ آن پیامبری که به خدا و کلماتش ایمان می‌آورد. و از او پیروی کنید، به امید آنکه راه رشد و کمال را بپیمائید!»

و آیه‌ای که اینک ذکر شد، و ندای عمومیّت رسالت را برای تمام مردم در جهان تا روز قیامت می‌دهد، پس از این آیه است:

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبائِثَ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِي كانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.[2]

«کسانی که اطاعت و پیروی می‌کنند از فرستاده و پیامبر درس‌نخوانده‌ای که وی را در

---

[1] .آیه ۱۵۸، از سوره ۷: الأعراف

[2] آیه ۱۵۷، از سوره ۷: الأعراف

کتاب آسمانی تورات و انجیل، نزد خودشان نوشته یافته‌اند؛ که به کارهای معروف و پسندیده آنها را امر می‌کند، و از کارهای منکر و زشت بازشان می‌دارد، و طیّبات و چیزهای خوب و پاک را برایشان حلال می‌کند، و چیزهای خبیث و ناپاک را از ایشان منع می‌نماید، و زنجیرها و غل‌ها و بارهای سنگینی را که بر آنان حمل می‌شده است، از آنان برمی‌دارد. بنابراین کسانی که به

او ایمان آورده‌اند، و او را موقّر و مکرّم و معزّز داشته‌اند، و یاری و اعانت نموده‌اند، و از نوری که ما با او فروفرستاده‌ایم متابعت کرده‌اند؛ حقّاً و تحقیقاً ایشانند که به فلاح و رستگاری می‌رسند.»

قرآن، همانند نفس رسول خدا، افضل از جمیع کائنات است

قرآن همانند نفس رسول خدا، أفضل و أعلی از جمیع کائنات است.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

مَا مِنْ شَفِیعٍ أَفْضَلَ مَنْزِلَةً عِنْدَ اللهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ مِنَ الْقُرْءَانِ؛ لاَ نَبِیٍّ وَ لاَ مَلَکٍ وَ لاَ غَیْرِهِ.[1]

«هیچ شفیعی، روز قیامت منزله و مقامش در نزد خداوند افضل از قرآن نیست؛ خواه آن شفیع پیغمبری باشد و یا فرشته‌ای و یا غیر اینها.»

و نیز از رسول الله روایت است: إِنَّ الْقُلُوبَ تَصْدَأُ کَمَا یَصْدَأُ الْحَدِیدُ.

فَقِیلَ: یَا رَسُولَ اللهِ وَ مَا جَلاَؤُهَا؟! فَقَالَ: تِلاَوَةُ الْقُرْءَانِ وَ ذِکْرُ الْمَوْتِ.[2]

---

[1] «المحجّة البیضاء» ج ۲، ص ۲۱۰، نقلا از «احیاء العلوم»؛ و نیز با عبارت مختصرتری در همین کتاب («نور ملکوت قرآن» ج ۳) ص ۱۸، از «المحجّة البیضاء» از «إحیاء العلوم» آورده‌ایم.

[2] همان.

«تحقیقاً بر روی دلها زنگار می‌نشیند همان‌طورکه بر روی آهن زنگار می‌نشیند. گفتند: ای رسول خدا جلا دادن آنها به چه چیز است؟! فرمود: تلاوت قرآن کردن و یاد مرگ نمودن.»

قرآن، مرهم زخمهای روانی است. لذا زنگار دل را پاک می‌کند، و قلب را صیقل می‌زند؛ آماده برای تابش انوار الهیّه و تجلّیات سبحانیّه می‌نماید. و در این صورت تمام صفات حسنه و مکارم اخلاق، در تلاوت‌کنندهٔ قرآن پدیدار

می‌گردد. قرآن رهبری به سوی مقام عزّ ربوبیّت می‌کند که آن، شرف انسان است، و صفات حمیده از استقامت و عفّت و عبودیّت و علم و حلم و ایثار و غیرها در آنجاست.

حاملین قرآن، اشرف مکارم انسانیّت را دارا هستند

کلینی با إسناد متّصل خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت می‌کند که:

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت:

إنَّ أحَقَّ النَّاسِ بِالتَّخَشُّعِ فِی السِّرِّ وَ الْعَلانِیَةِ لَحَامِلُ الْقُرْءَانِ. وَ إنَّ أحَقَّ النَّاسِ فِی السِّرِّ وَ الْعَلانِیَةِ بِالصَّلَوةِ وَ الصَّوْمِ لَحَامِلُ الْقُرْءَانِ.

ثُمَّ نَادَی بِأعْلَی صَوْتِهِ: یَا حَامِلَ الْقُرْءَانِ! تَوَاضَعْ بِهِ یَرْفَعْکَ اللهُ! وَ لاَتَعَزَّزْ بِهِ فَیُذِلَّکَ اللهُ! یَا حَامِلَ الْقُرْءَانِ! تَزَیَّنْ بِهِ لِلَّهِ یُزَیِّنْکَ اللهُ [بِهِ]؛ وَ لاَتَزَیَّنْ بِهِ لِلنَّاسِ فَیَشِینَکَ اللهُ بِهِ.

مَنْ خَتَمَ الْقُرْءَانَ فَکَأنَّمَا اُدْرِجَتِ النُّبُوَّةُ بَیْنَ جَنْبَیْهِ، وَ لَکِنَّهُ لاَ یُوحَی إلَیْهِ. وَ مَنْ جَمَعَ الْقُرْءَانَ، فَنَوْلُهُ: لاَ یَجْهَلُ مَعَ مَنْ یَجْهَلُ عَلَیْهِ، وَ لاَ یَغْضَبُ فِیمَنْ یَغْضَبُ عَلَیْهِ، وَ لاَ یَحُدُّ فِیمَنْ یَحُدُّ؛ وَ لَکِنَّهُ یَعْفُو وَ یَصْفَحُ وَ یَغْفِرُ وَ یَحْلُمُ لِتَعْظِیمِ الْقُرْءَانِ.

وَ مَنْ اُوتِیَ الْقُرْءَانَ فَظَنَّ أنَّ أحَدًا مِنَ النَّاسِ اُوتِیَ أفْضَلَ مِمَّا اُوتِیَ، فَقَدْ عَظَّمَ مَا حَقَّرَ اللهُ وَ حَقَّرَ مَا عَظَّمَ اللهُ.[1]

«سزاوارترین مردم به آنکه در پنهان و در آشکار دارای خشوع باشند، حاملان قرآنند. و سزاوارترین مردم به آنکه در پنهان و آشکار نماز را بجای آورند و روزه بگیرند، حاملان قرآنند.

سپس رسول خدا با بلندترین صدای خود ندا کرد: ای حامل قرآن! به وسیله قرآن فروتنی و تواضع کن که خداوند ترا به قرآن رفعت می‌بخشد! و

[1] «اصول کافی» ج ۲، ص ٦٠٤

به‌وسیلهٔ قرآن عزّت مفروش که خداوند تو را ذلیل می‌گرداند!

ای حامل قرآن! برای خدا خودت را به قرآن زینت ده و آراسته نما که خدا ترا به قرآن زینت می‌دهد و آراسته می‌گرداند؛ و خودت را به قرآن برای مردم زینت مده و آراسته مکن که خدا ترا به قرآن زشت و بد می‌گرداند و آلوده می‌نماید.

کسی که قرآن را ختم کند، گویا در میان دو پهلوی وی نبوّت جا گرفته است؛ و لیکن به او وحی نشده است.

و کسی که قرآن را جمع نماید، حقّش آنست که: دیگر جهالت و نادانی نکند با کسی که با او به‌طور نادانی و جهالت رفتار می‌نماید. و حقش آنست که به غضب در نیاید در برابر کسی که به او غضب می‌کند. و حقّش آنست که نباید دفع کند و منع نماید کسی را که او را دفع و منع می‌نماید. و لیکن باید عفو کند و آسان بگیرد و بگذرد و اغماض نماید و از خطای طرف صرف نظر نماید و حلم و شکیبائی و بردباری پیشه سازد، به جهت تعظیم قرآن که او را بدین صفات دعوت می‌کند.

اگر قرآن به کسی داده شود، عظیم‌ترین موهبت خدا به او داده شده است

و کسی که قرآن به وی داده شود، پس گمان کند که به یک نفر از تمام مردم روی زمین چیزی افضل و اشرف از آنچه به او داده شده است عنایت گردیده است، تحقیقاً عظیم شمرده است چیزی را که خداوند حقیر شمرده است، و حقیر شمرده است چیزی را که خداوند عظیم شمرده است.»[1]

ملاحظه می‌شود که: در این حدیث مبارک چه ملکات سنیّه از تخشّع، و صلاة، و صوم، و آرامش و سکون در هنگام برخورد با جهّال، و

---

[1] مجلسی در «بحار الأنوار» طبع حروفی طهران، ج ۹۲، ص ۱۷۷، در باب فضل حامل قرآن و حافظ و عامل به او، از «ثواب الأعمال» و «امالی» صدوق با سند متّصل روایت می‌کند از حضرت صادق علیه السّلام که فرمودند: الْحافِظُ لِلْقُرْءَانِ الْعامِلُ بِهِ، مَعَ السَّفَرَةِ الْكِرامِ الْبَرَرَةِ. «آن که قرآن را حفظ نماید و بدان عمل کند، با فرشتگان که سفیران بزرگوار و نیکوی حامل وحی هستند می‌باشد.» («ثواب الأعمال» ص ۹۲؛ «امالی» صدوق، ص ۳۶)

و نیز از «معانی الأخبار» و «خصال» و «امالی» صدوق با سند متّصل از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: أَشْرافُ اُمَّتی حَمَلَةُ الْقُرْءَانِ وَ أَصْحابُ اللَّيْلِ. «شرفای امّت من پاسداران قرآن و شب‌زنده‌داران هستند.» («معانی الأخبار» ص ۱۷۷؛ و «خصال» ج ۱، ص ۷؛ و «امالی» صدوق، ص ۱۴۱)

و نیز از «معانی الأخبار» و «خصال» با سند متّصل از أبو سعید خدری روایت می‌کند که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمودند: حَمَلَةُ الْقُرْءَانِ عُرَفآءُ أَهْلِ الْجَنَّةِ. «پاسداران و حاملان قرآن رؤسا و پیشوایان اهل بهشتند.» («معانی الأخبار» ص ۳۲۳؛ و «خصال» ج ۱، ص ۱۶)

و همچنین مجلسی در ص ۱۷۸ از «امالی» شیخ طوسی با سند متّصل روایت کرده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: لايُعَذِّبُ اللهُ قَلْبًا وَعَى الْقُرْءَانَ. «خداوند دلی را که در آن قرآن را حفظ داشته باشد عذاب نمی‌کند.» («امالی» طوسی، ج ۱، ص ۵)

شکستن سورت خشم، و خرد کردن غضب، و عفو و اغماض از گنهکار، و حلم و تحمّل و بردباری را برای صاحبان قرآن ذکر فرموده است؛ و از همه بالاتر: گویا مقام نبوّت در پهلوهای آنها جا گرفته و به حقیقت احکام و معارف آشنا گشته‌اند.

البتّه این اختصاص به افرادی دارد که در مقابل عزّت قرآن خود را خاضع و ذلیل قرار دهند، و حالت انعطاف و نرمش قلب آنها موجب پذیرش و تلقّی آیات شود؛ و امّا افرادی که در برابر قرآن عزّت دارند و از علوم و کمالات خود در مقابل قرآن چیزی قائلند، نصیبشان از قرآن نمی‌رسد.

زیرا معلوم است که مراد از ذلّت در مقابل قرآن، ذلّت ظاهری که عبارت از بوسیدن و احترام نمودن باشد نیست؛ بلکه تسلیم و ذلّت باطنی است. و آن به‌واسطهٔ تسلیم شدن نفس و ناچیز شمردن علوم و کمالات خویشتن در برابر عظمت و کمال قرآن حاصل می‌شود. و این فقط به‌واسطهٔ انعطاف و نرمش دل

است که پذیرش می‌دهد. و انعطاف دل در اثر تعظیم و بلندپایه دانستن و رفیع المنزله شمردن قرآن پیدا می‌شود.

معنی و تفسیر «حال مرتحل»

کلینی با سند متّصل خود از زهریّ از حضرت علیّ بن الحسین علیهما السّلام روایت می‌کند که چون از او سؤال کردم: أیُّ الأعْمَالِ أفْضَلُ؟ «کدام عمل از همگی اعمال بافضیلت‌تر است؟»

در پاسخ فرمود: الْحَالُّ الْمُرْتَحِلُ. «حالّ مرتحل.»

پرسیدم: معنای «حال مرتحل» چیست؟

قَالَ: فَتْحُ الْقُرْءَانِ وَ خَتْمُهُ؛ کُلَّمَا جَآءَ بِاوله ا رْتَحَلَ فِی ءَاخِرِهِ.

وَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ: مَنْ أعْطَاهُ اللهُ الْقُرْءَانَ فَرَأی أنَّ رَجُلاً أُعْطِیَ أفْضَلَ مِمَّا أُعْطِیَ، فَقَدْ صَغَّرَ عَظِیمًا وَ عَظَّمَ صَغِیرًا.[1]

---

[1] «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۰۵؛ و در تعلیقه، از «مرآة العقول» از «نهایه» ابن أثیر نقل کرده است که: «چون از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم پرسیدند: أیُّ الأعْمَال أفْضَلُ؟ «کدام عمل افضل است؟» فرمود: الْحَالُّ الْمُرْتَحِلُ. «عمل حالّ مرتحل.» پرسیدند:
حالّ مرتحل چیست؟ فرمود: الْخاتِمُ الْمُفْتِحُ؛ هُوَ الَّذی یَخْتِمُ الْقُرْءَانَ بِتِلاوَتِهِ، ثُمَّ یَفْتَتِحُ التِّلاوَةَ مِنْ اوّلِهِ. «ختم‌کننده ابتداکننده؛ او آن کسی است که با

«حضرت در پاسخ گفت: شروع کردن به اوّل قرآن و تا به پایان رساندن به آخر آن؛ هر وقتی که قرآن را ابتدا کند، حرکت کند تا به آخر قرآن برسد.

آنگاه حضرت فرمود که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

اگر کسی از جانب خدا به او قرآن عنایت شود و ببیند که به مردی افضل از آنچه به او داده شده است عنایت گردیده است، تحقیقاً عظیمی را صغیر، و صغیری را عظیم شمرده است.»

تفسیر آیه: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ

ما در همین مباحثات قرآنیّه، در مجلّد اوّل[1] روایتی را در تفسیر آیهٔ مبارکهٔ: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ

تلاوت خود قرآن را ختم می‌کند، و پس از آن از اوّل قرآن شروع به تلاوت می‌کند.»

رسول خدا این قاری قرآن را تشبیه نموده‌اند به مسافری که به منزل می‌رسد و در آن داخل می‌شود، و سپس سیر و حرکتش را از سر می‌گیرد. و همین‌طور می‌باشند قرّاء اهل مکّه، که چون قرآن را ختم می‌نمایند، به تلاوت اوّل قرآن ابتدا کرده، سوره فاتحه و پنج آیه اوّل از سوره بقره را تا «هُمُ الْمُفْلِحُونَ» می‌خوانند؛ در این حال قرائت را قطع می‌کنند. و نام کسی را که این عمل را انجام داده است الحالّ المرتحل می‌گذارند، یعنی ختم قرآن کرده و بدون فاصله زمانی ابتدا به اوّل آن نموده است.»

[1] «نور ملکوت قرآن» ج ۱، مبحث اوّل: قرآن، راهنما به بهترین آئین‌هاست، ص ۷۰

بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ[1] آوردیم، و در مفاد آن بحث نمودیم. اینک فقط به ذکر کلام زمخشری در این باره که در ذیل آیه مبارکه افاده نموده است اکتفا می‌کنیم:

این مُفسِّر مُتضلِّع در «کشّاف» گوید:

«عَفْو ضدّ جَهْد است. جهد یعنی سختی و مشقّت؛ عفو یعنی آسانی و سهولت. و معنی این‌طور می‌شود: ای پیامبر! از افعال مردم و اخلاقشان و امور مربوطه به آنان آنچه را برای تو سهل و آسان است بگیر! کار را با مردم سهل و آسان بگیر، و به تکلّف مپرداز، و با آنها در امورشان مداقّه مکن، و آنچه سبب مشقّت آنها شود از آنها مخواه که نفرت نکنند. همچنان‌که رسول الله صلّی الله علیه [و آله] و سلّم گفته است: یَسِّرُوا، وَ لاَ تُعَسِّرُوا! «آسان بگیرید؛ سخت

---

[1] آیه ۱۹۹، از سوره ۷: الأعراف

مگیرید!» و شاعر گفته است:

«ای زن! در وقتی که حال من ساکن و آرام است با تساهل و نرمی من معامله کن، که در این صورت محبّت و مودّت دائمی مرا جلب خواهی نمود؛ و با من سخن مگو و تقاضای امری را منما در وقتی که در حال من، خشم شدّت دارد.»

و عرف به معنی جمیل و معروف است. و معنی وَ أعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِینَ آنست که: با سفیهان مانند سفهشان معامله مکن، و با آنها ممارات و مجادله منما؛ و بردباری کن و از بدیهایشان درگذر و اغماض نما.

و گفته شده است: چون این آیه نازل شد، رسول خدا از جبرئیل پرسید.

گفت: نمی‌دانم؛ تا بپرسم! رفت و برگشت و گفت: یَا مُحَمَّدُ! إنَّ رَبَّکَ أمَرَکَ أنْتَصِلَ مَنْ قَطَعَکَ، وَ تُعْطِیَ مَنْ حَرَمَکَ، وَ تَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَکَ!

«ای محمّد! پروردگارت به تو امر می‌کند که: بپیوندی با هرکس که با تو می‌گسلد، و بدهی به هرکس که تو را محروم می‌کند، و آسان بگیری با هر کسی که ستمی بر تو روا داشته است.»

و از جعفر صادق است که: خداوند پیامبرش را به مکارم اخلاق فراخوانده است؛ و در قرآن

آیه‌ای که جامع مکارم اخلاق باشد غیر از این آیه نداریم.»[1]

رهبر و مرشد إلی الله، باید عارف به قرآن باشد

ما در همین مجلّد از کتاب، روایتی را از ابن أبی الحدید از ابن قتیبه از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام آوردیم که مضمون آن را نیز کلینی در «کافی» از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند. و بعضی از عبارات آن این بود که:

مَثَلُ الْمُؤْمِنِ الَّذِی یَقْرَأُ الْقُرْءَانَ کَمَثَلِ الأُتْرُجَّةِ، رِیحُهَا طَیِّبٌ وَ طَعْمُهَا طَیِّبٌ؛ وَمَثَلُ الْمُؤْمِنِ الَّذِی لاَ یَقْرَأُ الْقُرءَانَ کَمَثَلِ التَّمْرَةِ، طَعْمُهَا طَیِّبٌ وَ لاَ رِیحَ لَهَا.[2]

«مثل مؤمنی که قرآن می‌خواند، مثل ترنج است که هم طعم و هم بویش نیکوست؛ و مثل مؤمنی که قرآن نمی‌خواند مثل خرماست که طعمش نیکوست و لیکن بو ندارد.»

از این عبارت استفاده می‌شود که مؤمن عالم

---

[1] .تفسیر «کشّاف» طبع اوّل مصر، ج ۱، ص ٣٦٤؛ و عین این مطلب را مقدّس اردبیلی در «آیات الأحکام» ص ٤٣٩ از زمخشری در «کشّاف» نقل کرده است.

باید دانست که زمخشری معنی دیگری را نیز برای عفو به عنوان قیل ذکر کرده است، و چون ضعیف بود ما در متن نیاوردیم. و آن به معنی زیادتی است؛ یعنی زیادی و آنچه را که از صدقاتشان آسان است آن را از مردم بگیر! و این آیه، قبل از نزول آیهٔ زکات است؛ امّا چون آن آیه نازل شد، امر شد که طوعاً أو کرهاً زکات گرفته شود.

[2] «نور ملکوت قرآن» ج ۳، بحث پنجم، ص ١٤

به قرآن، دارای نور و تراوشات جان‌بخش، و عارف بر طرق سیر و سلوک و راههای وصول به حضرت معبود، و موانع و سدهای این راه و طریق رفع موانع و وصول به مقصود است.

و این همان خصوصیّتی است که حضرت از آن تعبیر به بوی خوش نموده‌اند. به خلاف شخصی که به‌واسطهٔ عمل خود و دستگیری امام و ولیّ، به مرحله ایمان رسیده و جانش شیرین شده است؛ ولی چون از راه سیر و سلوک، و طریق وصول، و رفع موانع و خطرات و خاطرات شیطانی، و الهامات ربّانی، و راه تمیز بین نفحه الهی و نزع إبلیس اطّلاع ندارد، لذا فائده‌ای نمی‌تواند

برساند، دستگیری نمی‌تواند بنماید، رهبر جمعیّتی بسوی خدا نمی‌تواند بشود.

و محصّل کلام: وجود او لازم است و متعدّی نیست؛ هرچه خوبست برای خود اوست، و تراوشی به غیر نمی‌تواند بنماید.

چون قرآن، کتاب نفس بشر را ورق می‌زند و غرائز و صفات او را کاملا بررسی می‌نماید، و منجیات و مهلکات وی را خوب می‌فهمد، و از لشگریان و جنود نفس امّاره و إبلیس، و طریق مغلوب کردن آنها، و طریق تقویت و تعدیل و استقامت غرائز رحمانی، و سرمایه‌های خدادادی کاملا مطّلع است.

اصولا قرآن کتاب تعلیم و تربیت، و نجات‌دهنده از جهان بهیمیّت بسوی ذروه اعلای مقام قرب و انسانیّت است. لذا عارف به قرآن یک نحو مزایای روشن بینی و تربیتی دارد که در غیر او از مؤمنینی که به درجه یقین و خلوص نرسیده‌اند نمی‌باشد.

و لهذا ارباب سلوک و استادان مقام طریقت، از شرائط حتمیّهٔ راهبر و استاد را علم به احکام شریعت و سنّت محمّدی شمرده‌اند؛ و این همان علم به قرآن است که در احکام، و سنّت، و ولایت، متجلّی است.

و بر این اساس است که خداوند علیّ اعلی

چون می‌خواهد تمام افراد بشر را دارای خصوصیّت عرفانی و توحیدی و مقامات روحی و معنوی کند، امر به قرائت و تلاوت قرآن و تدبّر و تفکّر در آیات الهی نموده است.

از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد است: أَفْضَلُ عِبَادَةِ اُمَّتِی قِرَآءَةُ الْقُرْءَانِ.[1]

«بافضیلت‌ترین عبادت امّت من، قرائت قرآن است.»

[1] «المحجّة البیضاء» ج ۲، ص ۲۱۰؛ نقل از غزالی به روایت عامّیّه.

و نیز از آن حضرت است: خَيْرُكُمْ مَنْ تَعَلَّمَ الْقُرْءَانَ وَ عَلَّمَهُ.[1]

«بهترین فرد از افراد شما کسی است که قرآن را یاد بگیرد، و به دیگران یاد بدهد.»

امر به تلاوت قرآن و تدبّر در آیات آن، در اخبار

و در «کافی» با إسناد خود نقل می‌کند از فضیل بن یسار از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام:

تأثیر آیات شفابخش قرآن (ت)

[1] «المحجّة البیضاء» ج ۲، ص ۲۱۰؛ نقل از غزالی به روایت عامّیّه.

قَالَ: مَا يَمْنَعُ التَّاجِرَ مِنْكُمُ الْمَشْغُولَ فِی سُوقِهِ إِذَا رَجَعَ إِلَی مَنْزِلِهِ، أَنْ لاَ يَنَامَ حَتَّی يَقْرَأَ سُورَةَ الْقُرْءَانِ فَتُكْتَبَ لَهُ مَكَانَ كُلِّ ءَايَةٍ يَقْرَؤُهَا عَشْرُ حَسَنَاتٍ، وَ يُمْحَی عَنْهُ عَشْرُ سَيِّئَاتٍ!؟[1]

«چرا تاجران شما که در بازارشان مشغول کار هستند؛ چون به خانهٔ خودشان برمی‌گردند، قبل از خوابیدن یک سوره از قرآن را نمی‌خوانند تا به عوض هر آیه‌ای که بخوانند، در نامهٔ عملشان ده حسنه نوشته شود و ده سیّئه پاک شود!؟»

در «کافی» روایت می‌کند از عبد الله بن فضل نوفلی مرفوعا که گفت:

مَا قَرَأْتُ الْحَمْدَ عَلَی وَجَعٍ سَبْعِينَ مَرَّةً إِلاَّ سَكَنَ.[2]

«من سورهٔ مبارکهٔ حمد را برای هیچ دردی هفتاد بار نخواندم، مگر آنکه آن درد آرام گرفت.»

و نیز در «کافی» از معاویة بن عمّار از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که گفت:

لَوْ قَرَأْتَ الْحَمْدَ عَلَی مَيِّتٍ سَبْعِينَ مَرَّةً ثُمَّ رُدَّتْ فِيهِ الرُّوحُ، مَا كَانَ ذَلِكَ عَجَبًا.[3]

---

[1] «اصول کافی» ج ۲، به ترتیب: ص ٦١١ و ص ٦٢٣ و ص ٦١٦

[2] همان.

[3] همان.

«اگر سورهٔ حمد را بر مرده‌ای خواندی به مقدار هفتاد بار، و پس از آن روح به کالبدش برگشت، عجب نیست.»

صفات قاریان قرآن، خشیت الهی و رقّت دل و اشک چشم است

و ایضاً در «کافی» با إسناد خود از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت می‌کند که جابر به آن حضرت عرض کرد: إنَّ قَوْمًا إذَا ذَکَرُوا شَیْئًا مِنَ الْقُرْءَانِ أ وْ حُدِّثُوا بِهِ، صَعِقَ أحَدُهُمْ حَتَّی یُرَی أنَّ أحَدَهُمْ لَوْ قُطِّعَتْ یَدَاهُ أ وْ رِجْلاَهُ لَمْ یَشْعُرْ بِذَلِکَ؟!

فَقَالَ: سُبْحَانَ اللهِ! ذَاکَ مِنَ الشَّيْطَانِ؛ مَا بِهَذَا نُعِتُوا! إِنَّمَا هُوَ اللِينُ وَالرِّقَّةُ وَ الدَّمْعَةُ وَ الْوَجَلُ.[1]

«جمعی هستند که چون خودشان از قرآن چیزی را بگویند یا برای آنان گفته شود، مدهوش روی زمین می‌افتند به‌طوری‌که اگر فرضا دو دستشان و یا دو پایشان را قطع کنند ادراک نمی‌کنند؟! حضرت فرمود: سبحان الله! این حال از شیطان است؛ مؤمنین در وقت خواندن قرآن و یا شنیدن آن، در کتاب خداوند متعال، بدین صفات توصیف نشده‌اند! بلکه قرآن موجب نرمی و رقّت دل، و اشک، و ترس می‌گردد.»

یعنی صفات قاریان قرآن را خدا در قرآن به صَعْقَة (مدهوشی و غشّ) توصیف ننموده است؛ و اگر چنین حالی بر آنان رخ دهد، ناشی از قصور ظرفیّت و عدم تحمّل آنهاست که در این صورت شیطان غلبه دارد.

خداوند قاریان کتابش را با حلقه زدن اشک در چشم، و جاری شدن آن، و خشیت الهی، و رقّت و نرمی دل توصیف نموده است.

داستان جوانی که در مسجد به رسول الله گفت: أصبحت یا رسول الله موقنا!

---

[1] «اصول کافی» ج ۲، ص ٦١٧

از کتاب «کافی» از إسحاق بن عمّار روایت است که گفت: از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم که می‌گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در مسجد نماز را با مردم بجای آورد. و نظرش افتاد به جوانی که نشسته بود، و چرت و پینکی وی را گرفته، سرش را به پائین می‌آورد؛ رنگش زرد و جسمش نحیف و لاغر و چشمانش در سرش فرورفته بود.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به او گفت:

كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا فُلَانُ؟! «ای فلان! حالت چطور است؟!»

قَالَ: أَصْبَحْتُ يَا رَسُولَ الله مُوقِنًا!

«پاسخ داد: حالم این‌طور است ای رسول خدا، که در حال یقین می‌باشم!» فَعَجِبَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ] مِنْ قَوْلِهِ، وَ قَالَ لَهُ: إنَّ لِکُلِّ یَقِینٍ حَقِیقَةً؛ فَمَا حَقِیقَةُ یَقِینِکَ؟!

«رسول خدا از جوابش به شگفت آمد، و به او گفت: هر یقینی حقیقتی دارد؛ حقیقت یقین تو چیست؟!»

فَقَالَ: إنَّ یَقِینِی یَا رَسُولَ اللهِ هُوَ الَّذِی أحْزَنَنِی وَ أسْهَرَ لَیْلِی وَ أظْمَأ هَوَاجِرِی، فَعَزَفَتْ[1] نَفْسِی عَنِ الدُّنْیَا وَ مَا فِیهَا. کَأنِّی أنْظُرُ إلَی عَرْشِ رَبِّی وَ قَدْ نُصِبَ لِلْحِسَابِ وَ حُشِرَ الْخَلاَئِقُ لِذَلِکَ وَ أنَا فِیهِمْ!

وَ کَأنِّی أنْظُرُ إلَی أهْلِ الْجَنَّةِ یَتَنَعَّمُونَ فِی الْجَنَّةِ وَ یَتَعَارَفُونَ عَلَی الأرَآئِکِ مُتَّکِئُونَ. وَ کَأنِّی أنْظُرُ إلَی أهْلِ النَّارِ وَ هُمْ فِیهَا مُعَذَّبُونَ مُصْطَرِخُونَ. وَ کَأنِّی الآنَ أسْمَعُ زَفِیرَ النَّارِ یَدُورُ فِی مَسَامِعِی.

«جوان گفت: یقین من است ـ ای رسول خدا که مرا به حزن و اندوه فکنده است، و خواب شب را از چشمم ربوده، و روزهای گرم را در حال روزه و عبادت بر من آورده است، به‌طوری‌که نفس من از دنیا و آنچه در دنیاست،

---

[1] عَزَفَتْ نَفْسُهُ عَنِ الشَّیءِ: زَهِدَتْ فیهِ؛ و عَزَفَتْ نَفْسَهُ عَنْ کَذا: مَنَعَها عَنْهُ.

بیرون رفته و پهلو تهی نموده و بر کنار نشسته است. و گویا من نگاهم به عرش پروردگارم افتاده است که برای حساب خلائق برپاشده و خلائق برای حساب محشور گردیده‌اند، و من هم در میان آنها هستم!

و گویا می‌بینم اهل بهشت را که در آن متنعّم می‌باشند، و با یکدیگر به رفت و آمد و سخن مشغولند، و بر روی نیمکت‌ها تکیه داده‌اند. و گویا من می‌بینم اهل آتش را که در میان آن معذّب می‌باشند، و صیحه و فریاد می‌زنند. و گویا من می‌شنوم صدای شعله‌ور شدن و بالا گرفتن آتش را که در گوشهای من دوران

دارد!»

فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ]: هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللهُ قَلْبَهُ بِالإِيمَانِ. ثُمَّ قَالَ لَهُ: الْزَمْ مَا أَنْتَ عَلَيْهِ

«رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم گفت: این بنده‌ای است که خدا دل او را به نور ایمان روشن گردانیده است. و سپس به آن جوان گفت: بر این حالی که داری پایدار باش!»

فقال الشّاب: ادع اللَه لی یا رسول اللَه: أن أرزق الشّهادة معك. فَقَالَ الشَّآبُّ: ادْعُ اللَهَ لِی یَا رَسُولَ اللَهِ: أَنْ اُرْزَقَ الشَّهَادَةَ مَعَكَ. فَدَعَا لَهُ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ]؛ فَلَمْ يَلْبَثْ أَنْ خَرَجَ فِی بَعْضِ غَزَوَاتِ النَّبِیِّ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ فَاسْتُشْهِدَ بَعْدَ تِسْعَةِ نَفَرٍ، وَ كَانَ هُوَ الْعَاشِرَ.[1]

«جوان گفت: ای رسول خدا! از خدا برای من بخواه که شهادت همراه تو را روزی من کند!

رسول خدا برای او دعا کرد. خیلی طول نکشید که با رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم در بعضی از غزواتش، برای جنگ بیرون رفت، و بعد از نه نفر که به شهادت رسیدند، او

[1] «سفينة البحار» ج ۲، ص ۷۳۳

شربت شهادت نوشید؛ و او دهمین نفر از ایشان بود.»

در بعضی از روایات، نام این جوان را زید آورده‌اند.[1] و ملاّی رومی در کتاب «مثنوی» فرماید:

کیف أصبحت ای رفیق با صفا

تا آنجا که می‌رسد و می‌گوید:

اینها مسلمان مؤمن و موقنی بودند که با خدا تکلّم داشتند. آیات قرآن چون کلام خداست، در روح آنها می‌نشست، و از باطن و ضمیرشان هزاران راز و نیاز و مناجات و گفتگو و غلغله بود.

پاسخ‌های قاری قرآن در جواب خدا، در هنگام تلاوت آیات مختلفه قرآن

و محدّث کاشانی از حضرت صادق علیه

---

[1] در روایات خاصّه نام وی را حارِثَةُ بنُ مالِکِ بنِ النُّعْمان آورده‌اند («معانی الأخبار» ص ۱۸۷؛ و «محاسن» برقی، ج ۱، ص ۲٤٦) ولی ملاّی رومی در «مثنوی» آن را به نام زید آورده است.

السّلام روایت نموده است که: چون قاری قرآن مرور کند به ﴿یا أَیُّهَا النَّاسُ﴾، ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا﴾ بگوید: لَبَّیْکَ رَبَّنَا.

و چون سوره و الشّمس را ختم کند، بگوید: صَدَقَ اللهُ وَ صَدَقَ رَسُولُهُ.

و چون بخواند: اللهُ خَیْرٌ أَمَّا یُشْرِکُونَ بگوید: اللهُ خَیْرٌ، اللهُ أَکْبَرُ.

و چون بخواند: ثُمَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ یَعْدِلُونَ بگوید: کَذِبَ الْعَادِلُونَ بِاللهِ.

و چون بخواند: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیکٌ فِي الْمُلْکِ، سه مرتبه تکبیر (اللهُ أَکْبَرُ) بگوید.

و چون فارغ شود از سورهٔ إخلاص، بگوید: کَذَلِکَ اللهُ رَبِّی.

و روایت شده است پس از آیه: فَمَنْ یَأْتِیکُمْ بِماءٍ مَعِینٍ بگوید:

اللهُ رَبُّنَا.

و پس از أَ لَیْسَ ذلِكَ بِقادِرٍ عَلی أَنْ یُحْیِيَ الْمَوْتی بگوید: سُبْحَانَکَ بَلَی.

و پس از أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ بگوید: بَلْ أَنْتَ اللهُ الْخَالِقُ.

و پس از أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ بگوید: بَلْ أَنْتَ اللهُ الزَّارِعُ.

و پس از أَ أَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَها أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِؤُنَ بگوید: بَلْ أَنْتَ اللهُ الْمُنْشِئُ.

و پس از قوله عزّوجلّ: فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ* بگوید: لاَ بِشَیْءٍ مِنْ ءَالآئِکَ رَبِّ اُکَذِّبُ.

و همچنین غیر از اینها که ظاهرا می‌توان این حکم را به هر جای مناسب سرایت داد و جملهٔ مناسب را ادا نمود.[1]

و ایضاً محدّث کاشانی از «احیاء العلوم» نقل کرده است که: حذیفه گفت:

من با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نماز گذاشتم، و در آن به خواندن سوره بقره مبادرت جست، و به هر آیه عذابی که مرور می‌نمود، از آن به خدا پناه می‌برد؛ و به هر آیهٔ رحمتی که مرور می‌کرد، از خداوند آن را طلب می‌نمود؛ و به هر آیه‌ای که در آن ذکری از تنزیه

[1] «المحجّة البیضاء فی تهذیب الإحیاء» ج ۲، ص ۲۲۸ و ۲۲۹

و تقدیس خداوند بوده و از آن مرور می‌کرد، تسبیح خدا را بجای می‌آورد.

و چون فارغ شد، همان فقره از دعائی را که در ختم قرآن می‌خواند، قرائت نمود:

اللهُمَّ ارْحَمْنِی بِالْقُرْءَانِ، و اجْعَلْهُ لِی إِمَامًا و نُورًا و هُدًی وَ رَحْمَةً.

اللهُمَّ ذَكِّرْنِی مِنْهُ مَا نَسِيتُ، وَ عَلِّمْنِی مِنْهُ مَا جَهِلْتُ، وَ ارْزُقْنِی تِلاَوَتَهُ ءَانَآءَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ، وَ اجْعَلْهُ حُجَّةً لِی يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ.[1]

«بار پروردگار من! به سبب قرآن بر من رحم کن، و آن را برای من امام و نور و هدایت و رحمت قرار ده. بار پروردگار من! به یاد من بیاور آنچه را که از قرآن فراموش کرده‌ام! و بیاموز به من از آن، آنچه را که نیاموخته‌ام! و مرا روزی کن تا آن را در اوقات مختلف شب و روز تلاوت نمایم، و آن را حجّت برای من گردان ای پروردگار جهانیان!»

سوره‌های قرآن که سجده واجبه یا مستحبّه دارند

و ایضاً افاده نموده است که: در قرآن پانزده سجده است که چهارتای از آن واجب است و آنها را عزائم گویند، و بقیّه آنها مستحبّ است. و در سورهٔ حجّ دو سجده وارد شده است.

و اقلّ سجده آنست که فقط پیشانی بر زمین بگذارد؛ و اکمل آن اینست که: مراعات شرائط

---

[1] .همان مصدر، ص ۲۲۷

سجده نماز را بنماید، از ستر عورت، و رو به قبله بودن، و طهارت لباس و بدن از خبث و حدث، و تکبیر، و سجده بر اعضای سبعة، و دعا کردن در حال سجده، و تکبیر دیگر پس از سر برداشتن از آن.

و وقت سجده فوری است و به مجرّد اتمام آیهٔ سجده باید آن را بجای آورد.[1] و اگر کسی تأخیر اندازد، از ذمّهٔ او ساقط نمی‌شود. و در روایت صحیحه

از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که:

إِنَّهُ سُئِلَ عَنِ الرَّجُلِ يَقْرَأُ السَّجْدَةَ فَيَنْسَاهَا حَتَّى يَرْكَعَ وَ يَسْجُدَ؟

قَالَ: يَسْجُدُ إِذَا ذَكَرَ؛ إِذَا كَانَتْ مِنَ الْعَزَائِمِ.[2]

«از آن حضرت دربارهٔ مردی پرسیدند که آیهٔ سجده را در نماز خواند و فراموش کرد سجده‌اش را بجا بیاورد تا اینکه رکوع و سجده نمود؟ حضرت فرمود: آن آیه اگر از عزائم است،

---

[1] مثلا در سورهٔ إسراء، آیه‌ای که موجب سجده در آنست آیهٔ ۱۰۷ است: قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذا يُتْلى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ سُجَّداً. و لیکن چون دو آیهٔ بعد از این، عطف بر این آیه است و تمامیّت کلام به اتمام جمله معطوف است، لهذا باید آن دو آیه را قرائت کرد: وَ يَقُولُونَ سُبْحانَ رَبِّنا إِنْ كانَ وَعْدُ رَبِّنا لَمَفْعُولًا* وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعاً، آنگاه در اینجا به سجده افتاد.

[2] «المحجّة البیضاء» ج ۲، ص ۲۲۶ و ۲۲۷

هر وقت یادش آمد سجده را انجام دهد.» و سوره‌های سجده‌دار واجب که گفتیم چهار تا هستند و آنها را عزائم[1] نامند، عبارتند از:

اوّل: الٓمٓ سَجدَة: سورهٔ سی و دوّم، آیهٔ پانزدهم:

إِنَّما يُؤْمِنُ بِآياتِنَا الَّذِينَ إِذا ذُكِّرُوا بِها خَرُّوا سُجَّداً وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ هُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ.

«فقط ایمان به آیات ما کسانی می‌آورند که چون آنان را متذکّر به آیاتمان کنند، با روی خود بر خاک به سجده بیفتند و پروردگارشان را با حمدش تسبیح کنند؛ و بلندمنش و خودپسند و مستکبر نباشند.»

دوّم: حمٓ فُصِّلَتْ: سورهٔ چهل و یکم، آیهٔ سی و هفتم:

وَ مِنْ آياتِهِ اللَّيْلُ وَ النَّهارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لا لِلْقَمَرِ وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ.

«و از آیات و علائم توحید خداوند، شب و روز، و خورشید و ماه است.

شما خورشید و ماه را سجده نکنید؛ سجده کنید خداوند را: آنکه آنها را خلق

---

[1] در «خصال صدوق» ج ۱، ص ۲۵۲، با سند متّصل خود از حضرت صادق علیه السّلام آورده است که: إنَّ الْعَزآئِمَ أ رْبَعٌ: اقْرَأ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ، وَ النَّجْمُ، وَ تَنْزیلُ السَّجْدَةِ، وَ حم السَّجْدَةُ.

نموده است؛ اگر شما این‌طور هستید که خدا را پرستش می‌کنید!»

سوّم: وَ النَّجْمِ: سورهٔ پنجاه و سوّم، آیهٔ شصت و دوّم:

فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَ اعْبُدُوا.

«پس برای خداوند سجده کنید، و او را بپرستید!»

چهارم: عَلَق: سورهٔ نود و ششم، آیهٔ نوزدهم:

كَلَّا لا تُطِعْهُ وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ.

«أبداً این‌چنین نیست که أبو جهل پنداشته است: تو را با زجر و عقوبت از مسیرت برگرداند؛ از او اطاعت و پیروی مکن، و سجدهٔ خدای خود را بجای آور، و به او تقرّب جوی و نزدیک شو!»[1]

---

[1] .و امّا آیه‌هائی که در آنها سجده مستحبّ می‌باشد، یازده مورد است:
اوّل: آیهٔ آخر، از سورهٔ ۷: الأعراف: إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ.

دوّم: آیهٔ ۱۵، از سورهٔ ۱۳: الرّعد: وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ.

سوّم: آیهٔ ۴۹، از سورهٔ ۱۶: النّحل: وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ دابَّةٍ وَ الْمَلائِكَةُ وَ هُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ.
چهارم: آیه ۱۰۷، از سوره ۱۷: الإسراء: قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذا يُتْلى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ سُجَّداً.

در این سجده ذکر خاصّی واجب نیست، و

پنجم: آیه ۵۸، از سوره ۱۹: مریم: أُولئِکَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ مِنْ ذُرِّیَّةِ آدَمَ وَ مِمَّنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ وَ مِنْ ذُرِّیَّةِ إِبْراهِیمَ وَ إِسْرائِیلَ وَ مِمَّنْ هَدَیْنا وَ اجْتَبَیْنا إِذا تُتْلی عَلَیْهِمْ آیاتُ الرَّحْمنِ خَرُّوا سُجَّداً وَ بُکِیًّا.

ششم: آیه ۱۸، از سوره ۲۲: الحجّ: أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ یَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ الْجِبالُ وَ الشَّجَرُ وَ الدَّوَابُّ وَ کَثِیرٌ مِنَ النَّاسِ وَ کَثِیرٌ حَقَّ عَلَیْهِ الْعَذابُ وَ مَنْ یُهِنِ اللهُ فَما لَهُ مِنْ مُکْرِمٍ إِنَّ اللهَ یَفْعَلُ ما یَشاءُ.

هفتم: آیه ۷۷، از سوره ۲۲: الحجّ: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ارْکَعُوا وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا رَبَّکُمْ وَ افْعَلُوا الْخَیْرَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ.

هشتم: آیه ۶۰، از سوره ۲۵: الفرقان: وَ إِذا قِیلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ قالُوا وَ مَا الرَّحْمنُ أَ نَسْجُدُ لِما تَأْمُرُنا وَ زادَهُمْ نُفُوراً.

نهم: آیه ۲۵، از سوره ۲۷: النّمل: أَلَّا یَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِی یُخْرِجُ الْخَبْءَ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ یَعْلَمُ ما تُخْفُونَ وَ ما تُعْلِنُونَ.

دهم: آیه ۲۴، از سوره ۳۸: ص: قالَ لَقَدْ ظَلَمَکَ بِسُؤالِ نَعْجَتِکَ إِلی نِعاجِهِ وَ إِنَّ کَثِیراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَیَبْغِی بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ قَلِیلٌ ما هُمْ وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ راکِعاً وَ أَنابَ.

یازدهم: آیه ۲۱، از سوره ۸۴: الانشقاق: وَ إِذا قُرِئَ عَلَیْهِمُ الْقُرْآنُ لا یَسْجُدُونَ.

بهتر است گفته شود:

لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ حَقًّا حَقًّا، لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ إيمَانًا وَ تَصْدِيقًا، لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ عُبُودِيَّةً وَ رِقًّا؛ سَجَدْتُ لَکَ يَا رَبِّ تَعَبُّدًا وَ رِقًّا، لاَ مُسْتَنْکِفًا وَ لاَ مُسْتَکْبِرًا، بَلْ أنَا عَبْدٌ ذَلِيلٌ خَآئِفٌ مُسْتَجِيرٌ.

باید دانست که: این سجدهٔ تلاوت را که انسان در نماز بجای می‌آورد، موجب بطلان نماز نمی‌شود. زیرا از زیادتی‌هائیست که نصّ بر جواز آن وارد شده است، خواه نماز واجب باشد و خواه مستحبّ، و خواه از سجده‌های سور عزائم باشد و یا از سجده‌های مستحبّه.

و لطف عجیبی دارد، بالأخصّ در نماز شب، از این سور و آیات خوانده شود؛ و شخص مصلّی ناگهان یکباره خود را بر خاک افکند و سجده را بجای آورد، و سپس برخیزد و نماز را از همان‌جائی که مانده است ادامه دهد.

اصحاب خاصّ رسول خدا و حواریّون أمیرالمؤمنین و حضرت سیّد الشّهداء علیهم السّلام این‌طور بوده‌اند که: در وقت نمازهای خود، اوّلا قرآن

را بسیار، و با حالت حزن، با صدای خوش می‌خواندند. و ثانیاً نظیر همین پاسخگوئی‌ها و مکالمات با حضرت حقّ جلّ سبحانه، و نظیر همین سجده‌ها در اعلا درجات روحی از آنها مشاهده می‌شد؛ و خدا می‌داند که در درون خود چه ربط و رابطه‌ای با خدا داشته‌اند.

اینها بودند که با این ایمان و ایقان و سرمایه‌های درونی و عزّت نفس و جهاد و مجاهده در راه خدا، علم اسلام را برافراشتند. حقیقة انسان نمی‌تواند به عمق مطلب برسد، و عظمت و ابّهت این نفوس زکیّه مرضیّه تلاوت‌کننده و حامل قرآن را چنان که باید تصوّر کند.

داستان عمّار یاسر که حامل قرآن بود؛ پیر مرد نود و چهارساله را شنیدیم که چگونه عاشق‌وار همچو پروانه بر گرد شمع جمال أمیرالمؤمنین علیه السّلام دور می‌زند، و در معرکه خونین صفّین پیکرش در اثر شمشیر دشمن حقّ، به روی زمین می‌افتد.

داستان گفتار سیّد الشّهداء به حبیب بن مظاهر:

للّه درّک یا حبیب!

حبیب بن مظاهر اسدیّ کوفیّ: پیر مرد

فرتوت قاری قرآن، فقیه اهل بیت بود؛ چون در راه اعلاء قرآن در معرکه کربلا پیکرش بر روی زمین افتاد، حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود:

لِلَّهِ دَرُّکَ یَا حَبِیبُ! تو همان بودی که در هر شب یک ختم قرآن می‌نمودی![1]

بدون شکّ اینان بعضی از مراتب عالیهٔ قرآن را واجد بوده‌اند و حقائقش را مسّ نموده بودند.

حضرت سیّد الشّهداء: حسین علیه السّلام فرموده‌اند: کِتَابُ اللهِ عَزَّوَجَلَّ عَلَی أرْبَعَةِ أشْیَآءَ: عَلَی الْعِبَارَةِ وَ الإشَارَةِ وَ اللَطَآئِفِ وَ الْحَقَآئِقِ؛

[1] «منتهی الآمال» ج ۱، ص ۲۶۳

فَالْعِبَارَةُ لِلْعَوَآمِّ، وَ الإِشَارَةُ لِلْخَوَآصِّ، وَ اللَطَآئِفُ لِلأَوْلِيَآءِ، وَ الْحَقَآئِقُ لِلأَنْبِيَآءِ عَلَيْهِمُاالسَّلاَمُ.[1]

«کتاب خداوند تعالی دارای چهار چیز است: عبارت و اشارت و لطائف و حقائق؛ عبارت آن متعلّق به عامّه مردم است، و اشارت آن برای خواصّ آنها، و لطائف آن برای اولیای حضرت حقّ سبحانه و تعالی است، و حقائق آن برای پیغمبران و راه‌یافتگان به مقام وحی و الهام است.»

معنی و تفسیر روایات وارده در اینکه قرآن، بیان حقیقت امام است

در «کافی» محمّد بن یعقوب کلینی با إسناد خود روایت می‌کند از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام: نَّهُ قَالَ: مَا يَسْتَطِيعُ أَحَدٌ أَ نْ يَدَّعِيَ أَنَّ عِنْدَهُ جَمِيعَ الْقُرْءَانِ كُلَّهُ، ظَاهِرَهُ وَ بَاطِنَهُ؛ غَيْرُ الأَوْصِيَآءِ.[2]

«حضرت فرمود: هیچ‌کس را چنین توان و تحمّلی نیست که بتواند ادّعا کند که تمام قرآن، چه ظاهرش و چه باطنش را داراست؛ غیر از اوصیای حضرت ختمی مرتبت.» (أمیرالمؤمنین و یازده فرزندش که یکی پس از دیگری تا امام

---

[1] «جامع الأخبار» باب ۲۱، ص ٤٨ و ٤٩

[2] مقدّمهٔ دوّم تفسیر «صافی» طبع گراوری، ج ۱، ص ۱۲، به نقل از «کافی»

زمان عجّل الله فرجه الشّریف، مقام وصایت را تحمّل نموده‌اند و حافظ و پاسدار قرآنند.) و نیز در «کافی» از حضرت صادق علیه السّلام در تفسیر این آیهٔ مبارکه:

بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ.[1] «بلکه قرآن، عبارت است از ادلّهٔ روشن و نشانه‌های آشکار حقّ متعال، در سینه‌های کسانی که به آنها علم داده شده است.» وارد است که گفته‌اند: مقصود ائمّه طاهرین می‌باشند.

و نیز از «کافی» از حضرت صادق علیه السّلام روایتست که فرموده‌اند:

نَحْنُ الرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ؛ وَ نَحْنُ نَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ.[2]

«ما هستیم که راسخین در علم می‌باشیم؛ و ما هستیم که تأویل قرآن را می‌دانیم.» و نیز از عیّاشی از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که فرموده‌اند:

إنَّ اللهَ جَعَلَ وِلاَيَتَنَا أهْلَ الْبَيْتِ قُطْبَ الْقُرْءَانِ وَ قُطْبَ جَمِيعِ الْكُتُبِ، عَلَيْهَا يَسْتَدِيرُ مُحْكَمُ الْقُرْءَانِ، وَ بِهَا نَوَّهَتِ الْكُتُبُ، وَ يَسْتَبِينُ الإيمَانُ.

---

[1] صدر آیه ٤٩، از سوره ٢٩: العنکبوت

[2] .همان مصدر

وَ قَدْ أمَرَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ] أ نْ يُقْتَدَى بِالْقُرْءَانِ وَ ءَالِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ]. وَ ذَلِکَ حَيْثُ قَالَ فِى ءَاخِرِ خُطْبَةٍ خَطَبَهَا: إنِّى تَارِکٌ فِيکُمُ الثَّقَلَيْنِ: الثَّقَلَ الأکْبَرَ، وَ الثَّقَلَ الأصْغَرَ.

فَأمَّا الأکْبَرُ فَکِتَابُ رَبِّى، وَ أمَّا الأصْغَرُ فَعِتْرَتِى أهْلُ بَيْتِى؛ فَاحْفَظُونِى فِيهِمَا فَلَنْ تَضِلُّوا مَا تَمَسَّکْتُمْ بِهِمَا.[1]

«خداوند تعالی، ولایت ما اهل بیت را قطب و محور و مدار قرآن قرار داده است، و قطب و محور و مدار جمیع کتابهای آسمانی قرار داده است. بر ولایت ماست که محکمات قرآن دور می‌زند و استناد دارد، و کتب آسمانی به ولایت ما اعلان کردند، و ایمان مردم به‌واسطهٔ ولایت ماست که پیدا می‌شود و متحقّق می‌گردد.

[1] همان مصدر، به نقل از «تفسیر عیّاشی»

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم امر فرمود که به قرآن و آل محمّد اقتدا شود، و این امر آنجا بود که در آخرین خطبه‌ای که ایراد فرمود گفت: من در میان شما دو متاع نفیس و گرانقدر را باقی می‌گذارم: یکی متاع گرانقدر بزرگتر، و دیگری متاع گرانقدر کوچکتر.

امّا متاع بزرگتر کتاب خداست؛ و امّا متاع کوچکتر عترت من: اهل بیت من است. بنابراین بر شما حتم و لازم است که مقام و شخصیّت و نبوّت و ولایت و حقیقت و اثر مرا در آن دو حفظ کنید (که وجود من پس از من، در آن دو تا متجلّی است) و شما تا هنگامی که به آنها تمسّک جسته‌اید، ابدا گمراه نمی‌شوید.»

و این واقعیّت به جهت آنست که ائمّهٔ اطهار سلام الله علیهم أجمعین، علم بر حقائق قرآن دارند؛ و نفس شریفشان، در عوالم ذات و صفات و اسماء، و کیفیّت نزول ملائکه، و تقدیرات و تدبیرات در عوالم کثرت بدست آنها، راه داشته و متحقّق به آن معانی شده‌اند.

بنابراین، آنان حقیقت قرآنند. همچنان‌که در کتاب «امالی» شیخ طوسی از اُمّ سَلِمَة حدیث می‌کند که گفت: از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌گفت:

إنَّ عَلِیًّا مَعَ الْقُرْءَانِ، وَ الْقُرْءَانَ مَعَ عَلِیٍّ؛ لاَ

يَفْتَرِقَانِ حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ.[1]

«تحقیقاً و محقّقاً علیّ بن أبی طالب با قرآن است، و قرآن با علیّ بن أبی طالب است؛ و این دو تا یعنی علیّ و قرآن از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا زمانی که بر حوض کوثر بر من وارد شوند.»

و بنا بر آنچه گفته شد، معانی اخباری که دلالت دارند که تمام قرآن دربارهٔ آنها و اعدائشان، و فرائض و سنن وارد شده است واضح می‌گردد. همچنان‌که از «تفسیر عیّاشی» و «کافی» با إسناد خود از أصبغ بن نُباتة نقل است که گفت: از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام شنیدم که می‌گفت:

نَزَلَ الْقُرْءَانُ أثْلاثًا: ثُلْثٌ فِينَا وَ فِی عَدُوِّنَا، وَ ثُلْثٌ سُنَنٌ وَ أمْثَالٌ، وَ ثُلْثٌ فَرَآئِضُ وَ أحْكَامٌ.[2]

---

[1] «سفینة البحار» ج ۲، ص ٤١٤؛ و در پاورقی ص ١١٦، از کتاب «شیعه در اسلام» علاّمه طباطبائی قدّس سرّه، پس از نقل این حدیث گوید:
«این روایت با ۱۵ طریق از عامّه، و ۱۱ طریق از خاصّه نقل شده است، و امّ سلمة و ابن عبّاس و أبو بکر و عائشة، و علیّ علیه السّلام و أبو سعید خدری، و أبو لیلی و أبو أیّوب انصاری از راویان آن هستند. («غایة المرام» بحرانی، ص ۵۳۹ و ۵٤۰)»

[2] .تفسیر «صافی» ج ۱، ص ١٤، مقدّمه سوّم، به نقل از «کافی» و «تفسیر عیّاشی»؛ و در «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول، ص ١٢٦ گوید: «در کتاب «مناقب» از أصبغ بن نباته از أمیرالمؤمنین علیه السّلام وارد است که گفت: نَزَلَ الْقُرْءَانُ عَلَى أربَعَةِ أرباعٍ: رُبْعٌ فینا، وَ رُبْعٌ فی عَدُوِّنا، وَ رُبْعٌ سُنَنٌ وَ أمْثالٌ، وَ رُبْعٌ فَرآئِضُ وَ أحْكامٌ؛ وَ لَنا كَرآئِمُ الْقُرْءَانِ.»

«قرآن بر سه بخش نازل شده است: یک بخش از آن دربارهٔ ما و دربارهٔ دشمن ماست، و یک بخش دیگر در سنّت‌ها و مثالهاست، و بخش سوّم در واجبات و احکام است.»

که منظور تأویلات قرآن است که دربارهٔ آن حضرات مقدّسه أهل البیت و دشمنان اهل بیت که در حقیقت دشمنان حقّ و دشمنان ایمان و اسلام می‌باشند، نازل شده است.

و این معنی حتما از طریق تأویل، و پی بردن به حقائق قرآن، و بازگشت ظواهر به آن بواطن بدست می‌آید.

و این روایت اخیر را فیض در مقدّمه سوّم تفسیر «صافی» طبع گراوری، ج ۱، ص ١٤، از عیّاشی ذکر کرده است.

و در این باره، روایات بسیار است. حتّی جماعتی از اصحاب کتابهائی در تأویل قرآن تصنیف نموده‌اند، و احادیثی که از ائمّه علیهم السّلام در تأویل یکایک آیات، چه راجع به خود امامان علیه السّلام و چه راجع به شیعیان آنها و چه راجع به دشمنان آنهاست، بر ترتیب سور و آیات قرآن جمع‌آوری کرده‌اند.

علاّمه محدّث فیض کاشانی أعلی الله رتبته می‌گوید: من یکی از آن کتب را بدست آوردم، قریب به بیست هزار بیت بود.[1] اینک ما چند مورد از این موارد را بیان می‌کنیم تا واقعیّت امر روشن شود:

آیات قرآن که تأویلش درباره امامان است

کلینیّ در کتاب «کافی» از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام درباره گفتار خداوند تعالی:

نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ* عَلى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ* بِلِسانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ.[2]

«قرآن را روح الأمین با زبان عربی آشکار، بر قلب تو فرودآورد؛ برای آنکه از بیم دهندگان مردم به سوی خدا بوده باشی!»

روایت کرده است که فرمود: هِيَ الْوَلاَيَةُ

---

[1] .تفسیر «صافی» طبع گراوری، ج ۱، ص ١٤، مقدّمه سوّم

[2] آیات ۱۹۳ تا ۱۹۵، از سوره ٢٦: الشّعرآء

لأمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ.[1]

و نیز در «تفسیر عیّاشی» از عمر بن حنظلة از حضرت صادق علیه السّلام است که چون ابن حنظله می‌گوید: از معنی این آیه پرسیدم:

قُلْ كَفى بِاللهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ.[2]

«بگو ای پیامبر! خداوند و کسی که در نزد وی علم کتاب است، کفایت

---

[1] همان مصدر

[2] ذیل آیه ٤٣، از سوره ١٣: الرّعد

می‌کنند که گواه و شاهد در میان من و شما بوده باشند!»

قَالَ: فَلَمَّا رَءَانِي أَتَتَبَّعُ هَذَا وَ أَشْبَاهَهُ مِنَ الْكِتَابِ، قَالَ: **حَسْبُكَ كُلُّ شَيْءٍ فِي الْكِتَابِ مِنْ فَاتِحَتِهِ إِلَى خَاتِمَتِهِ مِثْلُ هَذَا، فَهُوَ فِي الأَئِمَّةِ؛ عُنُوا بِهِ!**[1]

«ابن حنظلة گفت: چون حضرت مرا دید که پی‌جوئی این را و اشباه این را از کتاب خدا می‌کنم فرمود: کافی است برای تو که بدانی: آنچه در کتاب خداست از فاتحه‌اش تا خاتمه‌اش، همه آنها مثل همین آیه‌ای که عنوان نمودی می‌باشد؛ و همه راجع به ائمّه علیهم السّلام نازل شده، و مقصود و مراد، آنها هستند.»

و از «تفسیر عیّاشی» از محمّد بن مسلم از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت است که: قَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ! إِذَا سَمِعْتَ اللهَ ذَكَرَ قَوْمًا مِنْ هَذِهِ الأُمَّةِ بِخَيْرٍ، فَنَحْنُ هُمْ؛ وَ إِذَا سَمِعْتَ اللهَ ذَكَرَ قَوْمًا بِسُوءٍ مِمَّنْ مَضَى، فَهُمْ عَدُوُّنَا.[2]

«فرمود: ای أبا محمّد! اگر شنیدی که خداوند در این امّت گروهی را به خیر یاد می‌کند، آن

---

[1] .همان مصدر، ص ١٤ و ١٥

[2] همان مصدر، ص ١٤

گروه ما هستیم؛ و اگر شنیدی گروهی را از این امّت که مرده‌اند به زشتی یاد می‌کند، آنان دشمنان ما هستند.»

شیخ طبرسی از ابن عبّاس روایت کرده است که چون آیهٔ مبارکهٔ:

إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ.[1]

«اینست و جز این نیست که تو ای پیغمبر! ترساننده هستی؛ و خداوند برای هر قومی یک راهنما و هادی مقرّر داشته است.»

نازل شد، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: أَنَا الْمُنْذِرُ؛ وَ عَلِیٌّ

[1] ذیل آیه ۷، از سوره ۱۳: الرّعد

الْهَادِی مِنْ بَعْدِی. یَا عَلِیُّ! بِکَ یَهْتَدِی الْمُهْتَدُونَ.[1]

«من بیم‌دهنده و ترساننده هستم؛ و علیّ بن أبی طالب پس از من هادی و راهنماست. ای علیّ! تو هستی که به‌واسطهٔ تو راه‌یافتگان به سوی خدا، راه خود را می‌یابند؛ و در آن راه گام می‌نهند.»

و از أبو القاسم حسکانیّ در کتاب «شواهد التّنزیل» با إسناد خود از إبراهیم بن حکم بن ظهیر از پدرش از حکم بن جبیر از أبو برده [برزه] أسلمی روایت نموده است که:

دَعَا رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ بِالطَّهُورِ، وَ عِنْدَهُ عَلِیُّ ابْنُ أَبِی‌طَالِبٍ فَأَخَذَ رَسُولُ اللهِ بِیَدِ عَلِیٍّ بَعْدَ مَا تَطَهَّرَ فَأَلْزَمَهَا بِصَدْرِهِ، ثُمَّ قَالَ: «إِنَّمَآ أَنتَ مُنذِرٌ». ثُمَّ رَدَّهَا إِلَی صَدْرِ عَلِیٍّ، ثُمَّ قَالَ: «وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هَادٍ».

ثُمَّ قَالَ: إِنَّکَ مَنَارَةُ الأَنَامِ، وَ غَایَةُ الْهُدَی، وَ أَمِیرُ الْقُرَی! وَ أَشْهَدُ عَلَی ذَلِکَ أَنَّکَ کَذَلِکَ.[2]

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در وقتی که علیّ بن أبی طالب در نزد او بود آب وضو طلب کرد، و پس از آنکه وضو گرفت، دست علیّ را گرفت و بر سینه خود گذاشت و

---

[1] تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۳، ص ۲۷۸ و ۲۷۹

[2] همان.

گفت: «تو ترساننده و بیم‌دهنده هستی». سپس دست علیّ را برگردانده و به سینهٔ خود علیّ گذاشت و گفت: «و از برای هر گروهی، راهبر و راهنمائی است».

و پس از آن گفت: تو منار و محلّ هدایت و راهنمائی تمام افراد بشری! و تو غایت و نهایت هدایتی! و تو امیر و سالار شهرهائی! و من گواهی بر این می‌دهم که تو این‌چنین می‌باشی!»

معنی و مراد «صراط مستقیم»

در تفسیر «صافی» در تفسیر آیه مبارکه: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ «بار پروردگارا! ما را به راه راست هدایت کن!» از کتاب «معانی الأخبار» شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السّلام روایتست که:

وَ هِیَ الطَّرِیقُ إلَی مَعْرِفَةِ الله؛ وَ هُمَا صِرَاطَانِ: صِرَاطٌ فِی الدُّنْیَا وَ صِرَاطٌ فِی الآخِرَةِ. فَأمَّا الصِّرَاطُ فِی الدُّنْیَا فَهُوَ الإمَامُ الْمُفْتَرَضُ الطَّاعَةُ، مَنْ عَرَفَهُ فِی‌الدُّنْیَا وَ اقْتَدَی بِهُدَاهُ، مَرَّ عَلَی الصِّرَاطِ الَّذِی هُوَ جِسْرُ جَهَنَّمَ فِی الآخِرَةِ؛ وَ مَنْ لَمْ یَعْرِفْهُ فِی الدُّنْیَا، زَلَّتْ قَدَمُهُ عَنِ الصِّرَاطِ فِی الآخِرَةِ، فَتَرَدَّی فِی نَارِ جَهَنَّمَ.[1]

«صراط مستقیم و راه راست که در آیه اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ وارد است، طریق به سوی معرفت خداست. و آن صراط بر دو گونه است: صراطی است در دنیا، و صراطی است در آخرت.

امّا آن صراطی که در دنیاست، عبارت است از امام واجب الإطاعة؛ هرکس وی را شناخت و در دنیا از او پیروی نموده، در سایهٔ هدایت او آرمید و به گفتهٔ او عمل کرد، از آن صراطی که

---

[1] و ۲. تفسیر «صافی» ج ۱، ص ٥٤، تفسیر سوره حمد

عبارت است از پل و جسری بر روی جهنّم عبور خواهد نمود. و هرکس وی را در دنیا نشناخت، گامش در وقت عبور از صراط در آخرت می‌لغزد و در آتش دوزخ سقوط می‌نماید.»

بنابراین، مفاد و مراد احادیثی که می‌فهماند: صراط در این آیه صراط علیّ بن أبی طالب است، و یا نفس مقدّسهٔ او یا ائمّهٔ، صراط مستقیم‌اند؛ خوب ظاهر می‌شود.

و در روایت دیگری است: نَحْنُ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِیم. «ما فقط، صراط مستقیم می‌باشیم!»

مراد از صراط مستقیم، صراط علیّ بن أبی طالب است

و در بعضی از احادیث است که: هُوَ صِرَاطُ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ.[1]

---

[1] .در «شواهد التّنزیل» حاکم حسکانی، ج ۱، حدیث ۹۲، بدین کیفیّت آمده است:

عَنْ سَلامِ بْنِ الْمُستَنیرِ الْجُعْفیِّ قالَ:

دَخَلْتُ عَلی أبی جَعْفَرٍ یَعْنی الْباقِرَ [عَلَیْهِ السَّلامُ] فَقُلْتُ: جَعَلَنیَ اللهُ فِداکَ! إنّی أکْرَهُ أ نْ أشُقَّ عَلَیْکَ؛ فَإنْ أذِنْتَ لی أسْألْکَ؟ فَقالَ: سَلْنی عَمّا شِئْتَ! فَقُلْتُ: أسْألُکَ عَنِ الْقُرْءانِ؟ قالَ: نَعَمْ! قُلْتُ: قَوْلُ اللهِ تَعالَی

و از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که: إنَّ الصِّرَاطَ أمِیرُالْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِالسَّلاَمُ.[1] **«صراط، خود أمیرالمؤمنین علیه السّلام است.»**

و این روایت یک معنی دقیق و عجیبی دارد. زیرا نمی‌گوید: صراط، صراط أمیرالمؤمنین است؛ بلکه می‌گوید: صراط، أمیرالمؤمنین است، یعنی نفس مقدّس آن حضرت و افعال و اقوال وی، خود صراط است.

در تفسیر آیهٔ مبارکهٔ:

وَ السَّماءَ رَفَعَها وَ وَضَعَ الْمِیزانَ.[2]

«آسمان را پروردگار برافراشت، و ترازو را نهاد.»

از «تفسیر علیّ بن إبراهیم قمّی» از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت است که فرمود:

السَّمَآءُ رَسُولُ الله؛ رَفَعَهُ اللهُ إلَیْهِ، وَ الْمِیزَانُ أمِیرُالْمُؤْمِنِینَ صَلَوَاتُ الله عَلَیْهِمَا؛ نَصَبَهُ لِخَلْقِهِ.

قِیلَ: ألاَّ تَطْغَوْا فِی الْمِیزَانِ؟! قَالَ: لاَ تَعْصُوا

فی کِتابِهِ: هَذَا صِرَاطٌ عَلَیَّ مُسْتَقِیمٌ! قَالَ: صِراطُ عَلیِّ بْنِ أبی‌طالِبٍ. فَقُلْتُ: صِراطُ عَلیِّ بْنِ أبی طالِبٍ؟! فَقالَ: صِراطُ عَلیِّ بْنِ أبی طالِبٍ!

[1] تفسیر «صافی» ج ۱، ص ٥٤، تفسیر سورهٔ حمد

[2] آیه ۷، از سوره ٥٥: الرّحمن

الإِمَامَ!

قِيلَ: وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ؟! قَالَ: أَقِيمُوا الإِمَامَ بِالْعَدْلِ!

قِيلَ: وَ لاَ تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ؟! قَالَ: لاَ تَبْخَسُوا الإِمَامَ حَقَّهُ وَ لاَتَظْلِمُوهُ![1]

«مراد از آسمان، رسول خداست که او را بلندمرتبه داشته و به سوی خود برد؛ و مراد از ترازو و میزان، أمیرالمؤمنین علیهما صلوات الله می‌باشد که او را بر خلقش قرار داد.

گفته شد: مراد از أَلاَّ تَطْغَوْا فِی الْمِیزَانِ چیست؟! فرمود: آنست که عصیان امام را مکنید!

گفته شد: مراد از وَ أَقِیمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ چیست؟! فرمود: آنست که امام را به عدالت برپا دارید!

گفته شد: مراد از وَ لاَ تُخْسِرُوا الْمِیزَانَ چیست؟! فرمود: آنست که از حقّ امام کم نگذارید، و به وی ستم روا مدارید!»

و در تفسیر آیه مبارکه:

وَ نَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً.[2]

«ما در روز قیامت، میزان‌های عدالت را

---

[1] .همان مصدر، ج ۲، ص ٦٣٩

[2] صدر آیه ٤٧، از سوره ٢١: الأنبیاء

می‌نهیم؛ بنابراین به هیچ‌کس به هیچ‌وجه ستمی نمی‌شود.»

از «کافی» و «معانی الأخبار» از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که: چون از او راجع به این آیه سؤال شد، فرمود: هُمُ الأَنْبِيَآءُ وَ الأَوْصِيَآءُ.[1]

«ایشانند انبیای فرستاده شده از جانب خداوند، و اوصیای انبیاء.»

[1] همان مصدر، ص ۹٤

و در روایت دیگری است که: نَحْنُ الْمَوَازِینُ الْقِسْطُ.[1]

«ما هستیم میزان‌ها و ترازوهای عدلی که خداوند در روز قیامت نصب می‌کند، و اعمال بندگان را با آن می‌سنجد، و بنابراین به کسی ظلم نمی‌شود.»

و از حضرت صادق علیه السّلام درباره معنی صراط، روایتی است که فرمود: إنَّ الصُّورَةَ الإنْسَانِیَّةَ هِیَ الطَّرِیقُ الْمُسْتَقِیمُ إلَی کُلِّ خَیْرٍ؛ وَ الْجِسْرُ الْمَمْدُودُ بَیْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ.[2]

«صورت نفس ناطقه و ملکوتی انسان، صراط مستقیم است به سوی هر خیری؛ و آنست پلی که میان بهشت و آتش کشیده شده است.»

حقیقت معنای «تأویل» در آیات قرآن

با این دو نمونه معنی که ما در تفسیر صراط و میزان نمودیم، حقیقت معنی تأویل در تمام آیات که در شأن آنها و یا در شأن اعدائشان تأویل شده است واضح می‌شود. بنابراین، اوّلا: تأویل در آیات حتما لازم است؛ زیرا تأویل، مرجع و مفاد معنی ظاهری است و بدون آن، معنی و مراد از

---

[1] .تفسیر «صافی» ج ۲، ص ۹٤

[2] همان مصدر، ج ۱، ص ۵۵

آیه دستگیر نشده است.

و ثانیا: آیات جنبه عمومیّت و کلّیّت خود را همیشه حفظ می‌کند؛ تا هرجا شائبه‌ای از معنی تأویل بوده باشد، آنجا را شامل شود. و روی همین منظور است که در آیات قرآن کریم، تصریح به اسم نشده است.

با این بیان خوب روشن شد که: چگونه أمیرالمؤمنین علیه السّلام حقیقت قرآن است!

ابیات ازریّ در اینکه أمیرالمؤمنین حقیقت قرآن است

چه خوب می‌سراید شیخ کاظم ازری در قصیده الفیّه خود رضوان الله الملک المتعالی علیه:

تا آنکه می‌فرماید:

تا آنکه می‌فرماید:

أشعار اُزریّ، شاعر اهل بیت، گویا نفخهٔ روحُ القُدُس است (ت)

۱ ـ ای پسر عموی مصطفی! تو آن دست خدا هستی که فیضان باران جود و بخشش آن، تمام چیزها را فرا گرفته است! ۲ ـ تو قرآن قدیم خدا هستی، و اوصاف تو آیاتی است از آن، که خدا به پیغمبرش وحی نموده است.

۳ ـ برای تو خدا کافی است در صفات حمیده و خصال پسندیده‌ای که چون سلسله اعداد دارای نهایت نیست.

٤ ـ بعد از پیغمبر تو بهترین مردم جهان هستی؛ و بهترین کوکب آسمان، دو کوکب خورشید و ماه آن است.

۵ ـ ذات تو عینا به مثابه ذات رسول الله است؛ و اگر چنین نبود، پیغمبر عقد برادری با تو نمی‌بست.

٦ ـ تو و پیامبر، هر دو از پستان وصال شیر خورده‌اید؛ آن پستانی که غذا و نیروی آن از جوهر تجلّی بود.

۷ ـ ای علیّ! قدر و مقدار تو کافی است که از عالم لاهوت است، و آن مقام و منزلت رفیع در احاطه فکر و اندیشه در نمی‌آید.

۸ ـ به کدام درجه از قدس و پاکی، طبع تو میل می‌کند؛ درحالی‌که از درجات مقدّسه و مقامات مطهّره بالا آمده است! ۹ ـ تو دارای نفسی هستی که خمیره‌اش از اصل گوهر لطف و

جوهر صفا ریخته شده است؛ خداوند هر نفسی را فدای نفس تو گرداند.

۱۰ ـ آن نفس، قطب عالم امکان و عالم تکوین است؛ و اگر آن نفس نبود، آسیای عالم امکان به چرخش نمی‌افتاد، و موجودی از کتم عدم به وجود نمی‌آمد.

۱۱ ـ تو صاحب دست جود و عنایت و رحمتی هستی که از دریاهای بیکران خداوند جاری می‌شود؛ و نهرها و چشمه‌های پرفیضان پیامبران، چون

جوی کوچکی است که از این نهر منشعب شده و جدا گردیده است.

۱۲ ـ تو حیازت کردی از شرف‌ها و فضیلت‌ها و مقامات عالیه، ملک و سرزمینی را که محیط به اقلیم‌هائی از شرف و کمال است، که به آخر رسیدن آن از محالات است.

۱۳ ـ ای برادر مصطفی! من گناهانی دارم که عین کدورت و آلودگی است؛ و تو مایه جلا و صیقل و زدودن زنگارش می‌باشی!

۱٤ ـ چگونه معصیت‌کاران از بلوای معاصی بترسند؛ درحالی‌که خداوند بوسیلهٔ تو مبتلایان به گناه و آلودگان به جرائم را نجات بخشیده و از هلاکت دستگیری نموده است!

۱۵ ـ آری! برای تو در پیمودن اعلا درجهٔ از بلندی و رفعت، درجات و پلّه‌هائیست که به اوّلین درجه و پلّکان آن، کسی را دسترس نمی‌باشد.

تأویل قرآن همان معنی واقعی قرآن است، که دشمنان آن را تضییع می‌کنند

مراد از تأویل قرآن، یك معنی جدا و کنار و دوری نیست که برای تحصیل آن نیاز به تعسّف و تکلّف باشد؛ بلکه یك معنی روشن و واقعی است که متن و

حقیقت را نشان می‌دهد. مثلا مراد از اولوالأمر در آیه مبارکه:

أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ.[1]

«از خدا اطاعت کنید، و از پیغمبر و صاحبان امری که از شما هستند اطاعت کنید!»

ائمّه اهل بیت هستند. و این معنی و مراد، مختصّ به ایشانست. و این مقصودی است که از لحن آیات و ضمّ بعضی از آیات به همدیگر استنتاج می‌شود.

امّا آنها که غصب خلافت کردند، البتّه نمی‌خواستند این معنی را

[1] .صدر آیه ۵۹، از سوره ٤: النّساء: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ.

بپذیرند؛ چون تضادّ و تنافی تامّ با روش و سلوک آنها داشت، و لذا صریحاً گفتند: قرآن را برای مردم نباید تأویل کرد، نباید تفسیر کرد، حقائق و محصّل آن را نباید گفت؛ تا مردم در کوری و جهالت خود باقی باشند و آنها بتوانند به مقصد و مرام خود رسیده، بر آنها حکومت کنند. لذا جدّاً مردم را از معنی قرآن و بیان سبب نزول و مصادیق آیات منع کردند.

أخباری که از اهل بیت علیهم السّلام راجع به تغییر قرآن رسیده است، در بیان همین جهت است که ذکر شد. و در نامه‌ای که حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام به سعدُ الخیر نوشتند و شیخ کلینی آن را ذکر کرده است، از جمله می‌نویسند:

وَ كَانَ مِنْ نَبْذِهِمُ الْكِتَابَ أَنْ أَقَامُوا حُرُوفَهُ وَ حَرَّفُوا حُدُودَهُ. فَهُمْ يَرْوُونَهُ وَ لاَ يَرْعَوْنَهُ. وَ الْجُهَّالُ يُعْجِبُهُمْ حِفْظُهُمْ لِلرِّوَايَةِ؛ وَ الْعُلَمَآءُ يَحْزُنُهُمْ تَرْكُهُمْ لِلرِّعَايَةِ الحديث.[1]

«و از دور افکندن و رد کردنشان کتاب الله را این بود که: حروف و کلمات و عبارات و آیات و سور و آنچه را که راجع به قرائت بود اقامه

---

[1] «روضهٔ کافی» ص ۵۳

کردند و آن را محکم داشته، برپا نمودند؛ امّا حدود و معانی و مرادها و مقصودها و مفاهیم کتاب را تحریف و تضییع کردند. بنابراین، آنان کتاب الله را روایت نمودند امّا رعایت نکردند.

و برای مردم جاهل و ظاهراندیش و کوتاه نظر این شگفت‌آور بود که قرآن را برای بیان کردن و روایت نمودن حفظ و نگهداری نموده، پاسداری کنند؛ امّا علماء و صاحب‌خردان در حزن و اندوه بسر می‌بردند که مراعات حقّ قرآن نشده است، و گروه مخالف معنی و مراد از آن را نادیده گرفته‌اند.»

این روایت به خوبی می‌رساند که: مقصود از تحریف، تحریف به حدود است نه به حروف، و تحریف به رعایت است نه به روایت.

بنی امیّه که روی کار آمدند، همان مشرکین بودند. معاویه همان کس بود که علیه رسول الله در جنگ بدر و احد و احزاب حاضر بود؛ حال به کسوت اسلام در آمده، و در باطن برای هدم اسلام کمر بسته است، و با حقیقت نبوّت و قرآن که متجلّی در ولایت است می‌ستیزد و می‌گوید: قرآن را تفسیر نکنید!

تفسیر، معنی قران است. اگر قرآن را معنی نکنند، مردم چه می‌فهمند؟! امام، تحقّق خارجی قرآن است. امام معلّم قرآن است. قرآن بدون امام و معلّم چه فائده‌ای دارد؟

قرآن بدون امام و معلّم وارد و محیط به اسرار و دقائق آن، صفر است. چون دین بر پایهٔ بصیرت و عمل است؛ و بدون امام انسان چگونه به قرآن عمل کند؟ درست مانند نسخه‌ایست که از طبیب بگیریم و هرکس مطابق سلیقه خود، نسخه را به دوائی خاصّ و کیفیّتی مخصوص تفسیر کند. این عین هلاکت است.

پیغمبر فرمود: إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ: کِتَابَ

اللهِ وَ عِتْرَتِی. وَ لَنْ یَفْتَرِقَا حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ.[1]

«تحقیقاً و محقّقاً من در میان شما مردم دو متاع گرانقدر و پربها باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترت من. و این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.»

---

[1] «غایة المرام» ص ۲۱۱ تا ص ۲۳۰، از طریق عامّه سی و نه حدیث، و از طریق خاصّه هشتاد و دو حدیث آورده است. این حدیث از روایات متواتره بین شیعه و عامّه است، و عامّه تواتر آن را نیز قبول دارند. و از محکم‌ترین اسناد شیعه علیه عامّه بوده و بر غاصبیّت خلفای اوّلین دلالت دارد.

أحمد حنبل از زید بن ثابت به دو طریق صحیح: اوّل در ابتدای ص ۱۸۲، و دوّم در انتهای ص ۱۸۹، در جزء پنجم از «مسند» خود نقل می‌کند: قالَ النَّبیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إنّی تارکٌ فیکُمْ خَلیفَتَیْن: کِتابَ الله وَ أهْلَ بَیْتی؛ وَ إنَّهُما لَنْ یَفْتَرِقا حَتَّی یَرِدا عَلَیَّ الْحَوْضَ جَمیعًا. و نیز طبرانی در «معجم کبیر» و در «کنز العمّال» ج ۱، ص ۱۵٤ بدین صورت نقل کرده است: قالَ رَسولُ الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إنّی تارکٌ فیکُمْ خَلیفَتَیْن: کِتابَ الله [عَزَّوَ جَلَّ] حَبْلٌ مَمْدودٌ ما بَیْنَ السَّمآءِ وَالارْضِ، وَ عِتْرَتی أهْلَ بَیْتی؛ وَ إنَّهُما لَنْ یَفْتَرِقا حَتَّی یَرِدا عَلَیَّ الْحَوْضَ. و سیوطی در «الدرّ المنثور» ج ٦، ص ۷ می‌گوید: ترمذی این حدیث را تخریج کرده و حسن شمرده است، و نیز تخریج کرده ابن انباری در «المصاحف»، و آن دو از زید بن أرقم عبارت ذکر کرده‌اند: قالَ: قالَ رَسولُ الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إنّی تارکٌ فِیکُمْ ما إنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا بَعْدی؛ أحَدُهُما أعْظَمُ مِنَ الآخَرِ: کِتابُ الله حَبْلٌ مَمْدودٌ مِنَ السَّمآءِ إلَی الاَرْضِ، وَ عِتْرَتی أَهْلُ بَیْتی. وَ لَنْ یَفْتَرِقا حَتَّی یَرِدا عَلَیَّ الْحَوْضَ؛ فَانْظُروا کَیْفَ تُخْلِفونی فیهِما..

علاّمه عظیم، میر حامد حسین هندی، حدود یک جلد از کتاب نفیس خود (عبقات الأنوار) را به ذکر أسناد این حدیث مبارک، و یک جلد آن را به دلالت آن اختصاص داده است.

و علاّمه خبیر حاج میرزا نجم الدّین شریف عسکری (دائی‌زاده پدر ما) که فرزند ارشد و اکبر آیة الله آقا میرزا محمّد طهرانی رضوان الله علیهما می‌باشد، کتابی به نام «محمّدٌ وَ علیٌّ و حدیثُ الثَّقلیْن و حدیث السَّفینة» نوشته و طرق عدیدهٔ حدیث را به‌طور تفصیل ذکر کرده است.

معنی «کفانا کتاب الله» نقض و عدم پذیرش کتاب الله است

اصلاً امام از قرآن، و قرآن از امام قابل تفکیک نیستند. کسی که بگوید: کَفانا کتابُ اللهِ «کتاب خدا ما را بس است.» معنیش طرد و نقض کتاب خداست، نه اخذ کتاب الله. چون کتاب الله بدون امام، کتاب الله نیست. آن کتاب آراء و اهواء و تأویلات خودسرانه است. مگر حجّاج بن یوسف ثقفیّ که جنایات او تاریخ را سیاه کرده است کتاب خدا را نمی‌خواند، و بر خود تطبیق نمی‌نمود و خود را اولوالأمر نمی‌دانست؟! او حافظ قرآن بود، و خود را اولوالامر می‌دانست؛ و هرکس را که می‌کشت، از کتاب خدا شاهد و دلیل برای

قتل او می‌آورد.

قرآن بدون امام، در حکم جسد بی‌روح؛ و در کنار امام، زنده و دارای خاصیّت و اثر است

قرآن بدون امام، در حکم صفرهای فراوانی است که پهلوی هم چیده شود. اینها همه صفرند و هیچ‌اند، و تشکیل عددی را نمی‌دهند و هیچ خاصیّتی ابراز نمی‌دارند. امّا وقتی در کنار آنها یک عدد «۱» گذارده شود، همه زنده می‌شوند و دارای خاصیّت می‌گردند؛ و نماینده یک عدد بزرگ و یک وزنه سنگین می‌گردند. اگر شما از زمین تا کره ماه صفر بچینید، بدون اثر است؛ اگر عدد واحدی در طرف چپ آنها قرار گرفت ببینید نماینده چه کثرت، چه قوّت، چه شوکت و چه اثرات خارجی می‌شود!

اینست معنی و خاصیّت و اثر امام در تحقّق بخشیدن مفاد و مرام قرآن. لهذا می‌گوئیم: امام، جان و روح و حقیقت قرآن است. قرآن بدون امام حکم جسد بی‌روح را دارد، حکم مشک خشک و بی‌آب را دارد. امام که قرآن را دست گرفت و در جامعه به لباس عمل درآمد، در این جسد بدون روح، روح دمیده می‌شود. و در این مشک خالی، آب‌حیات سرازیر می‌شود و تشنگان را از معین خود اشراب می‌کند.

روایات وارده در اتّحاد نفس رسول الله با أمیرالمؤمنین در تحقّق به قرآن

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرماید:

أنَا وَ عَلِیٌّ مِنْ شَجَرَةٍ واحِدَةٍ، وَ سَآئِرُ النَّاسِ مِنْ شَجَرٍ شَتَّی.[1]

«من و علیّ از یک درخت می‌باشیم، و بقیّهٔ اصناف مردم از درختهائی گوناگون.»

أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

وَ أنَا مِنْ رَسُولِ اللهِ کَالصِّنْوِ مِنَ الصِّنْوِ، وَ الذِّرَاعِ مِنَ الْعَضُدِ.[2]

«و نسبت من با رسول خدا مانند دو شاخی است که از یک بن روئیده است، و مانند ساق

---

[1] .مضمون این روایت در «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول، ص ۲۳٦ و ص ۲۵٦ به نقل از کتاب «مودّة القربی» به دو صورت وارد است. و در ص ۱۷۹ گوید: أنَا وَ عَلیٌّ مِنْ شَجَرَةٍ واحِدَةٍ وَ النّاسُ مِنْ أشْجارٍ شَتَّی، از دیلمی و طبرانی در کتاب «أوسط» آورده شده است. و در ص ۲۵٦ از کتاب «مودّة القربی» روایت می‌کند از ابن عبّاس مرفوعا: خُلِقْتُ أنَا وَ عَلیٌّ مِنْ شَجَرَةٍ واحِدَةٍ وَ النّاسُ مِنْ أشْجارٍ شَتَّی. و در روایت دیگری از او آمده است: خَلَقَ الأنْبیآءَ مِنْ أشْجارٍ شَتَّی، وَ خَلَقَنی وَ عَلِیًّا مِنْ شَجَرَةٍ واحِدَةٍ؛ فَأنَا أصْلُها وَ عَلیٌّ فَرْعُها وَ الْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ أثْمارُها وَ أشْیاعُنا أوراقُها. فَمَنْ تَعَلَّقَ بِها نَجا، وَ مَنْ زاغَ عَنْها هَوَی.

[2] «نهج البلاغة» مکتوب ٤٥، در ضمن نامه‌ای که آن حضرت به عثمان بن حنیف أنصاری، عامل خود در بصره مرقوم داشته‌اند؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده: ج ۲، ص ۷۳ می‌باشد.

دست است نسبت به بازو.»

آری، کسانی که با آن حضرت علم خلاف بر افراشتند، همان بت‌پرستان و مشرکان جاهلیّت بودند که بدین شکل و قیافه متظاهر شده، و حکومت و ریاست مادّی و شهوی خود را در پرتو به تن کردن لباس و پوستین اسلام دیدند. و چون گرگانی که پوستین گوسپند در بر کرده، برای از بین بردن و دریدن و پاره کردن و نابود ساختن کیان اسلام کمر بستند.

مگر اینک نخواندیم که رسول الله فرمود: یَا عَلِیُّ أنَا قَاتَلْتُهُمْ عَلَی‌التَّنْزِیلِ، وَ أنْتَ تُقَاتِلُهُمْ عَلَی التَّأوِیلِ![1]

من و تو جهادمان هر دو دربارهٔ تحقّق بخشیدن قرآن است،[2] و در واقع یک جهاد است.

---

[1] در «بحار الأنوار» ج ۸، طبع کمپانی، ص ٤٥٥ و ٤٥٦، روایات مستفیضه‌ای را به این مضمون نقل نموده؛ و در «غایة المرام» ص ۳۳، حدیث ۱۰، از طریق عامّه از موفّق بن أحمد خوارزمی در ضمن حدیث طویلی ذکر کرده است. و علاّمه امینی در ج ۷ «الغدیر» در پاورقی ص ۱۳۱ گوید:

«و با این عبارت و خطاب، معرّفی کرد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مولای ما أمیرالمؤمنین علیه السّلام را با گفتارش که: إنَّ فیکُمْ مَنْ یُقاتِلُ عَلَی تَأویلِ الْقُرْءَانِ، کَما قاتَلْتُ عَلَی تَنْزیلِهِ! قالَ أبوبَکْرٍ: أنَا هُوَیا رَسولَ الله؟ قالَ: لا! قالَ عُمَرُ: أنَا هُوَ یا رَسولَ الله؟ قالَ: لا! ولَکِنْ خاصِفُ النَّعْلِ؛ وَ کانَ أعْطَی عَلِیًّا نَعْلَهُ یَخْصِفُها. (این حدیث را جمعی از حفّاظ تخریج کرده‌اند. و همان‌طورکه خواهد آمد، حاکم و ذهبی و هیثمی آن را صحیح شمرده‌اند.)»

[2] ابن عساکر دمشقی در «تاریخ أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام»

«من با این مردم مشرک برای اصل پذیرش قرآن کارزار نمودم، و تو برای پذیرش مفاد و مقصود از قرآن کارزار می‌کنی!»

همین ندای جان‌پرور و ملکوتی سیّد الشّهداء حسین بن علیّ علیه السّلام بود که پیر مرد فرتوت کوفی از بنی اسد: حبیب بن مظاهر را که از قرّاء و فقهاء مشهور بود، به سرزمین کربلا: سرزمین عشق به خدا و شهادت در راه خدا کشاند؛ و در برابر أنوار قدسیّه امام خود که از ذات احدیّت در او تجلّی داشت همچون ورقهای گلی پرپر و صفحات مصحفی پراکنده، در معرکه به روی زمین ریخت.

حبیب بن مظاهر به‌واسطهٔ تشیّع راستینی که داشت، و به‌واسطهٔ ممارست و مزاولت با قرآن، دارای روح ملکوتی بود. اسرار حقّ در آن ظاهر بود. از غیب مطّلع بود. دل وی کانون اشعّه لمعات الهی بود.

حبیب بن مظاهر و میثم تمّار از خواصّ

ج ۲، ص ٤٨٥ و ٤٨٦، حدیث ١٠٠٤، با سند متّصل خود از أمیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است که:

قالَ: کُنْتُ إذا سَأَلْتُهُ أجابَنی، وَ إ نْ سَکَتُّ ابْتَدَأنی وَ ما نُزِّلَتْ عَلَیْهِ ءایَةٌ إلاّ قَرَأْتُها وَ عَلِمْتُ تَفْسیرَها وَ تَأویلَها. وَ دَعا اللهَ لی أ نْ لا أنْسَی شَیْئًا عَلَّمَنی إیّاهُ؛ فَمَا نَسیتُ مِنْ حَرام وَ لا حَلال، وَ أمْرٍ وَ نَهْیٍ، وَ طاعَةٍ وَ مَعْصِیَةٍ. وَ لَقَدْ وَضَعَ یَدَهُ عَلَی صَدْری وَ قالَ: اللهُمَّ املأ قَلْبَهُ عِلْمًا وَ فَهْمًا وَ حُکْمًا وَ نورًا، ثُمَّ قالَ لی: أخْبَرَنی رَبّی عَزَّ وَ جَلَّ أنَّهُ قَدِ اسْتَجابَ لی فیکَ.

اصحاب أمیرالمؤمنین بودند

محدّث قمّی می‌گوید: وَ یَظْهَرُ مِنَ الرِّوایاتِ أَنَّهُ کانَ مِنْ خاَصَّتِهِ [أمیرِالْمُؤْمِنینَ] عَلَیْهِ السَّلامُ وَ حَمَلَةِ عِلْمِهِ.[1]

«از روایات این‌طور بر می‌آید که او از خواصّ اصحاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام و از حاملین علم وی بود.»

داستان ملاقات میثم تمّار و حبیب بن مظاهر، و إخبار از شهادت یکدگر

و شیخ کشّی از فضیل بن زبیر روایت کرده است که: میثم تمّار که از خواص اصحاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود، بر روی اسبی سوار بود. در این حال حبیب بن مظاهر اسدی هم از طرف مقابل بدین سو می‌آمد. و در محلّی که جمعی از بنی اسد در مجلس خود نشسته بودند به هم رسیدند. و با یکدگر به‌طوری نزدیک با هم به گفتگو پرداختند که گردنهای اسبانشان به هم رسید؛ در این حال حبیب گفت:

فَکَأَنّ بِشَیْخٍ أَصْلَعَ ضَخْمِ الْبَطْنِ یَبیعُ الْبِطّیخَ عِنْدَ

---

[1] «سفینة البحار» ج ۱، ص ۲۰۳

دارِالرِّزْقِ، قَدْ صُلِبَ فی حُبِّ أَهْلِ بَیْتِ نَبیِّهِ، وَ یُبْقَرُ بَطْنُهُ عَلَی الْخَشَبَةِ.

«گویا من دارم می‌بینم پیرمردی را که شکمش بر آمده و جلوی سرش مو ندارد، و در کنار دار الرّزق شغلش خربزه‌فروشی است؛ که وی را به جرم محبّت اهل بیت پیغمبرش بر دار کوبیده‌اند،[1] و بر روی چوبه دار، شکمش شکافته شده است.»

میثم در پاسخش گفت:

وَ إنّی لأعْرِفُ رَجُلاً أَحْمَرَ لَهُ ضَفیرَتانِ، یَخْرُجُ لِنُصرَةِ ابْنِ بِنْتِ نَبیِّهِ فَیُقْتَلُ وَ یُجالُ بِرَأسِهِ فی الْکوفَةِ.

«و من می‌شناسم مردی سرخ چهره را که گیسوانش از دوسو بافته شده است؛ او برای

---

[1] .امروزه معروف است که کسی را که به دار می‌زنند، او را آویزان می‌کنند، بدین گونه که طنابی بر گردنش می‌اندازند و بالا می‌برند؛ او فورا خفه می‌شود و جان می‌دهد. امّا در سابق کسی را که به دار می‌زدند، بدن او را بر روی تخته چوبی به شکل صلیب می‌کوبیدند و یا می‌بستند. یعنی قامت او را بر روی چوبی عمودی و دستهایش را گشاده و بر روی تخته چوبی افقی می‌کوبیدند، و بعدا این تخته چوب را در جای بلندی همچون درخت و یا تیر و یا ساختمانی نگه می‌داشتند، تا کم‌کم بواسطه گرسنگی و تشنگی و یا بواسطه خون رفتن از مواضع میخ‌کوب، شخص دار کشیده‌شده جان بدهد، و چه بسا دو سه روز طول می‌کشید. و أحیاناً در موقع به دار بودن، حربه‌ای به او اضافه می‌زدند همچون میثم تمّار، تا زجرکش شود و زودتر جان بسپارد.

یاری پسر دختر پیغمبرش خروج می‌کند و کشته می‌شود، و سرش را در محلاّت و کوی و برزن کوفه برای تماشای مردم می‌گردانند.»

این بگفتند و از یکدگر جدا شدند. اهل مجلس با هم گفتند: ما دروغ‌گوتر از این دو مرد کسی را ندیده‌ایم!

هنوز اهل مجلس از جای خود برنخاسته بودند که رُشید هجریّ به سراغ آن دو آمد و از اهل مجلس پرسید: آن دو نفر کجا هستند؟! گفتند: از هم جدا شدند. و ما از آن دو شنیدیم که چنین و چنان می‌گفتند.

رشید گفت:

رَحِمَ اللَهُ مَیْثَمًا؛ أنْسَی: وَ یُزادُ فی عَطآءِ الَّذی یَجیءُ بِالرَّأسِ مِأةُ دِرْهَمٍ! ثُمَّ أدْبَرَ.

«خدا میثم را رحمت کند؛ فراموش کرد بگوید: به آن‌کس که سر را در کوفه می‌آورد، یک‌صد درهم به عطای او از بیت المال که پیوسته به او می‌دهند، زیاد می‌نمایند! این بگفت و پشت کرد و بازگشت.»

آن جماعت مجلس گفتند:

هَذا وَ اللَهِ أکْذَبُهُمْ!

«سوگند به خدا این دروغ‌گوترین آنهاست!»

سپس گفتند که:

وَ اللهِ ما ذَهَبَتِ الأيّامُ وَ اللَيالی حَتَّی رَأَيْنا مَيْثَمًا مَصْلوبًا عَلَی بابِ دارِ عَمْرِو بْنِ حُرَيْثٍ، وَ جیءَ بِرَأسِ حَبيبِ بْنِ مَظاهِرٍ وَ قَدْ قُتِلَ

مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلامُ؛ وَ رَأَيْنا كُلَّ ما قَالوا![1]

«سوگند به خدا روزها و شبها سپری نشدند مگر اینکه دیدیم ما که: میثم را در خانه عمرو بن حریث به دار زده‌اند، و سر حبیب بن مظاهر را که در کربلا با حسین علیه السّلام شهید شده بود به کوفه آوردند؛ و هر چه را که آن سه نفر گفتند، ما خود با دیدگانمان دیدیم!»

حبیب بن مظاهر از جملهٔ هفتاد نفری بود که در رکاب حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام شهید شدند.

أَبُو عمرو کشّی می‌گوید: وَ کانَ حَبیبٌ (ره) مِنَ السَّبْعینَ الرِّجالِ الَّذینَ نَصَروا الْحُسَیْنَ عَلَیْهِ السَّلامُ وَ لَقَوْا جِبالَ الْحَدِید وَ اسْتَقْبَلوا الرِّماحَ بِصُدورِهِمْ وَ السُّیوفَ بِوُجوهِهِمْ؛ وَ هُمْ یُعْرَضُ عَلَیْهِمُ الأمانُ وَ الأمْوالُ فَیَأبَوْنَ وَ یَقولونَ: لا عُذْرَ لَنا عِنْدَ رَسولِ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ إنْ قُتِلَ الْحُسَیْنُ عَلَیْهِ السَّلامُ وَ مِنّا عَیْنٌ تَطْرَفُ! حَتَّی قُتِلوا حَوْلَهُ انتهی.[2]

«حبیب رحمة الله علیه از جملهٔ هفتاد نفری

---

[1] «سفینة البحار» ج ۱، ص ۲۰۳

[2] بنا به نقل «سفینة البحار» ج ۲، ص ۱۱ و ۱۲؛ و ایضا در «سفینه» ج ۱، ص ۲۰۳ ذکر شده است.

بود که یاری حسین علیه السّلام را نمودند، و با کوههای آهن برخورد کردند. و با سینه‌های خود به استقبال نیزه‌ها، و با چهره‌هایشان به استقبال شمشیرها شتافتند.

بر ایشان امان داده شده، و اموال داده شد؛ از قبول آن امتناع نموده و گفتند: ما در نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم عذری نداریم اگر حسین کشته شود و از ما چشمی باقی بماند تا نگاه کند و نظر به دنیا افکند! این بگفتند و همگی در اطراف شمع وجود او پروانه‌وار کشته شدند.»

حبیب بن مظاهر در روز عاشورا به عزم کارزار برخاست و می‌خندید.

یزید بن حصین همدانی که به او سَیِّد الْقُرّاء (رئیس قاریان قرآن) می‌گفتند: به حبیب گفت: یا أخی! لَیْسَ هَذِهِ ساعَةَ ضِحْكٍ!

«ای برادر من! این ساعت، ساعت خنده نیست!»

حبیب گفت: فَأیُّ مَوْضِعٍ أحَقُّ مِنْ هَذا بِالسُّرورِ؟ وَ اللهِ ما هُوَ إلاّ أ نْ تَمیلَ عَلَیْنا هَذِهِ الطُّغاةُ بِسُیوفِهِمْ فَنُعانِقَ الْحورَ الْعینَ.[1]

«اگر اینجا وقت خندیدن نباشد، پس کدام موضع جای خندیدن است که از این، سزاوارتر باشد؟ سوگند به خدا هیچ فاصله‌ای نیست مگر اینکه این طاغیان با شمشیرهایشان بر ما حمله کنند، و ما در بهشت برین دست به گردن حور العین باشیم.»

و أبو مخنف روایت کرده است که لَمّا قُتِلَ حَبیبُ بْنُ مَظاهِرٍ، هَدَّ ذَلِكَ حُسَیْنًا وَ قالَ عِنْدَ ذَلِكَ: أحْتَسِبُ[2] نَفْسِی وَ حُماةَ أصْحابِی![3]

---

[1] «سفینة البحار» ج ۱، ص ۲۰۳ و ۲۰٤

[2] احْتَسَبَ وَلَدًا له: فَقَدَهُ؛ یعنی: بچّه‌اش را از دست داد. و چون واو در وَحُماةَ أصحابی به معنی معیّت است، یعنی: گم کنم خود را با مرگ آنها؛ یعنی: خدایا! جان مرا با این حامیان اصحاب من که مرده‌اند بگیر!

[3] همان مصدر، ص ۲۰٤

«چون حبیب کشته شد، ارکان وجودی حسین را سست نمود، و گفت: خدایا! جان مرا با این حامیان اصحاب من که مرده‌اند بگیر!»

حبیب بن مظاهر، در هر شب یک ختم قرآن می‌نمود

و در بعضی از مقاتل است که حسین علیه السّلام گفت: لِلَّهِ دَرُّكَ يَا حَبِيبُ! تو همان بودی که در هر شب يك ختم قرآن می‌نمودی![1]

حبیب مانند شیر ژیان حمله می‌کرد. و پس از آنکه شمشیرش بر صورت اسب حصین بن تمیم فرودآمد و وی از روی اسب به زمین افتاد و یارانش او را

[1] «منتهی الآمال» ج ۱، ص ۲۳۶

نجات دادند و ـ به روایتی شصت و دو تن را کشت، خود به درجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید.

شهادت این پیرمرد ناسک و عابد و زاهد و فقیه و قاری قرآن که صاحب علم بلایا و منایا، و از اصحاب خاصّ أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود، بر سیّد الشّهداء علیه السّلام بسیار سنگین آمد. چهره حضرت متغیّر شد، و حضرت شکسته شد. زُهَیْرُ بْنُ قَیْن عرض می‌کند: یا أبا عبد الله! مگر ما بر حقّ نیستیم؟! فرمود: آری! ...[1]

اینها همان صحابه‌ای هستند که در شب عاشورا که حضرت خطبه خواند، راجع به آنها عرض کرد: اللهُمَّ إِنِّی أَحْمَدُکَ عَلَی أَ نْ کَرَّمْتَنَا بِالنُّبُوَّةِ، وَ عَلَّمْتَنَا الْقُرْءَانَ وَ فَقَّهْتَنَا فِی الدِّینِ، وَ جَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعًا وَ أَبْصَارًا وَ أَفْئِدَةً؛ فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاکِرِینَ!

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّی لاَ أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَ وْفَی وَ لاَ خَیْرًا مِنْ أَصْحَابِی، وَ لاَ أَهْلَ بَیْتٍ أَبَرَّ وَ لاَ أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَیْتِی؛ فَجَزَاکُمُ اللهُ عَنِّی خَیْرًا![2]

«بار پروردگارا! سپاس تو را می‌گویم که ما را با اعطاء نبوّت گرامی داشتی، و قرآن را به ما

---

[1] «أسرار الشّهادة» ص ۲۷٤، به نقل از «مقتل أبی مخنف»؛ و نیز «مقتل أبی مخنف» ص ۱۰٤

[2] «إرشاد» مفید، طبع سنگی، ص ۲۵۰

تعلیم فرمودی، و در امر دین ما را فقیه و بصیر و دانا نمودی، و برای ما گوشهائی شنوا و چشمهائی بینا و دلهائی بیدار قرار دادی؛ بنابراین، خداوندا! ما را بر این نعمت عظیم شاکر بگردان!

امّا بعد از حمد و درود خدا، من اصحابی باوفاتر و پسندیده‌تر از اصحاب خودم سراغ ندارم، و اهل‌بیتی نیکوکارتر و پیوندزننده‌تر از اهل بیت خودم به یاد ندارم؛ پس خداوند خودش از جانب من بهترین جزا را به شما

مرحمت کند!»

بر همین اساس بود که چون در روز عاشورا همه عاشقانه کوچ کردند، و خیمه و خرگاهشان را برون از این جهان زدند، و آن حضرت تنها ماند؛ نه یاری و نه یاوری نماند، تکیه به نیزه داده، در آخرین لحظات خوش و حالات انقطاع فریاد بر می‌آورد: یَا مُسْلِمَ بْنَ عَقِیلٍ! وَ یَا هَانِیَ بْنَ عُرْوَةَ! وَ یَا حَبِیبَ بْنَ مَظَاهِرٍ!

تا می‌رسد به این جمله خطابیّه: یَا أَبْطَالَ الصَّفَا! وَ یَا فُرْسَانَ الْهَیْجَاءِ![1]

«ای شیر مردان بیشهٔ صفا! و ای یکّه‌تازان و اسب سواران معرکهٔ رزم و کارزار!» چرا هر چه شما را صدا می‌زنم، پاسخ مرا نمی‌دهید؟! و شما را می‌خوانم، به گفتارم گوش نمی‌سپارید؟! آیا به خواب رفته‌اید و من در امید بیداریتان بنشینم؟! یا آنکه مودّت و مهرتان از امامتان برگشته، و دست از یاری او برداشته‌اید؟!

این پیر مردان قاری قرآن، چنان صحنهٔ کربلا را با قلّت و کمی خود دچار اضطراب ساختند که بر آن گروه کثیر و فراوان لشگریان ضدّ قرآن، عرصه تنگ آمد؛ اینها هفتاد و دو نفر بودند و آنها

---

[1] «مقتل أبی مخنف» ص ۱۳۳؛ و با کمی اختلاف در «أسرار الشّهادة» ص ۲٦٦ نقل شده است.

سی هزار تن.

نقل ابن أبی الحدید در اینکه: اصحاب امام حسین همچون شیرانِ غُرّان بوده‌اند

از ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغة» نقل است که: قیل لرجل شهد یوم الطّفّ مع عمر بن سعد: قیلَ لِرَجُلٍ شَهِدَ یَوْمَ الطَّفِّ مَعَ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ : وَیْحَكَ! أَ قَتَلْتُمْ ذُرِّیَّةَ رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ؟!

«به مردی که در رکاب عمر بن سعد در زمین کربلا حاضر بود، گفتند: ای وای بر تو! شما ذرّیّهٔ رسول خدا را کشتید؟!»

در پاسخشان گفت: عَضَضْتَ بِالْجَنْدَلِ! لَوْ شَهِدْتَ ما شَهِدْنا لَفَعَلْتَ ما فَعَلْنا؛ ثارَتْ عَلَيْنا عِصابَةٌ أيْديها فی مَقابِضِ سُيوفِها كَالأسودِ الضّارِيَةِ، تَحْطِمُ الْفُرْسانَ يَميناً وَ شِمالاً وَ تُلْقی أنْفُسَها عَلَی الْمَوْتِ؛ لا تَقْبَلُ الأمانَ وَ لا تَرْغَبُ فی الْمالِ، وَ لا يَحولُ حآئِلٌ بَيْنَها وَ بَيْنَ الْوُرودِ عَلَی حِياضِ الْمَنيَّةِ أوِ الاِسْتيلاءِ عَلَی الْمُلْكِ.

فَلَوْ كَفَفْنا عَنْها رُوَيْداً لأتَتْ عَلَی نُفوسِ الْعَسْكَرِ بِحَذافيرِها؛ فَما كُنّا فاعِلينَ لا اُمَّ لَكَ![1]؟

«قطعهٔ سنگی را که به بزرگی سر است، با دندانت نگاهداشته‌ای![2] اگر تو هم در آن معرکه حضور داشتی، همان کار ما را می‌کردی؛ جماعتی بر سر ما ریختند و هجوم آوردند که در دستهایشان قبضه‌های شمشیر بود، مانند شیران شرزه و ژیانی که اسب سواران را از راست و چپ له نموده، خرد و نابود می‌ساختند. جانهای خود را به مرگ سپرده بودند؛ نه امان را قبول می‌نمودند، و نه در مال رغبت و میلی داشتند! هیچ‌چیز نمی‌توانست در میان آنها و ورود در آبشخوار مرگ و یا بدست آوردن حکومت و قدرت، حائل شود.

---

[1] «سفينة البحار» ج ۲، ص ۱۱

[2] کنایه از آنست که: این که تو می‌گوئی، تکلیف ما لا یطاق است؛ اگر ما ایشان را نمی‌کشتیم، آنان ما را می‌کشتند.

اگر ما اندکی به آنها مهلت می‌دادیم، تمام نفوس لشگریان را یکسره نابود می‌کردند؛ پس ما چه می‌کردیم ای بی‌مادر!؟»

۱ ـ «خداوند پاداش خیر، جوانمردانی را بدهد که در کربلا مسکن گزیدند، و در نزد ایشان علم به قضا و قدر و منایا و بلایا و حقائق امور و تقدیرات سبحانی بود.»

۲ ـ «چنان حمله کردند که اگر قضای الهی سدّ راه آنان نمی‌شد، از ملک و سلطنت أبو سفیان اثری به جای نمی‌گذاشتند.»

۳ ـ «از کربلا بپرس که چه مقدار از هلال‌های درخشان شب تاریک را در بر گرفته است؛ آن ماههای متلألئ و تابناکی که گویا هریک از آنان مداری وسیع برای ستارگان روشن آسمانند!»

«خداوند رحمتش را بریزد بر جوانمردانی که در صبر و استقامت پایمردی نمودند؛ آن جوانانی که تو ابدا در میان مردم شبیه و نظیری برایشان نخواهی یافت!»